فصلنامهٔ

سیاست خارجی

مجلهٔ علمی ـ ترویجی (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حقوقی)
سال بیست و سوم، زمستان ۱۳۸۸، ۳۷۲ صفحه، ۱۵۰۰۰ ریال

مقاله‌ها

- سیاست مدیترانه‌ای اتحادیه اروپایی و چالش‌های پیش‌رو / علی آهنی
- بحران بین‌المللی افزایش هزینه‌های نظامی: علل و پیامدها / محمدتقی حسینی
- رابطه فرهنگ و دیپلماسی در سیاست خارجی فرانسه / مجید روحی
- بررسی حقوقی استناد روسیه به دکترین «مسئولیت حمایت» در حمله به گرجستان / سجاد سلطان‌زاده
- تحول مفهوم امنیت در دولت مدرن / رضا حقیقی
- روند دولت ـ ملت‌سازی در جمهوری آذربایجان / افشین زرگر
- قطعنامه تقسیم فلسطین مبنای «راه حل دو دولت» و ملاکی برای «راه‌حل همه‌پرسی» / حمیدرضا دهقانی‌پوده
- راهکارهای تعقیب کیفری جنایات اسرائیل در غزه / سلمان عمرانی
- پروژه دولت‌سازی، پروژه نوسازی: چالش طالبان، مداخله آمریکا / حسین دهشیار
- معنای سیاسی ستیز جنسی در جوامع غربی / ایوب امیرکواسمی
- مشروعیت توسل به زور در مبارزه با تروریسم / محمدرضا صحرایی
- تحول مفهوم مصونیت سران دولت‌ها در حقوق بین‌المللی کیفری / جواد کچوئیان فینی
- مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها در قبال اعمال خشونت‌آمیز اشخاص حقیقی در چارچوب تروریسم / بهزاد آذری آغاجری

نقد و بررسی کتاب

- مباحثی در مورد قدرت، خدا و مسائل جهانی
- آسیا، آمریکا و تحول ژئوپلتیک
- آشنایی با اسلام
- علیت در روابط بین‌الملل: تصحیح موشکافی سببی و علّی

بسم الله الرحمن الرحيم

راهنمای تدوین مقالات

مجله سیاست خارجی از کلیه اساتید، صاحب‌نظران و پژوهشگران با شرایط زیر دعوت به همکاری می‌نماید:

● مقالات در حوزه مسائل سیاست خارجی و روابط بین‌الملل بوده و قبلاً در جای دیگری چاپ نشده باشد.

● مقالات باید جنبه علمی و پژوهشی داشته و حاوی نکات جدید علمی باشد.

●نام و نام‌خانوادگی، میزان تحصیلات و نشانی کامل پستی مؤلف همراه با شماره تلفن ذکر شود.

● متن کامل مقاله حداکثر در ۲۰ و حداقل در ۱۵ صفحه همراه با چکیده آن به دو زبان فارسی و انگلیسی (در صورت امکان) که در آن واژگان کلیدی، ساختار و نتیجه بحث ذکر شده باشد، به صورت تایپ‌شده توسط برنامه Word در سه نسخه همراه با دیسکت یا CD به نشانی مجله ارسال شود.

● معرفی کتب ارسالی از کتب جدید انگلیسی، همراه با نقد و ارزیابی و ذکر مشخصات کامل کتاب باشد.

● منابع مورد استفاده در مقاله با الگوی زیر تدوین شود:

۱. به صورت درون متنی با آوردن نام‌خانوادگی نویسنده، سال انتشار منبع و شماره صفحه مورد استفاده از منبع و در صورت تعدد نوشته‌های یک نویسنده در یک سال، با افزودن الف و ب، با ذکر سال انتشار، همه در داخل پرانتز، و هر جا نقل قول مستقیم و غیرمستقیم پایان می‌پذیرد.

۲. در پایان مقاله:

الف) همه کتاب‌های منبع به طور کامل به ترتیب الفبایی نام خانوادگی نویسنده، نام کوچک، سال انتشار کتاب در داخل پرانتز، عنوان کتاب، نام مترجم، تعداد جلدها، شماره چاپ، محل نشر، نام ناشر.

ب) همه مقاله‌های منبع به طور کامل به ترتیب نام‌خانوادگی نویسنده، نام کوچک، عنوان مقاله در داخل گیومه، نام مترجم، نام مجله، دوره یا سال، شماره مجله، تاریخ مجله در داخل پرانتز، صفحات منبع مورد استفاده.

● معادل لاتین و واژگان کلیدی و اسامی خاص در داخل پرانتز مقابل عبارت یا در زیر صفحه آورده شود.

● مقالات پس از تایید دو نفر از اعضای هیأت تحریریه براساس اولویت چاپ خواهد شد.

● مقالات ارسالی عودت داده نخواهد شد و مجله مسؤولیتی جهت پاسخگویی در مورد مقالات چاپ‌نشده ندارد.

● فصلنامه در ویرایش، تلخیص و تغییر عناوین مقالات پذیرفته شده آزاد است.

● مسؤولیت صحت مطالب مندرج در مقاله برعهده نویسندگان است و بیانگر دیدگاه‌های دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه نیست.

● نقل مطالب با ذکر منبع جایز است.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در مهرماه ۱۳۶۲ تأسیس شده است. هدف اصلی از تأسیس این دفتر، تحقیق و مطالعه در مورد مسائلی است که به نحوی با سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران ارتباط دارد. دفتر در اجرای این هدف، وظیفه خود می‌داند تا در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، امنیتی، حقوقی، فرهنگی و آنچه در حال حاضر روابط بین‌الملل و مباحث راهبردی خوانده می‌شود، به پژوهش و بررسی پردازد.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در جهت انجام وظایف خود، دارای مراکز مطالعاتی متعددی است که هر یک در حوزه جغرافیایی یا موضوعی خاص به امر پژوهش مشغول هستند. نتایج طرح‌های مطالعاتی و تحقیقاتی انجام‌شده در دفتر، بر حسب مورد، به صورت گزارش، مقاله و یا کتاب آماده شده و به شکلی شایسته در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد. همچنین دفتر مطالعات به صورت مستمر اقدام به برگزاری همایش‌هایی در زمینه موضوعات مختلف بین‌المللی می‌نماید تا به این وسیله محققان کشور بتوانند بخشی از نتایج طرح‌های پژوهشی خود را در معرض قضاوت و بحث و نقد عموم قرار داده و نیز باب مباحثه و تبادل آرای معقول در زمینه سیاست خارجی همواره مفتوح نگاه داشته شود. متن سخنرانی‌ها و مباحث هر همایش به چاپ رسیده، با عنوان گزارش همایش در اختیار عموم قرار داده می‌شود. علاقمندان می‌توانند جهت اطلاعات بیشتر به آدرس اینترنتی دفتر مطالعات به نشانی www.ipis.ir مراجعه نمایند.

فصلنامه سیاست خارجی: به عنوان فصلنامه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی با هدف پیشبرد ادبیات سیاست خارجی درکشور و نیز امکان ایجاد فضایی برای عرضه نظریات اندیشمندان و صاحب‌نظران علوم سیاسی و رشته‌های وابسته به آن منتشر می‌شود. در این مجله همچنین از مطالب تهیه‌شده توسط نمایندگی‌های جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور استفاده می‌گردد.

اعضای هیأت تحریریه

● برای اشتراک مجله سیاست خارجی و دستیابی به دیگر مجلات و کتب منتشره از سوی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی به نمایشگاه‌ها و فروشگاه‌های مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه مراجعه و یا با مرکز چاپ و انتشارات به آدرس: مینی‌سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت خارجه، صندوق پستی ۱۵۸۷۵ـ۶۳۵۴ مکاتبه نمایند.

فهرست مطالب

■ مقاله‌ها

■ سیاست مدیترانه‌ای اتحادیه اروپایی و چالش‌های پیش‌رو / علی آهنی / ۸۶۱

■ بحران بین‌المللی افزایش هزینه‌های نظامی: علل و پیامدها / محمدتقی حسینی / ۸۷۷

■ رابطه فرهنگ و دیپلماسی در سیاست خارجی فرانسه / مجید روحی / ۹۰۱

■ بررسی حقوقی استناد روسیه به دکترین «مسئولیت حمایت» در حمله به گرجستان / سجاد سلطان‌زاده / ۹۳۷

■ تحول مفهوم امنیت در دولت مدرن / رضا حقیقی / ۹۶۹

■ روند دولت – ملت‌سازی در جمهوری آذربایجان / افشین زرگر / ۹۸۳

■ قطعنامه تقسیم فلسطین مبنای «راه‌حل دو دولت» و ملاکی برای «راه‌حل همه‌پرسی» / حمیدرضا دهقانی پوده / ۱۰۱۵

■ راهکارهای تعقیب کیفری جنایات اسرائیل در غزه / سلمان عمرانی / ۱۰۳۳

■ پروژه دولت‌سازی، پروژه نوسازی: چالش طالبان، مداخله آمریکا / حسین دهشیار / ۱۰۵۱

■ معنای سیاسی ستیز جنسی در جوامع غربی / ایوب امیرکواسمی / ۱۰۸۹

■ مشروعیت توسل به زور در مبارزه با تروریسم / محمدرضا صحرایی ۱۱۱۵

■ تحول مفهوم مصونیت سران دولت‌ها در حقوق بین‌المللی کیفری / جواد کچوئیان فینی / ۱۱۳۷

■ مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها در قبال اعمال خشونت‌آمیز اشخاص حقیقی در چارچوب تروریسم / بهزاد آذری آغاجری / ۱۱۶۵

■ نقد و بررسی کتاب

▪ مباحثی در مورد قدرت، خدا و مسائل جهانی / ۱۱۹۹

The Mighty and the Almighty: Reflections on Power, God and World Affairs

▪ آسیا، آمریکا و تحول ژئوپلتیک / ۱۲۰۷

Asia, America and the Transformation of Geopolitics

▪ آشنایی با اسلام / ۱۲۱۳

Introducing Islam

▪ علیت در روابط بین‌الملل: تصحیح موشکافی سببی و علّی / ۱۲۱۷

Causation in International Relations: Reclaiming Causal Analysis

سیاست مدیترانه‌ای اتحادیه اروپایی و چالش‌های پیش رو

علی آهنی[1]

چکیده: با گذشت بیش از یک سال از تأسیس اتحادیه مدیترانه‌ای، اینک ارزیابی کارنامه و جایگاه این اتحادیه در سیاست جهانی مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است. نخستین اجلاس این اتحادیه که در ۱۳ ژوئیه سال ۲۰۰۸ درپاریس برگزار گردید با دیپلماسی نمایشی گسترده‌ای همراه بود. اما تشتت، واگرایی و فقدان اجماع سیاسی میان دولت‌های ساحل جنوبی با ساحل شمالی دریای مدیترانه به‌ویژه در قبال تحولات خاورمیانه، خوشبینی‌های اولیه اروپایی‌ها را در سایه قرار داده و چالش‌ها و موانع پیش روی سیاست مدیترانه‌ای اروپا را به فاصله اندکی نمایان ساخت.

به همین سبب، اتحادیه مدیترانه‌ای که بازیگر جدیدی در روابط بین‌الملل محسوب می‌شود، تاکنون دستاورد چشمگیری نداشته است. ناکامی در برابر مدیریت بحران غزه نخستین آزمون برای نشان دادن میزان کارآمدی سیاسی این اتحادیه بود که با تعلیق نشست‌های آن از سوی کشورهای عربی عضو، در اعتراض به حملات رژیم صهیونیستی به غزه، فعالیت‌های این نهاد توظهور را با رکود و بن‌بست روبه‌رو ساخت. بررسی، نقد و ارزیابی جایگاه، چالش‌ها و چشم‌انداز این اتحادیه محور نوشتار حاضر را تشکیل می‌دهد که طی آن موضوعات و مباحثی مانند جایگاه مدیترانه در سیاست خارجی اتحادیه اروپایی، آغاز و انجام فرایند بارسلون، فلسفه وجودی اتحادیه مدیترانه‌ای ، اجلاس پاریس و پیامدهای آن، اهداف سیاست مدیترانه‌ای فرانسه و اتحادیه مدیترانه‌ای و چالش‌های پیش رو بررسی و تحلیل خواهد شد.

واژگان کلیدی: اتحادیه اروپایی، عرب، بارسلون، غزه، فرانسه، آلمان.

---

aliahani@ipis.ir [1]

جایگاه مدیترانه در سیاست خارجی اتحادیه اروپایی

مدیترانه به عنوان یکی از مهمترین حوزه‌های پیرامونی در جنوب اروپا، جایگاه سیاسی، استراتژیک، امنیتی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی مهمی در سیاست و روابط خارجی اتحادیه اروپایی دارد. این دریا عرصه تلاقی و اصطکاک و تبادلات تمدنی، ایدئولوژیک و رقابت‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی و نیز حوزه مناقشات و بحران‌های ژئوپولتیک بوده است. افزون براین، مدیترانه و نوع تعامل با آن همواره یکی از وجوه اصلی سیاست خارجی اروپا را تشکیل داده که این امر در اعلامیه ۱۹۸۰ونیز و دیگر بیانیه‌های اتحادیه اروپایی به خوبی دیده می‌شود. از طرف دیگر، پیوند اروپا و مدیترانه همواره موضوع مجادله‌های گسترده بین اروپایی نیز بوده است.

نکته حائز اهمیت این است که مدیترانه یکی از کانون‌های جغرافیایی اصلی جهان اسلام را تشکیل می‌دهد و باتوجه به حضور جامعه مسلمان در بسیاری از کشورهای اروپایی، خاورمیانه و شمال آفریقا بیش از پیش در سیاست‌های خارجی این حوزه مورد توجه قرار گرفته است. همزمان، وجود بیشترین میزان ذخایر شناخته‌شده انرژی جهان در خاورمیانه و خلیج فارس موجب شده است تا همه دولت‌های اروپایی به تجارت جهانی و واردات انرژی از این حوزه وابسته گشته و از تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی منطقه‌ای اثرپذیرند.

امنیتی‌شدن موضوعات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در روابط اروپا با مدیترانه زمینه مساعدی برای اروپایی‌ها فراهم آورده است تا در چارچوب سیاست امنیتی مشترک اروپایی، مقدمات لازم را برای تبدیل اتحادیه اروپایی به بازیگر امنیتی در مدیترانه فراهم سازند. در همین راستا، راهبرد امنیتی سال ۲۰۰۳ اتحادیه اروپایی چالش‌ها و تهدیدهایی که به اعتقاد اروپاییان از محیط ژئوپولتیک حوزه مدیترانه سرچشمه می‌گیرد را مورد توجه قرار داده است.[۱]

در یک چشم‌انداز تاریخی، اروپا از دیرباز نقش مهمی در ایجاد بحران در خاورمیانه و تلاش در جهت مشارکت در مدیریت آن بر عهده داشته است که بعضاً در قالب اعلام مواضع و کمک‌های مالی جلوه‌گر شده است. پایان جنگ سرد فرصت‌های تازه‌ای برای اروپا جهت احیای نفوذ خود در خاورمیانه فراهم آورد. در این دوره بین منافع و اولویت‌های آمریکا و اروپا تفاوت‌هایی پدید آمد که به دیدگاه‌ها و رهیافت‌های

مختلفی منجر شد. در این راستا، اروپاییان تلاش ورزیدند تا با اتکا به میراث تاریخی، پیوندهای سنتی و نزدیکی جغرافیایی، تمرین در عرصه معادلات خاورمیانه‌ای به‌عنوان یک باریگر مهم را در دستور کار سیاست منطقه‌ای خود قرار داده و برای حفظ منافع اقتصادی گسترده، با برخی مخالفت های نمایشی با سیاست‌های آمریکا به بازسازی نفوذ خود بپردازند.

این تحول به‌ویژه پس از جنگ عراق و مخالفت های اروپای قدیم با سیاست‌های نظامی‌گرانه و یک‌جانبه آمریکا موجب توجه مجدد کشورهای منطقه به اتحادیه اروپایی به‌عنوان قدرت بدیل گردید. در این دوره اعراب تصور می‌نمودند که اتحادیه اروپایی می‌تواند با پرکردن خلأ قدرت شوروی نقش قدرت بدیل و موازنه‌گر را در مقابل آمریکا در منطقه به سود آنها ایفا نماید. لیکن برخلاف اعراب، رژیم صهیونیستی باتوجه به پیوندهای استراتژیک خود با آمریکا مهمترین مخالف ایفای نقش و بازیگری سیاسی اروپاییان در خاورمیانه بوده است.

به هر روی، اروپاییان در مقام بازیگران بین‌المللی از اهرم سیاسی معتبری برای اثرگذاری بر معادلات این منطقه برخوردار نبوده‌اند. به همین سبب، با حاشیه‌نشینی در سیاست خاورمیانه، نقش‌آفرینی اروپایی‌ها عمدتاً به ارائه کمک‌های مالی و تأمین هزینه تحرکات منطقه‌ای آمریکا محدود گردید. البته اروپا با آگاهی از محدودیت‌های دیپلماتیک خود تحرکاتی را در زمینه اقتصادی و مشارکت در توسعه منطقه آغاز نمود اما با پیروزی حماس در انتخابات ژانویه سال ۲۰۰۶ فلسطین چرخشی نسبی در سیاست‌های خاورمیانه‌ای اتحادیه پدید آمد.

اروپا با اغماض کامل نسبت به سیاست‌های ضد انسانی رژیم صهیونیستی، ادامه کمک به فلسطینی‌ها را به شناسایی موافقت‌نامه‌های موجود مشروط و موکول ساخته و تقویت روابط با رژیم صهیونیستی و ایجاد فضای مساعد برای عادی‌سازی حضور این رژیم در منطقه و نهادهای منطقه‌ای را در راس اولویت های خود قرار داد.

نظر به این ملاحظات و اهمیت ژئوپولتیک و اقتصادی، مسائل امنیتی و ضرورت مدیریت مهاجرت از منطقه مدیترانه به این حوزه در دوره پس از پایان جنگ سرد در کانون توجه اروپایی‌ها قرارگرفته و باز تعریف محیط امنیتی مدیترانه به پیدایش انگیزه‌ها و زمینه‌های همکاری منطقه‌ای مدد رسانده و موجب شد تا کشورهای اروپایی

موضوع مشارکت و همکاری استراتژیک با مدیترانه را در دستور کار سیاست خارجی خود قرار دهند.

چنان که اشاره شد اروپا به دلایل همسایگی و وابستگی به انرژی، به مدیترانه باثبات نیاز مبرم دارد و این منطقه بخشی از حوزه امنیتی اروپا را تشکیل داده و دغدغه‌های امنیتی اروپا از مرزهای شرقی به مرزهای جنوبی و جنوب شرقی منتقل شده است. در نتیجه اروپایی‌ها برای اثرگذاری بر معادلات این حوزه تکاپوی گسترده‌ای را آغاز نموده اند که مهمترین نمادهای این توجه طرح مشارکت اروپا و مدیترانه موسوم به فرایند بارسلون بوده است. اتحادیه اروپایی که در گذشته مدیترانه را به سود اروپای شرقی نادیده انگاشته بود، در قالب سیاست همسایگی خود که در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۳ ارائه گردید، همگرایی حوزه پیرامونی قاره اروپا با معیارهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی اتحادیه اروپایی را هدف قرار داد.[۲]

فرایند بارسلون نقطه عطفی در روابط اروپا و مدیترانه محسوب می‌شد. این فرایند که ابتکار مشترک اسپانیایی و فرانسوی بود به‌منظور ارتقای جایگاه اروپا در عرصه معادلات سیاسی خاورمیانه طی ریاست دوره‌ای اسپانیا بر اتحادیه اروپایی در سال ۱۹۹۵ و در پی کنفرانس ۱۹۹۱ مادرید و توافقات ۱۹۹۳ اسلو ارائه گردید. این فرایند با تعریف و تعیین حوزه‌های سیاسی، امنیتی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به عنوان حوزه‌های همکاری مشترک اروپا و مدیترانه درصدد بود تا مدیترانه را از ترکیه تا مراکش به حوزه صلح ، ثبات و توسعه اقتصادی تبدیل نماید.[۳]

فرایند مزبور منطق اقتصادی را زمینه‌ساز حل مناقشات سیاسی تلقی می‌نمود و به همین دلیل موافقت‌نامه‌های دو جانبه تجارت و همکاری بین اتحادیه اروپایی با دولت‌های مدیترانه‌ای به استثنای سوریه به امضا رسید تا با مدیریت توسعه اقتصادی این حوزه، زمینه برای تقویت ثبات سیاسی و بازدارندگی تهدیدهای امنیتی، سیاسی و اجتماعی فراهم گردد.

سیاست اقتصادی اتحادیه اروپایی در مدیترانه بر محور موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد موجود و افزایش نقش مدیریتی اروپا بر اقتصاد این حوزه استوار می‌باشد. در سال‌های گذشته کشورهای جنوبی مدیترانه به دلیل اهمیت کمک‌های اقتصادی و مزایای روابط تجاری با اروپا با گشایش بازارهای خود به روی الگوی نولیبرال اقتصادی

اتحادیه در دوره جهانی‌شدن مخالفت نورزیدند اما آثار منفی این الگوی اقتصادی بر کشورهای عربی و افزایش مهاجرت به اتحادیه این فرایند را تحت‌الشعاع قرار داد.[۴]

از سوی دیگر همکاری‌های تجاری، ایجاد جامعه مشترک اقتصادی مدیترانه‌ای و شکل‌دهی به منطقه آزاد تجاری اروپا و مدیترانه تا ۲۰۱۰ نیز از اهداف مهم فرایند بارسلون بود که موفقیتی در پی نداشت و به نظر می‌رسد حوزه مدیترانه هنوز با ایده ایجاد منطقه آزاد تجاری فاصله دارد، به‌ویژه آن که اروپایی‌ها به شدت از سیاست‌های حمایتی در زمینه‌هایی مانند محصولات کشاورزی خود جانبداری نموده و می‌نمایند.

بنابراین، نابرابری‌های موجود بین دو طرف، اختلاف‌نظرها و رقابت‌های بین اروپایی و بین‌المللی، تغییر محیط ژئوپلتیک و شرایط منطقه‌ای و ناکامی در تحقق برنامه‌های سیاسی و اقتصادی و پیشبرد همگرایی منطقه‌ای، این فرایند را به بن‌بست کشاند. عدم اقبال کشورهای عربی و آفریقایی حاشیه شرقی و جنوبی مدیترانه نسبت به پیروی از الگوهای سیاسی و اقتصادی اروپایی، توسعه‌نیافتگی بخش خصوصی، متنوع نبودن محصولات تولیدی، ناکافی بودن سرمایه‌گذاری خارجی، تداوم محدودیت‌های تجاری، شکاف اقتصادی بین شمال و جنوب و ناکامی در مدیریت بحران‌های منطقه‌ای (بحران فلسطین، اختلافات الجزایر و مراکش و ترکیه و قبرس) نیز در این زمینه نقش‌آفرین بوده‌اند.

در مجموع مشارکت اروپا و مدیترانه در این قالب به فرایندی دیوان‌سالارانه تبدیل شد و در حاشیه دستور کار دیپلماتیک و بین‌المللی اتحادیه اروپایی قرار گرفت و عملا پس از جنگ عراق، مدیترانه در حوزه نفوذ جهان انگلیسی زبان قرارگرفت. این شرایط سبب شد تا اتحادیه اروپایی با هدف سوق دادن مدیترانه به مدار اروپایی و در واکنش به بن‌بست فرایند بارسلون به بازاندیشی سیاست مدیترانه‌ای خود بپردازد.

فلسفه وجودی اتحادیه مدیترانه‌ای

ابتکار فرانسوی اتحادیه مدیترانه‌ای آخرین روایت از سیاست اروپایی است که بار دیگر مدیترانه را به یکی از سرفصل‌های مهم سیاست خارجی این حوزه تبدیل نموده و به مناظره سیاسی گسترده‌ای دامن زد. شکل‌دهی به یک نهاد منطقه‌ای، براساس تجربه و الگوی فرایند همگرایی اروپا و متشکل از فرانسه، اسپانیا، پرتغال، ایتالیا، یونان،

ترکیه، قبرس، مالت، لبنان، مصر، لیبی، تونس، مراکش، الجزایر و رژیم صهیونیستی از نخستین هدف‌هایی بود که سارکوزی در دستور کار دیپلماسی این کشور قرار داد. طرح اتحادیه مدیترانه‌ای که در ابتدا به کشورهای ساحلی مدیترانه محدود بود، بازتاب‌ها و واکنش‌های متفاوتی در پی داشته و مخالفت‌ها و مجادله‌هایی در اروپا، شمال آفریقا و جهان عرب برانگیخت.

دیدگاه‌های اروپایی

سارکوزی بدون رایزنی و هماهنگی با آلمان و سایر متحدان اروپایی خود تلاش ورزید تا با عدم دعوت از رهبران اتحادیه اروپایی به مراسم افتتاحیه اجلاس «اتحادیه کشورهای مدیترانه» در پاریس مانع اروپایی شدن این طرح گردد. از نظر فرانسه تنها کشورهای ساحلی دریای مدیترانه از امکان عضویت در این اتحادیه برخوردار بودند. یک‌جانبه‌گرایی سارکوزی در محدود ساختن عضویت در این اتحادیه به کشورهای ساحلی و عدم رایزنی با شرکای مهم اروپایی خود موجب شد تا از ابتدا اروپایی‌ها با بدگمانی با این ابتکار برخورد نمایند.

از سوی دیگر، برخی از دولت‌های عضو و کمیسیون اروپایی نسبت به ایجاد یک نهاد موازی و اختصاص بودجه ای بیش از بودجه پیشین اتحادیه اروپایی (در قالب فرایند بارسلون) به طرح‌های مدیترانه‌ای مخالفت نشان دادند. سیاست منفی آلمان و مواضع تردیدآمیز انگلیس هم نمایانگر نگرانی رقبای محوری فرانسه نسبت به اهداف سیاست مدیترانه‌ای نوظهور پاریس بود. کشورهای اسکاندیناوی و شمال اروپا نیز نسبت به تأمین هزینه طرح‌های جاه‌طلبانه فرانسه جهت پیگیری منافع تجاری و استراتژیک این کشور ابراز ناخرسندی نمودند.[۵]

این ابتکار و تکاپو به وجهه و اعتبار اروپایی فرانسه خدشه وارد ساخت زیرا دولت سارکوزی با این طرح به عنوان دولتی نمایان شد که به تشتت میان اروپایی‌ها پرداخته و وجه اروپایی را در سیاست خارجی خود نادیده شمرده است. مهمترین اختلاف‌نظر در این زمینه به رویارویی فرانسه و آلمان باز می‌گشت. آلمان از این که فرانسه اروپاییان را صرفا به‌عنوان ناظر این طرح مطرح ساخته بود ابراز نگرانی نمود. برلین همچنین نسبت به تأسیس یک نهاد منطقه‌ای دیگر در حوزه مدیترانه آن هم با

هزینه کشورهای اروپایی در حالی که اتحادیه نقش و نفوذی در آن نداشته باشد ناخرسند می‌نمود. بدین‌سان، شکاف و اختلاف دیدگاه‌های دو طرف در این زمینه بحرانی تازه در همکاری‌های محور سنتی برلین و پاریس پدید آورد و نوعی رقابت را بر فضای همکاری‌های سنتی دو قدرت مهم اروپایی حاکم گرداند.

رویارویی آشکار دو طیف ژرمن و لاتین اتحادیه اروپایی در قالب شرق‌گرایی (با اولویت اروپای شرقی و مرکزی) و مدیترانه‌گرایی (با اولویت اروپای جنوبی) گویای استمرار رقابت‌های درون اروپایی بود. گسترش جغرافیایی اتحادیه اروپایی پس از پایان جنگ سرد عمدتاً به سوی کشورهایی جهت یافته است که در حوزه نفوذ ژئوپولتیک آلمان قرار دارند. از طرف دیگر باتوجه به تجربه منفی واگرایی اروپای جدید در برابر اروپای قدیم، در جنگ سال ۲۰۰۳ آمریکا علیه عراق، که به انزوا و حاشیه‌نشینی پاریس در اتحادیه اروپایی منجر شد، سارکوزی درصدد برآمد تا با ارائه ابتکار «اتحادیه مدیترانه‌ای» و گسترش همکاری‌ها در حوزه مدیترانه در قالب آن، موازنه‌ای در برابر برلین ایجاد نماید.

به هر روی، آلمان در واکنش نسبت به یک‌جانبه‌گرایی فرانسه، تلاش نمود تا با محدودسازی این طرح در قالب سیاست مشترک اتحادیه‌ای، به مهار بلندپروازی ملی و منطقه‌ای فرانسه پرداخته و آن را به سمت منافع مشترک اروپایی سوق دهد. البته برخی از کشورهای جنوب اروپا مثل ایتالیا و اسپانیا نیز با این نگاه که ابتکار اولیه سارکوزی روشن نبوده و معلوم نیست نتیجه متفاوتی در مقایسه با فرایند بارسلون در پی داشته باشد، با بدبینی به اتحادیه مدیترانه‌ای نگریسته و نسبتاً با سردی با آن برخورد کردند.

سرانجام فرانسه که شاهد مخالفت‌های گسترده اروپاییان با این طرح بود، ناگزیر شد تا برای ممانعت از ایجاد بحران در روابط با آلمان و همچنین وجهه اروپایی‌بخشیدن به این طرح، پیشنهاد اولیه خود را تغییر داده و خواهان مشارکت همه اعضای اتحادیه اروپایی در «اتحادیه مدیترانه‌ای» گردد. دیدار مارس ۲۰۰۸ سارکوزی با مرکل صدراعظم آلمان در هانور زمینه نوعی مصالحه بین دو کشور پیرامون این طرح را فراهم آورد و در نتیجه ۲۷ کشور عضو اتحادیه اروپایی از موقعیتی ظاهراً برابر با فرانسه در اتحادیه مدیترانه‌ای برخوردار شدند.[۶]

دیدگاه‌های مدیترانه‌ای

رژیم صهیونیستی از نخستین مخاطبان این ابتکار بود که با استقبال از پیشنهاد فرانسه، آن را زمینه مساعدی برای گفت‌وگو و تعامل با اعراب قلمداد نمود زیرا اتحادیه مدیترانه‌ای تنها نهاد منطقه‌ای است که برای نخستین‌بار همزمان اعراب و رژیم صهیونیستی را به عضویت پذیرفته و در کنار هم می‌نشاند. با وجود این، برخی از کشورهای عربی شمال آفریقا و خاورمیانه هریک از منظری بدگمانی خود را نسبت به این ابتکار به نمایش گذاشتند. برخی این ابتکار را از جمله طرح‌های فرانسه برای تأمین منافع و اهداف ملی خود تلقی و تعدادی نیز طرح فرانسه را مفری برای عادی‌سازی روابط جهان عرب با رژیم صهیونیستی ارزیابی نمودند. لیبی نیز اتحادیه مدیترانه‌ای را شکل‌دهی به امپراتوری روم دیگر و طرحی استعماری خوانده و از حضور در اجلاس سران در پاریس اجتناب ورزید.(۷)

ترکیه از جمله کشورهایی بود که با اتخاذ مواضع منفی به مخالفت با تحرکات مدیترانه‌ای فرانسه پرداخت. این کشور که از چند دهه انتظار برای ورود به اتحادیه اروپایی ناخرسند است، ابتکار سارکوزی را مفری برای ممانعت از پیوستن آنکارا به اتحادیه اروپایی ارزیابی نمود. شایان یادآوری است که سارکوزی از مهمترین مخالفان ورود ترکیه به اتحادیه اروپایی به شمار می‌رود.

ترکیه که ابتدا با ارائه هر نوع بدیل عضویت خود در اتحادیه اروپایی به مخالفت برخاسته بود، خواهان تضمین عدم اثرگذاری این طرح بر فرایند مذاکرات عضویت خود در اتحادیه شد. با باز تعریف شدن این طرح به مثابه طرحی اروپایی و اعلام موضع فرانسه مبنی بر این که اتحادیه مدیترانه‌ای جایگزین عضویت آنکارا در اتحادیه اروپایی نخواهد شد، سیاست ترکیه نیز از مخالفت آشکار به موضعی محتاطانه و حضور در اجلاس پاریس تغییر یافت.

اجلاس پاریس و پیامدهای آن

سارکوزی سرانجام توانست در۱۳ ژوئیه سال ۲۰۰۸ سران ۴۳عضو این اتحادیه نوظهور را برای تقویت همکاری بین کشورهای دو سوی مدیترانه گرد هم آورد. اجلاس پاریس با صدور اعلامیه مشترکی از اراده سیاسی طرفین برای تبدیل مدیترانه به حوزه

صلح، دموکراسی و همکاری سخن گفته و بر مشارکت چند جانبه برای افزایش همگرایی و انسجام منطقه‌ای در برابر چالش‌های مشترکی مانند توسعه اقتصادی و اجتماعی، بحران امنیت غذایی، تخریب محیط زیست، توسعه پایدار، انرژی، مهاجرت، تروریسم، افراط‌گرایی و ارتقای دیالوگ بین فرهنگ‌ها تأکید ورزید.

اجلاس پاریس با ایجاد ساختارهای جدید مانند ریاست مشترک دوسالانه، دبیرخانه و کمیته مشترک واکنش سریع درصدد خروج از بن‌بست فرایند بارسلون برآمد. همچنین قرار شد اجلاس سران این اتحادیه در نیمه دوم سال ۲۰۱۰ برگزار شود. در پی برگزاری اجلاس پاریس، کنفرانس وزرای خارجه اتحادیه مدیترانه‌ای نیز در۳ و ۴ نوامبر ۲۰۰۸ در مارسی برگزار و اعلامیه مربوط به تأسیس دبیرخانه در بارسلون و زمینه‌سازی برای تعیین دبیرکل آتی اتحادیه را تصویب نمود. همچنین مقرر شد تا کمیته دائمی این اتحادیه نیز در بروکسل مستقر گردد.[۸]

مهمترین تمایز اتحادیه مدیترانه‌ای با فرایند بارسلون به تغییر شرایط محیط اروپایی، منطقه‌ای و بین‌المللی و تلاش برای نهادسازی جدید در عرصه همکاری‌های مدیترانه‌ای مربوط می‌شود. ایجاد ریاست مشترک و دبیرخانه دائمی وجوه نهادی این اتحادیه را تشکیل می‌دهد. فرانسه و مصر از دو حوزه شمال و جنوب مدیترانه ریاست مشترک دوساله اتحادیه مدیترانه‌ای را برعهده دارند. شایان توجه است که دبیرخانه این اتحادیه از یک طرف به دلیل رقابت بین الجزایر و مراکش برای استقرار آن در کشور خود ؛ از طرف دیگر مخالفت برخی کشورهای عربی که استقرار آن را در کشورهای عربی نوعی عادی‌سازی روابط با رژیم صهیونیستی تلقی می‌کردند، در مدیترانه جنوبی مستقر نشد. اتحادیه عرب نیز گرچه در همه نشست‌های اتحادیه مدیترانه‌ای شرکت می‌نماید اما از حق رأی برخوردار نمی‌باشد. ضمناً رژیم صهیونیستی نیز از امکان برخورداری از یکی از پست‌های معاونین دبیرکل این اتحادیه برخوردار گردید. اگرچه با حمله دسامبر ۲۰۰۸ این رژیم به غزه تفاهمات مزبور تا حدی در سایه قرار گرفت.

اهداف سیاست مدیترانه‌ای فرانسه

فرانسه خود را توأمان قدرت اروپایی و مدیترانه‌ای تلقی نموده و این منطقه نیز نقش محوری در نفوذ جهانی این کشور داشته است. خاستگاه میراث تاریخی فرانسه در

مدیترانه به دوره استعماری این کشور باز می‌گردد. اشغال الجزایر در سال ۱۸۳۰و تداوم آن برای بیش از یکصد سال، تبدیل مغرب عربی به حوزه توسعه‌طلبی اصلی و خاورمیانه به حوزه منافع سیاسی پاریس حاصل این میراث بوده است. فرانسه از دهه هفتاد چشم‌انداز مدیترانه‌ای را در چارچوب سیاست خارجی اروپایی مورد توجه قرار داده و در سال‌های پایانی دهه هشتاد تحرکات مدیترانه‌ای خود را افزایش داد و در دهه نود نیز با ابتکار مشترک با اسپانیا در چارچوب فرایند بارسلون به حامی توسعه روابط با حوزه جنوبی اتحادیه در برابر حوزه شرقی آن تبدیل شد. بی‌تردید، تبدیل فرانسه به قدرت شاخص مدیترانه هدف اصلی این تحرکات بوده است.(۹)

معهذا، فقدان اجماع اروپایی در پیروی از سیاست‌های مدیترانه‌ای مشترک و رقابت سایر قدرت‌های اروپایی مدیترانه مانند اسپانیا و ایتالیا با فرانسه، تحرکات پیشین پاریس را با بن‌بست مواجه گرداند. تجربه منفی فرایند بارسلون و رکود سیاست همسایگی اروپایی نیز موجب شد تا دیپلماسی فرانسه در سال‌های گذشته از این حوزه تاحدودی فاصله گیرد. به موازات این تحولات، شکست همه‌پرسی قانون اساسی اروپا در فرانسه نیز توانایی این کشور را برای اثرگذاری بر سیاست‌های اروپا کاهش داده و زمینه واگرایی تدریجی پاریس با شرکای اروپایی‌اش را فراهم ساخت.

با احیای سیاست عربی در دوره پایانی ریاست جمهوری شیراک، وجه مدیترانه‌ای تا اندازه‌ای در سایه قرار گرفت. در این دوره به‌رغم تداوم تحرکات مدیترانه، فرانسه تنها پیگیری برخی موضوعات حاد سیاسی به‌ویژه رابطه لبنان و سوریه را در دستور کار خود قرار داد. اختلاف‌نظر آمریکا و فرانسه در جنگ علیه عراق و بحران سیاسی لبنان به رکود سیاست خارجی فرانسه انجامید. جایگزینی سیاست مدیترانه‌ای به جای سیاست عربی از سوی سارکوزی آخرین روایت از سیاست منطقه‌ای فرانسه بود که به منظور ارائه تصویری متفاوت از سیاست‌های گذشته و تأمین منافع این کشور در قالب ارتقای جایگاه مناسبات مدیترانه‌ای به‌عنوان چارچوب همکاری منطقه‌ای ارائه گردید.(۱۰)

بدینسان، فرانسه درصدد برآمد تا از رهگذر طرح اتحادیه مدیترانه‌ای زمینه را برای تثبیت و ارتقای حضور سیاسی و اقتصادی خود در این منطقه فراهم سازد. مهمترین مشخصه این طرح، همگرایی دو سوی مدیترانه در قالب منطقه آزاد تجاری مانند مرکوسور در آمریکای لاتین و آسه‌آن در آسیای جنوب شرقی به عنوان قطب های

ژئواستراتژیک نوظهور جهان می‌باشد. فرانسوی‌ها که مدیترانه را منطقه نفوذ طبیعی خود قلمداد می‌نمایند، تلاش دارند تا با شکل‌دهی به فضای جدید در تعاملات مدیترانه‌ای به ایفای نقش در مدیریت بحران‌های منطقه بپردازند.

هدف دیگر فرانسه، بازیابی جایگاه این کشور در جهان از رهگذر افزایش حضور اروپا در منطقه و نهادینه‌سازی نقش رهبری فرانسه در حوزه‌ای است که پیوندهای تاریخی و نفوذ سیاسی قابل‌توجهی در آن (از شمال آفریقا تا لبنان و سوریه) داشته است. از نظر فرانسه همان‌طور که جامعه اروپا به اختلافات دیرین پاریس و برلین پایان بخشید، با مهار ملی‌گرایی اعراب امکان تازه‌ای برای حل بحران‌های این منطقه پدید می‌آید. در این راستا، عادی‌سازی حضور رژیم صهیونیستی در منطقه و تقویت پیوندهای دیپلماتیک با این رژیم در چارچوبی متفاوت، به موازات بی‌طرف‌سازی و وارد ساختن کشورهای سوریه و لبنان به فرایند همگرایی منطقه‌ای از اهداف اصلی طرح اتحادیه مدیترانه‌ای به شمار می‌روند.

به علاوه منابع انرژی مدیترانه به‌ویژه منابع نفت وگاز شمال آفریقا نقش اساسی در اقتصاد و صنعت کشورهای اروپایی دارد. از نظر فرانسه تشکیل اتحادیه مدیترانه‌ای امکان تقویت روابط اقتصادی و سیاسی اروپا با کشورهای حاشیه جنوبی مدیترانه را فراهم می آورد. حمایت از انتقال فناوری هسته‌ای به مغرب عربی، مصر، لیبی و تونس نیز در جهت تقویت روابط اقتصادی فرانسه با کشورهای نفت‌خیز شمال آفریقا صورت پذیرفته است.

به نظر می‌رسد تحرکات مدیترانه‌ای فرانسه تا حدودی زمینه را برای افزایش وزنه این کشور در معادلات منطقه‌ای فراهم آورده است. با این همه، ناخرسندی کشورهای منطقه از نوعی همسویی فرانسه با آمریکا و تحت‌الشعاع قرارگرفتن تصویر و سیاست منطقه‌ای مستقل تر پیشین این کشور، موقعیت فرانسه را نسبت به گذشته با محدودیت‌هایی مواجه ساخته است.

اتحادیه مدیترانه‌ای و چالش‌های پیش روی

در مجموع به نظر می‌رسد مدیترانه مجدداً به یکی از محورها و کانون‌های اصلی سیاست خارجی اروپا تبدیل شده و اتحادیه مدیترانه‌ای اهرمی برای تبدیل اروپا

به بازیگر منطقه‌ای و بین‌المللی قوی‌تر و ارتقای نقش دیپلماتیک آن در این حوزه به‌شمار می‌رود. در حال‌حاضر سیاست، اقتصاد و امنیت سه موضوع استراتژیک سیاست مدیترانه‌ای اروپا را تشکیل می‌دهند. نهادینه‌سازی مناسبات و همکاری‌های دو سوی دریای مدیترانه به‌ویژه در زمینه‌های توسعه اقتصادی، تجارت آزاد، انرژی، مسائل زیست محیطی، مبادلات فرهنگی و آموزشی، همکاری‌های امنیتی و اجتماعی از جمله مبارزه با تروریسم و مدیریت بحران مهاجرت و رویارویی با مهاجرین غیر قانونی و تبدیل اروپا به مهمترین شریک اقتصادی مدیترانه از مهمترین هدف‌های اعلامی این اتحادیه محسوب می‌شود.

مناسبات دو جانبه برخی کشورهای جنوب مدیترانه با اتحادیه اروپایی نیز جایگاه متمایزی به آنها در طرح مدیترانه‌ای می بخشد. مراکش درصدد نیل به موقعیت شریک ویژه اتحادیه بوده و الجزایر در تلاش است به یکی از طرف‌های اصلی انرژی اتحادیه تبدیل گردد. تونس نیز به برخورداری از موقعیت متمایز در روابط با این اتحادیه چشم دوخته است. در عین‌حال، کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا از پیامدهای سیاسی آزادسازی، خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی از اقتصادهای خود نگران هستند.

از دیگر چالش‌های این اتحادیه، موضوع نحوه تأمین منابع مالی و بودجه آن می‌باشد زیرا کشورهای شمال اروپا با افزایش بودجه مدیترانه‌ای اتحادیه اروپا مخالفت ورزیده‌اند و کشورهای جنوب مدیترانه نیز با تدابیری مانند برقراری مالیات برای تأمین منابع مالی این اتحادیه موافق نمی‌باشند. در حال حاضر برای همکاری میان اتحادیه اروپایی با کشورهای حاشیه مدیترانه بودجه‌ای حدود ۱۶میلیارد دلار طی دوره زمانی ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۳ میلادی در قالب فرایند بارسلون در نظر گرفته شده است.

بحران مالی و اقتصادی بین‌المللی جاری نیز بی ثباتی‌های اجتماعی و اقتصادی منطقه را تشدید نموده و مانعی بر سر راه افزایش همکاری‌های اتحادیه اروپایی با مدیترانه جنوبی پدید آورده است. این بحران علاقمندی به سرمایه‌گذاری و تأمین مالی طرح‌های همکاری در عرصه‌های زیست محیطی، زیرساخت‌ها، انرژی و آموزش را کاهش داده است. نتیجه آن که کشورهای مدیترانه در حال حاضر در مواجهه با بحران مالی جهانی با موانع و تنگناهای اقتصادی تازه‌ای روبه‌رو شده اند و باتوجه به پیوندهای تجاری با بازارهای اروپایی، رکود اقتصادی جاری بر وضعیت بحرانی این کشورها اثر نهاده است.[11] گسترش نفوذ قدرت‌های فرامنطقه‌ای در مدیترانه نیز اروپایی‌ها را

بیمناک ساخته است. قدرت‌های مزبور با وقوف بر نقش مدیترانه در سیاست جهانی، حضور اقتصادی و سیاسی خود را در منطقه افزایش داده‌اند. در حال‌حاضر، بیشترین سرمایه‌گذاری در منطقه از سوی قدرت‌های غیر اروپایی صورت می‌پذیرد، امری که وابستگی مدیترانه به کشورهای اروپایی را دچار فرسایش ساخته و نگرانی اروپایی‌ها را نسبت به تحرکات بازیگران غیر اروپایی برانگیخته است. با این همه، به‌رغم رقابت اروپا با آمریکا در مدیترانه، نوعی همسویی ناشی از منافع مشترک، تحرکات دو طرف را مکمل یکدیگر ساخته است. فرایند گسترش مدیترانه‌ای ناتو نیز زمینه را برای اتحادیه مدیترنه‌ای به عنوان مکمل سیاست‌های جهان غرب فراهم می‌آورد.[۱۲]

در سال‌های اخیر، افزون بر ناتو، برخی از اعضای اتحادیه اروپایی مانند فرانسه، آلمان، ایتالیا و اسپانیا نیز به موازات تقویت حضور نظامی خود در مدیترانه نوعی دیالوگ امنیتی با منطقه را نیز در دستور کار سیاست خارجی خود قرار داده‌اند. بر این اساس به نظر می‌رسد مدیترانه به کانون همگرایی و همکاری جهان غرب در برابر قدرت‌های غیرغربی تبدیل می‌شود. هدف از این امر تأمین منافع مشترک جهان غرب و نیل به منافع اروپایی از رهگذر همسویی فراآتلانتیکی می‌باشد.

انزوای سیاسی و تصویر منفی آمریکا در منطقه موجب شده است تا واشنگتن به دیدگاه اروپا نیز توجه نماید. اروپا نیز براین باور است که جز از طریق همکاری و همسویی استراتژیک با آمریکا از توان ایفای نقش برخوردار نخواهد بود. در این راستا، فرانسه، در مقایسه با انگلیس و آلمان بیشتر درصدد ایفای نقش سیاسی در این حوزه بوده است. البته انگلیس نیز در همسویی با سیاست‌های مدیترانه‌ای آمریکا به سرمایه‌گذاری در این حوزه پرداخته و آلمان هم در سال‌های اخیر تمرین در معادلات سیاسی منطقه را آغاز نموده است.

مهاجرت نیز از مهمترین چالش‌های اتحادیه اروپایی در دوره پس از جنگ سرد به شمار می رود که اروپا را در عرصه‌های سیاست داخلی و خارجی با بحران مواجه ساخته، است. مدیترانه از کانون‌های اصلی مهاجرت به اروپا بوده و از دهه نود شمار مهاجرین از این حوزه به اتحادیه افزایش قابل‌توجهی یافته است. مهاجرین عرب تبار و آفریقایی تبار که نقش موثری در بازسازی اقتصادی اروپا در دوران پس از پایان جنگ جهانی دوم بر عهده داشته‌اند، اینک مهمترین جامعه مهاجران غیر اروپایی کشورهای اروپایی را تشکیل می‌دهند. همزمان با توجه به مسلمان بودن طیف وسیع از این

مهاجرین، اسلام به دومین دین اروپایی پس از مسیحیت تبدیل شده است. باتوجه به دورنمای رشد فزاینده جمعیت مسلمان در اروپا برخی براین باورند که جهان اسلام بیش از روسیه و آمریکا در شکل‌دهی به اروپای قرن بیست و یکم نقش آفرین خواهد بود.(۱۳)

روابط اروپا و مدیترانه همچنین از تصویرها و برداشت های تاریخی دو طرف از یکدیگر اثر پذیرفته است. تصویر منطقه مدیترانه از اروپا مبتنی بر این نکته است که اروپایی‌ها پیشبرد منافع کشورهای شمال را تعقیب می‌نمایند. وانگهی، اروپا مسئول تاریخی تنش‌ها و بحران‌های جهان عرب به‌ویژه تراژدی فلسطین شناخته می‌شود. از این رو، اتحادیه مدیترانه‌ای هنوز طرحی اروپایی تلقی می‌شود که با دستور کار و منافع سیاسی اروپایی‌ها همسو می‌باشد. کشورهای جنوبی منطقه مدیترانه از سیاست‌های اروپا به‌ویژه از این که همکاری‌های مدیترانه‌ای را به علایق اروپایی‌ها یعنی مبارزه مشترک با تروریسم و مهاجرت غیر قانونی محدود کرده است انتقاد نموده‌اند.(۱۴)

رقابت بین اروپایی و بین عربی نیز مشخصه دیگر معادلات حاکم بر اتحادیه مدیترانه‌ای را تشکیل می‌دهد. اروپاییان غیرمدیترانه‌ای به‌رغم حمایت از همکاری‌های مدیترانه‌ای به‌ویژه در عرصه‌های انرژی و مهاجرت از منافع، اولویت‌ها و دیدگاه‌های متفاوتی پیروی می‌نمایند. اولویت های متفاوت چک و سوئد طی ریاست دوره‌ای این دو کشور از این نکته حکایت داشت. هدف اعراب در این اتحادیه نیز اثرگذاری بر برخی سیاست‌های اروپایی و همچنین ارتقای جایگاه منطقه‌ای و بین‌المللی کشورهای عربی است اما تشتت و رقابت‌های داخلی طیف عرب اتحادیه مدیترانه‌ای، مانع هماهنگی و یکپارچگی مؤثر دولت‌های عربی در برابر قدرت‌های اروپایی گشته و حوزه مانور آنها را در این اتحادیه کاهش داده است.

به‌رغم آن که ترکیه همچنان با نوعی بدگمانی و ابهام به اتحادیه مدیترانه‌ای نگریسته و نوعی دوگانگی در سیاست این کشور به چشم می‌خورد اما مدیترانه برای این کشور نیز حائز اهمیت می‌باشد. پیوند آنکارا با رژیم صهیونیستی و حضور اقتصادی‌اش در کشورهای عربی مدیترانه، ترکیه را به شریک و مخاطب اصلی اروپایی‌ها در پیشبرد اهداف اتحادیه مدیترانه‌ای از جمله همگرایی اعراب با رژیم صهیونیستی تبدیل نموده است. همچنان که پیشتر اشاره شد یکی از چالش‌های مهم اتحادیه مدیترانه نیز تداوم بحران خاورمیانه است که در پایان سال ۲۰۰۸ رکود تمام عیاری در فعالیت‌های این اتحادیه پدید آورد. استمرار این بحران و حمله رژیم صهیونیستی به غزه موجب شد تا

مصر که ریاست مشترک این اتحادیه را به همراه فرانسه بر عهده دارد ناگزیر از توجه به افکار عمومی کشورهای عربی گردیده و خواهان تعلیق رسمی کلیه ملاقات‌ها و دیدارهای اتحادیه مدیترانه‌ای گردد.

مناقشه الجزایر و مراکش در مورد صحرای غربی نیز مانع دیگری در این زمینه می‌باشد که پیشتر اتحادیه مغرب عربی را با بن‌بست مواجه ساخته بود. اتحادیه مدیترانه‌ای هنوز از توان پاسخ به سایر چالش‌های پیش رو مانند پیامدهای بحران‌های زیست محیطی و تغییرات آب و هوایی، تقاضای فزاینده انرژی، نابرابری های اقتصادی و رفاهی، فشارهای مهاجرتی و سایر مسائل امنیت محور و بحران‌های داخلی کشورهای مدیترانه نیز برخوردار نمی‌باشد. به همین جهت، نفوذ و توان اثرگذاری اتحادیه مدیترانه‌ای بر معادلات این حوزه مورد تردید بوده و همچنان محور مناظره‌های سیاسی را تشکیل می‌دهد.[۱۵] به هر روی، اگرچه دولت‌های دو سوی مدیترانه درصدد هستند تا چالش‌های مزبور را با رهیافت چندجانبه‌گرایانه برطرف سازند اما هنوز اجماعی در مورد نحوه رسیدگی به مسائل موجود وجود ندارد. وانگهی، به نظر می‌رسد اتحادیه مدیترانه‌ای وارث بحران‌های پیشین فرایند بارسلون می‌باشد. به بیان دیگر، این نهاد نوظهور نیز با همان چالش‌ها و موانعی روبه‌رو شده است که پیشتر فرجام سیاست مدیترانه‌ای اروپا را در قالب فرایند بارسلون رقم زده بود.

یادداشت‌ها

1. See: Ian, O. Lesser, Anxieties without Borders: The United States, Europe and their Southern Neighbours, *The International Spectator*, Vol xl ,No3, July-September 2005, p.80.

-Annette Junemann, *Euro-Mediterranean Relations after 11. September: International, Regional and Domestic Dynamics*, London, Frank Cass, 2004.

2. See: Michael Reiterer, From the (French) Mediterranean Union to the (European) Barcelona Process: The Union for the Mediterranean as part of the European Neighbourhood Policy, *European Foreign Affairs Review*, 2009, 4, pp.313-336.

3. E. Huldt, Mats Eagman and Elisabeth Davidson, *Euro-Mediterranean Security and the Barcelona Process*, Swedish National Defense College, Stockholm, 2002, p.19.

4. Fulvio Attina, "The Euro-Mediterranean Partnership Assessed: The Realist and Liberal Views", *European Foreign Affairs Review 8*, 2003, p.5.
5. E. Huldt, *Op.Cit*, p.100.
6. See: Katron Bennhold, Sarkozy's Proposal for Mediterranean Bloc Makes Waves, *International Herald Tribune*, May 10, 2007.
- Eduard Soler I Lecha, Why Sarkozy's Mediterranean Plan Arousing Suspicious, *Europe's World* , Summer 2008, pp.107-110.
7. Bruno Waterfield, "Gaddafi Attacks Sarkozy Plan for Union of the Med", *The Daily Telegraph,* July 10, 2008.
8. Rosa Balfour, "The Transformation of the Union for the Mediterranean", *Mediterranean Politics,* Volume 14, Number1, March 2009, pp. 99-107
9. Zbigniew Brzezinski, *The Grand Chessboard: American Primacy and Its Geostrategic Imperatives* (NYC, New York: HarperCollins Publishers, 1997), p.42.
10. See: Mairi Maclean, **The** *Mitterrand Years: Legacy and Evolution*, Macmillan Press, London,1998.
- Schmid, D. (2003), "La Méditerranée dans les Politiques Extérieures de l'Union Européenne: Quel Avenir pour une Bonne Idée?", Revue Internationale et Stratégique, 49 (Spring), pp.23-32.
11- Rosa Balfour, *Op.Cit*, p. 104.
12. David Simonds, Nicolas Sarkozy's European Apotheosis, The Economist, June 26th 2008.
13- See: Thimoty Savage, Europe and Islam: Crescent Waxing, Culture Crashings, *The Washington Quarterly*, Summer 2004, p.25
-Geoffrey Kemp, Europe's Middle East Challenges, *The Washington Quarterly*, Winter 2003-2004, pp.163-177
14. Patrick Holdu, The European Union's Mediterranean Policy in Theory and Practice, *Mediterranean Politics*,Volume14, Number1, March 2009, pp. 125-139
15. Thilo Bodenstein and Mark Furness, "*Separating the Willing from the Able: Is the European Union's Mediterranean Policy Incentive Compatible?" European Union Politics*, 2009, Volume 10 (3), p. 382.

بحران بین‌المللی افزایش هزینه‌های نظامی
علل و پیامدها

محمدتقی حسینی[1]

چکیده: جامعه بین‌المللی با بحران‌های زیادی مواجه است. بحران‌هایی همچون فقر و عدم‌توسعه‌یافتگی بخش زیادی از جوامع انسانی، گرم شدن کره زمین، بحران اقتصادی، بروز بیماری‌های واگیردار، انباشت سلاح‌های کشتارجمعی، درگیری‌های منطقه‌ای و داخلی کشورها، کمبود مواد غذایی و آب آشامیدنی سالم از جمله مواردی هستند که جامعه بین‌المللی با آن‌ها روبه‌رو است. هر یک از این چالش‌ها به تنهایی نیازمند اقدامات و امکانات است که در موارد زیادی فراتر از امکانات محدود جامعه بین‌المللی است. بحران دیگری که درخور توجه است و هر روزه زنگ خطر بیشتری را برای جامعه بین‌المللی به صدا درآورده است افزایش هزینه‌های تسلیحاتی است. مقاله حاضر نقل و انتقالات تسلیحات، هزینه‌های نظامی، تجارت تسلیحات در خاورمیانه و مسائل مربوط به امنیت بین‌المللی را مورد مطالعه قرار می‌دهد.

واژگان کلیدی: تسلیحات، خاورمیانه، امنیت، جنگ سرد، نظام بین‌الملل، سازمان ملل، تجارت.

جامعه جهانی و نهادهای بین‌الدولی و غیردولتی فعال در زمینه خلع سلاح و کنترل تسلیحات به دلیل قدرت تخریبی و توان کشتار سلاح‌های کشتارجمعی و به‌ویژه سلاح‌های اتمی بیشتر توجه خود را به این خطر معطوف کرده‌اند. این توجه از جهتی قابل درک و ارزنده است. هر چند که اتخاذ استراتژی‌های مبتنی بر استفاده از سلاح هسته‌ای و تمایل برخی از کشورها به داشتن امنیت مطلق هرچند به قیمت ناامنی دیگر ن، اجازه هیچ پیشرفتی در زمینه خلع سلاح هسته‌ای را نیز نداده‌اند. خیره ماندن

---

1. taghiho2005@yahoo.com

جامعه بین‌المللی به موضوع سلاح‌های هسته‌ای یک پیامد منفی به همراه داشته است و آن عدم‌توجه کافی به موضوع سلاح‌های متعارف و هزینه‌های مترتب بر این سلاح‌هاست. با تغییرات بعد از جنگ سرد تصور می‌شد که در زمینه نقل و انتقال تسلیحات نیز تغییراتی ایجاد شود. اما روندهای بعدی خلاف این را نشان داد و نه تنها کاهشی در این زمینه رخ نداد بلکه افزایش قابل توجهی در این زمینه صورت گرفت.

وخامت اوضاع در این زمینه نشان‌دهنده بحران بزرگی در سطح جامعه بین‌المللی است که ما از آن به‌عنوان بحران اعتماد یاد می‌کنیم. بحران اعتماد راه را برای فرایندهای غیرعقلانی باز می‌کند. بحران‌های اقتصادی نیز به این موضوع دامن زده است تا کارخانه‌های بزرگ اسلحه‌سازی که عمدتاً در اختیار کشورهای قدرتمند است، این اشتیاق روزافزون به انتقال و انباشت سلاح‌ها را ترویج و همگانی کنند. در واقع، موضوع نقل و انتقال سلاح‌های متعارف در صورتی که هیچ مکانیزمی برای کنترل این تسلیحات وجود ندارد و باتوجه به زمینه‌های مخاصمات در مناطق مختلف جهان خطر بزرگی است که متوجه ثبات و امنیت بین‌المللی است. در مقاله حاضر به این پرسش خواهیم پرداخت که بحران افزایش هزینه‌های تسلیحاتی چگونه پدید آمده است و چه تبعاتی به همراه دارد. فرض این مقاله این است که بحران اعتماد بین‌المللی، اقدامات یک‌جانبه و استفاده از نیروی نظامی برای حل و فصل اختلافات بین‌المللی، فقدان سازوکارهای مناسب اعتمادسازی و نیز سودآوری تجارت تسلیحات برای تولیدکنندگان بزرگ از عناصر تشکیل‌دهنده این بحران هستند. این فرایند از ماهیت ثبات برانداز برخوردار است.

دغدغه همیشگی تسلیحات، کنترل تسلیحات و امنیت

تأمین امنیت بزرگ‌ترین دغدغه همه سیستم‌های سیاسی بوده است. آنچه که غالباً در موضوع تأمین امنیت بر ذهن و اندیشه تصمیم‌سازان سیاسی و نظامی سایه‌افکن بوده است یک دیدگاه مبتنی‌بر خوشبینی و رؤیای مدینه فاضله نبوده است. بلکه برعکس در این زمینه همواره غلبه با تردید و بدبینی و سوءظن نسبت به دیگران و

اهداف آن‌ها است. دنیای ذهن سیاستمداران در این زمینه عمدتاً دنیای هابزی[۱] بوده است. دنیایی که در آن انسان‌ها به مثابه گرگ همدیگر دیده می‌شوند. تعارض منافع بین انسان‌ها و دولت‌ها آن‌ها را در شرایطی قرار می‌دهد که بایستی آماده هر اتفاقی باشند. در چنین دنیای آکنده از شک و بدبینی با موعظه و نصیحت امکان حفظ موجودیت یک قوم یا یک کشور وجود ندارد. ابزارهایی برای این کار لازم است. اولین ابزاری که موردتوجه قرار گرفته است در اختیار داشتن تسلیحات است. بر این اساس بشر قبل از هر چیز و بیشتر از هرچیز به دنبال تهیه سلاح بوده است.

تاریخ بشری در مقاطع مختلف صرف‌نظر از هر سطح تکنولوژی که داشته است، شاهد تلاش بی وقفه برای ساخت سلاح، نگهداری و نهایتاً کاربرد آن بوده است. در مقاطع مختلف نیز تلاش‌هایی برای کاهش تسلیحات یا کنترل آن صورت گرفته است که عجالتاً در موارد زیادی با موفقیت همراه نبوده است. پیدایش باروت و سلاح‌های جنگی آتشین انقلاب عظیمی در این عرصه پدیدار کرد. قرن نوزده میلادی در رشد توأمان دو دیدگاه توسعه تسلیحات و نیز محدودکردن تسلیحات مقطع مهمی به‌شمار می‌آید. پدیده‌های نو ظهور و نیروهای خاصی به‌وجود آمدند که تأثیرات زیادی به همراه داشتند. با توسعه تکنولوژی جنگی، مسابقه تسلیحاتی نیز به‌وجود آمد. از سوی دیگر با گسترش عقاید لیبرالیستی درخصوص خسارات اقتصادی و فقدان امنیت سیاسی حاصل از پیگیری سیاست تسلیحاتی، دیدگاه‌های مبتنی‌بر خلع سلاح و یا حداقل کاهش تسلیحات نیز رواج پیدا کردند.(۱) پیمان راش باگوت ۱۸۱۷ بین آمریکا و انگلستان برای خاتمه دادن به جنگ ۱۸۱۳ از اولین و موفق‌ترین نمونه قراردادهای خلع سلاح در دوره مدرن است.(۲) کنفرانس‌های لاهه ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ به تدوین قواعد جنگ پرداختند و موجب یک رشته پیمان‌ها برای کاهش مصائب ناشی از جنگ گردید. در عین‌حال، اعلامیه‌های کنفرانس ۱۸۹۹ کاربرد گلوله‌های دام دام و گازهای خفه‌کننده و پرتاب گلوله‌های آتش‌زا به‌وسیله بالون یا با دیگر روش‌های جدید مشابه آن را ممنوع کرد. همچنین استفاده از زهر یا تسلیحات زهرآلود از طریق قواعد ضمیمه کنوانسیون‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ ممنوع گردید.(۳) کنفرانس‌های لاهه اولین تلاش جهانی در ارتباط با

---

۱. جملهٔ معروف هابز Homo Momini Lupus est نمایانگر برداشتی است که دیدگاه شکاکانه رئالیست‌ها را

مسئله جنگ و صلح بود و کشورهای شرکت‌کننده در آن به این نتیجه رسیدند که کنترل سلاح‌های جدید مستقیماً با منافع همه ملت‌ها ارتباط دارد و نیازمند اقدامات دسته‌جمعی است.(۴) جنگ جهانی اول در عین حال که برخی از ایده‌آل‌های کنفرانس‌های لاهه را به فراموشی سپرد،(۵) پیامدهای وحشتناک به‌کارگیری سلاح های جدید در مقیاس بی‌نهایت گسترده را پیش روی همگان قرار داد. این تحول نشان می‌داد که پیشرفت‌های تکنولوژی در زمینه ساخت سلاح چه آینده ترسناکی را ترسیم کرده است. سلاح‌هایی همچون تانک، زیردریایی‌ها، هواپیماها و گازهای خفه‌کننده از سلاح‌های نوظهوری بودند که ابعاد تلفات انسانی را در این جنگ به‌نحو بی‌سابقه‌ای افزایش داد. در مقابل نهادهای طرفدار صلح نیز بر فعالیت‌های خود در مورد کنترل تسلیحات افزودند. انعقاد پروتکل ۱۹۲۵ ژنو، فعال‌شدن سیستم واشنگتن برای کاهش تسلیحات که با خروج ژاپن درسال ۱۹۳۶ بی‌نتیجه ماند، قرارداد بریان کلوگ ۱۹۲۸ ازجمله اقداماتی بودند که متعاقب وضعیت جدید برای کنترل تسلیحات صورت گرفت. علاوه بر این، در معاهده ورسای آلمان وادار شد تا محدودکردن تسلیحات خود را بپذیرد. هر چند که بعداً با قدرت‌یافتن مجدد آلمان این کشور تعهد ایجادشده در پیمان ورسای را بی‌اثر کرد.(۶)

موضوع دیگر که حائز اهمیت است توجه به این موضوع در میثاق ملل متحد بود. اصل هشتم میثاق جامعه ملل موضوع تسلیحات و ارتش‌های ملی را مورد توجه قرار داد و توصیه نمود که حفظ صلح ایجاب می‌کند که ارتش های ملی تا حدی که برای امنیت ملی کشورها و اقدامات مشترک و تعهدات بین‌المللی لازم است، کاهش یابند.(۷) در سال ۱۹۳۲ پس از هفت سال تلاش از سوی جامعه ملل کنفرانس عمومی خلع‌سلاح[1] تشکیل گردید. معیارهای متعددی به منظور محدودکردن نیروهای نظامی، تسلیحات و هزینه‌های نظامی پیشنهاد شد. ازجمله آن‌ها طرح فرانسه برای ایجاد یک پلیس بین‌المللی تحت نظر جامعه ملل، طرح شوروی مبنی بر خلع سلاح عمومی و کامل و طرح آمریکا برای کاهش نیروهای نظامی و نابودکردن سلاح‌های شیمیایی، تانک‌ها، بمب‌افکن‌ها و توپخانه‌های سنگین بود که هیچ‌کدام پیگیری نشدند. با قدرت‌یافتن مجدد آلمان و سرکشی هیتلر از تعهدات پذیرفته شده و متعاقب آن خروج

1. World Conference on the Reduction and Limitation of Armaments

از کنفرانس، این نهاد عملاً اعتبار خود را از دست داد و در سال ۱۹۳۷ با بن‌بست کامل روبه‌رو و سپس منحل گردید. فرایند سوءظن و بدگمانی نسبت به اهداف بازیگران بین‌المللی در دهه شوم[۱] به جنگی گسترده‌تر از جنگ جهانی اول و با پیامدهای وسیع‌تر منتهی شد. با به‌کارگیری سلاح هسته‌ای در جنگ جهانی دوم توسط آمریکا علیه ژاپن، نوع تفکر در مورد تسلیحات و خلع سلاح نیز دچار دگرگونی عمیقی شد. استفاده از بمب اتمی علیه ژاپن مدت کوتاهی (حدوداً چهل روز) بعد از امضای منشور ملل متحد به وقوع پیوست.[۸] بنابراین منشور ملل متحد به سلاح جدید هیچ اشاره‌ای نکرد. اما در عمل این سلاح جدید تمامی برداشت‌ها و تصورات در مورد رابطه جنگ، صلح و تسلیحات را عوض کرد و استراتژی‌های کلان بین‌المللی برپایه این سلاح جدید پا به عرصه وجود گذاشتند. بنابراین اگرچه موضوع تسلیحات متعارف نیز در نقطه‌توجه جامعه بین‌المللی قرار داشته است اما تمرکز اصلی بحث‌ها در زمینه تسلیحات متوجه سلاح‌های کشتار جمعی و به‌ویژه سلاح هسته‌ای بوده است.

تعجب‌آمیز اینکه جامعه جهانی در پایان جنگ جهانی دوم شاهد تقاضای جدی و همگانی برای خلع سلاح نبود. اگرچه از خلع سلاح به‌عنوان هدفی مطلوب یاد می‌شد اما دول پیروز به جای توجه به خلع سلاح در پی آن برآمدند تا سیستمی را تدوین کنند تا از بروز جنگ فراگیر دیگری جلوگیری کند. بنابراین پنج قدرت دائمی شورای امنیت قدرت نظامی خود را با توجیه ضرورت آن برای حفظ صلح نگه داشتند. منشور نیز در مقایسه با میثاق اولویت مشخصی برای خلع سلاح قائل نشد. ماده ۱۱ منشور این چنین در نظر گرفته است که مجمع عمومی می‌تواند اصول حاکم بر خلع‌سلاح و تنظیم تسلیحات را بررسی کند و در مورد اصول مذکور به اعضا و یا به شورای امنیت و یا به هر دو توصیه نماید.[۹] همچنین بر اساس مواد ۲۶ و ۴۷ شورای امنیت با همکاری کمیته ستاد نظامی اصولی را برای تنظیم تسلیحات تهیه و به اعضای ملل متحد توصیه می‌نماید. با در نظر داشت ساختار قدرت در سطح بین‌المللی بعد از جنگ روشن شد که فضای رقابت تسلیحاتی و گسترش سلاح در جهان با سرعت و شدت زیادی تداوم خواهد یافت. سازوکار بین‌المللی کارآمدی برای کنترل تسلیحات در این زمینه به‌وجود نیامد. در پایان جنگ جهانی دوم آمریکا به‌عنوان تنها دارنده سلاح هسته‌ای شناخته

می‌شد که با به‌کارگیری این سلاح علیه ژاپن سرنوشت جنگ را تغییر داده بود. اما در همین سال‌ها برتری در زمینه سلاح‌های متعارف در اختیار اتحاد جماهیر شوروی بود. پس از دستیابی اتحاد جماهیر شوروی به سلاح هسته‌ای و سپس افزوده‌شدن کشورهای هسته‌ای دیگر به این کلوپ، فضای گفتگوها در زمینه خلع سلاح نیز دچار تغییر محتوایی گردید. سیطره خطر هسته‌ای در این زمینه غلبه کامل داشت. در عین‌حال توسعه سلاح‌های متعارف و گسترش کمی و کیفی آن‌ها همچنان ادامه پیدا کرد. اگرچه سلاح‌های هسته‌ای به سلاح سیاسی تبدیل شدند که قالب و محتوای استراتژی‌های کلان بین‌المللی حول محور آن‌ها شکل می‌گرفت، اما در عمل سلاح‌های متعارف همچنان نقش عمده را در جنگ‌های بعد از جنگ جهانی دوم نیز حفظ کرده‌اند. تلفات انسانی و خسارات مالی این سلاح‌ها همچنان رو به فزونی داشته است. در جنگ تحمیلی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران که خونین‌ترین جنگ نیمه دوم قرن بیستم بود، سلاح‌های متعارف صدمات و خسارات گسترده‌ای ایجاد کردند. اگرچه در این جنگ رژیم صدام حسین با به‌کارگیری سلاح‌های شیمیایی بار دیگر خطر سلاح‌های کشتارجمعی را نیز پیش چشم جهانیان نمودار کرد. در پی تحولات تکنولوژیک و پیشرفت صنایع نظامی در حقیقت خطر برخی از سلاح‌های متعارف به خطر سلاح‌های کشتارجمعی نزدیک شده است.

هزینه‌های تسلیحاتی فزاینده

کشورهای محدودی از قابلیت سلاح‌های هسته‌ای برخوردارند. اما در زمینه سلاح‌های متعارف کشورهای زیادتری دخیل هستند. هرچند که تکنولوژی ساخت سلاح‌های متعارف نیز غالباً در دست کشورهای توسعه‌یافته‌ای است که عمدتاً از قابلیت‌های هسته‌ای نیز برخوردارند. کشورهای کمتر توسعه‌یافته عمدتاً مصرف‌کننده سلاح‌های متعارف هستند. در موارد زیادی فرصت مناسبی برای تولیدکنندگان فراهم می‌کنند تا از کیفیت و یا نقایص سلاح‌های تولیدشده آن‌ها آگاهی عینی‌تری به‌دست آورند. سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم شاهد شکل‌گیری بلوک‌های سیاسی برمبنای ایدئولوژی بود. قرن بیست را قرن ایدئولوژی‌های بزرگ نامیده اند[۱۰] که از ویژگی‌های بارز آن سرازیرشدن انبوه اسلحه از سوی هر یک از محورهای دو بلوک به کشورهای

پیرامونی و رژیم‌های طرفدار یا داخل بلوک‌های سیاسی بود. اما از آنجا که تجارت اسلحه از پر سودترین تجارت‌های بین‌المللی است نقل و انتقال اسلحه تنها به نقل و انتقالات درون بلوکی محدود نشد. این تجارت به سرعت رونق خود را یافت و هر ساله بر رقم حاصل از این تجارت و فعالیت کمپانی‌های اسلحه‌سازی افزوده شد و کم وکیف سلاح‌ها نیز پیشرفت‌های زیادی را شامل بود. به‌عنوان مثال هزینه‌های نظامی در سال ۱۹۷۰ معادل ۲۳۵ میلیارد دلار بود. در فضای جنگ سرد این روند شتاب فراوانی به خود گرفت. در سال ۱۹۸۵ هزینه نظامی به مرز ۹۴۰ میلیارد دلار رسید.[۱۱] یعنی رشد تجارت در این زمینه در فاصله پانزده سال چهار برابر شده است. با این همه عامل تعیین‌کننده در هزینه‌های تسلیحاتی و نقل و انتقال تسلیحات در زمان جنگ سرد رقابت‌های بلوکی و فضای بی‌اعتمادی بین دو بلوک قدرت بود. این شاخص بر هر شاخص دیگری غلبه داشت.

با پایان جنگ سرد یک کاهش موقتی در نقل و انتقال تسلیحاتی در سطح بین‌المللی نیز اتفاق افتاد. در سال ۲۰۰۲ این موضوع به کمترین حد خود رسید و در حدود ۳۸٪ نقل و انتقال تسلیحاتی در دوران جنگ سرد قرار گرفت.[۱۲] از سال ۲۰۰۲ مجدداً روند صعودی در نقل و انتقال تسلیحات از سر گرفته شده است. این روند در سال ۲۰۰۸ به نقطه اوج خود تاکنون رسیده است و احتمال دارد که در سال‌های بعد همچنان روند رو به افزایش خود را ادامه دهد.

باتوجه به پایان جنگ سرد، این روند صعودی متأثر از شاخصه‌های دیگری است که در روابط بین‌المللی و ملاحظات امنیتی وارد شده و جای جنگ سرد را گرفته‌اند. این روند با سیاست‌های یک‌جانبه آمریکا و به‌ویژه اقدامات این کشور در موضوع موسوم به جنگ با تروریسم که اشغال عراق و افغانستان از پیامدهای آن بود بی‌ارتباط نیست. گزارش مؤسسه سیپری به‌عنوان نهادی معتبر در زمینه مطالعات مربوط به صلح و امنیت از روند صعودی افزایش نقل و انتقال تسلیحات و هزینه‌های تسلیحاتی هشداردهنده و نگران‌کننده است. بانک اطلاعاتی سیپری به‌طور مداوم اطلاعات در مورد نقل و انتقال اقلام سلاح های متعارف را گردآوری کرده و این اطلاعات را روز آمد می‌کند. سلاح‌های مورد رجوع سیپری طیف گوناگونی از سلاح‌های متعارف را در بر می‌گیرد. هواپیماهای جنگی اعم از جنگنده‌ها با بال ثابت، هلی‌کوپترها و هواپیماهای بدون سرنشین، تانک‌ها، توپخانه، سیستم‌های دفاع هوایی، شامل موشک‌های

زمین به هوا و همه تفنگ‌های با کالیبر ۴۰ میلی‌متر و بالاتر، موشک‌ها شامل همه موشک‌های تقویت‌شده، هدایت‌شونده و سایر موشک‌های با کلاهک متعارف، کشتی‌های با تناژ یکصد تن و بالاتر از آن و موتورهای هواپیما، کشتی‌های جنگی و تانک در این بانک اطلاعاتی درج شده‌اند. براساس اطلاعات ارائه‌شده از جانب سیپری در سال های اخیر تجارت تسلیحات و هزینه‌های تسلیحاتی رشد چشمگیری داشته است. در سال ۲۰۰۷ هزینه نظامی در سطح جهانی به رقمی بالغ بر یک تریلیون و سیصد میلیارد دلار رسید.[۱۳] این روند در سال ۲۰۰۸ نیز رو به افزایش بود. برخی ارزیابی‌ها نشان می‌دهد که هزینه‌های تسلیحاتی در سال ۲۰۰۸ از یک تریلیون و چهارصد و شصت و چهار میلیارد دلار فراتر رفته است.[۱۴] با مبنا قرار دادن این ارزیابی‌ها می‌توان نتیجه گرفت که در طی دوره ده سال ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۸ حدود ۴۵٪ رشد در هزینه‌های نظامی رخ داده است. با این همه قابل انکار نیست که مسائل زیادتر دیگری وجود دارند که از دیدها مخفی مانده‌اند. زیرا در مورد نقل و انتقال تسلیحات و هزینه‌های تسلیحاتی شفافیت وجود ندارد. موضوع افزایش هزینه‌های نظامی و فقدان شفافیت در این زمینه به‌عنوان یک نگرانی در محافل مربوط به خلع سلاح در مجموعه ملل متحد مطرح است.[۱۵]

ثبات و دگرگونی تجارت تسلیحات

در حالی که خریداران تسلیحات به نسبت زمان جنگ سرد متفاوت شده‌اند، اما بر اساس ارزیابی مؤسسه سیپری فروشندگان عمده تسلیحات همچنان بدون تغییر باقی مانده‌اند. پنج صادرکننده اصلی تسلیحات همچنان جایگاه خود را در این زمینه حفظ کرده‌اند. در مقطع ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۴ که اوج نقل و انتقال تسلیحات در زمان جنگ سرد به‌شمار می‌آید پنج کشور اتحاد جماهیر شوروی سابق، ایالات متحده آمریکا، فرانسه، انگلیس و آلمان ۸۴٪ بازار صادرات تسلیحات متعارف را در اختیار داشتند.[۱۶] با اندکی تغییر این ترکیب همچنان پابرجا مانده است. در مقطع بین سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸ آمریکا، روسیه، آلمان، فرانسه و انگلستان عمده‌ترین صادرکنندگان سلاح‌های متعارف بوده‌اند. در دهه‌های گذشته صادرکنندگان دیگری مانند چین، برزیل، اسپانیا، ایتالیا، هلند، آفریقای جنوبی، اسرائیل، سوئد و برخی کشورهای دیگر وارد این بازار شده‌اند و سهم قابل توجهی را به خود اختصاص داده‌اند. همچنین جایگاه پنج کشور صادرکننده

عمده هم تغییراتی پذیرفته است. اما براساس ارزیابی مؤسسه سیپری این پنج کشور همچنان به‌عنوان صادرکننده عمده سلاح‌های متعارف موقعیت خود را در تجارت جهانی تسلیحات متعارف حفظ کرده‌اند. در این مقطع کشورهای آمریکا، روسیه، آلمان، فرانسه و انگلستان ۷۸٪ درصد تجارت جهانی تسلیحات متعارف را در دست داشته‌اند. هم‌اکنون آمریکا با در اختیار داشتن ۳۱٪ از سهم این بازار به میزان قابل‌توجهی از دیگران جلوتر است. روسیه ۲۵٪، آلمان ۱۰٪، فرانسه ۸٪ و انگلستان ۴٪ بازار جهانی تجارت تسلیحات متعارف را در اختیار خود دارند.[۱۷] اسرائیل نیز در این مقطع از صادرکنندگان عمده تسلیحات بوده است. برخی ارزیابی‌ها بر این باورند که اگر صادرات سلاح‌های متعارف اسرائیل به درستی گزارش می‌شد احتمالاً در ترکیب صادرکنندگان مهم جهانی تغییر محسوسی را شاهد بودیم. زیرا ارزش صادرات تسلیحات اسرائیل درسال ۲۰۰۷ بالغ بر چهارمیلیارد و چهارصد میلیون دلار برآورد شده است که رقمی بیشتر از رقم صادرات انگلستان در همان سال را در بر می‌گیرد. عمده اقلام صادرات نظامی اسرائیل وسایل جنگ الکترونیک و دیگر اقلام مرتبط با آن بوده است و از آنجا که گزارش زیادی از آن ارائه نمی‌گردد، در سیستم مطالعاتی سیپری جایگاهی برای آن تعیین نشده است.[۱۸]

علی‌رغم ورود عرضه‌کنندگان بیشتر در بازار تجارت تسلیحات، عرضه‌کنندگان تسلیحات مهم همچنان توانسته‌اند موقعیت خود را حفظ کنند. اما ترکیب خریداران تسلیحات در طول سال‌های اخیر تغییر زیادی کرده است. در طول سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۴ پنج کشور عراق، هند، لیبی، سوریه و مصر از دریافت‌کنندگان بزرگ‌ترین محموله‌های سلاح‌های متعارف بودند. در این سال‌ها کشورهای یادشده بیش از ۲۶٪ کل تجارت سلاح‌های متعارف را جذب می‌کردند.[۱۹] این ترکیب هم اکنون تغییر اساسی کرده است. در طی سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸ پنج کشور شامل چین، هند، امارات عربی متحده، کره جنوبی و یونان با جذب ۳۵٪ از کل تجارت تسلیحات متعارف، عنوان بزرگترین دریافت‌کنندگان سلاح‌های متعارف را دارا بوده‌اند. جدول‌های ۱ و ۲ دو مقطع زمانی ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸ را به‌طور مقایسه‌ای نشان می‌دهد:

جدول۱. پنج کشور مهم صادرکننده سلاح های متعارف در مقطع ۱۹۹۹تا ۲۰۰۳ و واردکنندگان مهم

فروشنده عمده	سهم‌درتجارت جهانی‌تسلیحات به درصد	کل‌تعداد دریافت‌کنندگان	گروه اول دریافت‌کنندگان باتوجه به‌درصد دریافتی	گروه دوم دریافت‌کنندگان باتوجه به درصد دریافتی	گروه سوم دریافت‌کنندگان باتوجه به درصد دریافتی
آمریکا	٪۳۵	۷۷	تایوان (٪۹)	مصر (٪۸)	ژاپن (٪۸)
روسیه	٪۲۶	۴۷	چین (٪۴۴)	هند (٪۲۳)	ایران (٪۴)
آلمان	٪۷	۵۶	ترکیه (٪۱۴)	استرالیا (٪۱۱)	کره‌جنوبی (٪۷)
فرانسه	٪۷	۵۵	امارات عربی متحده (٪۲۱)	پاکستان (٪۱۲)	ترکیه (٪۱۱)
انگلستان	٪۶	۴۴	کانادا (٪۱۸)	آمریکا (٪۱۲)	ترکیه (٪۱۰)

منبع: بانک اطلاعاتی نقل و انتقال تسلیحات متعارف مؤسسه سیپری[۲۰]

جدول۲. پنج کشور مهم صادرکننده سلاح های متعارف در مقطع۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸ و واردکنندگان مهم

فروشنده عمده	سهم‌درتجارت جهانی‌تسلیحات به درصد	کل تعداد دریافت‌کنندگان	گروه‌اول دریافت‌کنندگان باتوجه‌به‌درصددریافتی	گروه دوم دریافت‌کنندگان باتوجه به درصد دریافتی	گروه سوم دریافت‌کنندگان باتوجه به درصد دریافتی
آمریکا	٪۳۱	۶۹	کره جنوبی (٪۱۵)	اسرائیل (٪۱۳)	امارات عربی متحده (٪۱۱)
روسیه	٪۲۵	۴۶	چین (٪۴۲)	هند (٪۲۱)	الجزایر (٪۸)
آلمان	٪۱۰	۴۷	ترکیه (٪۱۵)	یونان (٪۱۳)	آفریقای جنوبی (٪۱۲)
فرانسه	٪۸	۳۹	امارات‌عربی‌متحده (٪۳۲)	سنگاپور (٪۱۳)	یونان (٪۱۲)
انگلستان	٪۴	۳۷	کانادا (٪۲۱)	هند (٪۱۴)	شیلی (٪۹)

منبع: بانک اطلاعاتی نقل و انتقال تسلیحات متعارف مؤسسه سیپری[۲۱]

باتوجه به وضعیت موجود در بازار جهانی تجارت تسلیحات متعارف می‌توان مشاهده کرد که آسیا و خاورمیانه همچنان از عمده‌ترین مکان‌های جذب تسلیحات

متعارف هستند. وجود بحران‌ها و اختلافات مرزی و سیاسی در این مناطق موجب گردیده است تا کشورها به خریدهای تسلیحاتی گسترده همچنان ادامه دهند. این موضوع در مورد سایر مناطق بحرانی نیز صادق است. حس بی‌اعتمادی منطقه‌ای و بین‌المللی بهانه‌ای برای صاحبان صنایع تسلیحاتی نیز فراهم کرده است تا به‌دنبال کسب سود بیشتر کشورها را به خرید بیشتر تسلیحات ترغیب کنند. خلیج فارس از مناطق بحرانی است که نه تنها به‌عنوان نقطه‌ای حاد در زمینه نقل و انتقال تسلیحات عمل کرده است، بلکه زمینه لازم برای آزمایش سلاح‌های مختلف نیز در آن فراهم آمده است. طی سی سال گذشته این منطقه بیشترین میزان جذب تسلیحات متعارف را داشته است. در دهه ۱۹۸۰ عراق جزو پنج کشور رکورد دار خرید تسلیحات بود. در حال‌حاضر امارات عربی متحده یکی از بزرگ‌ترین خریداران تسلیحات در سطح جهان‌است.

پدیده دیگری که در مورد منطقه خاورمیانه در این زمینه قابل‌توجه است آزمایش‌های فراوانی است که از سلاح‌های متعارف در این منطقه صورت گرفته است. جنگ ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳ آمریکا و متحدانش در عراق و همچنین تهاجم ۷ اکتبر ۲۰۰۱ متحدین علیه طالبان در افغانستان و نیز تهاجم سال ۲۰۰۶ اسرائیل به لبنان و اواخر ۲۰۰۸ به غزه فرصتی را فراهم کرده است تا انواع تسلیحات مورد آزمایش قرار گیرند. در واقع جنگ‌های به وقوع پیوسته در این منطقه به‌مثابه آزمایشگاهی برای این سلاح‌ها مورد بهره‌برداری قرار گرفته است.

همان‌گونه که عرضه‌کنندگان تسلیحات با تنوع متقاضیان روبه‌رو هستند، متقاضیان نیز ترجیح می‌دهند تا از منابع متفاوتی تسلیحات خود را تأمین کنند. به‌عبارت دیگر همان‌گونه که فروشندگان تسلیحات به مشتری‌های گوناگون اسلحه می‌فروشند، خریداران نیز از منابع مختلفی در خرید سلاح استفاده می‌کنند. نکته قابل‌توجه دیگر این است که فروشندگان عمده تسلیحات در مواردی جزو خریداران عمده تسلیحات هستند. جدول‌های ۳ و ۴ باتوجه به پنج کشور عمده واردکننده تسلیحات متعارف، تنوع فروشندگان را نشان می‌دهد:

جدول۳. پنج کشور مهم وارد کننده سلاح های متعارف در مقطع ۱۹۹۹تا ۲۰۰۳ و منابع تأمین‌کننده آن‌ها

واردکننده عمده	سهم واردات جهانی‌تسلیحات به درصد	کل‌تعداد تأمین‌کنندگان	گروه اول تأمین‌کنندگان باتوجه به درصد صادرات	گروه دوم تأمین‌کنندگان باتوجه به درصد صادرات	گروه سوم تأمین‌کنندگان باتوجه به درصد صادرات
چین	٪۱۲	۹	روسیه (٪۹۲)	فرانسه (٪۳)	اکراین (٪۲)
هند	٪۸	۱۴	روسیه (٪۷۸)	ازبکستان (٪۵)	آلمان (٪۳)
یونان	٪۵	۱۳	آمریکا (٪۵۲)	روسیه (٪۱۷)	هلند (٪۱۰)
ترکیه	٪۵	۱۰	آمریکا (٪۵۴)	فرانسه (٪۱۵)	انگلستان(٪۱۱)
کره‌جنوبی	٪۴	۱۰	آمریکا (٪۶۷)	آلمان (٪۱۱)	فرانسه (٪۱۱)

منبع: بانک اطلاعاتی نقل و انتقال تسلیحات متعارف مؤسسه سیپری[۲۲]

جدول۴. پنج کشور مهم واردکننده سلاح‌های متعارف در مقطع ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸ و منابع تأمین‌کننده آن‌ها

واردکننده عمده	سهم واردات جهانی تسلیحات به درصد	کل‌تعداد تأمین‌کنندگان	گروه اول تأمین‌کنندگان باتوجه به درصد صادرات	گروه دوم تأمین‌کنندگان باتوجه به درصد صادرات	گروه سوم تاأمین‌کنندگان باتوجه به درصد صادرات
چین	٪۱۱	۶	روسیه (٪۹۲)	فرانسه (٪۳)	اکراین (٪۲)
هند	٪۷	۱۱	روسیه (٪۷۱)	انگلستان (٪۹)	اسرائیل (٪۶)
امارات‌عربی متحده	٪۶	۱۳	آمریکا (٪۵۴)	فرانسه (٪۴۳)	آلمان (٪۱)
کره جنوبی	٪۵	۸	آمریکا (٪۷۳)	آلمان (٪۱۲)	فرانسه (٪۹)
یونان	٪۴	۱۳	آلمان (٪۳۱)	آمریکا (٪۲۴)	فرانسه (٪۲۴)

منبع: بانک اطلاعاتی نقل و انتقال تسلیحات متعارف مؤسسه سیپری[۲۳]

براساس داده‌های فوق برخی از تهیه‌کنندگان تسلیحات از روند کم و بیش یکسانی در انتخاب خریداران خود پیروی کرده‌اند. به‌عنوان مثال چین و هند به‌عنوان دو واردکننده عمده تسلیحات در جهان در دو مقطع مورد مقایسه بخش عمده تسلیحات

خود را از روسیه تأمین کرده‌اند. در مورد چین با اینکه این کشور از ۹ کشور مختلف اسلحه وارد می‌کند، اما سهم واردات سلاح از روسیه را در هر دو مقطع مورد مطالعه در سطح ۹۲٪ حفظ کرده است. هند نیز اگرچه در مقطع سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸ سهم واردات خود را از روسیه حدود ۷٪ نسبت به مقطع ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۳ کاهش داده است اما روسیه را همچنان با تأمین ۷۱٪ سلاح‌های مورد نیاز خود، به‌عنوان بزرگترین تأمین‌کننده حفظ کرده است. علاوه بر علایق بلوکی به نظر می‌رسد که شکل‌دهی ساختار سیستم دفاعی و نظامی کشور مانع از تغییرات سریع در جایگزین‌کردن تسلیحات کشورهای دیگر به‌وجود می‌آورد و برای عرضه‌کننده یک بازار نسبتاً بادوام را به‌وجود می‌آورد. تغییر ساختار دفاعی باتوجه به ساختار اولیه یک ارتش کار زمان‌بر و طولانی‌مدتی است.

مهمترین تغییر در زمینه واردکنندگان مهم تسلیحات متعارف مربوط به امارات عربی متحده است. این کشور که در سال‌های اخیر به‌عنوان یک واردکننده عمده در عرصه بین‌المللی مطرح شده است، با جذب انبوه تسلیحات متعارف توجه زیادی را برانگیخته است. در حالی‌که امارات عربی متحده طی سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۳ مقام شانزدهم در واردات تسلیحات متعارف را داشت، در مقطع سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸ در ردیف سومین واردکننده جهانی تسلیحات بعد از چین و هند و اولین کشور واردکننده تسلیحات در خاورمیانه قرار گرفته است. از جمله خریدهای تسلیحاتی امارات در این مقطع خرید هشتاد فروند جنگنده F-16E از ایالات متحده آمریکا و پنجاه فروند هواپیمای میراژ 2000-9 از فرانسه بوده است. همچنین با عقد قرارداد خریدهای تسلیحاتی در سال ۲۰۰۸ امارات انتظار دارد که در سال‌های آینده نیز همین وضعیت را حفظ کند.

وضعیت تسلیحات در خاورمیانه

خاورمیانه به‌عنوان یک منطقه بحرانی همواره یکی از کانون‌های اصلی جذب تسلیحات متعارف بوده است. در مقطع سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸ خاورمیانه ۱۸٪ کل نقل و انتقال تسلیحات جهانی را به خود اختصاص داده است. رشد خریدهای تسلیحاتی در خاورمیانه در این مقطع نسبت به مقطع قبل از آن یعنی سال‌های ۱۹۹۹تا ۲۰۰۴ در

حدود ۳۸٪ رشد داشته است. از تمامی سلاح‌های متعارفی که در مقطع ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸ وارد خاورمیانه شده است ۳۴٪ را امارات عربی متحده، جذب کرده است. اسرائیل با جذب ۲۲٪ و مصر با جذب ۱۴٪ از تسلیحات وارد شده به منطقه خاورمیانه در مقام‌های بعدی ایستاده‌اند. اسرائیل در این مقطع زمانی نسبت به خرید یکصد و دو هواپیمای جنگنده F-16 I و تسلیحات هوایی و سطح به هوا از ایالات متحده آمریکا اقدام کرده است. آمریکا عمده‌ترین تأمین‌کننده سلاح‌های اسرائیل بوده است و اغلب این تسلیحات در قالب کمک‌های نظامی در اختیار اسرائیل قرار گرفته‌اند.[۲۴] همچنین بخش دیگری از تسلیحات مورد نیاز اسرائیل توسط اعضای اتحادیه اروپا تأمین شده‌اند. اسرائیل در عین‌حال جزء صادرکنندگان عمده در این مقطع بوده است.

سهم جمهوری اسلامی ایران در جذب تسلیحات وارد شده در منطقه خاورمیانه در مقطع سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸ در حدود ۵٪ بوده است. بدین‌ترتیب ایران در ردیف بیست و هفتم جهانی در خرید تسلیحات متعارف بوده است.[۲۵] این نکته نیز قابل ذکر است که جمهوری اسلامی ایران بخشی از نیازهای نظامی خود را از طریق تولید ملی تأمین کرده است. در این مقطع عراق بعد از جمهوری اسلامی ایران در ردیف بیست و هشتمین کشور واردکننده تسلیحات در سطح جهان قرار داشته است. بیش از چهل درصد واردات تسلیحات متعارف عراق از ایالات متحده آمریکا بوده است. در سال ۲۰۰۸ عراق یکصد و چهل تانک M1A1 سفارش داده است و تمایل خود را برای خرید تعداد قابل‌توجهی هواپیمای جنگی و نفربرهای زرهی نیز نشان داده است.

همان‌گونه که پیش از این اشاره شد امارات عربی متحده با خرید بیش از ۷٪ از کل تجارت تسلیحات جهانی مقام سوم واردکننده تسلیحات در سطح جهان و با واردکردن ۳۴٪ تسلیحات وارده به خاورمیانه مقام اول را در خرید تسلیحات در خاورمیانه دارا می‌باشد. با توجه به موقعیت جغرافیایی امارات عربی متحده و وسعت کم سرزمینی این شیخ‌نشین خرید انبوه تسلیحات متعارف از توجیه امنیتی زیادی برخوردار نیست. به عبارت دیگر این کار ممکن است در درازمدت نتیجه معکوس در بر داشته باشد. وضعیت اقتصادی رو به رشد در سال‌های اخیر، درآمد سرشار و ثروت هنگفت این شیخ‌نشین امکانی فراهم کرده است تا وسوسه انباشت تسلیحات از سوی امارات عربی متحده و حرص و ولع صادرکنندگان تسلیحات از سوی دیگر ارضا شوند. این‌که آیا این

میزان از جذب اسلحه تناسب با ملاحظات امنیتی و قابلیت عملیات نظامی این کشور دارد نیازمند بررسی جداگانه‌ای است.

موضوع دیگری که امروزه به یک نگرانی بین‌المللی تبدیل شده است دستیابی گسترده بازیگران غیردولتی به تسلیحات متعارف پیشرفته است. اگرچه در مناطق مختلف جغرافیایی تجربیات متفاوتی در این زمینه وجود دارد اما نفس موضوع و دسترسی آسان بازیگران غیردولتی و گروه‌های تروریستی به سلاح‌های پیشرفته یک نگرانی عمومی در سطح بین‌المللی را ایجاد کرده است و امنیت ملی کشورها در مناطق مختلف را می‌تواند مورد تهدید قرار دهد.

فقدان شفافیت وسازوکارهای بین المللی

اگرچه گزارش‌های مستند و قابل‌توجهی وجود دارد که نشان‌دهنده افزایش فراوان در هزینه‌های نظامی است اما با این همه قابل‌انکار نیست که هزینه‌های نظامی و تسلیحاتی زیاد دیگری وجود دارند که از دیدها پنهان می‌مانند. به‌طور طبیعی بسیاری از تولیدات داخلی کشورها و هزینه‌هایی که در مورد توسعه و تحقیقات صورت می‌گیرد، در این قالب مورد محاسبه قرار نمی‌گیرند. کشورها الزامی به گزارش تولیدات داخلی خود در امور نظامی ندارند. بنابراین در این زمینه شفافیت لازم دیده نمی‌شود.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۱ با تصویب قطعنامه‌ای[۲۶] از کشورهای عضو خواسته است به منظور ایجاد شفافیت در امور تسلیحاتی و ایجاد اعتماد نسبت به برنامه‌های نظامی‌شان گزارش صادرات و واردات مربوط به هفت قلم تسلیحات متعارف خود و نیز داشته‌های نظامی داخلی و تمهیدات از طریق تولید ملی و سیاست‌های مرتبط با آن‌ها را هر سال به سیستم ثبت تسلیحات سازمان ملل متحد ارائه کنند. سیستم ثبت سازمان ملل از ابتدا اشکالات زیادی داشت و با مشکلاتی روبه‌رو بود. این سیستم به سلاح‌های متعارف محدود گردید و گزارش‌دهی پیرامون سلاح‌های کشتارجمعی را در بر نمی‌گرفت. این ضعف بزرگ سیستم ثبت تسلیحات سازمان ملل موجب گردید که اثر اعتمادسازی آن به‌نحو بارزی با علامت سؤال روبه‌رو شود. زیرا در فقدان شفاف‌سازی در مورد سلاح‌های کشتارجمعی شفاف‌سازی در زمینه تسلیحات متعارف نمی‌تواند اعتماد لازم را در برنامه‌های نظامی کشورها به‌وجود آورد. همین امر

موجب شد که بسیاری از کشورها به‌ویژه در منطقه خاورمیانه از گزارش‌دهی پیرامون تسلیحات متعارف خود اجتناب کنند. همچنین در مورد صحت گزارش‌هایی که کشورها ارائه می‌کنند نیز به آسانی می‌توان تردید کرد. زیرا این امر متصور است که دو کشور تهیه‌کننده و واردکننده تسلیحات با تبانی با یکدیگر گزارش واقعی از میزان نقل و انتقال تسلیحات مبادله شده بین خود را به سیستم ثبت تسلیحات ارائه نکنند.

از سوی دیگر ماهیت گزارش‌دهی مورد نظر قطعنامه آشکارسازی در تسلیحات داوطلبانه است و الزام حقوقی برای کشورها برای گزارش‌دهی در مورد سلاح‌های متعارف نیز ایجاد نمی‌کند. هم‌اکنون سیستم ثبت تسلیحات متعارف با یک بحران روبه‌رو است. اگرچه در مراحل مختلف این سیستم از فراز و نشیب‌هایی برخوردار بوده است اما در مجموع از رغبت کشورها به اجرای این قطعنامه و گزارش‌دهی در مورد نقل‌وانتقال تسلیحات و تولیدات ملی در این زمینه هر روز کاسته شده است. به‌طور متوسط از سال ۱۹۹۱ تاکنون ۹۹ دولت گزارش خود را به‌طور سالانه ارائه کرده‌اند. در مقطع بین سال‌های ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۶ به‌طور میانگین یکصد کشور گزارش‌های خود را در اختیار سیستم ثبت قرار داده‌اند. اوج این مسئله در سال ۲۰۰۱ بود که ۱۲۶ کشور به سیستم ثبت تسلیحات گزارش دادند. اما در سال‌های اخیر این موضوع کاهش شدیدی داشته است. به‌طوری که در سال ۲۰۰۷ فقط ۹۱ کشور نسبت به گزارش‌دهی در این زمینه اقدام کردند. میزان گزارش‌دهی در مناطق مختلف متفاوت بوده است. در سال ۲۰۰۸ در برخی از مناطق کاهش شدیدی در گزارش‌دهی کشورها اتفاق افتاده است. در این سال در مقایسه با سال ۲۰۰۰ در منطقه آفریقا ۴۲٪ کاهش گزارش‌دهی، در منطقه آسیا ۲۸٪ کاهش و در منطقه آمریکای لاتین ۴۶٪ کاهش گزارش‌دهی اتفاق افتاده است.[۲۷] کشورهای منطقه خاورمیانه از همان ابتدا هیچ اشتیاقی برای اجرای قطعنامه آشکارسازی در تسلیحات نشان ندادند. علت اصلی این بی‌رغبتی برنامه‌های هسته‌ای نظامی اسرائیل و فقدان هرگونه نظارت بر تأسیسات هسته‌ای این رژیم بوده است.

در چارچوب سازمان ملل متحد اقدامات دیگری نیز برای ایجاد شفافیت بیشتر در امر تسلیحات صورت گرفته است که هیچ‌کدام نتیجه زیادی به دست نیاورده‌اند. سازمان ملل برنامه اقدام برای مبارزه با تجارت غیرقانونی سلاح‌های کوچک و سبک را تدوین کرد. این سند همان‌گونه که عنوان آن به خوبی بیان می‌کند به سلاح‌های کوچک و سبک محدود می‌شود. با این حال به دلیل داوطلبانه‌بودن اجرای برنامه اقدام،

بحث‌های زیادی پیرامون مؤثربودن آن وجود دارد. در سال‌های اخیر برخی از کشورهای غربی و به‌ویژه انگلستان در پی تدوین معاهده‌ای در مورد تجارت تسلیحات برآمده‌اند. اتحادیه اروپا علاوه بر پیگیری این موضوع از طریق سازمان ملل متحد، اقدامات ترویجی فراوانی در مورد ضروری‌بودن تدوین این معاهده آغاز کرده است. اتحادیه اروپا با همکاری مؤسسه تحقیقات خلع سلاح ملل متحد سمینارهای بین‌المللی و منطقه‌ای در سایر مناطق جغرافیایی تشکیل داده است تا از طریق این سمینارها در مورد ضرورت تدوین این معاهده اطلاع‌رسانی کرده و همراهی کشورها از مناطق مختلف جغرافیایی را از طرح خود به دست آورد. تلاش کشورهای غربی بر این است که با تدوین معاهده الزام‌آور حقوقی مقررات دقیقی را در مورد تجارت تسلیحات فراهم نمایند. پرسش‌های زیادی در مورد مؤثربودن این معاهده وجود دارد. بدون یافتن پاسخی روشن برای این پرسش‌ها مشکل می‌توان حمایت بین‌المللی به‌ویژه از ناحیه کشورهای مؤثر را برای این معاهده، جلب کرد. برخی از کشورها بر این باورند که معاهده موردنظر غربی‌ها می‌تواند به ایجاد نوعی انحصار در تجارت بین‌المللی تسلیحات بینجامد و ممکن است که این معاهده، حالت غیر رسمی که هم اکنون در مورد انحصار تجارت تسلیحات وجود دارد، را به شکل قانونی درآورد.[۲۸] تردیدی نیست که دست‌یافتن به چنین معاهده‌ای و نهایتاً اجرایی‌کردن آن باتوجه به حساسیت‌هایی که در این زمینه وجود دارد، کار دشوار و زمان‌بری خواهد بود.

تأثیر افزایش هزینه‌های نظامی بر توسعه اقتصادی

افزایش هزینه‌های نظامی تأثیر دوگانه‌ای در زمینه طرح‌های توسعه و رفاه عمومی دارند. به همان میزان که تجارت تسلیحات برای تولیدکنندگان سودآور است و یک نوع بازار اقتصادی پر رونق را برای تولیدکنندگان و صادرکنندگان سلاح‌ها که اصولاً کشورهای صنعتی هستند به همراه دارد، از سوی دیگر بسیاری از تهیه‌کنندگان به‌ویژه در کشورهای فقیر را ناچار می‌سازد تا برای تأمین بودجه لازم برای خرید تسلیحات، از بودجه‌های مربوط به توسعه اقتصادی و اجتماعی، فقرزدایی، توسعه سیستم بهداشتی و آموزشی خود بکاهند. این سیاست‌ها زندگی اقشار مختلفی را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند.

برخی از صاحب‌نظران بر این باورند که اگرچه بخش‌هایی از اقتصاد کشورهای پیشرفته از سود سرشار ناشی از اقتصاد نظامی سود می‌برد، اما در مجموع کلیت جامعه

از هزینه‌های بالای بخش نظامی آسیب می‌بینند. با این حال تأثیر منفی هزینه‌های بالای تسلیحاتی در کشورهای تهیه‌کننده تسلیحات و به‌ویژه کشورهای فقیرتر بیشتر است. آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا از حزب جمهوری‌خواه در زمان جنگ جهانی دوم در سخنانی در این زمینه این‌گونه اظهار داشت: «هر تفنگی که ساخته می‌شود، هر کشتی جنگی که عملیاتی می‌شود، هر راکتی که پرتاب می‌شود در نهایت سرقت از جیب گرسنگانی است که نمی‌توانند شکم خود را سیر کنند، از جیب کسانی است که در فصل سرما باید بدون تن‌پوش گرم شب را به صبح برسانند. در این جهان هزینه‌های تسلیحاتی فقط هدر دادن پول نیست، بلکه هدر دادن عرق جبین کارگران و هدر دادن نبوغ دانشمندان و امید فرزندان به آینده را هم شامل می‌شود».[۲۹] نیاز به توضیح نیست که آیزنهاور یک روشنفکر لیبرال در اوایل قرن‌بیست‌ویک نیست. بلکه فرمانده ارشد نیروهای متحدین در زمان جنگ جهانی دوم در اواسط قرن بیستم است که گستردگی و استفاده از انواع سلاح‌ها در آن نیازمند هیچ شرح اضافه ای نیست. اما با این همه نمی‌تواند تبعات هزینه‌های تسلیحاتی را بر کلیت جامعه و توسعه آن کتمان کند. کمیته برنامه‌ریزی سازمان ملل برای توسعه در جمع‌بندی خود در مورد آثار هزینه‌های تسلیحاتی بر توسعه در دهه ۱۹۸۰ میلادی این نتیجه‌گیری را ارائه کرد که «تنها و قوی‌ترین مانع بر سر راه توسعه، هزینه نظامی گسترده جهانی است».[۳۰] این نتیجه‌گیری کمیته برنامه‌ریزی سازمان ملل برای توسعه مبتنی بر واقعیات اقتصادی فراوان و ارقام و آمارهایی است که از تأثیر هزینه‌های تسلیحاتی بر زندگی مردم در کشورهای مختلف دنیا ارائه شده‌اند.

با این حال موضوع امنیت از دیدگاه کشورها از چنان اهمیتی برخوردار است که هزینه‌های اقتصادی و اثرات جانبی آن در اولویت قرار نمی‌گیرند. بنابراین در مواجهه دو مقوله هزینه‌های تسلیحاتی و توسعه با یک معمای پیچیده و یا پارادوکس روبه‌رو هستیم. از یک سو هزینه‌های سنگین تسلیحاتی که اثرات خود را به همراه دارد و از سوی دیگر ملاحظات امنیتی که کمترین تسامح را مجاز نمی‌شمارد. اگرچه امنیت زاده عوامل متعددی است و تجربه‌های کشورهای مختلف نشان داده است که تنها با سخت افزار و سلاح بیشتر دولت‌ها قادر به تأمین امنیت درازمدت خود در مقابل دشمنان خارجی و خطرات داخلی نیستند. اما تسلیحات و به تعبیری بخش سخت‌افزاری اولین چیزی است که ذهن هر برنامه‌ریز سیاسی امنیتی را با خود درگیر می‌کند. برخی

صاحب‌نظران در این زمینه برای توجیه هزینه‌های فزاینده نظامی این استدلال را طرح می‌کنند که نپرداختن هزینه برای تسلیحات معلوم نیست باعث شود تا آن هزینه‌ها به سمت امور توسعه و رفاه عمومی سوق داده شوند.[۳۱] کشورها امنیت خود را با هزینه‌های مادی نمی‌سنجند. بنابراین، آنجا که موضوع امنیت مطرح می‌شود بحث از هزینه‌ها و تبعات ناشی از آن برای توسعه در درجات پائین‌تر از اهمیت قرار می‌گیرند.

فسادپذیری تجارت تسلیحات

تجارت تسلیحات به‌عنوان یکی از مهمترین بخش‌های هزینه‌های نظامی در جهان ازجمله فسادپذیرترین تجارت‌ها شناخته شده است. اگرچه عناصر مختلفی برای تعریف، فساد در نظر گرفته می‌شود، اما در تعریف کلی استفاده از قدرت عمومی برای کسب منافع شخصی به‌عنوان شاخصه اصلی فساد در این زمینه در نظر گرفته شده است.[۳۲] فساد به‌عنوان یک پدیده چندوجهی، تجارت تسلیحاتی را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. صندوق بین‌المللی پول در گزارشی ابعاد مختلف فساد در هزینه‌های نظامی را مورد مطالعه قرار داده است.[۳۳] در ارزیابی صندوق بین‌المللی پول فساد به طرق مختلف و در هر دو ناحیه عرضه و تقاضا در معاملات تسلیحاتی امکان‌پذیر است. در مواردی عرضه‌کنندگان با تطمیع و یا ارائه رشوه‌های کلان و یا پرداخت کمیسیون‌های غیرمتعارف قراردادهای پر سودی را منعقد می‌کنند. در برخی از کشورها مقررات مالیاتی مربوط به صادرات تسلیحات به این موضوع دامن می‌زند. زیرا که سیستم مالیاتی پرداخت رشوه را جزء هزینه‌های تمام‌شده صادرکننده قلمداد می‌کند. همچنین این کشورها پرداخت رشوه به مقامات خارجی برای اطمینان از عقد قراردادهای تسلیحاتی را به‌عنوان یک عمل مجرمانه در نظر نمی‌گیرند.[۳۴] در قسمت تقاضا نیز واردکنندگان ممکن است درگیر اقداماتی گردند که فسادپذیری آن‌ها بالاست. در برخی از کشورها اختیارات فوق‌العاده به کسانی داده می‌شود که برای عقد قراردادهای تسلیحاتی مأمور می‌شوند. همین امر دست آنان را باز می‌گذارد تا در مواردی درگیر اقدامات خلاف گردند.

اما آنچه که بیشتر موجب گردیده است تا این تجارت با فساد شهرت یابد محرمانه‌بودن این معاملات و فقدان شفافیت در آنهاست. قراردادهای نظامی از آنجا که با

امنیت کشورها ارتباط پیدا می‌کنند معمولاً مشمول ارائه اطلاعات نیستند و در خفا در حیطه اختیارات تفویض شده به مقام ذی‌ربط منعقد می‌گردند. در بسیار از کشورها گمرکات و مقامات مالیاتی حق ورود به این حیطه و ارزیابی محموله‌های وارداتی را ندارند. در مواردی این امر از تهیه سلاح و تجهیزات نظامی و مواد مرتبط با آن بسیار فراتر رفته و شبکه‌ای را ایجاد می کند که حتی کنترل بنادر و فرودگاه‌ها و فروشگاه‌های معاف از مالیات را نیز در بر می‌گیرد.[۳۵] همه این موارد موجب می‌گردند که امکان بروز فساد در این نوع معاملات در سطح بین‌المللی افزایش یابد. به‌عنوان نمونه در کتابی که جوزف استیگلیتز برنده جایزه نوبل اقتصاد و لیندا بیلمز در سال ۲۰۰۸ در مورد هزینه‌های جنگ آمریکا در عراق منتشر کردند، موارد تکان‌دهنده‌ای از فساد در هزینه‌های نظامی را برشمرده‌اند. یک نمونه آن سپردن امور به دست پیمانکاران نظامی همچون هالیبرتون تحت‌نظر دیک چنی معاون رئیس جمهور آمریکا بود که موارد متعددی از فساد آن افشا گردید. یک مثال دیگر در این زمینه شرکت بلک واتر بود که در سال ۲۰۰۳ با ۲۷ میلیون دلار برنده مناقصه‌ای شد که کار آن حفاظت از پل برمر فرماندار تعیین‌شده آمریکا در عراق بود. یک سال بعد این قرار داد به یک‌صد میلیون‌دلار ارتقا یافت و در سال ۲۰۰۷ این قرارداد به یک میلیارد و دویست میلیون دلار رسید.[۳۶] رسوایی این شرکت در سال ۲۰۰۷ در مورد شهروندان عراقی اعتراضات زیادی را پدید آورد.

نتیجه‌گیری

هزینه‌های نظامی در دهه‌های اخیر یکی از موضوعات عمده و دغدغه‌های جامعه بین‌المللی بوده است. جنگ سرد یکی از عوامل مؤثری بود که برای چند دهه به‌عنوان عامل اصلی رقابت‌های تسلیحاتی و به تبع آن هزینه‌های تسلیحاتی عمل می‌کرد. با پایان جنگ سرد انتظار می‌رفت که در این فرایند تغییراتی حاصل شود. برخی اتفاقات زودگذر این خوش بینی را تقویت می‌کرد. در مدت‌کوتاهی هزینه‌های نظامی رو به کاهش گذاشتند. اما از سال ۲۰۰۲ به بعد روند کاهش هزینه‌های نظامی معکوس گردید و این منحنی سیر صعودی خود را از سر گرفت، به‌گونه‌ای که هم اکنون به اوج خود رسیده است و به یک نگرانی عمده بین‌المللی تبدیل شده است. علت‌یابی

اینکه چرا روند افزایش هزینه‌های تسلیحاتی مجدداً و با شدتی بیشتر از گذشته از سر گرفته شده است به درک بسیاری از مشکلات سیستم بین‌المللی موجود کمک خواهد کرد. فقدان اعتماد و بازگشت احساس ناامنی در سیستم بین‌المللی در بروز این پدیده نقش دارد. سیاست توسعه‌طلبانه و یک‌جانبه‌گرای دولت پیشین آمریکا و توسل به نیروی نظامی در حل بحران‌های بین‌المللی در پیدایش شرایط جدید تأثیرگذار بوده است. سیاست‌های ماجراجویانه و مداخله‌آمیز آمریکا در دهه ابتدایی قرن بیست و یکم شروع خوبی برای این قرن نبود. در حالی‌که جهان می‌رفت تا بعد از خاتمه جنگ سرد ساز و کار مناسب‌تری را تدارک ببیند که در آن نیازهای اساسی‌تر جامعه بشری اهمیت یافته و به‌نحو شایسته‌تری تأمین گردند، دولت آمریکا با اتخاذ سیاست‌های جنگ‌طلبانه یک انحراف اساسی در تحولات جهانی پدید آورد. در دهه اول قرن بیست‌ویک هیچ اقدام اساسی برای خلع سلاح بین‌المللی صورت نگرفت. نهادهای مسئول بین‌المللی هیچ طرح یا سند حقوقی در مورد ایجاد اعتماد به جهانی امن‌تر یا کاهش خطر سلاح‌های کشتارجمعی پدید نیاورد. در مقابل اشتهای بیشتر برای تهیه و انباشت سلاح‌های گوناگون در مناطق مختلف جغرافیایی پدید آمد. سودآوری تجارت تسلیحات برای چند تولیدکننده بزرگ که طی چندین دهه همچنان موقعیت برتر خود را حفظ کرده‌اند انگیزه بیشتری در آن‌ها پدید آورده است تا این تجارت پر سود را همچنان شکوفا نگه دارند. این هزینه‌ها در عین‌حال بخش وسیعی از مردم دنیا را از آموزش بهتر، بهداشت مناسب‌تر، رفاه درخور شأن انسانی و آینده روشن‌تر برای فرزندانشان محروم می‌کند.

به لحاظ نظری انباشت بیش از حد تسلیحات و افزایش شدید هزینه‌های تسلیحاتی به خودی خود نقش ثبات‌برانداز دارد. به‌ویژه در مناطق بحرانی که سابقه برخوردهای نظامی و جنگ وجود دارد این پدیده خطرات بیشتری به دنبال دارد. اکنون برخی از مناطق جغرافیایی به کانون عمده جذب تسلیحات تبدیل شده‌اند. این پدیده می‌تواند خطرات جنگ های احتمالی را افزایش دهد.

منطقه خاورمیانه و خلیج فارس از کانون‌های بحرانی است که سلاح‌های زیادی به طرف آن سرازیر شده است. جای شگفتی است که اکنون از منطقه خلیج‌فارس، امارات عربی متحده با سرزمینی بسیار محدود در مقام سومی خریدار جهانی تسلیحات بعد از چین و هند قرار گرفته است. باتوجه به سفارش‌های هنگفتی که این شیخ‌نشین به سازندگان بزرگ تسلیحات داده است به نظر می‌رسد که قصد دارد تا

برای سال‌های آینده همین موقعیت را حفظ کند. همچنین در خاورمیانه اسرائیل به‌عنوان یک دریافت‌کننده بزرگ تسلیحات عمل می‌کند. این درحالی است که اسرائیل از تولیدکنندگان عمده تسلیحات نیز هست. جنگ‌های اخیر این رژیم در لبنان و غزه و کاربرد گسترده انواع سلاح‌ها موضوع درخور توجهی است. برخی از سلاح‌های به کار رفته از سوی اسرائیل همانند سلاح‌های فسفری و گلوله‌های با اورانیوم ضعیف شده اثرات دیرپایی به همراه دارند.

با مروری بر سازوکارهای بین‌المللی موجود و بویژه در چارچوب سازمان ملل به‌وضوح می‌توان دریافت که خلأ زیادی در شفاف‌سازی و اعتمادسازی در این زمینه وجود دارد و این نیز بر حساسیت و نگران‌کنندگی افزایش هزینه‌های نظامی می‌افزاید.

یادداشت‌ها

۱. کن بوث و دیگران، *استراتژی معاصر*، ترجمه هوشمند میرفخرایی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۹، صفحه ۱۲۴.

2. Jack C. Plano, Roy Olton, "*the International Relations Dictionary*", California, USA, Forth Edition 1988, P. 223

۳. برای توضیح بیشتر در این زمینه بنگرید به رساله کارشناسی ارشد نگارنده تحت عنوان «تحول نظام بین‌الملل و خلع سلاح بین‌المللی»، دانشکده روابط بین‌الملل،۱۳۷۴، بخش اول.

4. US Arms Control and Disarmament Agency, "Arms Control and Disarmament Agreements" Text and Histories of Negotiations, Washington D.C 1993.

5. Ibid., P. 62.

۶. برای توضیح بیشتر در این زمینه بنگرید به رساله کارشناسی ارشد نگارنده تحت عنوان «تحول نظام بین‌الملل و خلع سلاح بین‌المللی»، دانشکده روابط بین‌الملل، ۱۳۷۴ص ۲۵.

7. The Covenant of the League of Nations, Article 8. First paragraph

۸. منشور ملل متحد در ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو به امضا رسید. در ششم آگوست همان سال هیروشیما مورد حمله هسته‌ای آمریکا قرار گرفت.

۹. منشور ملل متحد ماده ۱۱.

10. Samuel P. Huntington, "Clash of Civilizations?" *Foreign Affairs*, Summer 1993, P. 7.

11. SIPRI Yearbook, 1986.

12. Mark Bromley, Paul Holtom, Sam Perlo- Preeman and Peter D. Wezeman, "Recent Trends in the Arms Trade" SIPRI Background Paper April 2009.

13. Sam Perlo- Freeman, The SIPRI Arms Transfer database- the global arms Trade 2003- 2007, Geneva, UNIDIR, 24 February 2009.

14. www.Globalissues.org/ World Military Spending. Last update, Sunday, 13 September 2009.

15. Report by Ambassador Gusti Agung Wesaka Puja of Indonasia, the Coordinator for transparency in Armaments in the Conference on Disarmament, Geneva, 10 March, 2009.

16. Mark Bromley, Paul Holtom, Sam Perlo- Preeman and Peter D. Wezeman, P.2.

17. SIPRI Arms Transfers Database: http://armstrade.sipri.org

18. Mark Bromley, Paul Holtom, Sam Perlo- Preeman and Peter D. Wezeman, P.9.

19. Ibid, P.4.

20. http://armstrade.sipri.org

21. http://armstrade.sipri.org

22. http://armstrade.sipri.org
23. http://armstrade.sipri.org
24. Mark Bromley, Paul Holtom, Sam Perlo- Preeman and Peter D. Wezeman, P.8.
25. Ibid, P.8.
26. General Assembly Resolution 46/36L (December 1991).
27. Draft report of the Group of Governmental Experts to Review the Continuing Operation of the UN Register of Conventional Arms and its further Developments, 29.04.2009, Part B.
۲۸. بسیاری از کشورهای کلیدی عضو جنبش عدم‌تعهد و به‌ویژه آن‌ها که در صنایع تسلیحاتی سرمایه‌گذاری‌هایی کرده‌اند از این دیدگاه حمایت می‌کنند. آن‌ها بر این باورند که چنین معاهده‌ای ممکن است وضع نابرابر موجود را در تجارت تسلیحات تثبیت کند.
29. Dwight D. Eisenhower, 34th president of US 1953-1961 (1890 - 1969). From a speech before the American Society of Newspaper Editors, April 16, 1953.
30. Sadet Deger, "Military Expenditure in The Third World Countries, The Economic Effects", Routledge & Kegan Paul, London, 1986,P.5.
31. Fanny Coulomb, "Theories of Peace and War, Studies in Defense Economics" Routledge, Taylor & Francis Group, New York, P.6.
32. Bradhan, Pranab, "Corraption and Development: A review of Issues" Journal of Economic Litreture" Vol.35, 1999, PP. 1320-46.
33. Sanjeev Gupta, Luiz de Mello, Raju Sharan, "Corraption and Military Spending" International Monitory Found, February 2000, P. 3.
34. Ibid, P.5.
35. Ibid, P.6.
36. Joseph E. Stiglitz and Linda J. Bilmes, "The Three Trillion Dollar War, the True Cost of the Iraq Conflict", Penguin Books, London and New York, 2008.

رابطه فرهنگ و دیپلماسی در سیاست خارجی فرانسه

مجید روحی[1]

چکیده: امروزه فرهنگ و هویت ملی به یکی از بهترین منابع برای شناخت رفتار و کنش بازیگران عرصه سیاست بین‌الملل تبدیل شده است. توجه جدی به این دو عنصر که اولین بار توسط نظریه سازه انگاری به نظریه روابط بین‌الملل آورده شد، بدین قرار است که کشورها براساس هویتی که برآمده از محیط داخلی آن‌ها (حافظه تاریخی مشترک، جغرافیا، ژئوپلیتیک و فرهنگ و...) است، منافع دوستان و دشمنان، خود را تعریف و در یک کلام سیاست خارجی خود را می‌سازند. توجه به مقوله هویت زمانی بیشتر اهمیت می‌یابد که در برابر یک «دگر» خارجی قرار می‌گیرد و این به صورت منبعی هویت‌بخش و مشروعیت‌دهنده به سیاست خارجی کشورها درمی‌آید. در این میان، کشور فرانسه نیز به خاطر خصوصیات جغرافیایی، تمدنی، فرهنگی و تاریخی هویتی برای خودش قائل است. این هویت ملی مبنای اصلی تصمیم‌گیری و کنش سیاستمداران این کشور چه گلیست و چه سوسیالیست قرار گرفته است، به طوری‌که شاهد سیاست تداوم و تغییر در سیاست خارجی این کشور هستیم. حتی سارکوزی نیز علی‌رغم تحول پارادایمی که در سیاست خارجی فرانسه داشته است نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد.

واژگان کلیدی: فرهنگ، هویت، گلیسم، سازه‌انگاری، سیاست خارجی.

در مطالعه سیاست خارجی کشورها فرهنگ یکی از عوامل پایدار و تأثیرگذار بر سیاست خارجی هر کشور می باشد، موضوعی که سال‌ها به علت سیطره پارادایم واقع‌گرایی و نو واقع‌گرایی بر روابط بین‌الملل زیاد مورد توجه پژوهشگران قرار نگرفته

۱. آقای مجید روحی دانشجوی مقطع دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد [illegible] ـ واحد علوم و تحقیقات

است. اما با مطالعات اندیشمندانی مثل امیل دورکیم، ماکس وبر و با اندیشه‌های وربا، پاول و آلموند و در علوم انسانی و سیاسی با نویسندگانی مثل والراشتاین، اسکاچپول، برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون، فرهنگ جای بیشتری را در تحلیل‌ها و بررسی سیاست خارجی کشورها باز کرده است. در عرصه روابط بین‌الملل نیز با مساعی نظریه سازه‌انگاری بوک پای عنصر فرهنگ و هویت بازگشتی دراماتیک به این عرصه پیدا کرد و توانست برای تحلیل و شناخت رفتار سیاست خارجی بازیگران نقش زیادی ایفا کند (Lapid and Kratochwill1, 996:3). در این میان فرهنگ با ارتباطی که با اعتقادات و اسطوره‌هایی که به تجربه‌های تاریخی یک ملت و رهبرانش و نیز دیدگاه‌هایی که آن‌ها نسبت به نقش و موقعیت جاری کشور خود در عرصه جهانی دارند، همچنین به تصاویر و برداشت‌هایی که نخبگان سیاسی و عامه مردم نسبت به سایر ملت‌ها و سایر بازیگران سیاست جهانی در ذهن خویش دارند و ایستارهایی که به حل مشکلات به طور اعم و برخورد با اختلافات و منازعات بین‌الملل به‌طور اخص دارد (قوام ، ۱۳۸۴ : ۱۲۱-۱۲۰)، یکی از بهترین منابع برای تجزیه و تحلیل سیاست خارجی کشورها به‌شمار می‌آید که هم بر جهت‌گیری کشورها و هم بر نحوه رفتار و کنش بازیگران تأثیر می‌گذارد. تأثیر فرهنگ بر سیاست خارجی کشورها به سه شکل است:

نخست، تأثیر مستقیم: بدین معنا که فرهنگ باعث پیدایش هویت ملی می‌شود و این هویت ملی هم سیاست خارجی یک کشور را شکل می‌دهد و هم به آن جهت می‌بخشد؛

دوم ،تأثیر فرهنگ بر تصمیم‌گیرندگان نظام سیاسی است که ذهنیت آن‌ها را از طریق مذهب، آموزش آداب و به‌طورکلی حضور در جامعه شکل می‌دهد؛

سوم، تأثیرگذاری نهادی فرهنگ است. بدین معنی که نوعی رابطه ارگانیکی بین نهادها و سازمان‌های فرهنگی و دستگاه سیاست خارجی وجود دارد (نقیب زاده، ۱۳۸۶ : ۶۴۴- ۶۴۲).

فرهنگ را به‌عنوان سازنده اصلی هویت یک‌جانبه نیز می‌دانند. هویتی که مبنای اصلی تصمیم‌گیری و شیوه رفتار در یک جامعه قرار می‌گیرد (سلیمی، ۱۳۸۳: ۳۰ ـ ۲۹) و هویت ملی نیز که از دل فرهنگ برآمده از محیط داخلی کشورها و براساس ذهنیت تاریخی و حافظه تاریخی مشترک و یک دگر خارجی نیز شکل می‌گیرد بر سیاست خارجی کشورها تأثیر و به آن جهت می‌بخشد.

باتوجه به این، فرانسه نیز به عنوان ششمین قدرت اقتصادی جهان و بزرگترین قدرت نظامی قاره اروپا و همچنین به علت عضویت دائم در شورای امنیت و برخورداری از تسلیحات اتمی و همچنین به خاطر ویژگی‌های تمدنی و فرهنگی خود، همواره خواهان نقشی متمایز و برجسته در نظام بین‌الملل بوده است. در این میان هویت ملی این کشور از دوره دوگل که اصولاً تحت عنوان مکتب «گلیسم» نیز شناخته می‌شود، مبنای اصلی جهت‌گیری سیاست خارجی فرانسه تا به امروز بوده است.

خصوصیات جغرافیایی برجسته، تعلق به فرهنگ و تمدن غرب و تأکید بر ویژگی‌هایی مثل آزادی، برابری و برادری به‌عنوان اسطوره انقلاب فرانسه، زبان فرانسه به عنوان نماد ملی این کشور، داشتن غرور و روحیه‌ای استثنایی و به‌خصوص تعریف خود در مقابل «دگرهای» مهمی مثل آمریکا به عنوان بازیگر بزرگ نظام بین‌الملل و آلمان به دلیل همسایه و رقابت در اتحادیه اروپا یکی به عنوان موتور اقتصادی و دیگری موتور سیاسی و همچنین دگرهای دیگری مثل مهاجرت، تروریسم، جهانی شدن، همواره برای خود نقشی مستقل و خواهان بازیگری مهم در روابط بین‌الملل شده است.

باتوجه به مطلب فوق، هدف مقاله این است که به نقش و تأثیر هویت ملی در سیاست خارجی فرانسه از دوره دوگل تاکنون بپردازد و این فرضیه را مورد نقد قرار می‌دهد که نوعی رابطه دیالکتیک و دو سویه بین هویت ملی و سیاست خارجی فرانسه دیده می‌شود و این باعث نوعی ناسیونالیسم مثبت در سیاست خارجی این کشور می‌شود. در نتیجه ما شاهد تداوم تغییر در سیاست خارجی فرانسه هستیم. هرچند که سارکوزی به نوعی دست به ساختارشکنی در سیاست خارجی فرانسه زده است اما رفتار تیم جدید دستگاه سیاست خارجی فرانسه نیز باز هم در راستای همین هویت ملی و نقش آن در سیاست خارجی کشور است. در این میان تئوری سازه‌انگاری به دلیل تأکید بسیار مهمی که بر مقوله فرهنگ، هویت، اهمیت هنجارها، ارزش‌ها و ساختارهای معنایی در کنار ساختار مادی و همچنین قوام متقابل ساختار و کارگزار، توجه به برداشت‌ها، تصورات و ادراک و به نوعی حالت بین‌الاذهانی داشتن، می‌تواند در درک این تأثیر هویت ملی بر سیاست خارجی فرانسه کمک فراوانی به ما کند.

چارچوب تئوریک: تئوری سازه‌انگاری

پایان جنگ سرد و در پی آن فروپاشی شوروی چیرگی نظریه‌ای خردگرا و به‌ویژه نظریه نوواقع‌گرایی را در عرصه تبیین روابط بین‌الملل متزلزل ساخت و به گفته فردریک کراتوکویل،[1] پایان جنگ سرد «آزمونی قاطع» برای توانایی نو واقع‌گرایی در زمینه تبیین دگرگونی بین‌المللی بود. آزمونی که نو واقع‌گرایی از آن سرفراز بیرون نیامد (Kratochwill, 1993: 63-80). همچنین؛ تحولاتی همچون جهانی‌شدن اقتصاد و فرهنگ، توجه بیشتر به هنجارها و ایده‌ها در تبیین سیاست خارجی و ظهور متفکران برجسته‌ای همچون ریچارد اشلی،[2] جیمز دردریان،[3] دیوید کمپل[4] و رابرت کاکس[5] زمینه را برای بسط تئوری سازه‌انگاری فراهم نمود. به طور کلی، در عرصه روابط بین‌الملل سازه‌انگاران در چهار عقیده اشتراک نظر دارند. نخست، قوام متقابل ساختار و کارگزار. به اعتقاد آن‌ها، بازیگران و ساختارها به صورت متقابل ساخته می‌شوند. دوم، به اعتقاد آنان منافع بازیگران از هویت‌های خاص سرچشمه می‌گیرد. سوم، سازه‌انگاران قدرت را صرفاً در عوامل مادی خلاصه نمی‌نمایند و بر تأثیر و قدرت ایده‌ها و اندیشه‌ها نیز تأکید می‌کنند. چهارم، سازه‌انگاران امیدوارند که با واردکردن ساختارها، بازیگران، هویت‌ها، منافع و اندیشه‌ها در عرصه بازی، بتوانند تغییرات مهم ایجاد شده در الگوهای رفتاری بازیگران نظام بین‌الملل را تشریح نمایند (عبداله خانی، ۱۳۸۳، ۱۸۶-۱۸۷).

این نظریه به نقش ارزش‌ها، هنجارها و ایده‌ها در شکل‌دهی به سیاست بین‌الملل بسیار تأکید دارد و معتقد است که هنجارها، تصورات و ادراک بر شکل‌گیری سیاست خارجی تأثیر دارند. بر این اساس عوامل ذهنی و معنایی در سیاست خارجی به همان اندازه تأثیر دارند که عوامل و ساختارهای مادی. همچنین به اعتقاد آن‌ها، هنجارها از داخل کشور یا از خارج محیط بین‌الملل نشأت می‌گیرند. این هنجارهای داخلی ممکن است هنجارهای مشترک نخبگان سیاسی حاکم بر جامعه باشند و هنجارهای خارجی نیز محتویات بین‌الاذهانی اجتماع بین‌المللی و ناشی از تعاملات و مناسبات بین کشورها باشند. به اعتقاد ونت، هنجارهای سیستمیک به مثابه متغیری

1. Kratochwill
2. Richard Ashley
3. James Derderian
4. David Campbell
5. Robert Cox

مستقل عمل می‌کنند و این هنجارها منافع و اهداف را تعریف و رفتار، سیاست و روابط خارجی کشورها نیز از آن نشأت می‌گیرد (ازغندی، ۱۳۸۳ :۲۷).

موضوع دیگر اینکه سازه‌انگاران با تأسی از الگوی بازی‌های زبانی ویتگنشتاین بر فهم و تفسیر زبانی تأکید دارند و معتقدند که بازیگران براساس معانی ذهنی، زبان و تلقی‌ها، برداشت‌ها و ادراک‌های خود که برآمده از محیط آن‌هاست، دست به کنش می‌زنند و براساس آن جهان را می‌سازند و سپس در مقام بازیگران صحنه بین‌المللی تفسیر می‌کنند، تصمیم می‌گیرند ، اعلام می‌نمایند و در نهایت اجرا می‌کنند. در نتیجه تصویر ذهنی که یک کشور از خود و جایگاه خود در منطقه و نظام بین‌الملل دارد، باعث ساختن سیاست خارجی آن کشور می‌شود.

نکته دیگر در این نظریه، تأکید بر قوام متقابل ساختار و کارگزار است. آن‌ها از این که نئورئالیست‌ها تقدم را به ساختار می‌دهند انتقاد می‌کنند و آنان را متهم به تقلیل گرایی می‌کنند و اعتقاد دارند که چنین بینشی مانع فهم کامل سیاست بین‌الملل می‌شود. بر این اساس آن‌ها بر این نکته تأکید می‌کنند که ساختار و کارگزار به‌طور متقابل ساخته می‌شوند و تعاملات بازیگران ساختارهای بین‌الملل را شکل می‌دهند. بازیگران براساس هویت‌های متمایز خود که برآمده از محیط داخلی آن‌هاست دست به کنش می‌زنند و به نحو متقابل ساختار نیز به شیوه‌های گوناگون این هویت و منافع آن‌ها را تحت تأثیر قرار داده و به آن شکل می‌دهند (متقی و کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۱۷).

مورد دیگری که در این تئوری بسیار اهمیت دارد و در واقع شالوده این تحقیق نیز براساس این مفهوم بنا شده است، تأکید بر هویت در شکل‌گیری منافع و در نهایت سیاست خارجی کشورهاست. از نظر تئوری سازه‌انگاری، هویت به معنی فهم‌های مبتنی بر نقش خاص از خود و انتظارات از دیگران است. از نظر ونت، هویت‌ها به این اشاره دارند که کنشگران کیستند یا چیستند؟ آن‌ها انواع اجتماع یا وضع موجود را نشان می‌دهند و به تبیین رفتار کمک می‌کنند. همچنین به اعتقاد او دو نوع انگاره وارد هویت می‌شوند ؛ انگاره‌های خود و انگاره‌های دیگری. پس ساختارهای درونی و بیرونی هر دو به هویت ها قوام می بخشند (ونت، ۱۳۸۴ :۳۲۶) و براساس هویت است که منافع بازیگران شکل می‌گیرد زیرا یک کنشگر تا وقتی که نداند که کیست نمی‌داند که چه می‌خواهد (همان؛ ۳۳۷ ـ ۳۳۶). همچنین بدون هویت منافع وجود ندارد و جهان عاری

از هویت‌ها نیز جهانی هرج‌و مرج‌زده و جهانی آکنده از بلاتکلیفی و حتی جهانی به مراتب خطر ناک‌تر از آنارشی است (Tajfel, 1981: 255).

نکته دیگر در این خصوص این است که سازه انگاران اعتقاد دارند که هویت زمینه‌مند است، یعنی هویت یک کشور براساس حافظه تاریخی، جایگاه سرزمینی، فرهنگ و ... شکل می‌گیرد.کشورها براساس هویت زمینه‌مند خود را از دیگرانی که صاحب این خصلت‌ها نیستند، متمایز می‌کنند. به تعریف دوستان و دشمنان، رقبا و یا همکاران خود می‌پردازند، درصدد حفظ وضع موجود یا تغییر آن برمی‌آیند. حوزه‌های نفوذ و در یک کلام منافع و سیاست خارجی خود را می‌سازند (متقی، کاظمی، پیشین: ۲۲۰). همچنین کشورها براساس ویژگی‌های تمدنی و فرهنگی و جایگاه استراتژیک و ژئوپلتیک خود، سیاست خارجی خود را تنظیم می‌کنند و باتوجه به این حتی ذهنیت آن‌ها نسبت به همسایگان، بازیگران نظام بین الملل، اتحادها و ائتلاف‌ها، حفظ وضع موجود یا تجدیدنظرطلبی شکل و الگوی رفتاری خود را تنظیم می‌کنند.

ونت که فعالیت او در این زمینه بیش از سایر سازه‌انگاران است، همچنین هویت را از نظر سطح و نوع نیز مورد بررسی قرار می‌دهد. او هویت ملی را متشکل از چهار لایه می‌داند که عبارتند از: هویت‌های فردی، هویت‌های نوعی که (شامل فرهنگی، مذهبی، زبانی و قومی) است، هویت‌های نقشی و هویت‌های جمعی. او هویت ملی را ترکیب خاصی از سه لایه هویت فردی، نقشی و نوعی می‌داند که موجب خلق یک معنای مرکزی در سطح ملی می‌شود. هویت فردی به جایگاه فرد در تقسیم کار اجتماعی و نقش اجتماعی او اشاره دارد که امری اغلب عینی است، هویت نقشی به رسالت و مأموریتی که یک دولت برای خود در ارتباط با سایر دولت‌ها و ملت‌ها قائل است، اشاره دارد و هویت نوعی به شکل واحد سیاسی که آیا امپراتوری است، آیا دولت- ملت وستفالیایی است یا در مرحله دولت- ملت‌سازی قرار دارد و همچنین به ویژگی‌های زبانی و تمدنی و فرهنگی آن کشور اشاره دارد.

هویت جمعی نیز به جایگاه و موقعیت دولت نسبت به سایر بازیگران به‌ویژه بازیگران اصلی روابط بین‌الملل اشاره دارد (ونت، پیشین: ۳۴۰- ۳۲۵). نکته آخر در این زمینه این است که هویت ملی پدیده ای ایستا و راکد و ساکن نیست، بلکه این پدیده در برخورد با ساختار مستقر دچار باز تعریف می‌شود و دولت‌ها به‌طور همزمان از طریق

اعمال اجتماعی روزانه به بازتولید هویت خویش مبادرت می‌ورزند، پس هویت‌ها مقوله ی سیال، متحول و پویا هستند.

ویژگی‌های فرهنگی و تمدنی و اصول سیاست خارجی فرانسه

معمولاً در مورد کشور فرانسه گفته می‌شود که از لحاظ فرهنگی این کشور عملاً پیوستگی مکانی، زبانی و تاریخی با دیگر ملت‌ها ندارد. آن‌ها در مقاطعی دست به استعمار سیاسی و فرهنگی ملت‌های دیگر زده‌اند و به‌طور کلی گفته می‌شود که نژادی به نام نژاد فرانسوی وجود ندارد و این کشور در شمال شامل سرزمین ژرمن‌ها، در مرکز و مغرب شامل سلت‌ها (آلپیان) و در جنوب شامل مدیترانه‌ای‌هاست. اما کشوری است که به لحاظ تمدنی بلوغ زیادی دارد و این کشور هجده قرن تاریخ پیوسته دارد (ملاقدیمی،۱۳۸۱ :۱۴۷-۱۴۶).

آندره زیگفرید که در کتاب «روح ملت‌ها»[1] دست به بررسی و تدوین عناصر فرهنگی تمدن غرب زده است، هوشمندی و ابتکار فرانسوی را در کنار واقع‌بینی لاتینی، سرسختی انگلیسی، انضباط آلمانی، صوفی‌منشی روسی و بالاخره بالندگی آمریکایی قرار می‌دهد. در زمینه هوشمندی و ابتکار فرانسوی‌ها، او مهمترین ویژگی‌های تمدنی و فرهنگی فرانسه را در حوزه‌های فرهنگ عمومی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بدین صورت دسته‌بندی کرده است. به لحاظ فرهنگ عمومی (جهانی اندیشیدن، حفظ و توجه به سنت‌های بومی، هنردوستی، قدرت سازماندهی مناسب، مدیریت خوب، قدرت تجزیه و تحلیل قوی و ادب زیاد) و از جهت فرهنگ سیاسی (آزادی‌خواهی، استعمارگری، توسعه‌طلبی، دیپلماسی فعال، توجه به اروپا و طرفداری از دولت نظم) اقتصادی (اشتیاق فراوان به کار، که کار را مایه فخر و شرف انسان می‌دانند و پس‌انداز زیاد) و در نهایت به لحاظ فرهنگ اجتماعی (داشتن روحیه وطن‌پرستی متوسط، وحدت ملی قوی، ناسیونالیسم متوسط، خود خواهی و غرور زیاد، و نفرت از بیگا نگان) موارد فوق مهمترین ویژگی‌های فرهنگ و تمدن فرانسه به‌شمار می‌آیند (همان:۱۴۶).

در زمینه سیاست خارجی نیز اگر چه که فرانسه تاکنون پنج جمهوری را پشت‌سرگذاشته است، اما حیات جدید سیاسی فرانسه با تأسیس جمهوری پنجم توسط

دوگل در سال ۱۹۵۸ آغاز می‌شود. او پایه‌گذار سیاست خارجی به نام گلیست شد، سیاستی که تاکنون مبانی حرکتی و رفتاری سیاستمداران این کشور را از آن زمان تاکنون شکل داده است. گرچه سیاست خارجی این کشور با فراز و نشیب‌های زیادی همراه بوده، اما هر فردی که رئیس جمهور این کشور شد چه سوسیالیست‌ها و چه گلیست‌ها، همواره بر اصولی که دوگل پایه‌گذاری کرده بود، تأکید و آن اصول را راهنمای سیاست خارجی خود قرار داده‌اند.

سیاست خارجی فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم و از دوره دوگل به بعد را می‌توان به چهار دوره مشخص تفکیک کرد: دوره نخست که سال‌های ۱۹۶۰- ۱۹۴۵ را دربرمی‌گیرد. در این دوره سعی در اتخاذ سیاست حفظ وضع موجود بود و این امر تا حد زیادی برخاسته از ساختار دو قطبی متصلب نظام بین‌الملل بوده است. دوره دوم، سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۶۰ را در برمی‌گیرد. سیاست گلیستی دوگل، برمبنای تغییر وضع موجود و تلاش برای کسب برتری در ابعاد منطقه‌ای و جهانی قرار داشته و این به راهبرد سیاست مستقل ملی معروف شده است (جوادی سلطان‌آبادی، ۱۳۷۳: ۸۹). دوره سوم سال‌های ۱۹۸۱ـ ۱۹۷۴ که مجدداً به سیاست حفظ وضع موجود می‌پردازد اما با انجام تغییرات در ساختار نظام بین‌الملل و گذار از نظام دو قطبی به چند قطبی و فروپاشی شوروی یعنی سال‌های (۱۹۹۴- ۱۹۸۱) و با سپتامبر ۲۰۰۱ و اقدامات یک‌جانبه آمریکا، فرانسه مجدداً به سیاست حفظ پرستیژ و مخالفت با یک‌جانبه‌گرایی آمریکا بر می‌خیزد و از سال ۲۰۰۷ به بعد فرانسه به بازنگری در اصول سنتی گلیستی خود می‌پردازد و از سیاست حفظ پرستیژ به سیاست حفظ وضع موجود و عدم انتقاد از یک‌جانبه‌گرایی آمریکا و همراهی و نزدیکی با این کشور که اصطلاحاً سیاست جدید «فرا آتلانتیکی» نامیده می شود ، روی می آورد (تائب و ملاقدیمی، ۱۳۸۷، ۵۵ - ۵۴). در دوره سارکوزی نیز که شاهد یک تحول پارادایمی در سیاست خارجی فرانسه هستیم. در این دوره سیاست خارجی این کشور به سمت همراهی با آمریکا و تغییر در اصول سنتی گلیستی به پیش می‌رود و فرانسه رفتاری را در قبال موضوعات بین‌المللی و داخلی در پیش می‌گیرد که در مقایسه با سیاست‌های گذشته، از ویژگی‌های متفاوتی برخوردار است (تائب و ملاقدیمی، پیت ین: ۸۱ ـ ۵۷).

اگرچه در این سال‌ها شاهد اختلافاتی در نحوه اجرای سیاست خارجی گلیستی فرانسه هستیم، اما همه رؤسای جمهور فرانسه چه گلیست و چه سوسیالیست بر

یک‌سری اصول و مفروضاتی که برخاسته از اصول گلیسم در سیاست خارجی این کشور بود، تأکید داشته و آن را راهنمای عمل خود قرار داده‌اند، به‌گونه‌ای که گفته می‌شود که سیاست خارجی فرانسه در این دوران، تداوم در عین تغییر بوده است. باتوجه به این نگاه مهمترین اصول سیاست خارجی فرانسه به شرح زیر می‌باشد:

۱. حفظ استقلال و حاکمیت ملی فرانسه. این اصل طبق قانون اساسی، مهمترین مسأله در حیات سیاسی و جامعه فرانسه به حساب آمده و می‌آید؛

۲. اعتقاد به اروپایی قوی، متعادل و متوازن که یارای مقابله با ایالات متحده و خنثی‌سازی سلطه‌طلبی این ابرقدرت را داشته باشد؛ یعنی استقلال عمل فرانسه در برابر آمریکا و جبهه آتلانتیکی؛

۳. اعتقاد به محوریت آلمان و اتحادیه اروپایی و تلقی آلمان به عنوان شریک و همکار اقتصادی به‌گونه‌ای که رهبریت سیاسی فرانسه را چه در اروپا و چه در جهان سوم تحت‌الشعاع قرار ندهد؛

۴. اعتقاد به اولویت داشتن سیاست خارجی بر داخلی و ضرورت ارتقای پرستیژ و مرتبه اعلی فرانسه در عرصه جهانی؛

۵. اعتقاد به الیگارشی قدرت در عرصه بین‌المللی و اینکه فرانسه از سهم متساوی در مقایسه با سایر قدرت‌های بزرگ برخوردار باشد.

۶. اعتقاد به کاهش اقتدار آمریکا در نظام بین‌الملل از طریق تقویت اتحادیه اروپا، تقویت یورو در مقابل دلار و دفاع از نظام چندقطبی به جای تک قطبی (دهشیری، ۱۳۷۸: ۱۱۳_ ۱۲).

باتوجه به این نکات، سیاست خارجی فرانسه به‌رغم برخی اختلاف‌نظرها و این که جمهوری پنجم عرصه کشاکش بین گلیست‌ها و سوسیالیست‌ها در سیاست خارجی بوده است، اما هر دو طیف بر این اصول و به افزایش نفوذ و ارتقای جایگاه فرانسه در نظام بین‌الملل و عظمت این کشور تأکید فراوانی داشته‌اند و از سال ۱۹۹۵ که شاهد ظهور نئوگلیست‌ها در این کشور هستیم نیز همواره بر این امر تأکید زیادی داشته‌اند.

نقش هویت ملی درسیاست خارجی فرانسه: دوگل تا سارکوزی

براساس نظریه سازه‌انگاری، هویت هر کشوری یکی براساس زمینه‌های تاریخی، فرهنگی، جغرافیایی، تمدنی، زبانی و... که بر آمده از محیط داخلی آن‌هاست شکل می‌گیرد و دیگری براساس نظر ونت، از نظر سطح و نوع که به چهار لایه هویت و به‌خصوص سه نوع، نقشی، جمعی و نوعی که ترکیب آن‌ها، اساس هویت ملی را تشکیل می‌دهد، شکل می‌گیرد.

اکنون می‌خواهیم دریابیم که فرانسه باتوجه به این ویژگی‌ها، چگونه به جهان می‌نگرد، چه جایگاهی برای خود در نظام بین‌الملل قائل است؟ ویژگی‌های فرهنگی، تمدنی و زبانی این کشور چه نقشی درسیاست خارجی آن ایفا می‌کنند و مهمتر اینکه «دگرهای» سیاست خارجی فرانسه چه بازیگران یا کشورهایی هستند و به طور کلی هویت ملی فرانسه از چه عناصری تشکیل شده و این عناصر چه نقشی در سیاست خارجی فرانسه ایفا کرده‌اند؟

باتوجه به سئوالات فوق، عناصر سازنده هویت ملی فرانسه را در دو بخش مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهیم داد: یکی در بخش: «دگر»های سیاست خارجی این کشور و دیگری سایر جنبه‌های هویت ملی که زمینه‌های فرهنگی، زبانی و تاریخی دارد.

الف) زمینه‌های تاریخی، فرهنگی و جغرافیایی و زبانی ـ هویت ملی فرانسه

۱. ژئوپلتیک و جغرافیای خاص فرانسه

معمولاً گفته می‌شود که در فرایند ساخت هویت ملی هر کشوری، یعنی در فرایند «ساخت و ساز» سرزمین، نقش «پی» و بنیان‌ها و تجربه‌های تاریخی نیز نقش مصالح ساختمانی را برعهده دارند (عطایی، ۱۳۸۷ : ۱۹۳). بنابراین باتوجه به اهمیت سرزمین به عنوان پی، ابتدا به این موضوع خواهیم پرداخت.

فرانسه یکی از قدیمی‌ترین کشور- ملت‌های اروپایی است. اگرچه این کشور در آغاز نه مثل آلمان دارای وحدت زمانی بود و نه مانند انگلیس محدوده جغرافیایی مشخص و معینی داشت. این کشور، با گذر از جنگ‌هایی که قدرت‌های همسایه به راه انداختند، ساخته شد: جنگ با پادشاه انگلیس در جنگ‌های صدساله (۱۴۵۳ ـ ۱۳۴۶)،

جنگ با پادشاه اسپانیا در زمان حکومت چارلزکنیت و جنگ با امپراتوری آلمان در زمان جنگ‌های سی ساله (۱۶۴۸ـ ۱۶۱۸) (داودی فر، ۱۳۷۸ : ۱۵۰).

حضور فرانسه در اروپای غربی و همجواری با آلمان و انگلیس و وجود برخی محدودیت‌های جغرافیایی، قدرت مانور این کشور را در عرصه بین‌المللی و منطقه‌ای با محدودیت‌هایی مواجه کرده است. نقش عوامل ژئواستراتژیک ازقبیل تخالف قدرت‌های بری با قدرت‌های بحری (مثل تضاد فرانسه با انگلیس) و یا آسیب‌پذیری مرزهای خشکی این کشور به‌ویژه درخصوص شش ضلعی‌بودن این کشور، باعث شده تا دارای تاریخ ژئوپلتیک طولانی و گاهی دردآور باشد. باتوجه به این ویژگی است که به اعتقاد بسیاری این کشور قبل از اینکه تبدیل به چهار راه مبادلات شود، تبدیل به چهارراه درگیری و مخاصمات شده است (همان: ۱۵۰). از سوی دیگر برخی چالش‌های تاریخی که هنوز در حافظه تاریخی این کشور پابرجاست، مثل نبرد واترلو بین انگلیس و فرانسه و تهاجم آلمان به فرانسه، از جمله ویژگی‌های تاریخی است که بر سیاست خارجی این کشور به دلایل جغرافیایی بسیار تأثیر گذاشته است.

آندره زیگفرید، در فصل سوم کتاب روح ملت‌ها باتوجه به تنوع شرایط و ویژگی جغرافیایی مرزی فرانسه برای این کشور سه جنبه قائل شده است؛ جنبه غربی، جنبه اروپایی بری و جنبه مدیترانه‌ای. او این سه جنبه را عامل ایجاد تعادلی اصیل و یکتا در روحیه فرانسوی‌ها می‌داند. او در ادامه می‌نویسد، فرانسه از جبهه اطلسی خود با دریچه‌ای که بر اقیانوس پهناور گشوده شده به خارج می‌نگرد، از این راه است که جاذبه‌های خارج اروپایی در آن تأثیر می‌کند و وسوسه ماجراهای دوردست در آن بیدار می‌شود. این فرانسه دریایی و استعماری و توسعه‌طلب رنگ غربی واقعی پیدا می‌کند. باوجود این جنبه دریایی، فرانسه چنان ارتباط عمیقی با اروپا دارد که بریدن آن ممکن نیست. در جنبه دوم نیز تمامی حاشیه‌های شرقی این کشور جزیی از اروپای مرکزی است. فرانسه از جبهه سوم؛ یعنی مدیترانه‌ای خود با آفریقا و آسیا و خاوردور ارتباط دارد، یعنی به لحاظ مکانی با جهانی بیگانه و سحرانگیز و به لحاظ زمانی، با گذشته درخشان بشریت متصل است. این مجموعه آمیخته از تناقض است. یعنی فرانسه نگاهی به شرق و نگاهی به غرب دارد. نگاهی به گذشته و نگاهی به آینده، نگاهی به سنت جاری، نگاهی به سنت کهن و نگاهی به پیشرفت و نوخواهی (منافی، ۱۳۷۲ : ۲۱۶).

بنابراین، فرانسه به عنوان قلب جغرافیایی جامعه اروپایی بین اقیانوس اطلس و مدیترانه از زمان‌های دور مطرح بوده است و این یکی از نقاط وصل مهم این کشور بوده است و این امر به‌مثابه برگ برنده‌ای برای این کشور همواره مطرح بوده است (داودی‌فر، پیشین: ۱۵۰).

۲. تأکید بر استثنایی و بی‌نظیر بودن فرانسویان

همه سیاستمداران و نخبگان فرانسه از انقلاب کبیر فرانسه گرفته تا ناپلئون و همچنین بعد از جنگ جهانی دوم بر استثنایی بودن فرانسه و فرهنگ و تمدن غنی این کشور اصرار و تأکید داشته‌اند. به عقیده بسیاری همچنان که انگلیسی‌ها به آتلانتیک‌گرایی و آلمانی‌ها بعد از جنگ جهانی دوم به صلح طلب‌بودن در سیاست خارجی مشهور شده‌اند، فرانسوی‌ها نیز همواره به این می‌بالند که ملتی استثنایی هستند و این باور میان نخبگان و روشنفکران فرانسه وجود دارد که فرهنگ فرانسه از چنان ویژگی‌هایی برخوردار است که آن را از سایر فرهنگ‌ها متمایز می‌سازد (دهشیار، ۱۳۸۶: ۷). از دید آن‌ها آنچه که کشورشان را برای دیگران جذاب ساخته، ویژگی‌های تمدنی و فرهنگی آن است. با این نگاه آنان حتی ارزش‌ها و فرهنگ آمریکایی را به دیده تمسخر می‌نگرند و اظهار می‌دارند که مسلمانان و مهاجران ساکن فرانسه تحت تأثیر تمدن و فرهنگ فرانسوی که در دوره استعمار آن را تجربه کرده بودند خواهان حضور در فرانسه شده‌اند، اما در امریکا بالعکس تحت‌تأثیر تبلیغات و جلوه‌های زندگی آمریکایی زندگی در این کشور را برگزیده‌اند (دهشیار، ۱۳۸۴ :۱۰). همین تأکید بر استثنایی‌بودن و فرهنگ غنی فرانسه که با نوعی ملی‌گرایی مثبت نیز همراه بود، در دوره دوگل به عنوان قهرمان ملی فرانسه به اوج خود رسید. او رویکرد سیاست خارجی خود را با تأکید بر میهن‌پرستی، ملت و ملیت فرانسوی و تلاش برای احیای ارتقای موقعیت برتر فرانسه در صحنه جهانی از طریق رقابت با دو ابرقدرت قرار دارد. او پس از بازگشت به قدرت در سال ۱۹۵۸ شروع به اعاده هویت ملی و عظمت فرانسه نمود و با تأسیس جمهوری پنجم و افزایش قدرت رئیس جمهور برای احیای شکوه و جلال فرانسه در صحنه بین‌المللی اندیشه نوینی را در سیاست خارجی تحت عنوان «گلیسم» به مرحله اجرا درآورد. تأکید بر سیاست مستقل نظامی و دفاعی فرانسه و اصرار بر حق رأی مساوی در پروسه تصمیم‌گیری ناتو اولین اقدام در این زمینه بود. او طی نامه‌ای به مک‌میلان و

رؤسای جمهور انگلیس و آمریکا خواستار این شد که امورات سیاسی شمال آفریقا به فرانسه واگذار شود. به همین جهت وقتی که این طرح سه‌جانبه توسط آمریکا و انگلیس رد شد، فرانسه از شاخه نظامی ناتو در سال ۱۹۶۶؛ یعنی سه سال زودتر از خاتمه تعهد سی‌ساله خارج شد. از دیگر اقدامات مهم ژنرال دوگل برای احیای منزلت فرانسه در نظام بین‌الملل می‌توان به ارائه طرح «توس آزیموت» در پاسخ به طرح «پاسخ منعطف» مک نامارا وزیر آمریکا اشاره کرد. دوگل با این طرح بر زرادخانه هسته‌ای خود تأکید داشت و در پی تشکیل نیروی ضربت خود به‌عنوان نیروی سومی بین دو ابرقدرت بود.

همچنین دو بار وتوی ورود انگلیس به اتحادیه اروپا طی سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۳و رد تقاضای انگلستان در ورود به بازار مشترک اروپا و رد «پشتوانه طلا»[1] در مبادلات بین‌المللی و پاسخ منفی به دکترین مک‌نامارا درخصوص ضد حمله گام به گام و تنش‌زدایی با مسکو در اوج جنگ سرد به‌رغم مخالفت آمریکا و دیدار از مسکو و ورشو در سال ۱۹۶۴ را از جمله اقدامات مستقل دوگل می‌توان نام برد. در پی این اقدامات مستقل دوگل بود که آندره فونتن در کتابش در فصلی که به سیاست خارجی فرانسه اختصاص می‌دهد، فرانسه دوره دوگل را مزاحم‌دنیا می‌نامد (کریمی، ۱۳۸۶: ۱۰).

همچنین در این راستا شعار «آمریکاستیزی» دوگل، «سرمایه‌ستیزی» میتران و شعار «جستجو برای فرانسه‌نو» سارکوزی همگی بر استثنایی‌بودن فرانسه و عظمت این کشور و نوعی غرور ملی حکایت دارد. این تأکید بر استثنایی بودن فرانسه در سخنان رؤسای جمهور فرانسه بعد از دوگل نیز به صراحت دیده شده است. ژرژ پمپیدو (۱۹۷۴- ۱۹۶۹) در سال ۱۹۷۱ در سخنرانی سال جدید خود گفت: « ما ثروتمندترین نیستیم بلکه ما در زمره سعادتمندان قرار داریم. کافی است تا به اطراف خود بنگریم. خوب امروز کافی است تا به صداهای مفسران خارجی، انگلیسی‌ها، آمریکایی‌ها و یا روس‌ها گوش دهیم تا درک کنیم که موقعیت فرانسه به‌وسیله همه ارج نهاده شده و حتی توسط برخی‌ها حسادت می‌شود (Van Noije and Hijmans, 2005: 35).

فرانسه باتوجه به قدرت نظامی و دفاعی خود و نقش مهمی که در اروپا دارد، علی‌رغم این که، هنوز بزرگ‌ترین مشارکت‌کننده برای مأموریت‌های صلح‌بانی سازمان ملل بعد از آمریکاست و دومین قدرت نظامی جهان و جزو پنج عضو دائم شورای امنیت

و پنج قدرت هسته‌ای جهان است، همواره خواهان نقش بیشتری در نظام بین‌الملل می‌باشد. رأی مردم این کشور به سارکوزی را نیز می‌توان در راستای تلاش و خواست آنان برای زنده کردن هویت فرانسوی تلقی کرد. سارکوزی اظهار داشته است که همانند ناپلئون به فرمان الهی برای بازگرداندن شکوه و جلال فرانسه به این سمت منصوب شده است و شعار جستجو برای فرانسه نو نیز بدین خاطر توسط او ابداع شده است (Hoffman,1963).

۳. تأکید بر زبان به عنوان نماد ملی فرانسه

یکی از مهم‌ترین عناصر هویت ملی فرانسه زبان رسمی این کشور می‌باشد. نقش زبان در هویت ملی این کشور به‌ویژه پس از انقلاب کبیر فرانسه اهمیت یافت. زیرا انقلابیون این کشور برای این که ارزش‌های انقلابی خود را به دیگر نقاط اروپا گسترش دهند نیاز به زبانی داشتند که اولاً آن زبان رسمی بوده و همچنین این زبان به عنوان نماد ملی فرانسه و عنصری از هویت ملی مظهر یکپارچگی و همبستگی این کشور باشد. به همین دلیل برای انعکاس ارزش‌های جمهوری «ابوت‌گریگوری»[1]، دست به مطالعه‌ای درباره نابودی زبان‌های محلی و نیاز به جهانی‌کردن زبان فرانسه زد. «بارره»[2] فردی که ریاست جلسه را در طول محاکمه پادشاه فرانسه بر عهده داشت، ضمن ستایش از زبان فرانسه به عنوان زیباترین زبان اروپا، مبارزه بی‌امانی را علیه زبان‌های محلی به نام تثبیت وحدت و یکپارچگی ملی به راه انداخت (Dieckhoff, 2005:3). تالیران نیز در مجلس ملی فرانسه از نابودی زبان‌های محلی سخن گفت. به همین دلیل از زمان جمهوری سوم، آموزش زبان فرانسه در تمامی مدارس اجباری شد. با وجودی‌که در کشور پهناور فرانسه بیش از ۳۰ مورد زبان محلی وجود دارد، اما در قانون اساسی این کشور فقط زبان فرانسه به عنوان زبان رسمی و اداری این کشور به رسمیت شناخته شده است. ماده دوم قانون اساسی جمهوری فرانسه نیز زبان فرانسه را به عنوان زبان جمهوری می شناسد. ژاک شیراک نیز در تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۹۹ اعلام کرد که ملیت فرانسوی یکی است و به رسمیت شناختن زبآن‌ها و فرهنگ‌های محلی مغایر با اصل

---

1. Abbot Gregorie
2. Barere

تفکیک‌ناپذیر بودن جمهوری فرانسه و خدشه به وحدت ملی آن است (خالوزاده، ۱۳۸۰ :۲۹۲).

همچنین گسترش زبان فرانسه یکی از تلاش‌های مهم فرانسویان است و در این راستا تاکنون بیش از هشت اجلاس فرانسوی‌زبان که در آن روسای دولت‌ها و کشورهایی که فرانسه زبان هستند، یا زبان فرانسه به عنوان زبان دوم در آن کشورها صحبت می‌شود، برگزار کرده است. در واقع دولت فرانسه سعی دارد تا با حمایت از این جلسات، از طریق گسترش زبان فرانسه در این کشورها نفوذ سنتی خود را احیا کند یا تداوم بخشد. فرانسه در مستعمرات سابق خود نیز همواره بر گسترش زبان فرانسه سرمایه‌گذاری زیادی کرده است، زیرا معتقدند که فرانسه نیز همانند انگلستان برای گسترش عقاید و ارزش‌های خود یک مأموریت مذهبی داشته است (Murphy, 1968:75-239) و تربیت یک گروه نخبه‌ای که به زبان فرانسه آشنایی کامل داشته باشند را در طول جنگ سرد حتی در مستعمرات سابق خود، کشورهایی مانند الجزایر، تونس، مراکش، ویتنام و کامبوج در دستور کار خود قرار داده بوده است. درحال‌حاضر نیز زبان رسمی اکثر مستعمرات سابق فرانسه فرانسوی است. در کشورهای سوریه و لبنان زبان فرانسه بعد از عربی کاربرد زیادی دارد.

تلاش برای برتری زبان فرانسه به عنوان زبان رسمی اتحادیه اروپا بخشی از استراتژی این کشور است که به عنوان هویت ملی این کشور درآمده است. به همین دلیل نخبگان و سیاستمداران فرانسه سعی کرده اند تا زبان فرانسه را در اتحادیه اروپا رسمی کنند. در این راستا تاسیس« کمیته زبان فرانسه»[1] در ۱۹۵۷ و همچنین «کمیته بلندپایه برای دفاع و گسترش زبان فرانسه[2]» توسط دوگل در ۱۹۶۶ که وظیفه آن‌ها کمک به ابتکارات و اقدامات مربوط به رواج زبان فرانسه است از تلاش برای پذیرفته‌شدن زبان فرانسه به‌عنوان زبان بازار مشترک اروپا بود (Gordon, 1978: 67). یکی از دلایل این امر را می‌توان مخالفت و دشمنی سرسختانه فرانسه با زبان انگلیسی دانست، زیرا از هژمونی این زبان بر اتحادیه اروپا نگران بود. ژرژ پمپیدو در ۲۰ مه ۱۹۷۱ در بروکسل خاطرنشان ساخت که اگر فرانسه به عنوان اولین‌زبان اروپا باقی نماند زبان

1. Committee for the French Language
2. Committee for the Defence and Expansion of the French Language

دومی که حاکم شود به‌طور قطع اروپایی نخواهد بود (Oakes, 2002:375). بدون شک منظور او زبان انگلیسی بود که فرانسه آن را دشمن زبان خود می‌داند.

هر چند که در ۲۰ سال پیش سخن گفتن به زبان‌های غیر فرانسه برای فرانسویان بسیار دشوار بود. حتی به ندرت پیش می‌آمد که سیاستمداری در فرانسه در سفر به دیگر نقاط جهان از زبان فرانسه استفاده نکند، اما فرانسه به نحوی از اواخر دهه ۱۹۸۰ اجازه داد تا سیاست‌های چند زبانی در اتحادیه اروپا گسترش یابد. بدین‌منظور در ۷ اکتبر ۱۹۹۹ به خاطر قدرت هژمونیک زبان انگلیسی در سراسر جهان اجازه داد که سایت‌های اینترنتی دولتی به انگلیسی ترجمه شوند و به خاطر تحصیلات اجازه داد که در نهایت تحت شرایطی یک زبان دیگر هم بکار برده شود و بدین خاطر «کمیته‌ای اروپایی برای احترام فرهنگی و زبانی»[1] در اروپا تأسیس شد (Rourke and Boyer). اما این موضوع نشان می‌دهد که زبان انگلیسی قدرت هژمونیک خود را در سرتاسر جهان گسترش داده است و از این طریق زبان فرانسه دیگر نمی‌تواند به عنوان زبان واحد اتحادیه اروپا باشد و فرانسویان در این زمینه مقاومت زیادی از خود نشان دهند. اما به‌هرحال اکنون زبان فرانسه در انگلستان و برخی از ایالات آمریکا به عنوان زبان اول خارجی در مدارس آموخته می‌شود. در اکثر کشورهای جهان زبان فرانسه بعد از انگلیسی در مقام دوم قرار دارد. در حال‌حاضر زبان اول خارجی در کشورهای آلبانی، بلغارستان، اسپانیا، هلند، پرتغال، رومانی و یوگسلاوی زبان فرانسه است.

در کشورهای چکسلواکی، لهستان و کشورهای اسکاندیناوی بعد از انگلیسی یا آلمانی زبان فرانسه قرار دارد. در واقع، یکی از اهرم‌های نفوذ فرانسه‌زبان این کشور است و به خاطر اهمیت زبان است که رئیس جمهور فرانسه، خواه دست‌راستی و خواه دست‌چپی، اغلب بر موقعیت فرانسه تأکید و آن را مستمراً برای ملت توضیح می‌دهد (داودی‌فر، پیشین: ۱۴۹).

۴. تأکید بر ارزش‌های انقلاب به عنوان اسطوره کشور فرانسه

اسطوره‌ها پدیده هایی هستند که در دوران گذشته وجود داشته یا به وجود آمده‌اند و اکنون به ما رسیده‌اند. اسطوره ها در فرهنگ سیاسی نقش بسیار مهمی دارند.

---

1. European Committee for the Respect of the Culture and Languages in Europe

ارزش‌های انقلاب فرانسه نیز به عنوان یک ایدئولوژی و یک اسطوره برای جمهوری دوم این کشور درآمد. همچنین به عنوان یک الگو برای شکل‌بخشیدن به مدل شهروندی فرانسه در داخل مستعمرات خدمت کرده است (Brubaxer, 1992: 85, 223).

ارزش‌هایی همچون آزادی، برابری و برادری که از اندیشه‌های اندیشمندانی همچون روسو، منتسکیو ، ولتر و... برخاسته شده است برای جاکوبن‌های فرانسه بسیار اهمیت داشته است. آن‌ها برای فرانسه یک ماموریت بی نظیری برای گسترش ارزش‌های انقلاب ، قائل بودند. به همین دلیل آن‌ها خواهان صدور ارزش‌های انقلاب به دیگر نقاط بودند. این اندیشه ها با ظهور ناپلئون و ظهور ناسیونالیسم جدید در اروپا به مثابه یک ایدئولوژی به بقیه نقاط جهان پراکنده شد و نهضت‌های فکری و سیاسی زیادی را به‌وجود آورد.

همچنین تأکید بر ارزش‌های سکولار و لائیسم نیز از جمله اسطوره‌های فرانسه است که از انقلاب این کشور برخاسته است. به همین دلیل ورود دختران و مسلمانان فرانسه در مدارس دولتی و یا مستخدمان مسلمان در رستوران‌ها با حجاب اسلامی به عنوان زیر سئوال بردن ارزش‌های جمهوری و سکولار فرانسه شمرده می‌شود. همچنین یکی از دلایل مهم عدم اجازه ورود به ترکیه برای ورود به اتحادیه اروپا که فرانسویان مخالف سرسخت آن هستند را می توان در این راستا ارزیابی کرد.

رؤسای جمهور فرانسه نیز همواره بر این ارزش‌ها و اسطوره‌های انقلاب فرانسه تأاکید زیادی داشته‌اند. والری ژیسکاردستن، از مردم و ارزش‌های فرانسه به شدت تعریف می‌کند و با اشاره به رسالت جهانی فرانسه در سال ۱۹۷۵ می گوید: « وقتی که فرانسه به تمدن و آزادی، برابری و دیگر ارزش‌ها و میراث انقلاب کبیر خود رسید، در همه جا از ما نام برده می شد. فرانسه به عنوان مشعل آزادی و سازش توصیف می‌شد و این‌ها توانایی فکری و روشنفکری فرانسه است و باید به سراسر جهان گسترش یابد (Van Noije ,Op.Cit:38). شیراک نیز خود را پاسدار ارزش‌های جمهوری فرانسه معرفی می‌کرد. به دلیل همین اسطوره‌ها و تأکید بر ارزش‌های سکولار و لائیسیته است که سیاست فرانسه در مستعمرات بیش از سیاست‌های انگلیس متمرکز بوده و اختناق شدیدی بر مستعمرات فرانسه حاکم بوده است.

۵. اروپا به عنوان موتور محرک استقلال فرانسه

اروپا برای فرانسه به‌مثابه یک هویت ملی و ابزاری برای منافع ملی این کشور است. در طول تاریخ سیاست خارجی فرانسه از ریشیلیو گرفته تا رومئو، دانتون و کلمانسو همگی بر این نکته تأکید داشته‌اند که فرانسه به دلیل موقعیت جغرافیایی و تاریخی خود در قاره اروپا بایستی نقش اول را در این قاره بازی کند. بنابراین فرانسویان بر این باورند برای اینکه صدای آن کشور پژواکی جهانی داشته باشد لازم است تا پاریسی‌ها از طریق تریبون بروکسل با دنیا سخن گویند. بر این اساس بود که زمزمه‌های همگرایی در اروپا توسط رابرت شومان و مونه زده شد تا فرانسه از این طریق با ایجاد نیروی سوم، یعنی اروپای متحد بتواند ساختار نظام بین‌الملل را دگرگون سازد و جلوی سلطه قدرت‌های بزرگی مثل آمریکا و شوروی را بگیرد. فرانسه خود را در زمره دولت‌هایی می‌داند که امکان نفوذ بر جهان را دارند. اما در عین‌حال می‌داند که میزان موفقیت خود به تنهایی بسیار کم و (حتی گاهی صفر) است و به نسبی بودن قدرتش آگاه است. به همین دلیل سعی دارد تا از طریق اتحادیه اروپا و تقویت آن و به‌دست گرفتن رهبری سیاسی و فرهنگی آن، به این رؤیای خود، یعنی نفوذ بر جهان جامه عمل بپوشاند (پی‌یر گوگن، ۱۳۷۸ :۲۴۱).

می‌توان گفت که فرانسه در اتحادیه اروپا بیشتر به دنبال هویت است و اتحادیه اروپا را به عنوان موتور محرک استقلال خود تلقی می‌کند و این می‌تواند به دلایل ژئوپلتیکی و سیاسی باشد. به لحاظ ژئوپلتیکی، روابط فرانسه و آلمان و همچنین وجود یک بازار اقتصادی قوی برای محصولات کشاورزی فرانسه برای فرانسه مطرح است و به لحاظ سیاسی نیز فرانسه سعی دارد تا از اروپا به عنوان ابزاری دیپلماتیک استفاده کند و از این طریق موقعیت برتری را که در گذشته به واسطه بزرگترین کشور اروپا، بیشترین جمعیت و بزرگترین ارتش و دومین امپراتوری مستعمرات داشته است، دوباره به دست آورد. همچنین از آن به عنوان یک سپر دفاعی علیه سیاست‌های آمریکا و هژمونی اقتصادی و نظامی این کشور بهره برد (Knapp, 2006: 4358-436).

در واقع، حمایت فرانسه از همگرایی اروپا در افزایش ناسیونالیسم فرانسه و در نیرومندکردن دولت- ملت فرانسه نقش بسیار مهمی بازی کرده است. این در جملات میتران از ۱۹۹۴ بارها شنیده می‌شد: « که هرگز نمی‌توان بزرگی و عظمت فرانسه را از اتحادیه اروپا تفکیک کرد» (Ardagh,1999:679) و میتران با تغییر سیاست خارجی

فرانسه از حفظ وضع موجود به سیاست پرستیژ دریافته بود که فرانسه برای انطباق خود با جهان خارج نیاز دارد تا به اروپا بیشتر بپردازد و این عامل را موجب اقتدار بیشتر و اعتبار سیاسی فرانسه می‌دانست. ژاک شیراک نیز در سخنان خود اروپا را برای پیشرفت و صلح و حفظ ارزش‌های فرانسه بسیار مهم می‌دانست و معتقد بود که اروپا در یک جهان نامطمئن و پرقدرت برای فرانسه ثبات بیشتری خواهد آورد (Van Noije,op ct:48).

سارکوزی نیز پس از پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه خواهان یک فرانسه قدرتمند، اروپای مقتدر و یک نظام جهانی پرقدرت است. او فرانسه را مهمترین واجد شرایط برای رهبری یک اروپای نو از لحاظ سیاسی و نظامی می‌بیند و می‌خواهد حیات جدیدی را درکالبد موتور کهنه و در حال مرگ همکاری آلمانی- فرانسوی بدمد (واعظی ، ۱۳۸۶: ۹). او همچنین در اولین سخنرانی خود در بیست و ششم اوت ۲۰۰۷ در جمع سفرا و شخصیت‌های سیاسی فرانسه بر لزوم تشکیل اروپایی قوی با توان و قدرتی برابر با ایالات متحده تأکید کرد و بر حضور قدرتمند نظامی اتحادیه اروپا در دنیا که نقش اصلی آن بر عهده فرانسه باشد به شدت دفاع کرد (www.mohdialisatior.com). به همین دلایل است که سارکوزی نیز همانند اسلاف پیشین خود از اتحادیه اروپایی حمایت می‌کند که نقش اصلی آن را فرانسه بازی کند. او در قضیه ۶ پرستار بلغاری و یک پزشک فلسطینی که به جرم آلوده‌ساختن فرآورده‌های خونی به ویروس ایدز و در نتیجه مبتلا شدن صدها کودک لیبیایی به بیماری ایدز به زندان افتاده و به اعدام محکوم شده بودند، دخالت کرد و آزادی آن‌ها را به نام خودش و فرانسه تمام کرد.

فرانسه همچنین یکی از منتقدان گسترش اتحادیه اروپاست، زیرا بر این باور است که ورود اعضای جدید خصوصاً کشورهای اروپای شرقی که امنیت خود را از امریکا طلب می‌کنند باعث تقویت حضور نظامی آمریکا در اروپا برای مهار و نفوذ روسیه می‌شود و این موضوع همچنین فرآیند اجماع سیاسی را در درون اتحادیه اروپا بسیار کُند می‌کند. به همین دلیل فرانسه خواهان تعمیق اتحادیه اروپاست و نه گسترش آن. سارکوزی نیز خواهان توقف گسترش اتحادیه اروپاست و می‌گوید که اتحادیه اروپا برای اینکه بتواند منش و شخصیت و هویت خود را به عنوان یک باشگاه مسیحی حفظ کند، باید گسترش خود را متوقف کند (واعظی ، ۱۳۸۶: ۹).

هر چند همه رؤسای جمهور فرانسه در حمایت از اتحادیه اروپا قاطع نبودند، مثلاً دوگل بیشتر مایل بود تا به جای نهادهای فوق ملی روابط بین دولت‌ها را گسترش دهد و به همین دلیل محور بن- پاریس را به‌وجود آورد و مردم فرانسه نیز نگران از دست‌دادن قدرت دولت‌های ملی خود هستند، اما اکثر رؤسای جمهور فرانسه از اتحادیه اروپا به مثابه ابزاری برای هویت فرانسه و سیاست مستقل ملی و منافع این کشور دفاع کرده‌اند. به‌طور کلی اتحادیه اروپا به مثابه ابزاری برای هویت ملی فرانسه شمرده می‌شود تا از این طریق به رؤیای جاه‌طلبانه خود که ایفای نقش برجسته در نظام بین‌الملل است همت گمارد و بتواند از رهگذر اتحادیه اروپا به عنوان قطبی قدرتمند، ازسلطه‌جویی آمریکا در نظام بین‌الملل بکاهد. در این رابطه تشکیل نظام دفاعی مشترک اروپا برای کاهش نقش ناتو، تقویت یورو در مقابل دلار، بازار مشترک اروپایی برای رفع سلطه آمریکا و سازمان تجارت جهانی ازجمله اقداماتی است که فرانسه درراستای تقویت اتحادیه اروپایی دنبال می‌کند.

ب) مهم شمردن و اهمیت «دگر»ها برای حفظ استقلال و وحدت ملی

از نظر آنتونی اسمیت که کتاب ارزشمندی به نام «هویت ملی»[1] دارد، هویت ملی ماهیت دوگانه‌ای دارد. یکی به عنوان فرایند کلی مستقیم و درونی است که بر ویژگی‌هایی که یک گروه یا مردم به آن احساس تعلق می‌کنند اشاره دارد و دیگری به عنوان فرایند مستقیم بیرونی که معمولاً به بیان تفاوت با دیگران اشاره دارد ، یعنی بیان تفاوت با کسانی که به عنوان یک «دگر» شناخته می‌شوند و این «دگر»[2] باعث توسعه آگاهی‌های ملی و حس یکپارچگی نسبت به موضوع و سرزمین خاصی می‌شود (Smith,1991:14).

به اعتقاد بسیاری اگرچه فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم از جانب هیچ کشوری مورد تعرض قرار نگرفته و مرزهای جغرافیایی این کشور مورد تهدید هیچ کشوری قرار نگرفته است، اما وجود «دگرهایی» برای حفظ استقلال و تثبیت وحدت ملی این کشور همواره از جانب نخبگان و سیاستمداران این کشور مورد تأکید واقع شده است. این امر باعث نوعی ناسیونالیسم محافظه‌کارانه و نوعی رابطه دیالکتیکی را بین هویت ملی و

1. National Identity
2. Other

سیاست خارجی این کشور به‌وجود آورده است به نوعی که منجر به تثبیت وحدت ملی و انسجام ملی این کشور شده است.

بعد از جنگ جهانی دوم تا به امروز این دگرها، نقش بسیار مهمی در هویت ملی فرانسه بازی کرده و کنش و رفتار بازیگران عرصه سیاست فرانسه و در یک کلام سیاست خارجی این کشور را به شدت تحت تأثیر قرار داده است. این «دگر» ها را می‌توان به بیم و هراس از یک آلمان قدرتمند، مخالفت با ایالات متحده آمریکا و بعد از فروپاشی شوروی موضوعاتی مثل جهانی شدن، مهاجرت و تروریسم دانست.

هویت‌های ملی فرانسه

۱. بیم و هراس از بازخیزی یک آلمان قدرتمند

احساس ضد آلمانی در تاریخ حیات فرانسه از مدتها پیش ریشه دوانیده و فرانسویان همواره آلمانی‌ها را به عنوان یک دشمن موروثی برای خود تصور کرده‌اند. در حدود سال ۴۵۰ میلادی نیز ژرمن‌ها توانسته بودند فرانسه را به تصرف خود در بیاورند. در سال ۶۲ قبل از میلاد نیز مردم فرانسه با کمک ژولیوس سزار، سردار روم توانسته بودند آن‌ها را به عقب برانند، اما شکست فرانسه از ارتش پروس و سپس در جنگ جهانی دوم از آلمان هیتلری که منجر به اشغال این کشور شد در تاریخ احساسات میهن‌پرستانه مردم فرانسه به یک نقطه عطف سرنوشت‌ساز برای این کشور تبدیل شده است. پس از این شکست بود که مدرسه و ارتش تبدیل به دو ابزار اصلی تبلیغ عشق و نفرت از دشمن یعنی آلمان قرار گرفت. نبرد وردن با ۲۷۰ هزار گشته، نماد دفاع از سرزمین لقب گرفت و سایه وحشت بر سر فرانسوی ها حاکم شد (داودی فر، پیشین، ۱۵۰). آلمانی‌ها فرانسه را به لحاظ اقتصادی از خود پایین‌تر می‌دانند آن کشور را ملتی اروپایی ولی کوچک‌تر از آلمان به حساب می‌آورند. از زمان اتحاد دو آلمان نیز، مردم این کشور نسبت به عضویت دائم انگلیس و فرانسه در شورای امنیت معترض هستند. در فرانسه نیز اغلب در مورد آلمان قضاوت صحیحی صورت نمی‌گیرد، زیرا حتی با وجود آلمان متحد، به نظر فرانسویان این کشور ناامن و در حال تجربه یک بحران هویت است. تشدید هراس از برتری آلمان در اروپا و بیم از بروز عدم توازن بین دو کشور در اتحادیه اروپا به عاملی برای همکاری بین آلمان و فرانسه در اتحادیه اروپا، یکی

به عنوان موتور فرهنگی و سیاسی و آلمان موتور اقتصادی تبدیل شده است (ژاک پیرگوگن، ۱۳۷۸، ۲۳۷- ۲۳۵). به همین‌دلیل در طول تاریخ برای فرانسه، مرزهای رودخانه راین از لحاظ حفظ امنیت در مقابل تهاجم آلمان جز منافع حیاتی این کشور تلقی می‌شد و فرانسه بعد از ۱۹۱۹ منافع خود را در راستای تثبیت موقعیت خود در اروپا جستجو می‌کرد، تحقق این امر به مقدار زیادی به‌وجود یک آلمان ضعیف بستگی داشت (قوام ، ۱۳۸۴: ۳۱).

یکی از مهمترین اهداف سیاست خارجی فرانسه پس از ژنرال دوگل نیز رویارویی با تلاش‌های اقتدارگرایانه آتی آلمان و دستیابی به تضمین در برابر خطرات احتمالی بود که احتمال بازخیزی نظامی و گرایش‌های ملی‌گرایانه آلمان وجود داشت. در واقع رقابت با آلمان در اروپا عامل اساسی در تشکیل ناسیونالیسم و هویت ملی فرانسه به شمار می‌آید. به همین جهت بود که فرانسه سعی نمود تا برای مهار آلمان در اروپای غربی، آلمان را به همگرایی در اروپا بکشاند. به همین دلیل بود که فرانسه شروع به همکاری با آلمان در چارچوب اتحادیه اروپا نمود. در واقع سه دلیل برای اتحاد فرانسه و آلمان در قالب فرآیند همگرایی در اروپا بعد از جنگ جهانی دوم وجود داشت: نخست؛ اندازه و تعداد جمعیت دو کشور است زیرا دو کشور پرجمعیت‌ترین کشورهای قاره اروپا محسوب می‌شوند. دوم؛ اینکه فرانسه اروپا را به عنوان یک « دارایی » می‌بینند. همچنین برای ژرمن‌ها نیز اروپا به مثابه ابزاری برای کسب موقعیت از دست رفته آن کشور تلقی می‌شود. سوم؛ اینکه برای فرانسه محور همگرایی بین آلمان و فرانسه نه تنها برای مهار قدرت اقتصادی آلمان و تشویق و ترغیب رهبری فرانسه بر اروپا است بلکه ابزاری برای مهار همسایگان شرقی خود است و می‌تواند این اطمینان خاطر را به‌دست آورد که آلمان به توسعه‌طلبی گذشته‌اش برنگردد و همچنین نتواند حوزه نفوذ جدیدی را در اروپای شرقی دست و پا کند (Knapp and Wright , 2006: 442).

یکی از انگیزه‌های حمایت فرانسه از شکل‌دهی محور بن- پاریس در خلال مذاکرات اتحادیه اروپا، و در سال ۱۹۶۳ با معاهده الیزه[1] نیز هراس از احتمال گرایش آلمان به شرق و ایجاد تهدیدهای تازه امنیتی بوده است. از سال ۱۹۸۸ نیز اوج همکاری و تبادل‌نظر بین رؤسای جمهور فرانسه و صدراعظم‌های آلمان می‌باشد و شاهد

1. Elysee Treaty

پیوند دوگل- آدنائر، ژرژ پمپیدو- برانت، میتران- اشمیت، شیراک- شرودر و در این اواخر سارکوزی- مرکل هستیم که همه و همه در راستای همکاری با آلمان در چارچوب اتحادیه اروپا و اهداف مورد نظر دو کشور بوده است (Knapp.Op.Cit: 442-443).

اما وحدت آلمان رهبران فرانسه را غافلگیر کرد. فرانسوی‌ها برای رویارویی با این چالش بزرگ و آثار ژئوپولتیک آن بر نقش و جایگاه سنتی خود، سیاست محتاطانه‌ای را اتخاذ و با بی‌میلی وحدت آلمان را قبول کردند. سفرهای فرانسوا میتران، رئیس جمهور فرانسه به شوروی و آلمان شرقی در دسامبر ۱۹۸۹ مبین ناخرسندی فرانسوی‌ها از وحدت آلمان و افزایش قدرت این کشور در اروپا بود. با گسترش نفوذ اقتصادی و سیاسی آلمان در اروپای شرقی و روسیه، به نگرانی فرانسویان از اقتدار مجدد آلمان بر اروپا افزود. بنابراین، فرانسه تصمیم گرفت تا برای غلبه بر آثار منفی این تحول با تمرکز مجدد محور بن- پاریس همکاری گسترده‌ای را با آلمان در چارچوب اتحادیه اروپا انجام دهد. این تحرک فرانسه منجر به پیمان ماستریخت در دسامبر ۱۹۹۱ شد (مولایی، پیشین :۴۷). در واقع این پیمان اهرمی بود برای غلبه بر آثار استقلال آلمان و همگرایی بیشتر در اتحادیه اروپا، اما این پیمان نه تنها باعث کاهش موقعیت آلمان نشد بلکه باعث افزایش تحرکات آلمان در اروپا شد و فرانسه باز هم در مهار آلمان ناکام ماند (Cole, 2002). در واقع نگرانی پاریس این بود که مبادا سلطه اقتصادی برلین جایگزین سلطه سیاسی- نظامی مسکو در شرق قاره کهن شود.

بعدها عواملی مثل سیاست نزدیکی بیشتر آلمان به آمریکا و تلاش برای شکل‌دهی به طیف ژرمن در اتحادیه اروپا، تک‌روی در سیاست خارجی که زمینه به رسمیت شناختن کرواسی و اسلوونی را در ۱۹۹۳ توسط آلمان به همراه داشت، همچنین گسترش نفوذ و افزایش قدرت اقتصادی آلمان در شرق قاره اروپا و پیشنهاداتی همچون پیشنهاد گرهارد شرودر، صدراعظم پیشین آلمان مبنی‌بر تشکیل ائتلافی سه‌جنبه میان آلمان، انگلیس و فرانسه و برخورداری لندن از حق برابر در این ائتلاف، نگرانی‌های بیشتر فرانسه را از احتمال بازخیزی اقتدار آلمان و گسترش‌طلبی آن به همراه داشته است. باتوجه به این فرانسه خواهان همکاری با آلمانی‌ها و ادامه حرکت درشکه دواسبی است، زیرا فرانسویان از آلمانی که دستور کار را تعیین کند و برای دیگر کشورها قوانین وضع کند، هراس دارند و تحقق این امر را برای ایفای نقش خود در اروپا و نظام بین‌الملل بسیار تهدیدکننده قلمداد می‌کنند. به همین دلیل فرانسه

خواهان همکاری با آلمانی‌ها در اتحادیه اروپاست و حتی از آلمان برای اخذ کرسی دائم در شورای امنیت سازمان ملل حمایت می‌کند.

۲. مخالفت با اقدامات ایالات متحده آمریکا در نظام بین الملل و اتخاذ سیاستی مستقل از آن

به عقیده بسیاری از محققان و اندیشمندان سیاسی فرانسه و ایالات متحده آمریکا اشتراکات فرهنگی، اندیشه‌ای و تاریخی زیادی با هم دارند و فرانسه حتی بیش از هر کشور اروپایی دیگری- حتی انگلیس- ظرفیت و امکان هم‌پیمانی با آمریکا را دارد. علت آن را نیز تأثیر شگرف این انقلاب بر تحولات سیاسی و فکری اواخر قرن ۱۸ در آمریکا می‌دانند. چارلز کوپچان- استاد دانشگاه جرج تاون و مدیر مطالعات اروپایی شورای روابط خارجی آمریکا- نیز ضمن اشاره به روابط و شباهت‌های تاریخی دو کشور، می‌گوید: «ایالات متحده و فرانسه باید نزدیک‌ترین هم‌پیمانان باشند. دو کشور از دیدگاه آنچه ملت توصیف می‌کنند به هم شباهت دارند ... آن‌ها خود را بنیانگذاران مردم سالاری لیبرال می‌دانند». به عقیده او بخشی از روابط سرد و حتی روابط رقابت‌جویانه صریح این دو کشور به خاطر آن است که آنان بر سر جایگاه رهبری به اصطلاح دنیای آزاد با یکدیگر رقابت دارند (کریمی، پیشین: ص ۱۰). برای دولت آمریکا، فرانسه یک قدرت مهم برابر با موقعیت و وزن خود در شورای امنیت سازمان ملل نیست. از نظر آمریکایی‌ها، فرانسه یک کشور اروپایی همچون دیگر کشورها و حتی آن را یک کشور آزار دهنده می‌نامند. در مقابل فرانسه نیز خواهان اقداماتی مستقل در نظام بین‌الملل و بر اتخاذ سیاستی مستقل از آمریکا تأکید می‌کند.

به همین دلیل بود که ژنرال دوگل با تأسیس جمهوری پنجم فرانسه در ۱۹۵۸ برای احیای هویت و عظمت ملی فرانسه خواهان ایفای نقش مستقل و جهانی فرانسه در نظام بین‌الملل در قبال آمریکا شد. او اعلام داشت که آمریکا به قاره‌ای دیگر تعلق دارد و انگلستان نیز جزیره ای در کنار قاره است و اروپا از کوه‌های اورال تا مدیترانه باید توسط اروپاییان اداره شود. در چارچوب سیاست کانتیننتال یا قاره ای فرانسه و مخالفت با آمریکا بود که فرانسه بریتانیا را «اسب تروای»[1] منافع آمریکا و «خدمتکار صادق»[2] آن

1. Trojon Horse
2. Chevalier - Servant

کشور تلقی می‌کرد به همین خاطر بود که ژنرال دوگل تقاضای بریتانیا را برای ملحق‌شدن به اروپا سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۳ وتو کرد.در چارچوب همین سیاست مستقل دوگل نیز می‌توان به مخالفت با طرح سه جانبه مک نامارا و خروج از شاخه نظامی ناتو اشاره کرد.

رؤسای جمهور بعد از دوگل هم تاحدی خود را مقید به این سیاست دانستند، اما با تعدیل هایی هم همراه بوده است. مثلاً پمپیدو به بریتانیا اجازه داد تا به بازار مشترک اروپا بپیوندد. یا ژیسکاردستن به خاطر ضعف تکنولوژی فرانسه در مقابل کشورهای غربی وارد همکاری با آمریکا شد و به جای وجهه ملی به کارآیی اهمیت بیشتری داد. میتران نیز سعی کرد تا با واقع بینی نسبت به مسائل بین‌المللی برخورد کند، به همین دلیل یک بُعد آتلانتیکی در سیاست‌های او دیده می‌شود. همچنین در این دوره روابط فرانسه با آمریکا در کل بیشتر دوستانه شد و او از ناتو پشتیبانی کرد و از استقرار موشک‌های پرشینگ دو و موشک‌های کروز در اروپا (نه در فرانسه) و نیز کاهش سلاح‌های تسلیحاتی حمایت کرد. اما از مداخله آمریکا در نیکاراگوئه به شدت انتقاد کرد و به مخالفت با آن پرداخت. در دوره ژان شیراک، ما شاهد تداوم سیاست گلیسم در سیاست خارجی فرانسه هستیم. او سیاست مستقلی را از امریکا به ویژه در روابط با آفریقا و مبحث صلح خاورمیانه در پیش گرفته بود. او با حمله آمریکا به عراق مخالفت کرد و حتی مثلث آلمان، فرانسه و روسیه را در مخالفت با یکجانبه گرایی آمریکا شکل داد. در واقع فرانسه از مخالفت با آمریکا چند منظور داشت: نخست؛ آنکه نزد دشمن مشترک، یعنی شوروی سابق این علاقه را به‌وجود آورد که برای فرانسه موقعیت چانه‌زنی و میانجی‌گری بین شرق و غرب را بپذیرد. دوم؛ اینکه تبلیغی برای فرانسه بود مبنی‌بر اینکه این کشور دارای یک سیاست مستقل است و تنها کشوری است که با بسط نموذ اقتصادی یا تکنولوژیکی و فرهنگ امریکا در اروپا مقابله می‌کند و می‌تواند الگویی برای سایر کشورهای اروپایی باشد (منافی، پیشین: ۱۲۳).

در دوره سارکوزی ما شاهد یک تحول پارادایمی نسبتاً قوی در سیاست خارجی فرانسه در قبال امریکا هستیم. بر خلاف روسای پیشین جمهوری فرانسه، سارکوزی سیاست دوستی و همگرایی با آمریکا اتخاذ کرد و خود را عاشق آمریکا نامید و اعلام داشت که فرانسه نمی‌تواند نیرومند باشد مگر آنکه هماهنگی فرانسوی- آمریکایی برقرار باشد. در واقع سارکوزی و تیم همراه وی براساس واقعیات نظام بین‌الملل به این

نتیجه رسیده‌اند که مخالفت با آمریکا نه تنها به تقویت جایگاه بین‌المللی فرانسه منجر نشده، بلکه در تقسیم منافع استراتژیک از این رهگذر نیز چیزی عاید فرانسه در سال‌های گذشته نشده است. بنابراین، فرانسه سعی کرد تا به آمریکا نزدیک شود و از این منظر به افزایش قدرت فرانسه در نظام بین‌الملل کمک کند.

به‌طور کلی فرانسه از این طریق می‌خواهد ضمن شراکت و همکاری با آمریکا، هویت و موضع مستقل خود را حفظ کند و امیدوار است که از این طریق، ایالات متحده رهبری فرانسه را در اتحادیه اروپایی به رسمیت بشناسد و از سوی دیگر مانع این شود که آمریکا با تعقیب سیاست یک‌جانبه‌گرایی خود، نقش فرانسه را کم‌رنگ و به موقعیت فرانسه لطمه زند (دهشیری، پیشین : ۱۶۱).

۳. جهانی‌شدن

یکی دیگر از موضوعات که به عنوان یک «دگر» نقش مهمی در شکل‌گیری هویت ملی فرانسویان به خصوص بعد از جنگ سرد بازی کرده است جهانی شدن و مباحث مربوط به آن است. فرانسه باتوجه به مسائل مهمی مانند بیکاری، اشتغال، مهاجرت و... جهانی‌شدن را خطری برای هویت ملی و ارزش‌های برخاسته از انقلاب فرانسه تلقی می‌کنند. به همین دلیل فرانسویان معتقدند جهانی‌شدن به تضعیف مرزهای ملی و حاکمیت کشورها خواهد انجامید و تنوع و گستردگی فرهنگ‌ها و هنجارها را از بین خواهد برد، لذا تهدیدی برای فرانسه و ارزش‌های این کشور به‌خصوص زبان فرانسه به عنوان نماد ملی هویت این کشور خواهد شد. البته این بدین‌معنا نیست که فرانسوی‌ها جهانی‌شدن را قبول ندارند و آن را رد می‌کنند، بلکه آن‌ها به نوعی به جهانی‌شدن سازماندهی شده و کنترل‌شده اعتقاد دارند. به همین جهت فرانسویان با طرحی به نام «تنوع فرهنگی» از اندیشه‌ها و استثناهایی که همواره اعلام می‌کنند به سراغ جهانی‌شدن رفته‌اند.

در این زمینه ژاک شیراک رئیس جمهور پیشین فرانسه نسبت به نقش فرانسه در فرایند جهانی‌شدن خوشبین بود. او در سال ۱۹۹۹ در سخنرانی سال جدید خود در رابطه با جهانی شدن و نقش فرانسه گفت: «ما برای مشارکت در جهانی‌شدن انتخاب شده‌ایم اما یک جهانی‌شدن سازماندهی‌شده، کنترل شده و با احترام به محیط

پیرامونش که قادر باشد آرمان مردمان را برآورده سازد و به کاهش فقر توجه داشته‌باشد».

شیراک ابتدا از همکاری سازنده با کشورها در این زمینه استقبال کرد، اما سپس در واکنش به آن و لزوم توجه به پاسداری از ارزش‌های فرانسه اعلام کرد که با هر نفوذی که منجر به تسلط بر فرهنگ فرانسه شود و ارزش‌های این کشور را مورد مخاطره قرار دهد، مقابله خواهد کرد (Van Noije, Op. Cit: 40).

در سال‌های اخیر نیز به علت بیکاری و افزایش مشکلات اقتصادی فرانسه و گسترش ناآرامی‌ها در مناطق مهاجرنشین این کشور مخالفت با جهانی شدن افزایش یافته است. به دلیل مواجهه با نرخ بیکاری ۱۶درصدی و بدهی عمومی ۶۶ درصدی این کشور رهبری جریان ضد جهانی‌شدن در قالب روایت نولیبرالی آن در عرصه بین‌المللی را برعهده گرفته است. به همین دلیل است که هنوز ۶۴ درصد فرانسویان جهانی شدن را تهدیدی علیه هویت ملی خود می‌بینند (مولایی، ۱۳۸۰: ۴۴).

آنچه که باعث رأی‌دادن مردم فرانسه به ژان ماری لوپن در سال ۲۰۰۲ در جریان انتخابات ریاست جمهوری این کشور و حضور او در دور دوم شد نیز همین بحران هویت و نگرانی از جهانی شدن بوده است. او بر روی موضوعاتی انگشت گذاشت مثل جهانی‌شدن، همگرایی اروپا، مهاجرت، بیکاری و... که مردم فرانسه آن‌ها را خطری برای هویت ملی خود قلمداد می‌کردند. او در جریان مبارزات انتخاباتی خود اعلام داشته بود که، فرانسه مکانی برای تبدیل‌شدن به فعالیت اسلام‌گرایان افراطی است. او وضعیت فرانسه را با مارس ۱۹۹۳ و آنچه که در یوگسلاوی اتفاق افتاده بود و آنچه که از آن به‌عنوان پاکسازی نژادی یادشده مقایسه کرد و گفت: امروز نیز در کشور ما، نوعی پاکسازی نژادی درخصوص از میان بردن فرانسویان اصیل در جریان است (ایزدی،۱۳۸۵).

۴. مهاجرت و تروریسم

بعد از حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و تدوین دکترین مبارزه با تروریسم توسط آمریکا تروریسم و بنیادگرایی اسلامی و مسأله مهاجران به عنوان یک دگر در هویت ملی فرانسه نقش مهمی را بازی می‌کند. اینک گفته می‌شود که از هر چهار فرانسوی یک نفر دارای پدر بزرگ غیرفرانسوی است. پس از استقلال مستعمرات

نیز، مهاجران زیادی وارد فرانسه شده‌اند و این مهاجران که اکثراً از کشورهای مسلمان هستند، به سختی جذب فرهنگ فرانسه می‌شوند. این موضوع موجب واکنش زیادی بین مردم و سیاستمداران این کشور شده است و این امر سیاست خارجی فرانسه را در دوره سارکوزی به شدت تحت‌تأثیر خود قرار داده است. به همین دلیل در جریان مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری در فرانسه می‌بینیم که مباحثات نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری در چارچوب مناظرات همیشگی و بر پایه اقتصاد و بیکاری قرار نداشت، بلکه براساس مهاجرت و خطرات تروریستی که فرانسه را تهدید می‌کند متمرکز شده بود. به همین جهت سارکوزی وعده داده بود که اگر او در انتخابات پیروز شود «وزارت مهاجرت» و«هویت ملی» را به‌وجود می‌آورد تا حلقه مهاجرت تنگ شود. در مورد هویت ملی نیز هر داوطلب ورود به فرانسه بایستی زبان فرانسه بداند و با فرهنگ فرانسه آشنا باشد. او بعد از پیروزی در انتخابات اعلام داشت که ورود مهاجران غیرقانونی را به کشور می‌بندد و تنها به کسانی اجازه اقامت می‌دهد که نیاز کشور را از لحاظ اقتصادی و فناوری برآورده سازند و مهاجران باید طوری تربیت شوند که با نظام‌های ارزشی غالب و شایع جامعه فرانسوی هماهنگی و سازگاری داشته باشند. شعار کلی او این است: «دوستش بدارید یا ترکش کنید».

در مورد تروریسم و امنیت، فرانسه بعد از حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر تهدیدات تروریستی را مهمترین چالش خود قلمداد نموده و تروریسم را مسأله‌ای همه‌جانبه می‌داند که تنها با نیروی نظامی نمی‌توان با آن مقابله کرد. چالش‌های پیش‌روی فرانسه در قرن جدید سلاح‌های کشتار جمعی عنوان شده است و اساساً چشم‌انداز ۳۰ ساله دفاعی فرانسه نیز برای تشریح تهدیدات و خطرات آینده و پاسخ‌گویی به نیازهای نظامی فرانسه طراحی شده است. فرانسوا پیرو نامزد پست ریاست جمهوری فرانسه، در ماه مه ۲۰۰۷ چالش‌های پیش روی فرانسه را این‌گونه برمی‌شمرد: «تروریسم جهادی که فقط متوجه آمریکا نیست بلکه با تمام جهان غرب سرستیز دارد؛... بی‌ثباتی مرگباری همه مناطق افریقا را در بر گرفته و در نهایت با قدرت‌های نظامی بزرگ مانند چین و روسیه نیز مواجه می‌گردد (نقیب‌زاده، ۱۳۸۶: ۶۵). سارکوزی نیز در جریان مبارزات انتخاباتی خود با گره‌زدن امنیت داخلی و خارجی فرانسه خواهان طراحی نظام دفاعی فرانسه به‌گونه‌ای شد که در همه وقت و در هر شرایطی در برابر هر حمله ضامن امنیت و تمامیت ارضی زندگی مردم باشد (همان). اگرچه در حال‌حاضر

هیچ تهدید نظامی متوجه فرانسه نیست، اما وجود ۵ میلیون مسلمان، به یک معضل امنیتی برای این کشور تبدیل شده است.

یک نویسنده فرانسوی درخصوص تهدیدات جدیدی که فرانسه با آن مواجه است و به‌خصوص خطرات احتمالی از جانب مسلمانان و مهاجران این کشور می‌نویسد: «شوروی از نظر نظامی قوی بود و هیچ تهدیدی متوجه آن نبود اما در برابر القائات و نگرش‌هایی که به درون جامعه آن رسوخ کرد از هم پاشید. او به اروپاییان هشدار می‌دهد که شما نظرتان به مسائلی مانند انرژی اتمی و غیره معطوف شده اما از ورود آرام تمدن‌های شرقی به جامعه خودتان غافل شده‌اید. اگر امروز این کار را نکنید فردا دیر شده و خود را در برابر خطری می‌یابد که حتی سلاح‌های امروز شما مانند تانک، «لوکلر» در برابر آن هیچ کارایی نخواهد داشت (همان: ۶۶).

یکی از دلایل روی‌آوردن سارکوزی به ایالات متحده و همراهی با نومحافظه‌کاران و جرج بوش پسر نیز همین مساله تروریسم است. به همین دلیل او سیاست همراهی با آمریکا را اتخاذ کرد. سیاست فعالانه سارکوزی در جریان بحران لبنان، مذاکرات صلح خاور میانه و انرژی اتمی ایران، همه نشانگر نگرانی سیاستمداران فرانسه ز مهاجرین و بنیادگرایی دینی است و این نوعی درهم تنیدگی امنیت داخلی و خارجی این کشور را می‌رساند. باتوجه به این مسایل است که فرانسویان هویت ملی خود را در خطر دیده‌اند و این بحث را دنبال می‌کنند که چگونه می‌توان شهروندان جدید فرانسه را با فرهنگ فرانسوی آشتی داد و این عوامل تبدیل به یک مناقشه ژئوپولیتکی در فرانسه شده است (داودی فر ، پیشین : ۱۵۵).

سارکوزی و تحول پارادیمی در سیاست خارجی و هویتی

با روی کار آمدن سارکوزی در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه، سیاست خارجی فرانسه از پرستیژ و سیاست تغییر وضع موجود به حفظ وضع موجود تغییر یافت و این امر نویدبخش دگرگونی مهمی در سیاست این کشور بود. سارکوزی و تیم تجدیدنظرطلب و عمل‌گرای او، شعار «گسست» از گذشته و شعار جستجو برای فرانسه نو را راهنمای عمل خود قرار دادند . براین اساس، سیاست خارجی فرانسه از سیاست کسب منزلت و حفظ پرستیژ، یعنی اقدام براساس استقلال سیاسی در صحنه بین‌المللی

و مخالفت با یکجانبه‌گرایی آمریکا به استراتژی عمل‌گرایی و همراهی با آمریکا تغییریافت. نسل جدید معتقد بودند که از زمان دوگل تا پایان ریاست جمهوری ژاک شیراک، منطق نظری و روش‌های عملی سیاست خارجی این کشور، علی‌رغم تحولات گوناگون بین‌المللی از قبیل فرو پاشی نظام دوقطبی، جهانی‌شدن و حوادث پس از ۱۱ سپتامبر و مشکلاتی مثل تروریسم و مهاجرت و... تغییر زیادی نکرده است و فقط در برخی تاکتیک‌ها تفاوت داشته است. بنابراین آن‌ها خواهان بازنگری در سیاست خارجی فرانسه شدند (تائب و ملاقدیمی، پیشین: ۵۷).

در فضای نظام بین‌الملل پس از ۱۱سپتامبر، حمله یکجانبه آمریکا به عراق و طرح عناوینی مثل جنگ پیش‌دستانه و پیش‌گیرانه، این ضرورت برای آن‌ها بیش از پیش احساس شد و سیاستمداران فرانسه دریافتند که فرانسه با این نگرش دیگر قادر به بازیگری در نظام بین‌الملل نمی‌باشد، زیرا به اعتقاد آن‌ها، ایالات متحده دیگر به‌عنوان یک فوق ابر قدرت، مطرح شده است. علاوه‌بر این، با ظهور بازیگران قدرتمندی مثل هند، چین و روسیه، زمزمه‌های کاهش نفوذ فرانسه بیش از پیش احساس شد و فرانسویان به این نکته پی بردند که دیگر به تنهایی توان رویارویی با فضای سیاسی و اقتصادی جدید را ندارند. به همین دلیل سیاست همراهی با آمریکا را در پیش گرفتند و نوعی گسست ازسیاست گلیسم را به‌وجود آوردند.

در قالب این تحولات پارادایمی که به دلیل سرخوردگی فرانسه از کم‌توجهی آمریکا به دیدگاه‌های این کشور و کاهش نقش و اهمیت اتحادیه اروپا و همچنین کاهش محبوبیت شیراک در فرانسه و ظهور بازیگران جدید دیگر در فضای سیاسی و اقتصادی نظام بین‌الملل صورت گرفته بود، سارکوزی و تیم او برخلاف اسلاف خود، سیاست همراهی و نزدیکی با آمریکا را اتخاذ کردند. او با رسیدن به قدرت خودش را عاشق آمریکا نامید و اعلام داشت که فرانسه دیگر نمی‌تواند نیرومند باشد، مگر اینکه هماهنگی فرانسوی و آمریکایی برقرار باشد. در این قالب، او بر ودرین وزیر خارجه سابق فرانسه، گزارش مفصلی را به درخواست سارکوزی درخصوص آینده سیاست خارجی فرانسه تهیه کرد. در این گزارش او به سارکوزی توصیه می‌کند که فرانسه باید از حالتی که خود را مهد حقوق بشر می‌داند خارج سازد، زیرا چنین سیاستی برای فرانسه بی نتیجه بوده است و این موضوع رابطه این کشور با کشورهایی مثل چین و روسیه را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. همچنین فرانسه بایستی سیاست جهان‌گرایانه و یونیورسال خود را کنار

گذاشته، و سیاست آفریقایی و عربی را با محوریت بازارهای اقتصادی فروش اسلحه و موضوع انرژی در پیش گیرد (همان، ۶۴).

باتوجه به نکات فوق‌الذکر، سارکوزی با هدف کاهش هزینه‌های سیاست خارجی، ارتقای جایگاه و ایفای نقش مؤثر در موضوعات حساس سیاسی و اقتصادی و امنیتی بین‌المللی و منطقه‌ای، راهبرد سیاست فرا آتلانتیکی را اتخاذ نمود و از یک‌سری اصول و آرمان‌های مشابه با هنجارهای سیاست خارجی آمریکا پیروی نمود (همان: ۶۵).

بر این اساس، حضور گسترده‌تر فرانسه در حل مناقشه هسته‌ای ایران، موضوع سوریه، لبنان و خاورمیانه را می‌توان در راستای سیاست عمل‌گرایانه فرانسه ارزیابی نمود. اما به اعتقاد بسیاری اگر چه سارکوزی شعار گسست از گذشته را مطرح کرده است، اما اصول گلیسم که بر خاسته از شرایط و ویژگی‌های تاریخی، فرهنگ، زبان، جایگاه سرزمینی و شرایط خاص ژئوپلتیک و به‌طور کلی هویت ملی این کشور می‌باشد هنوز هم تا حد زیادی بر سیاست خارجی این کشور سایه افکنده است و سارکوزی نمی‌تواند خودش را از این هنجارها برهاند. حتی می‌توان گفت که شعار گسست از گذشته و جستجو برای فرانسه نو سارکوزی نیز برای ارتقای جایگاه و عظمت و پرستیژ فرانسه در نظام بین‌الملل طراحی شده است. گفته خود سارکوزی که «باید جامعه‌ای ایجاد کنیم که در آن بتوان به آینده نگاهی مطمئن‌تر داشت و تا زمانی که فرانسه عقب‌افتادگی خود را جبران نکند، کار عظیمی پیش‌رو داریم. نسل دیگر دنیا، همیشه از فرانسه خواسته‌اند تا راه را نشان دهد و این چیزی است که شما فرانسویان با انتخاب من بر عهده‌ام گذاشته‌اید» (همان: ۶۳)، گویای این حقیقت است که تلاش سارکوزی و تیم او در راستای همان اهدافی است که در هویت ملی این کشور نشان داده شده است، اما از منظری دیگر، زیرا هویت دچار باز تعریف شده است.

نتیجه‌گیری

هدف این تحقیق شناخت سیاست خارجی فرانسه از طریق عناصر هویتی شکل‌دهنده به آن بوده است. در این زمینه از نظریه سازه‌انگاری بهره بردیم و خاطرنشان ساختیم که هویت، اساس مناسبات و شکل‌گیری منافع و کنش بازیگران در عرصه بین‌المللی است و کشورها براساس هویتی که برای خود قائل هستند، خودشان را

به‌عنوان یک قدرت بزرگ، متوسط، کوچک، مداخله‌گر و... معرفی و سپس به ساختاری که به کنش آن‌ها معنا می بخشد، باز تولید می‌کنند. در جهت گیری سیاست خارجی فرانسه از دوره دوگل تاکنون نیز، هر چند که گلیست‌ها به استقلال ملی فرانسه در قبال حاکمیت نظامی و سیاسی آمریکا بیشتر اعتقاد دارند و سوسیالیست‌ها نیز به هماهنگی با سیاست‌های دفاعی با آمریکا در عین حفظ استقلال و تلاش برای برقراری موازنه معتقد هستند، همچنین باتوجه به اینکه هویت‌ها سیال، متحول و پویا هستند، ما شاهد تداوم در عین تغییر در سیاست خارجی فرانسه هستیم. هر چند که در بین رؤسای جمهور این کشور، بیش از همه دوگل و شیراک بودند که بر عناصر هویت ملی فرانسه تأکید داشته اند و به‌خصوص دوگل سعی داشت تا چندین دهه احساس حقارت و شکست فرانسویان را التیام بخشد به طوری که او فرانسه را سزاوار احترام و قهرمان جهان امروز می‌دانست. شیراک نیز بر پرستیژ و سیاست مستقل فرانسه بسیار تأکید می‌کرد. بقیه رؤسای جمهوری نیز مانند این دو نفر بر سیاست‌هایی مثل استقلال عمل فرانسه، دوستی و همکاری با آلمان، عظمت و شکوه و ارتقای حیثیت فرانسه در نظام بین‌الملل و معرفی این کشور به عنوان قدرتی بزرگ و جهانی، توجه به زبان فرانسه به عنوان ابزاری برای توسعه نفوذ و حضور فرانسه در برخی مناطق به‌ویژه در مستعمرات سابق و آفریقا و اتخاذ سیاستی مستقل از آمریکا و توجه ویژه به اتحادیه اروپا، تأکید داشته‌اند. هر چند که ژرژ پمپیدو نیز بر خلاف دوگل، چندان به آمریکا سوء ظن نداشت و بیشتر بر وحدت اروپا تأکید می‌کرد، در دوره ژیسکاردستن هم به خاطر شرایط خاص ناشی از افزایش قیمت نفت و جنگ دلار، سیاست خارجی فرانسه عمل گراتر شد، اما این دو نفر که از یاران حزبی دو گل بودند، نیز تغییرات اساسی در سیاست خارجی فرانسه به‌وجود نیاوردند. حتی فرانسوا میتران که یک سوسیالیست تمام عیار بود، در سیاست خارجی خودش را متأثر از دو گل می‌دانست. باتوجه به این موارد، باید اذعان کرد که سایه گلیسم برسیاست خارجی فرانسه بسیار سنگین است، زیرا که به شرایط خاص جغرافیایی، تاریخ، فرهنگ و تجارب تاریخی این کشور مبتنی است و این‌ها به جزیی از فرهنگ و هویت ملی فرانسویان تبدیل شده است و به همین دلیل نوعی تداوم در سیاست خارجی فرانسه مشاهده می‌شود .

سارکوزی به نوعی به یک شیفت پارادایمی در سیاست خارجی فرانسه دست زد، اما باتوجه به سیال و پویا بودن هویت‌ها و این که هویت‌ها براساس ادراک و

برداشت‌ها و بازی‌هایی زبانی و بین‌الاذهانی شکل می‌گیرند، و از طرف دیگر قوام متقابل ساختار و کارگزار، هویت و منافع این کشور در برخورد با ساختار مستقر دچار باز تعریف و در عین حال این ساختار نیز به آن شکل داد، بنابراین کارگزار (فرانسه) به محدودیت‌های خود آگاه شد (مثلاً کاهش اهمیت فرانسه و اتحادیه اروپا پس از ۱۱ سپتامبر) و باتوجه به آن تأکید هویت خود را از بُعدی به بُعد دیگر انتقال داد، منابع هویتی جدید را پذیرفت، ذهنیت‌ها و تلقی‌های خود را دگرگون و براساس آن رفتار خود را نیز دگرگون نمود. به همین دلیل بود که او شروع به همراهی با آمریکا نمود. اگرچه این برداشت جدید را می‌توان به نوعی باز هم در راستای همان مواردی دید که در هویت ملی فرانسه آمده است؛ یعنی فرانسه از این طریق می‌خواهد جایگاه از دست‌رفته خود را باز یابد و بتواند مانند گذشته به ایفای نقش مستقل بپردازد. هر چند این سیاست همراهی سارکوزی با آمریکا به نظر می‌رسد که با مخالفت های زیادی در داخل فرانسه مواجه شده باشد، زیرا مردم فرانسه هنوز هم بر اصولی که دوگل برای آن‌ها به یادگار گذاشته و به هویت ملی این کشور تبدیل شده است اهمیت زیادی قائل هستند. سارکوزی شعار گسست از گذشته را مطرح کرده است، اما او نمی‌تواند خود را از شر این هنجارها که به جزیی از هویت ملی فرانسه تبدیل شده است برهاند. این‌ها چالش‌هایی است که سارکوزی با آن دست به گریبان خواهد بود.

یادداشت‌ها

فارسی

- ازغندی، علیرضا (۱۳۸۳)، « سازه‌انگاری چارچوبی تئوریک برای فهم سیاست خارجی ایران»، **دانشنامه حقوق و سیاست**، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، سال اول ، شماره ۱، زمستان.

- ایردی ، پیروز (۱۳۸۵)، «مروری بر اهداف و فعالیت‌های جبهه ملی فرانسه: دست‌راستی‌های افراطی»، **همشهری دیپلماتیک**، ش. ۴، نیمه تیر.

- تائب، سعید و علیرضا ملاقدیمی (۱۳۸۷)، «گرایش‌های فرا آتلانتیکی و سیاست جدید خاورمیانه‌ای فرانسه»، **دانشنامه حقوق و سیاست**، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، سال چهارم، شماره ۸، بهار و تابستان .

- پی‌یر گولن، ژاک (۱۳۷۸)، «تعیین هویت جدید فرانسه»، ترجمه: لادن مختاری، **مجله سیاست خارجی** ، سال سیزدهم ، شماره یک ، بهار .
- جوادی سلطان‌آبادی، مرتضی (۱۳۷۳)، **شناخت مبانی رفتار سیاست خارجی فرانسه**، دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه.
- خالوزاده، سعید (۱۳۸۱-۱۳۸۰)، « ارزیابی موقعیت زبان‌ها و فرهنگ‌های محلی در فرانسه»، **فصلنامه فرهنگ و دیپلماسی**، سال اول، شماره ۲ و ۳، زمستان و بهار.
- داوودی‌فر، سونیا (۱۳۷۸)، «نگرش ژئوپولتیکی به جایگاه فرانسه در اتحادیه اروپایی»، **مجله سیاست خارجی**، سال سیزدهم ، ویژه اروپا (۲)، پائیز .
- دهشیار، حسین (۱۳۸۴)، «ناآرامی‌های فرانسه: ریشه‌ها و پیامدهای داخلی و بین‌المللی»، **ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی**، سال بیستم، شماره اول و دوم، مهر و آبان.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۶)، «پیروزی سارکوزی: پیروزی راست هویتی»، **اطلاعات سیاسی و اقتصادی**، سال بیستم و یکم، شماره هفتم و هشتم، فروردین و اردیبهشت.
- دهشیری، محمدرضا (۱۳۷۸)، سیاست خارجی فرانسه در دوران ریاست جمهوری ژاک شیراک» **مجله سیاست خارجی**، سال سیزدهم، ویژه اروپا (۱)، تابستان.
- سلیمی، حسنین (۱۳۸۳)، **فرهنگ گرایی، جهانی شدن و حقوق بشر**، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ دوم.
- کریمی، هوشنگ (۱۳۸۶)، «نقدی بر سیاست خارجی فرانسه در عصر سارکوزی: مزاحم دنیا» ، **همشهری دیپلماتیک**، سال دوم، ش ۱۹، نیمه آبان.
- گوردون، فیلیپ (۱۳۸۶)، «بررسی روابط فرانسه و امریکا در دوره سارکوزی، راهبرد متفاوت»، ترجمه: نسرین رضایی، **همشهری دیپلماتیک**، سال دوم، شماره ۱۹، نیمه‌آبان.
- عبداله‌خانی، علی (۱۳۸۳)، **نظریه‌ای بر امنیت، مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی**، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات ابرار معاصر تهران، چاپ سوم.
- عطایی، فرهاد (۱۳۸۷)، « هویت ملی و ملت باوری» در آسیای مرکزی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دوره ۳۸، شماره ۲، تابستان.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴)، **روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها**، تهران: نشر سمت.

ـ قواه، عبدالعلی (۱۳۸۴)، **جزوه درسی تئوری های روابط بین الملل**، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات ، دانشکده حقوق و علوم سیاسی.
ـ متقی، ابراهیم و حجت کاظمی (۱۳۸۶) «سازه‌انگاری»، هویت، زبان و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، **فصلنامه سیاست**، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دوره ۳۷ ، ش. ۴، زمستان.
ـ مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، **تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل**، تهران: نشر سمت.
ـ ملاقدیمی، علیرضا (۸۱-۱۳۸۰)، «جستاری در مفهوم رهیافت تمدنی در سیاست خارجی»، **فصلنامه فرهنگ و دیپلماسی**، سال اول ، شماره ۲ و ۳، زمستان و بهار.
ـ منافی کامیاب (۱۳۷۲)، **کتاب سبز فرانسه**، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
ـ ونت، الکساندر (۱۳۸۴)، **نظریه اجتماعی سیاست بین الملل**، ترجمه: حمیرا مشیرزاده، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
ـ هوپف، تد (۱۳۸۶)، «نوید مکتب برسازی برای نظریه روابط بین‌الملل»، در اندرو لینکتر، **نوواقع‌گرایی، نظریه انتقادی و مکتب برسازی**، ترجمه: علیرضا طیب، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه.
ـ نقیب‌زاده، احمد (۱۳۷۸)، «تأثیر فرهنگ ملی بر سیاست خارجی: مورد جمهوری اسلامی ایران»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال سیزدهم، شماره سوم، پاییز.
- نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۶)، «سیاست دفاعی و امنیتی فرانسه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر: رویکرد نرم» ، **همشهری دیپلماتیک**، سال دوم ، شماره ۲۰، نیمه آذر.
ـ واعظی، محمود (۱۳۸۶)، «تحولات اتحادیه اروپا و رویکرد سیاست خارجی فرانسه»، **همشهری دیپلماتیک**، سال دوم، شماره ۱۹، نیمه آبان.
ـ مولایی، عباداله (۱۳۸۰)، «چشم انداز همکاری‌های اروپایی آلمان و فرانسه»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال پانزدهم، شماره ۲ ، تابستان.
- Ardagh, J. (1999) **France in the new Century, Portrait of a Changing Society**, London, Viking.
- Bourke, Johnt and Mark A.Ḃoyer , **World Politics, International Polities on the World Stage , Brief.**
-Brubaxer, Bogers, (1992), **Citizenship and Nationhood in France and Germany** : Combridge, M A: Harvard University Press.
- Cole .A. (2002), **France -German Relation**, Harlow, Longman

- Gordon, (1978), **The French Language and National Identity** (1930-1975), The Hague: Mouton Publishers
- Dieckhoff, Alain (2005), "Nation and Nationalism in France: Between Idealism and Realism", **European Researcher Group**, http://erg.Politics.ox.ac.uk.may13
-Hoffman, Stanly, (1963), **In Search of France**, Cambridge: MIT Press.
- Jenkins, L. (1990). **Nationalism in France: Class and Nation Since 1780**, London: Routldge.
- Knapp, Andrew and Vincent Wright, (2006), **The Government and Politics of France**, New York, Rutledge
- Kratochwil, Fredrich, (1993), "The Embarrassment of Changes: Neo-Realism as the Scince of Real Politic without Politics", **Review of International Studies**, 29 (2).
- Kumar, Krishan, (2006), English and French National Identity: Comparisons -Jacobson.J, (1998),**Islam in Transition**. London: Routledge.
- Lapid, Yosef and Friedrich V. Kratochwil, eds, (1996), **The Return of Culture and Identity in IRTheory**, Roulder, Colo: Lynne Rienner.
- Murphy, Agnes, (1968), The **Ideology of French, Imperialism (1971 – 1882)**, New York: Howard Frting.
- Oakes, Leigh (2002), "Multilingualism in Europe: An Effective French Identity Strategy?", Journal of **Multilingual and Multicultural Development** , Vol, 23, No5.
- Smith, A, (1991), **National Identity**, London: Penguin
- Tajfel, Henri, (1981), **Human Groups and Social Categories Stadies in Social Psychology**, Cambridge, u.k: Cambridge University Press.
- Van Noije, Lonneke and Ellen Hijmans, "National Identity and Nationalism in New Year's Speeches of French President", **Communication**, 30.
- Wendt, Alexander (1998), "On Constitution and causation in International Relation", **Review of International Studies**, 24, Special Issue.
- Wendt, Alexander (1995), "Constructing International Politics", International Security, 20.

بررسی حقوقی استناد روسیه به دکترین «مسئولیت حمایت» در حمله به گرجستان

سجاد سلطان‌زاده[۱]

چکیده: روسیه درحمله تابستان سال ۲۰۰۸ به گرجستان ادعا نمود که برای حفاظت از جان شهروندان روسی و مطابق دکترین «مسئولیت حمایت» برای جلوگیری از وقوع ژنوسید به زور متوسل شده است. دکترین مسئولیت حمایت، که در سال ۲۰۰۱ از سوی «کمیسیون بین‌المللی مداخله و حاکمیت دولت» ارائه گردید، تلاشی برای پاسخ به معمای مداخله / حاکمیت بود که جامعه بین‌المللی در دهه ۱۹۹۰ با آن مواجه بود. این دکترین، که در سال ۲۰۰۵ به تصویب نشست سران کشورهای جهان رسید، مسئولیت اولیه حفاظت از مردم در برابر چهار جنایت عمده شامل ژنوسید، جنایت جنگی، جنایت علیه بشریت و پاکسازی نژادی را بر عهده دولت هر کشور می‌گذارد. در عین حال، در صورت فقدان تمایل یا توانمندی آشکار دولت مذکور، جامعه بین‌المللی مسئولیت دارد در چارچوب سازمان ملل و مطابق مقررات منشور برای جلوگیری یا توقف جنایات مذکور اقدام نماید. برخلاف ادعای روسیه، رفتار این کشور هیچ‌گونه مطابقتی با منطق و معیارهای مسئولیت حمایت ندارد و با این هنجار نوظهور قابل‌توجیه نیست. دعای روسیه نشان می‌دهد این مفهوم همچنان با خطر سوءاستفاده از سوی دولت‌ها برای مقاصد یک‌جانبه و منفعت‌طلبانه روبه‌روست و ممانعت از آن تلاش‌های جدی‌تر و هماهنگ‌تری را می‌طلبد. گزارش اخیر دبیرکل سازمان ملل به مجمع عمومی تحت عنوان « اجرایی‌کردن مسئولیت حمایت» گامی در این مسیر است.

واژگان کلیدی: حاکمیت، مداخله بشردوستانه، مسئولیت حمایت، امنیت انسانی، توسل به زور، ژنوسید، جنایت جنگی، جنایت علیه بشریت، پاکسازی نژادی.

۱. آقای سجاد سلطان‌زاده دانشجوی دکترای حقوق بین‌الملل ssultan 1352@yahoo.com

در پی اوج‌گیری تنش‌ها و درگیری‌های ریشه‌دار بین دولت گرجستان و جدایی‌طلبان منطقه اوستیای جنوبی، اوایل بامداد روز ۸ اوت ۲۰۰۸، نیروهای دولتی گرجستان حمله گسترده‌ای را علیه شهر تسخینوالی،[1] مرکز اوستیای جنوبی آغاز کردند. به فاصله نیم ساعت از آغاز این حمله، ستون تانک‌ها و سربازان پیاده روسیه از مرزهای گرجستان گذشتند و تهاجم نظامی روسیه علیه گرجستان آغاز گردید. در جریان این جنگ هشت روزه، نیروهای روسی، علاوه بر منطقه اوستیای جنوبی، آبخازیا، یک منطقه جدایی‌طلب دیگر در گرجستان را نیز اشغال و حملات هوایی خود را به چندین شهر و بندر گرجستان از جمله تفلیس، پایتخت این کشور گسترش دادند.

مقامات روس برای توجیه توسل به زور و مداخله نظامی در گرجستان دلایل متنوع و متعددی را ارائه کردند که از آن جمله، ادعای ارتکاب جنایات «ژنوسید» و «پاکسازی نژادی» از سوی نیروهای دولتی گرجستان در منطقه اوستیا و مداخله دولت روسیه برای توقف این جنایت براساس دکترین«مسئولیت حمایت»[2] می‌باشد. مقامات مختلف این کشور تصریح نمودند که دولت روسیه مطابق قانون اساسی این کشور و نیز هنجار حقوقی نوظهور «مسئولیت حمایت» که مورد حمایت دولت‌های غربی و مستمسک اقدامات آن‌ها در منطقه بالکان بوده، اقدام به مداخله بشردوستانه در اوستیای جنوبی کرده است.

اقدام روسیه در نقض حاکمیت ملی و تمامیت ارضی گرجستان، فارغ از ابعاد و پیامدهای سیاسی و استراتژیک چشمگیر آن، از زوایای گوناگون: نقض اصل عدم توسل به زور، اصل حمایت دیپلماتیک، حقوق مخاصمات مسلحانه، مسئولیت بین‌المللی، اصل تعیین سرنوشت، نقش و جایگاه شورای امنیت و غیره قابل بررسی و مطالعه حقوقی است و فصل جدیدی را در پیش روی صاحب‌نظران حقوقی و بین‌المللی گشوده است. آنچه در این نوشتار مورد بررسی قرار خواهد گرفت، استناد دولت فدراسیون روسیه به دکترین «مسئولیت حمایت» در توجیه اقدام نظامی خود علیه یک عضو مستقل دیگر سازمان ملل متحد می‌باشد. بنابراین، هدف پژوهش، کاوش در محتوای این دکترین و تطبیق آن با اقدام روسیه و پاسخ به این سؤال اساسی است که: «آیا هنجار حقوقی نوظهور «مسئولیت حمایت» می‌تواند مبنایی برای توجیه اقدام نظامی روسیه علیه

1. Tskhinvali
2. Responsibility to Protect

گرجستان باشد؟». طبعاً، پاسخ به این سؤال کلیدی مستلزم جستاری در محتوای دکترین «مسئولیت حمایت»، جایگاه آن در ساخت حقوق بین‌الملل موجود و شاخص‌های رفتار و ادعای دولت روسیه در حمله به گرجستان، به‌عنوان سؤالات فرعی در این مطالعه مختصر می‌باشد.

دکترین«مسئولیت حمایت»، به‌عنوان تلاشی در جهت حل معمای مداخله/ حاکمیت پیش روی جامعه بین‌المللی در دوران پس از جنگ سرد از مؤلفه‌ها و شاخصه‌هایی برخوردار است که توجیه هر اقدامی با عنوان مداخله برای حمایت و نجات انسان‌ها دقت و ظرافت مورد انتظار را می‌طلبد و فقدان این توجه و تدقیق به فرایند قوام و استحکام آن به‌عنوان یک هنجار مؤثر و موثق نوین در نظم حقوقی بین‌المللی کنونی آسیب وارد خواهد ساخت. فرضیه مورد آزمون در نوشتار حاضر این است که: «اقدام روسیه در ظرف «مسئولیت حمایت » نمی‌گنجد».

برای پاسخ به سؤال اصلی پژوهش و آزمون فرضیه فوق، ادامه بحث در سه بخش کلی سازماندهی خواهد شد. در بخش نخست، نگاهی به خاستگاه و زمینه‌های ظهور مفهوم و محتوای «مسئولیت حمایت» براساس گزارش کمیسیون بین‌المللی درباره مداخله و حاکمیت دولت[1] در سال ۲۰۰۱ خواهیم انداخت و برای این منظور خلاصه کاربردی از ترجمه گزارش مذکور ارائه می‌گردد.

در بخش دوم، به بررسی سیر تحول و تطور این مفهوم و جایگاه آن در حقوق بین الملل موجود خواهیم پرداخت تا بتوان به این سؤال پاسخ داد که آیا دکترین جدید از تکیه‌گاه لازم برای توجیه و توصیف حقوقی اقدامات و رفتارهای اعضای جامعه بین‌المللی برخوردار شده است؟ در بخش سوم، مطابق آنچه که در دو بخش قبلی مورد مطالعه قرار گرفته، استناد روسیه به این هنجار نوظهور در توجیه توسل به اقدام نظامی علیه گرجستان مورد کنکاش و بررسی قرار خواهد گرفت و بالاخره، نتیجه پژوهش مشتمل بر پیامدهای تأیید یا رد آن جمع‌بندی و ارائه خواهد شد.

1. International Commission on Intervention and State Sovereignty (ICISS).

بخش اول: خاستگاه و محتوای مسئولیت حمایت

مبحث نخست: خاستگاه مسئولیت حمایت

مهمترین پدیده امنیتی دوران بعد از پایان جنگ سرد، گسترش جنگ‌های داخلی و ناامنی در درون مرزهای کشوری بوده است. در عصر جدید، تهدیدات جدیدی اعم از جنایات سازمان‌یافته، حملات تروریستی، سلاح‌های کشتار جمعی، خشونت‌های قومی، اپیدمی، گسترش فقر، مخاصمات داخلی و نقض فاحش و سیستماتیک حقوق بشر در اشکال مختلف، پاکسازی قومی، نسل‌کشی و جنایات جنگی در برابر انسان‌ها قرار گرفت. به طوری که در دهه ۱۹۹۰ بیشتر از آنکه مرزها متأثر شوند، انسان‌ها متأثر گردیدند.(۱)

در پرتو این تحولات، مفهوم امنیت دچار دگرگونی اساسی گردید و مفهوم «امنیت ملی» در کنار مفهوم « امنیت انسانی» و حتی باتوجه و تمرکز بیشتری مطرح شد. به‌گونه‌ای که در دهه۱۹۹۰، بسیاری در درون و بیرون دولت‌ها، دنیای جدید را از پشت این عینک تماشا می‌کردند و از نگاه آن‌ها مفاهیم کهنه امنیت دولت محور دیگر نمی‌توانست پاسخ بلندمدت برای تهدیدات بین‌المللی جدید ارائه کند.(۲) برنامه عمران ملل متحد (UNDP) در گزارش توسعه انسانی سال ۱۹۹۴، به شرح و بسط این مفهوم پرداخته و با انتقاد از استفاده انحصاری واژه امنیت در امور نظامی، هفت مؤلفه موردنظر در مفهوم امنیت انسانی را بر می شمارد که عبارتند از: امنیت اقتصادی (رهایی از فقر)، امنیت غذایی (دسترسی به غذا)، امنیت بهداشتی (دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی و حمایت از بیماران)، امنیت زیست محیطی(حمایت در برابر آلودگی‌ها)، امنیت شخصی (حمایت فیزیکی در برابر شکنجه، جنگ و حملات جنایی)، امنیت اجتماعی (بقای فرهنگ‌های سنتی) و امنیت سیاسی (آزادی و رهایی از سرکوب سیاسی).(۳)

تبدیل این مفهوم به پارادایم غالب در دهه جدید و فراهم نمودن یک چارچوب مفهومی جدید برای اقدام بین‌المللی در بستر گسترش جنگ‌ها و ناامنی‌های قومی، نژادی و مذهبی و غیره آثار و پیامدهای عملی دیگری نیز داشت. بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴، شورای امنیت سازمان ملل بیش از دو برابر کل عمر خود قطعنامه تصویب کرد. زیرا آنچه تحت فصل هفتم منشور ملل متحد «تهدید علیه صلح و امنیت بین‌المللی» تلقی می‌شد به نگرانی‌های بشردوستانه گسترش یافته بود و شورای امنیت

بر این مبنا مجوز مداخله در امور داخلی کشورها را صادر می‌نمود. صدور قطعنامه ۶۸۸ شورای امنیت سازمان ملل در ۵ آوریل ۱۹۹۱ درباره عراق سرآغاز تحولات و تفکرات جدیدی در این زمینه و استقرار هنجاری به‌عنوان «مداخله بشردوستانه» در این دهه بود.(۴) این روند که در سومالی، لیبریا، هائیتی، سیرالئون و بوسنی دنبال شد چالشی برای یکی از اصول‌اساسی حقوق بین‌الملل یعنی غیرقابل تعرض بودن حاکمیت دولت‌هابود.(۵)

از سوی دیگر، شکست جامعه بین‌المللی در پاسخ به موقع و مؤثر به جنایات وحشتناک سال ۱۹۹۴ در روآندا و کشتار جمعی سال ۱۹۹۵ در سربرنیتسا - که حتی در مورد اخیر، نیروهای حافظ صلح در آنجا حضور داشتند- سؤالات اساسی درباره اراده سیاسی و ظرفیت سازمان ملل ایجاد کرد. این نارضایتی‌های عمومی و رسمی فزاینده در اواخر قرن گذشته، منجر به بحث‌های جدی در درون شورای امنیت گردید و پرسش اساسی این بود که درباره خشونت‌های فزاینده و پاکسازی نژادی محتمل در کوزوو چه باید کرد. در سال‌های ۱۹۹۸ و ۱۹۹۹، آقای کوفی عنان، دبیرکل وقت سازمان ملل در سخنرانی‌های متعدد هشدار می‌داد که جامعه بین‌الملل باید بین دو گزینه کنار نشستن و تماشای جنایات گسترده و مداخله نظامی، حتی زمانی که شورای امنیت با بن‌بست مواجه می‌گردد، دست به انتخاب بزند. با این وجود، برای بسیاری از کشورها این یک انتخاب غیرقابل‌قبول از میان دو گزینه غیرقابل‌قبول بود. زیرا اساسا، بحث درباره مداخله بشردوستانه را در مجموع از نظر پیشبرد سیاست یا دکترین سازمان ملل غیرسازنده تشخیص می‌دادند.(۶)

به‌طورکلی، دهه ۱۹۹۰، دهه معمای مداخله/ حاکمیت بود. به‌گونه‌ای که مداخله بشردوستانه، در هر دو حالت انجام و عدم انجام آن، محل بحث و اعتراض بود. اساساً دو دیدگاه در ارتباط با موضوع مداخله رو در روی هم بود. عده‌ای معتقد بودند که جامعه بین‌المللی به اندازه کافی مداخله نمی‌کند. بالعکس، برخی بر این باور بودند که مداخلات زیادی صورت می‌گیرد. این شکافی بود که جامعه بین‌المللی در این دهه از آن رنج می‌برد.(۷) به عبارتی، جدال اصلی دهه ۱۹۹۰ چیزی بود که دبیرکل وقت سازمان ملل آن را یک «معمای واقعی» بین «دفاع از حاکمیت» و «دفاع از انسانیت» می‌نامید.(۸) اما این شکاف می‌بایست به نفع قربانیان و رنج دیدگان برطرف می‌شد.

کوفی عنان، دبیرکل وقت سازمان ملل در گزارش هزاره به مجمع عمومی در سال ۲۰۰۰ تحت عنوان «ما مردمان: نقش سازمان ملل در قرن بیست‌ویکم» با یادآوری معمای مذکور گفت: «.. اگر مداخله بشردوستانه، یک تعرض غیرقابل قبول بر حاکمیت است در این صورت پاسخ ما در مقابل فجایع روآندا و سربرنیتسا و نقض فاحش و سیستماتیک حقوق بشر که تجاوز بر تمامی جوانب بشریت است چیست؟».[۹]

به‌دنبال این تحولات، دولت کانادا در سپتامبر ۲۰۰۰ با اعلام تشکیل یک کمیسیون مستقل بین‌المللی تحت عنوان «کمیسیون بین‌المللی درباره مداخله و حاکمیت دولت» کوشش نمود به چالشی که از سوی دبیرکل ملل متحد مطرح شده بود پاسخ دهد. این کمیسیون که متشکل از ۱۲ حقوقدان برجسته و مستقل از کشورهای مختلف شمال و جنوب بود با انجام مطالعات و مشورت‌های لازم در اقصی نقاط جهان نهایتاً در اواخر سال ۲۰۰۱ گزارش خود را تحت عنوان « مسئولیت حمایت» به دبیرکل سازمان ملل تقدیم کرد. اساس این گزارش، تغییر مفهوم «حق مداخله» به «مسئولیت حمایت» در بحث پیرامون موضوع مداخله بشردوستانه و تلاش برای حل معمای مداخله/ حاکمیت بود.[۱۰] در مبحث بعدی به محتوا و مؤلفه‌های این گزارش می‌پردازیم.

مبحث دوم: محتوای گزارش مسئولیت حمایت

در این قسمت، به منظور آشنایی با محتوای گزارش کمیسیون بین‌المللی مداخله و حاکمیت (ICISS) تحت عنوان«مسئولیت حمایت»، چکیده‌ای کاربردی از متن اصلی ترجمه و ارائه می‌گردد.[۱۱] شایان ذکر است این گزارش با تغییرات اندکی به تصویب نشست سران در سال ۲۰۰۵ رسید که در بخش بعدی بدان خواهیم پرداخت.

میلیون‌ها نفر از ابنای بشر در معرض جنگ‌های داخلی، آشوب‌ها، سرکوب دولت‌ها و تبعات ناشی از فروپاشی دولت قرار دارند. این یک واقعیت سخت، آشکار و غیرقابل انکار و محوری‌ترین موضوعی است که این کمیسیون (کمیسیون بین‌المللی مداخله و حاکمیت) با آن دست‌وپنجه نرم می‌کند. هدف این نیست که جهان را برای قدرت‌های بزرگ امن تر سازیم یا حق حاکمیت دولت‌های کوچک را پایمال کنیم. بلکه هدف، تأمین حمایت عملی برای مردم عادی است که زندگی‌شان در معرض خطر است و دولت‌های آن‌ها قادر یا مایل به حمایت از آن‌ها نیستند... . تجارب و رویداد های بعد از

سومالی، رواندا، سربرنیتسا و کوزوو و نیز مداخلات و عدم مداخلات در جاهای دیگر، ضرورت عینی بازبینی جامع ابزارها، سازوکارها و تفکر روابط بین‌الملل را آشکار ساخته است تا قادر به پاسخگویی نیازهای قابل پیش‌بینی قرن ۲۱ باشد.

چارچوبی جدید: حاکمیت به مثابه مسئولیت

مفهوم حاکمیت «هویت حقوقی یک دولت را در حقوق بین‌الملل» تعیین می‌کند. در روابط بین‌الملل، دولت‌های دارای حاکمیت، صرف‌نظر از بزرگی و ثروت نسبی‌شان، برابر تلقی می شوند. شرط حاکمیت هر دولت، تعهد به رعایت حاکمیت دولت‌های دیگر است. این همان نُرم عدم مداخله است که در منشور ملل متحد تدوین شده است. با این وجود، عموماً اختیار دولت مطلق نیست و در سطح داخلی، قدرت به‌واسطه ترتیبات قانون اساسی توزیع می‌گردد. در سطح بین‌المللی نیز دولت‌ها به‌عنوان اعضای جامعه بین‌المللی تعهد می‌پذیرند. بنابراین، ضرورت دارد هر دو حوزه، یعنی کارکردهای داخلی و تعهدات خارجی مورد بازبینی قرار گرفته و تعریف سنتی از مفهوم حاکمیت یعنی «کنترل» به مفهومِ جدید یعنی« مسئولیت» مبدل گردد.

اصل در حال ظهور: مسئولیت حمایت

الف) بحث درباره حمایت از مداخله به‌منظور اهداف انسانی باید به‌جای تمرکز بر «حق مداخله» بر «مسئولیت حمایت» متمرکز گردد. «مسئولیت حمایت» متضمن ارزیابی موضوعات و نگاه به آن از منظر جویندگان و نیازمندان حمایت است و نه از منظر علاقه‌مندان به مداخله.

ب) حاکمیت دولت دلالت بر مسئولیت دارد و مسئولیت اولیه حمایت از مردم برعهده، خود دولت است.

پ) با وجود این، هرگاه جمعیتی در نتیجه جنگ داخلی، آشوب، سرکوب یا فروپاشی دولت از آسیب جدی رنج می‌برند و دولت مورد نظر مایل یا قادر به متوقف‌کردن این وضعیت و تغییر آن نیست. در این صورت، این مسئولیت به جامعه بین‌المللی منتقل می‌شود که باید به جای آن (دولت) دست به اقدام بزند. در این حالت اصل عدم مداخله به مسئولیت بین‌المللی برای حمایت مبدل می‌شود.

ت) مسئولیت حمایت صرفاً محدود به مداخله نظامی جامعه بین‌المللی به‌منظور حمایت انسانی نیست بلکه مسئولیتی گسترده‌تر برای پیشگیری، واکنش و بازسازی است.

عناصر مسئولیت حمایت

۱. مسئولیت پیشگیری: پیشگیری مهم‌ترین بُعد مسئولیت حمایت است. پیشگیری مؤثر مستلزم توجه همزمان به علل ریشه‌ای و علل مستقیم درگیری‌های داخلی و سایر بحران‌های ساخته دست بشر می‌باشد که جامعه بشری را در معرض خطر قرار می‌دهد و انجام آن مستلزم همکاری بازیگران مختلفی اعم از دولت‌ها، سازمان ملل متحد و سازمان‌های تخصصی آن، مؤسسات مالی بین‌المللی، سازمان‌های منطقه‌ای، سازمان‌های غیردولتی، گروه‌های مذهبی، جامعه تجاری، رسانه‌ها، جوامع علمی، فنی و آموزشی است.

۲. مسئولیت واکنش: وضعیت‌های وخیم انسانی باید با تدابیر مناسب مورد رسیدگی قرار گیرد. این تدابیر ممکن است شامل اقدامات قهری کمتر از جنگ (شامل انوع گوناگون تحریم های سیاسی، اقتصادی، نظامی) و پیگرد های قانونی بین‌المللی (شامل سازوکارهای قضایی و کیفری بین‌المللی نظیر دادگاه‌های ویژه و دیوان کیفری بین‌المللی) و در موارد حاد، مداخله نظامی نیز بشود.

بدیهی است مداخله نظامی برای مقاصد حمایت انسانی باید به‌عنوان یک اقدام استثنایی و فوق‌العاده تلقی گردد. این اقدام صرفاً برای توقف یا دفع تلفات جانی در مقیاس وسیع صورت می‌گیرد اعم از اینکه به قصد یا بدون قصد ژنوسید انجام گرفته باشد یا نتیجه اقدامات عمدی یا بی‌توجهی یا ناتوانی دولت باشد که در اشکال مختلف کشتار، اخراج اجباری، اعمال ترور یا هتک حرمت متبلور می‌گردد.

اصول احتیاطی و شرایط اولیه برای مداخله نظامی به شرح زیر می باشد:

- **نیت موجه:** هدف اولیه مداخله باید توقف یا دفع آلام انسانی باشد. نیت درست با عملیات دسته‌جمعی یا چندجانبه بهتر تضمین می‌گردد و از سوی افکار عمومی منطقه‌ای و قربانیان مربوطه مورد حمایت قرار می‌گیرد.

- **آخرین حربه:** برای پیشگیری یا حل مسالمت‌آمیز بحران ابتدا باید تمامی گزینه‌های غیرنظامی به کار گرفته شود و دلایل منطقی برای این باور وجود داشته باشد که به‌کارگیری تدابیر کمتر موفقیت‌آمیز نبوده است. به عبارتی دیگر، مسئولیت واکنش زمانی قابل توجیه است که مسئولیت پیشگیری به‌طور کامل به انجام رسیده باشد.

- **ابزار متناسب:** مقیاس، مدت و شدت مداخله نظامی طراحی شده باید در حداقل میزان برای تضمین اهداف انسانی مورد نظر باشد. کلیه قواعد حقوق بشردوستانه بین‌المللی باید دقیقاً مراعات گردد.

- **دورنمای منطقی:** باید یک شانس منطقی موفقیت در توقف یا دفع آلام توجیه‌کننده مداخله وجود داشته باشد به‌گونه‌ای که پیامدهای اقدام نباید بدتر از پیامدهای عدم اقدام باشد.

- **مرجع صلاحیت‌دار مناسب:** هیچ رکنی مناسب‌تر و بهتر از شورای امنیت سازمان ملل برای صدور مجوز مداخله نظامی برای مقاصد حمایت انسانی وجود ندارد. بنابراین، قرار نیست آلترناتیوی برای شورای امنیت به‌عنوان منبع صدور مجوز پیدا کنیم بلکه باید تلاش به‌عمل آید که شورای امنیت بهتر از آنچه هست کار بکند. در تمامی موارد باید قبل از انجام هرگونه مداخله نظامی مجوز شورای امنیت اخذ شود.

پنج عضو دائم شورای امنیت باید موافقت نمایند که حق وتوی خود را، در موضوعاتی که به منافع حیاتی آن‌ها مربوط نیست، اعمال نکنند، تا از تصویب قطعنامه‌های صدور مجوز مداخله نظامی برای مقاصد حمایت انسانی مورد حمایت عمومی جلوگیری نشود.

اگر شورای امنیت پیشنهادی را رد می‌کند یا موفق به رسیدگی به آن در مدت زمان منطقی نمی‌گردد، گزینه‌های جایگزین عبارتند از: بررسی موضوع توسط مجمع عمومی در جلسه اضطراری ویژه براساس رویه قطعنامه «اتحاد برای صلح»؛ اقدام در حوزه صلاحیت سازمان‌های منطقه‌ای و زیر منطقه‌ای براساس فصل هشتم منشور، منوط به کسب مجوز بعدی از شورای امنیت.

۳. مسئولیت بازسازی: مرمت و بازسازی آسیب‌ها و خسارت ناشی از عملیات مداخله، مستلزم پذیرش تعهدات ارائه کمک‌های مالی کافی و منابع مورد نیاز برای صلح‌سازی و همکاری با مردم محلی است. جنبه‌های مختلف بازسازی عبارتند از: تأمین

امنیت برای تمامی اعضای جامعه؛ برقراری عدالت و آشتی ملی از طریق احیای سیستم قضایی، پایان دادن به فرهنگ مصونیت (از پیگیری‌های قضایی) و کمک به بازگشت آوارگان؛ خاتمه دادن به تدابیر قهرآمیز اقتصادی و تحریم‌های فراگیر، کمک به توسعه اقتصادی و احیای بازارها و توسعه پایدار؛ استفاده از الگوی سیستم قیمومت بین‌المللی (فصل ۱۲ منشور ملل متحد برای دوران گذار و کمک به احیای دولت‌های ورشکسته؛ مالکیت محلی و انتقال مسئولیت بازسازی جامعه به نیروهای محلی و نظارت بر عملکرد آن‌ها، دولت سازی و اعاده ثبات و حکمرانی مطلوب).

بخش دوم: سیر تطور دکترین مسئولیت حمایت و جایگاه آن در حقوق بین‌الملل موجود

در این بخش، با مروری بر چگونگی نگاه جامعه بین‌المللی در سطوح مختلف دولت‌ها، نهادهای بین‌المللی و افکار عمومی نسبت به گزارش کمیسیون ICISS، و رویه عملی ایجاد شده پس از ارائه این گزارش، جایگاه آن را در حقوق بین‌الملل موجود، به‌عنوان هنجار نوظهور، مورد ارزیابی قرار خواهیم داد.

مبحث نخست: سیر تطور دکترین مسئولیت حمایت

از آنجا که گزارش مسئولیت حمایت، برای پاسخ‌به چالش جدی و زنده جامعه بین‌المللی در طول دهه ۱۹۹۰ ارائه می شد، به‌سرعت توانست مراحل مفهوم‌سازی و بحث‌های نظری و آکادمیک را پشت سر گذاشته و در دستورکار نشست‌ها و اسناد بین‌المللی وارد گردد. درادامه به برخی از رویدادها، اسناد و اظهارنظرهای بین‌المللی پیرامون دکترین مسئولیت حمایت اشاره می‌گردد.

گزارش هیأت عالی‌رتبه دبیرکل سازمان ملل متحد

هیأت عالی‌رتبه دبیرکل که بنابر پیشنهاد کوفی عنان، دبیرکل سابق سازمان ملل متحد که در ماه نوامبر ۲۰۰۳ مأمور مطالعه جامع تهدیدات و چالش‌های فراروی جهان معاصر و متعاقباً ارائه توصیه‌های عملی برای تغییر ساختار ملل متحد جهت پاسخگویی به این چالش‌ها و تهدیدات شده بود، نتیجه مطالعات خود را در گزارشی

تحت عنوان «جهان امن‌تر: مسئولیت مشترک ما» در تاریخ ۲ دسامبر ۲۰۰۴ به دبیرکل سازمان ملل ارائه کرد. این گزارش، ضمن بحث درخصوص مفهوم جدید حاکمیت و تأکید بر اینکه: «مفهوم حاکمیت مصونیت صرف دولت‌ها نیست، بلکه باید به دو عنصر جدید نیز در رابطه با حاکمیت دولت‌ها یعنی: ۱. وظیفه دولت‌ها در قبال اتباع خود؛ ۲.تعهدات دولت‌ها در قبال جامعه بین‌المللی؛ توجه کرد، تصریح می‌کند که اگر دولتی نخواست یا نتوانست به تعهد خود در قبال اتباعش عمل کند، جامعه بین‌المللی باید دخالت نموده و بخشی از مسئولیت آن دولت را بر عهده گیرد».[۱۲]

این گزارش در بندهای ۲۰۱ و ۲۰۲ ضمن تکرار و تأیید اصول و مفاهیم اساسی، معیارها و توصیه‌های عملی گزارش مسئولیت حمایت درخصوص اقدام جامعه بین‌المللی برای حمایت از قربانیان در بند ۲۰۳ تصریح می‌کند:

«ما هنجار نوظهور مبتنی بر مسئولیت جمعی بین‌المللی، که براساس آن شورای امنیت می‌تواند در صورت وقوع نسل‌کشی و دیگر کشتارهای گسترده، پاکسازی نژادی یا نقض فاحش حقوق بین‌المللی بشردوستانه و عدم تمایل یا ناتوانی دولت‌های دارای حاکمیت در جلوگیری از آن‌ها، مداخله نظامی را به‌عنوان آخرین حربه تکلیف نماید، تأیید می‌کنیم».[۱۳]

گزارش دبیرکل سازمان ملل به مجمع عمومی در سال ۲۰۰۵

هیأت عالی‌رتبه دبیرکل سازمان ملل در گزارش خود علاوه بر پیشنهاد پذیرش هنجار در حال ظهور مسئولیت حمایت از سوی سازمان ملل به شورای امنیت توصیه کرد که درخصوص معیارهای تعیین‌کننده توسل به زور (شامل: جدیت تهدید، هدف موجه، آخرین حربه، ابزار متناسب و شانس منطقی موفقیت) تصمیم‌گیری کند. ابتکار کاملاً جدید در گزارش هیأت عالی‌رتبه این بود که شورای امنیت اختیار- در واقع مسئولیت- دارد که برای تقویت صلح و امنیت بین‌المللی به‌طور پیش‌گیرانه از زور استفاده کند. دبیرکل به گرمی از این گزارش استقبال و پیشنهادات آن در زمینه مسئولیت حمایت و استفاده از زور را در گزارش ماه مارس ۲۰۰۵ به مجمع عمومی موسوم به «به سوی آزادی بیشتر: به سوی توسعه، امنیت و حقوق بشر برای همه» گنجاند. در بند ۱۳۵ این گزارش آمده است:

«کمیسیون بین‌المللی درباره مداخله و حاکمیت کشورها و اخیراً هیأت عالی‌رتبه «معیار در حال ظهور مسئولیت دسته جمعی برای حمایت» را مورد تأیید قرار دادند. در حالی که به خوبی از حساسیت‌های این موضوع آگاهم کاملاً با این نگرش موافق هستم. بر این باورم که باید مسئولیت حمایت را بپذیریم و هنگام ضرورت به آن عمل کنیم. این مسئولیت، پیش از همه متوجه تک تک کشورهاست. اما اگر مسئولان ملی قادر نیستند یا تمایل ندارند از شهروندان خود محافظت نمایند، آنگاه این مسئولیت به جامعه بین‌المللی منتقل می‌شود تا برای کمک به حمایت از حقوق بشر و رفاه مردم از شیوه‌های دیپلماتیک، بشردوستانه و غیره استفاده کند. وقتی چنین شیوه‌هایی ناکافی بودند شورای امنیت می‌تواند بنا به ضرورت و براساس منشور ملل متحد تصمیم به اقدام بگیرد و در صورت نیاز به اقدام قهری متوسل شود. در این صورت، شورا همچون موارد دیگر، باید از اصول تعیین شده در بخش سوم (فوق‌الذکر) پیروی کند».(۱۴)

تصویب مسئولیت حمایت در نشست سران ۲۰۰۵

مجمع عمومی در جریان نشست سران ۲۰۰۵، مسئولیت حمایت را تأیید کرد. بدین ترتیب ۱۹۱ کشور حاضر خود را متعهد ساختند که اصل عدم مداخله در مواردی که یک دولت در حال انجام ژنوسید، کشتار جمعی، پاکسازی قومی وسیع در درون مرزهای خود است، امری مقدس نیست. هر چند این سند الزام‌آور نبود ولی بسیاری از رهبران معتقد بودند که اگر چنین اعلامیه‌ای در سال ۱۹۹۴ وجود داشت می‌توانست از وقوع ژنوسید در روآندا و قتل عام یک سال بعد در سربرنیتسا جلوگیری کند.(۱۵)

در بند ۱۳۸ اعلامیه نهایی نشست سران در سال ۲۰۰۵، مسئولیت هر دولت در محافظت از افراد کشور خود در برابر نسل‌کشی، پاکسازی قومی و جنایت علیه بشریت و لزوم ترغیب و کمک به کشورها از سوی جامعه بین‌المللی در این راستا مورد تأکید قرار گرفته و در بند ۱۳۹ آن آمده است: «جامعه بین‌المللی نیز از طریق سازمان ملل مسئولیت دارد از طرق دیپلماتیک، انسان‌دوستانه و سایر روش‌های مسالمت‌آمیز، مطابق فصل ۶ و ۸ منشور به حفاظت از مردم در برابر نسل‌کشی، جنایات جنگی، پاکسازی قومی و جنایات علیه بشریت کمک نماید. در این چارچوب، اگر ابزارهای مسالمت‌آمیز ناکافی بوده و مقامات ملی به طور آشکار قادر به حمایت از مردم خود در

برابر ژنوسید، جنایات جنگی، پاکسازی قومی و جنایت علیه بشریت نباشند... ما آمادگی داریم ار طریق شورای امنیت و مطابق با منشور از جمله فصل هفتم و به صورت مورد به مورد، عنداللزوم در همکاری با سازمان‌های منطقه‌ای، اقدامات دسته‌جمعی مؤثر و به موقع انجام دهیم. ما به ضرورت تداوم توجه به مسئولیت حفاظت افراد در مقابل نسل‌کشی، جنایات جنگی، پاکسازی قومی و جنایات علیه بشریت و عواقب آن باتوجه به اصول حقوق بین‌الملل و منشور در مجمع عمومی تأکید می‌کنیم...».[۱۶]

مسئولیت حمایت در قطعنامه های شورای امنیت

شورای امنیت سازمان ملل در قطعنامه شماره ۱۶۷۴ مورخ ۲۸ آوریل ۲۰۰۶ تحت عنوان «محافظت از غیرنظامیان در درگیری‌های مسلحانه» مسئولیت حمایت را مورد تأیید قرار داد. در بند ۴ اجرایی این قطعنامه آمده است: «مفاد بندهای ۱۳۸ و ۱۳۹ سند نهایی نشست سران ۲۰۰۵ در ارتباط با مسئولیت حمایت از افراد در برابر ژنوسید، جنایات جنگی، پاکسازی نژادی و جنایت علیه بشریت را مورد تأیید مجدد قرار می‌دهد».[۱۷] این رویداد یک پیشرفت مفهومی بسیار مهم بود. زیرا هر چند قطعنامه‌های مجمع عمومی در معرفی اصول خاصی مهم و مفید هستند ولی جایگاه شورای امنیت به‌عنوان یک نهاد اجرایی، این اهمیت را دو چندان می‌کند.[۱۸] قطعنامه ۱۷۰۶ مورخ ۳۱ اوت ۲۰۰۶ شورای امنیت درخصوص وضعیت دارفور سودان و تأسیس مأموریت بین‌المللی حافظ صلح نیز با یادآوری قطعنامه ۱۶۷۴ ، بندهای ۱۳۸ و ۱۳۹ بیانیه نهایی سران در سال ۲۰۰۵ را مورد تأیید مجدد قرار داده است.[۱۹] قطعنامه ۱۷۶۹ مورخ ۳۱ ژوئیه ۲۰۰۷ شورای امنیت درخصوص صدور مجوز مأموریت حفظ صلح مشترک سازمان ملل و اتحادیه آفریقایی براساس فصل هفت منشور نیز با یادآوری و تأیید قطعنامه‌های قبلی در مورد دارفور سودان، مسئولیت حمایت را مورد تأیید قرار می‌دهد.[۲۰]

گزارش دبیرکل سازمان ملل به مجمع عمومی درخصوص مسئولیت حمایت

آقای بان کی مون، دبیرکل سازمان ملل متحد ، بر مبنای گزارش ماه اوت ۲۰۰۸ دستیار ویژه خود در زمینه مسئولیت حمایت،[۲۱] گزارش خود را تحت

عنوان«اجرایی‌کردن مسئولیت حمایت» در ۱۲ ژانویه ۲۰۰۹ به مجمع عمومی ارائه نمود. این گزارش، که قرار است در مجمع عمومی مورد بررسی و تصویب قرار گیرد، عنوان می‌کند: « این گزارش به یکی از چالش‌های مهم زمان ما، همان‌گونه که در بندهای ۱۳۸ و ۱۳۹ سند نهایی نشست سران در سال ۲۰۰۵ مطرح شده، یعنی عملیاتی‌کردن مسئولیت حمایت پاسخ می‌دهد.... بهترین راه برای ممانعت از سوءاستفاده یک دولت یا گروهی از دولت‌ها از مسئولیت حمایت برای مقاصد نامناسب، توسعه کامل استراتژی، استانداردها، فرایندها ، ابزارها و رویه‌های سازمان ملل برای پیشبرد مسئولیت حمایت می‌باشد. این مأموریت و چارچوب تاریخی، حقوقی و سیاسی آن در بخش اول این گزارش مورد بررسی قرار گرفته است. سپس در ادامه برای پیشبرد مواردی که در نشست سران مورد تصویب قرار گرفته است یک استراتژی سه ستونی مشتمل‌بر: ستون اول- مسئولیت‌های حمایتی دولت ؛ ستون دوم- مساعدت بین‌المللی و ظرفیت‌سازی؛ ستون سوم- پاسخ جدی و به موقع تبیین نموده است. این استراتژی بر اهمیت پیشگیری تأکید دارد و در صورت عدم موفقیت پاسخ سریع و منعطف و متناسب با شرایط خاص هر وضعیت را مورد تأکید قرار می‌دهد. به‌طور کلی هیچ‌گونه تسلسلی بین این ستون‌ها برقرار نیست و یکی بر دیگری ترجیح ندارد و همانند هر بنایی، ساختار مسئولیت حمایت بر میزان قدرت‌و پایداری هر یک از ستون‌های مذکور استوار است.[۲۲]

مبحث دوم: جایگاه مسئولیت حمایت در حقوق بین الملل موجود

گفتار اول: دیدگاه حامیان مسئولیت حمایت به عنوان هنجار حقوقی نوظهور

این دسته از صاحب‌نظران حقوقی و تحلیل‌گران تحولات بین‌المللی با اشاره به روندی که در مبحث قبلی مورد مطالعه قرار گرفت مدعی هستند که تصویب این دکترین از سوی نشست سران در سال ۲۰۰۵ حائز اهمیت اساسی است و به آن موقعیت حقوقی می‌بخشد زیرا در این نشست هم جان بولتون، سفیر وقت آمریکا در سازمان ملل (باتوجه به دیدگاه‌های وی نسبت به سازمان ملل) حضور داشت و هم اعضای جنبش عدم تعهد.[۲۳] آقای بان کی مون، دبیرکل سازمان ملل در سخنرانی ۱۵ جولای ۲۰۰۸ خود در برلین پیرامون مسئولیت حمایت در مقایسه این مفهوم با دو مفهوم «مداخله بشردوستانه» و «امنیت انسانی» تأکید می‌کند که: مفهوم مسئولیت حمایت بیشتر از دو مفهوم مذکور در چارچوب حقوق بین‌الملل موجود می‌گنجد زیرا

توسط بزرگترین اجتماع سران دولت‌ها تاکنون مورد تأیید قرار گرفته و متعاقب آن توسط مجمع عمومی و شورای امنیت مورد تصویب قرار گرفته است...».[۲۴]

برخی نیز معتقدند که مسئولیت حمایت، مسئولیتی است مبتنی‌بر هنجارهای آمره حقوق بین‌الملل (ژنوسید، جنایات جنگی، پاکسازی نژادی و جنایت علیه بشریت).[۲۵] تعهدات قراردادی و عرفی بین‌المللی دولت‌ها را ملزم می‌کند که برای پیشگیری و مجازات ژنوسید، جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت اقدام نمایند. این موارد در اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی گنجانده شده است و اساساً عملکرد این نهاد کیفری جدید بین‌المللی در جهت اجرا و تقویت مسئولیت حمایت می‌باشد.[۲۶]

طرفداران طرح مسئولیت حمایت یک موفقیت چشمگیر برای پذیرش رو به رشد هنجار جدید را گزارش رسمی چین در ارتباط با اصلاحات سازمان ملل ذکر می‌کنند که در آن آمده است: «هر دولتی مسئولیت اولیه حمایت از شهروندان خود را بر عهده دارد... هنگامی که یک بحران انسانی گسترده رخ می‌دهد دغدغه جامعه بین‌المللی برای کنترل آن یک نگرانی مشروع است». در ادامه شرایط و الزاماتی را برای مداخله جامعه بین‌المللی از جمله لزوم داشتن مجوز شورای امنیت برمی‌شمارد که همه آن‌ها در قلب گزارش مسئولیت حمایت جای دارند.[۲۷] این رویکرد از آن جهت حائز اهمیت است که چینی‌ها از حامیان اصلی دست‌نخورده باقی‌ماندن مفهوم حاکمیت هستند و همواره تأکید می‌کنند که حقوق بشر در حوزه صلاحیت داخلی کشورها و مشمول ماده(۷)۲ منشور ملل متحد می‌باشد.

از نگاه طرفداران این ایده، حمایت پاپ بندیکت شانزدهم، رهبر کاتولیک‌های جهان از طرح مسئولیت حمایت در سخنرانی مورخ ۱۸ آوریل ۲۰۰۸ در مجمع عمومی سازمان ملل؛[۲۸] و فعالیت چشمگیر جامعه مدنی و تأسیس مراکز و نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای اعم از دولتی و غیردولتی برای تبیین مفهوم مسئولیت حمایت و عملیاتی‌کردن آن از جمله: مرکز جهانی برای مسئولیت حمایت نشان از اقبال عمومی به این هنجار نوظهور جدید بوده و موتور محرکه‌ای برای تبدیل آن به یک هنجار حقوقی لازم‌الاجرا می‌باشد.[۲۹]

گفتار دوم : دیدگاه منتقدان مسئولیت حمایت به عنوان هنجار حقوقی نوظهور

صرف‌نظر از نقدهای وارده بر دکترین مسئولیت حمایت از منظر عملیاتی، کارکردی و ساختاری که مطالعه آن فرصت مفصل دیگری را می‌طلبد، برخی صاحب‌نظران با استناد به برخی مواضع و مقاومت‌ها در بخش‌هایی از جامعه بین المللی، ادعای قوام حقوقی یافتن چنین هنجار جدیدی را به چالش می‌کشند.

این گروه معتقدند: از طرفی، بحث‌ها در نشست سران در سال ۲۰۰۵ درخصوص مفهوم مسئولیت حمایت بسیار تند، طولانی و مجادله‌برانگیز بود و در ساعات آخر به سرانجام رسید و پس از آن نیز مقاومت‌هایی در برابر تبدیل آن به یک نرم جدید رفتار بین‌المللی بوده است. از سوی دیگر، آنچه در بند های ۱۳۸ و ۱۳۹ سند نهایی به تصویب رسید با پیشنهادات کمیسیون بین‌المللی مداخله و حاکمیت دولت تفاوت‌هایی داشت که مهمترین آن‌ها محدودکردن توسل به این مفهوم در صورت وقوع چهار جنایت عمده و شناخته شده یعنی ژنوسید، جنایت جنگی، جنایت علیه بشریت و پاکسازی نژادی و انحصار هرگونه اقدام به شورای امنیت و مطابق با منشور ملل متحد می‌باشد.[۳۰]

یکی دیگر از درخواست‌های اساسی گزارش مسئولیت حمایت، تعیین اصول راهنما برای مداخله از سوی شورای امنیت بود که مورد حمایت نشست سران ۲۰۰۵ قرار نگرفت و اعضای دائم شورای امنیت به دلایل متفاوت با ترسیم اصول راهنمای جدید برای مداخله مخالف بودند. آمریکا به‌شدت مخالف این تلاش بود زیرا نگران بود که مبادا این اصول قدرت مانور آن را محدود سازد یا وادار به قبول تعهداتی کند که مایل به پذیرش آن نیستند. چین و روسیه نیز نگران بودند که این اصول ممکن است فضا را برای مداخله بیشتر سازمان ملل در امور داخلی کشورهای عضو بازکند. این مخالفت ترکیبی دولت‌ها هرگونه تلاشی را برای توسعه اصول توافقی در نشست سران با بن‌بست مواجه ساخت.[۳۱]

نگاه تردیدآمیز کشورهای جنوب و درحال‌توسعه نسبت به این مفهوم همچنان یکی از موانع اصلی ذکر شده در مسیر تبدیل مسئولیت حمایت به یک هنجار حقوقی می‌باشد. صاحب‌نظران دلیل تداوم این تردید را ابهام در زبان مسئولیت حمایت به‌ویژه آنچه در چارچوب ماده ۱۳۹ سند نهایی نشست سران تدوین شده معرفی می‌کنند و معتقدند تفسیرهای منفعت‌طلبانه از این ابهامات طی سال‌های اخیر همچنان این

تردیدها را تغذیه می‌کند و لازم است جامعه بین‌المللی در جهت روشن‌کردن این زبان گام‌های بیشتری بردارد. به‌طور کلی، بسط مفهوم مسئولیت حمایت و گسترش آن به حوزه‌هایی مانند فجایع طبیعی (موضوع گردباد مهیب ماه می ۲۰۰۸ میانمار)،[(۳۲)] توجیه جنگ عراق با زبان مسئولیت حمایت و حتی طرح مباحثی در ارتباط با موضوعات هسته‌ای و حمله پیشدستانه به اهداف تروریستی مظنون تحت لوای «وظیفه پیشگیری» یکی دیگر از چالش‌ها و موانع پیشرفت واقعی مسئولیت حمایت بود.

جنگ عراق آسیب جدی بر پروژه مسئولیت حمایت وارد ساخت. گارث ایوانز[۱] رئیس ICISS و عضو ذی‌نفوذ هیئت عالی‌رتبه در اعتراض به استناد برخی مقامات آمریکایی و انگلیسی به زبان مسئولیت حمایت در توجیه حمله به عراق اعلام کرد: «توجیهات بشردوستانه ضعیف و متناقض برای جنگ عراق، تقریباً تمامی امیدها را مبنی بر اینکه نرم جدیدی برای توجیه مداخله برمبنای اصل مسئولیت حمایت در حال ظهور می‌باشد در نطفه خفه کرد... و به جای مشروعیت‌بخشیدن به جنگ عراق، دولت‌ها و تحلیلگران ضد جنگ را نسبت به آثار سیاسی استفاده از زبان مسئولیت حمایت برای حمایت از مداخله در جاهای دیگر بسیار محتاط نمود».[(۳۳)] یکی از آثار مخرب عینی و عملی جنگ عراق بر مسئولیت حمایت، عدم اقدام جامعه بین‌المللی در لیبریا و متعاقب آن دارفور بوده است.[(۳۴)]

بالاخره، عده‌ای معتقدند که به‌رغم لفاظی‌های صورت گرفته، مسئولیت حمایت مساوی با مداخله بشردوستانه است و هیچ‌گونه تغییری در مؤلفه‌های اساسی آن ایجاد نمی‌کند و اصول آن در واقع پوششی برای مشروع جلوه‌دادن تمایلات نئواستعماری قدرت‌های بزرگ، به عبارتی، ابزاری برای پیشبرد تئوری صلح لیبرال و توجیهی برای هنجارهای مداخله‌جویانه جدید در چارچوب تئوری غربی است.[(۳۵)]

در مجموع، بررسی نظرات طرفداران و منتقدان مسئولیت حمایت به مثابه یک نرم جدید حقوق بین‌الملل و سیر تحولات این مفهوم ما را به این جمع‌بندی رهنمون می‌شود که: این مفهوم در مسیر تبدیل به یک هنجار حقوقی و گذر از موقعیت «حقوق نرم» و تبدیل به «حقوق سخت» با موانعی روبه‌روست. اما اقبال عمومی نسبت به آن در مکاتب حقوقی مختلف و مناطق جغرافیایی متعدد و تبلور آن در تلاش‌های جدید

1. Gareth Evans

سازمان ملل به ویژه گزارش اخیر دبیرکل سازمان ملل متحد به مجمع عمومی نوید بخش می‌باشد و تصویب آن از سوی مجمع عمومی تحول مهمی خواهد بود. چنانچه آقای بان کی مون می‌گوید: «امروز، مسئولیت حمایت هنوز یک مفهوم است و نه یک سیاست، یک آرزو است و نه یک واقعیت، مبارزه با جنایات بزرگ نه آسان است و نه سریع. ما در آغاز مسیر هستیم... مسئولیت حمایت هنوز یک «مفهوم در حال ظهور» است و هنوز به‌واسطه یک سند لازم‌الاجرای بین‌المللی تعریف نشده است و این خطر وجود دارد که با تفاسیر غیردقیق توسط دولت‌هایی که می‌خواهند اقدامات یکجانبه خود علیه دولت‌های دیگر را توجیه کنند، روبه‌رو شود... مفهوم مسئولیت حمایت به سرعت شهرت بین‌المللی پیدا کرد و اگر استفاده مناسبی از آن صورت می‌گرفت ظرفیت ایجاد یک مسئولیت جمعی برای جلوگیری از نقض جدید حقوق بشر را داراست...».[۳۶]

بخش‌سوم: استناد روسیه به مسئولیت حمایت در توسل به زور علیه گرجستان

مبحث نخست: مروری مختصر بر شکل‌گیری بحران و ادعای مقامات روسیه

گفتار نخست: مروری مختصر بر شکل‌گیری بحران: اوستیای جنوبی یک منطقه مورد اختلاف در امتداد مرزهای شمالی گرجستان در کوه‌های قفقاز جنوبی است که دارای مرز مشترک با اوستیای شمالی در فدراسیون روسیه می‌باشد. این منطقه که از جنوب، شرق و غرب محصور در قلمرو گرجستان است در سال ۱۹۹۱ اعلام استقلال کرد و به‌دنبال آن درگیری گرجستان و تجزیه طلبان اوستیای جنوبی آغاز گردید.[۳۷]

در ژوئن ۱۹۹۲، با میانجی‌گری روسیه توافقنامه آتش‌بس موسوم به «موافقتنامه سوچی» امضا و به موجب آن یک عملیات حفظ صلح، متشکل از گشت‌های مشترک روسیه، گرجستان و دولت محلی اوستیای جنوبی ایجاد شد. در واقع، این موافقتنامه ضمن حفظ جدایی دوفاکتوی اوستیای جنوبی از بقیه خاک گرجستان، موجب انجماد بحران (و نه حل و فصل آن) گردید. اوضاع در اوستیای جنونی از اواسط سال ۱۹۹۲ تا اواسط ۲۰۰۴ در مجموع آرام بود. با روی کار آمدن ساکاشویلی، در سال ۲۰۰۴ که خود را متعهد به بازگرداندن سرزمین‌های ازدست‌رفته می‌دانست، تنش‌ها شدت یافت. در این مقطع، روسیه روابط نزدیک‌تری با اوستیای جنوبی برقرار و در سطح وسیعی پاسپورت‌های روسیه را در اوستیای جنوبی توزیع کرد. تفلیس معتقد بود که

روسیه درصدد ورود به یک پروسه هضم و ادغام دوفاکتوی اوستیا و به موازات آن منطقه آبخازیا در قلمرو خود است.[۳۸]

تیرگی روابط بین روسیه و گرجستان بین سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸ منجر به تشدید تنش‌ها بین تفلیس و تسخینوالی، پایتخت منطقه جدایی‌طلب اوستیای جنوبی، گردید. یک گام مهم در این مسیر، حکم رئیس‌جمهور روسیه در ماه آوریل ۲۰۰۸ مبنی‌بر برقراری روابط رسمی مستقیم با مقامات اوستیا و آبخازیا بود.

در ماه‌های ماقبل جنگ آگوست، زد و خورد خشونت‌آمیز بین نیروهای گرجی و اوسنیای جنوبی بیشتر شد و تا روز ۷ اوت درگیری پراکنده و تبادل آتش بین طرفین ادامه داشت. گرجستان در این مدت، روسیه را متهم می‌کرد که به‌طور مستقیم در پیوستن صدها مزدور و شبه‌نظامی به نیروهای محلی اوستیای جنوبی دست دارد. عصر روز ۷ آگوست، پرزیدنت ساکاشویلی، رئیس جمهور گرجستان آتش‌بس یکجانبه‌ای اعلام کرد. با وجود این، چند ساعت بعد با استناد به تداوم آتش علیه روستاهای گرجی‌نشین از سوی اوستیای جنوبی، آتش‌بس را لغو کرد. اواخر شب ۷ اوت ۲۰۰۸، نیروهای گرجی در یک حمله گسترده شبیه آغاز یک جنگ، تسخینوالی و روستاهای اطراف آن را گلوله‌باران کردند. حملات گرجستان تا بامداد ۸ اوت شدت گرفت و به‌دنبال آن نیروهای زمینی این کشور صبح روز ۸ اوت وارد تسخینوالی شدند و نبردهای خیابانی بین نیروهای گرجی و شبه‌نظامیان اوستیا در طول روز ادامه داشت و چند روستا تحت کنترل نیروهای گرجی در آمد. در روز ۸ آگوست، همزمان با حرکت نیروهای روسی از تونل Roki به سمت تسخینوالی، توپخانه و هواپیماهای روسیه نیروهای گرجستان را زیر آتش گرفته و بمباران کردند. نیروهای گرجی نیز اهداف نظامی روسیه را مورد هدف قرار دادند.

هواپیماهای روسی، همچنین، قبل از ظهر روز ۸ اوت چندین هدف را در مناطقی خارج اوستیای جنوبی در شهر Gori و بعدازظهر همان روز فرودگاه های نظامی نزدیک تفلیس را بمباران کردند. در دو روز بعد، نیروهای روسی حرکت به سمت اوستیای جنوبی را ادامه داده و نهایتاً حدود ۱۰۰۰۰ نیرو با ادوات و تجهیزات آتش‌باری عظیم این منطقه را در محاصره گرفتند. روز ۱۲ اوت نیروهای روسیه از مرزهای اداری تسخینوالی عبور کرده به سمت شهر Gori در خارج از منطقه اوستیای جنوبی حرکت کردند و در ۱۴ اوت با تانک‌های خود جاده‌های منتهی به شهر Gori را مسدود کردند.

روز ۱۵ اوت نیروهای روسی تا ۴۵ کیلومتری غرب تفلیس پیشروی کردند. در حمله جداگانه از سمت غرب، نیروهای روسی با عبور از منطقه جدایی طلب آبخازیا، شهرهای استراتژیک Poti، Zugdidi، Senaki را در غرب گرجستان اشغال کردند و موانع نقاط بازرسی در معابر ایجاد نمودند... روز ۱۶ آگوست، یک موافقتنامه آتش‌بس ۶ ماده ای با میانجی‌گری رئیس جمهور فرانسه، رئیس دوره‌ای اتحادیه اروپایی، به امضای رؤسای جمهوری روسیه و گرجستان رسید و این جنگ خاتمه یافت.[۳۹]

گفتار دوم: ادعاهای روسیه برای توجیه اقدام علیه گرجستان: مقامات دولت روسیه در سطوح مختلف ادعاهای متعددی را برای توجیه توسل به زور علیه گرجستان و تهاجم و اشغال این کشور مطرح کردند که استناد به دکترین «مسئولیت حمایت» از بارزترین آن‌ها بود.

نخست، مسکو مدعی شد که اقداماتش با هدف« دفاع از خود» مطابق ماده ۵۱ منشور ملل متحد می‌باشد. نیروهای حافظ صلح این کشور در تسخینوالی تحت آتش گرجی ها قرار گرفته و چندین نفر از آن‌ها جان خود را از دست داده بودند، لذا ضرورت عاجل داشت که این نیروها محافظت شوند.[۴۰] بدین ترتیب روس‌ها، توسل به زور غیرقانونی علیه نیروهای حافظ صلح خود را به‌عنوان یک اقدام علیه خود فدراسیون روسیه قلمداد کردند که توجیه کننده « دفاع از خود» مطابق ماده ۵۱ منشور ملل متحد بود. در واقع، استناد به موضوع « دفاع از خود» برای جلب حمایت داخلی کافی و برای فرار از تصویب یک مصوبه از سوی شورای فدرال این کشور بود که برای بکارگیری نیروی نظامی در خارج از مرزهای روسی ضرورت داشت.[۴۱] ویتالی چورکین، نماینده روسیه در شورای امنیت نیز در نشست روز ۸ اوت شورای امنیت مدعی شد: « اقدام نظامی روسیه در جهت دفاع از خود در برابر تحرکات نظامی مکرر و با هدف صرف حمایت از شهروندان انجام شده است. ما معتقدیم هر کشور دموکراتیکی برای حمایت از شهروندان خود بدین شیوه عمل می‌کرد».[۴۲] چورکین در نشست روز ۱۰ اوت شورای امنیت نیز اظهارات مشابهی داشت.[۴۳]

سخن گفتن مقامات روسی از شهروندان علاوه بر نیروهای حافظ صلح این کشور اشاره به جمعیتی بود که با تصمیم سیاسی دولت روسیه از اواخر دهه ۱۹۹۰ مبنی بر تسهیل اخذ گذرنامه روسی و از سال ۲۰۰۴ توزیع گسترده گذرنامه روسی در این کشور به‌عنوان شهروندان این کشور تلقی می‌شدند. بنابر ادعای مقامات محلی

اوستیای جنوبی در سال ۲۰۰۷ حدود ۹۷ درصد جمعیت این منطقه دارای گذرنامه روسی بودند.[۴۴] به اعتقاد صاحب‌نظران، استناد دولت روسیه به حق «دفاع از خود» برای حفاظت از این شهروندان روسی با پرسش‌هایی روبه‌روست که بررسی آن‌ها از هدف و حوصله این مقاله خارج است.[۴۵]

دومین ادعای روسیه، انجام عملیات « اعمال صلح» مطابق موافقت‌نامه‌های موجود بود. رییس جمهور روسیه در روز ۸ اوت با صدور بیانیه ای «حمله گرجستان به مرکز منطقه اوستیا» را نقض شدید اختیاراتی خواند که جامعه بین المللی در فرایند صلح به روسیه اعطا کرده بود و استقرار گسترده لشکر ۵۸ روسیه و دیگر واحدهای نظامی در اوستیای جنوبی به‌عنوان «تقویت نیروهای حافظ صلح روسی» توصیف شد.[۴۶] با گسترش حمله، مسکو اعلام کرد: «روسیه در حال حاضر درگیر نبردی سخت و در حال انجام عملیات اعمال صلح است تا نیروهای حافظ صلح بتوانند در یک وضعیت عادی عمل نمایند و برای این منظور لازم است زیرساخت‌های دشمن که به‌طور مستقیم از نبرد حمایت می‌کنند نابود شوند».[۴۷] این در حالی است که منتقدان بر این باورند صرف‌نظر از محل سؤال بودن استفاده از چنین حجم عظیمی از نیروها و تجهیزات برای اعمال صلح، لازم به ذکر است که توافقنامه بین المللی موجود نقش صلح‌بانان روسی در اوستیای جنوبی را به نظارت بر آتش‌بس محدود کرده بود بدون اینکه اختیاری در زمینه اعمال صلح به آن‌ها داده باشد.[۴۸]

سومین ادعای روسیه که بیشتر مصرف داخلی داشت، محکومیت پرسروصدای «تجاوز» گرجستان به اوستیای جنوبی بود. اما این ادعا به هیچ‌وجه نمی‌توانست مبنای حقوقی برای حمله جهت « اعمال صلح » یا سایر اشکال جنگ علیه گرجستان فراهم آورد. زیرا هنجارهای بین‌المللی تجاوز را به‌عنوان عمل یک دولت علیه دولت دیگر می‌شناسد در حالی، که در آن مقطع اوستیا به‌عنوان یک دولت شناسایی نشده بود.[۴۹]

ولی عمده‌ترین دستاویز دولت روسیه در توجیه اقدام توسل به زور علیه گرجستان، نقض حاکمیت ملی و تمامیت ارضی آن کشور توسل به دکترین مسئولیت حمایت بود.

ویتالی چورکین، نماینده دائم روسیه در جلسه ۸ اوت شورای امنیت گفت:

مردم احساس مسئولیت می‌کند و هدف روسیه همواره این بوده که زندگی در امنیت و بدون وحشت برای مردم آبخازیا و اوستیای جنوبی را تضمین نماید.[۵۰] ولادیمیر پوتین، نخست وزیر روسیه، ۱۰ اوت ۲۰۰۸، برای نخستین‌بار اعلام کرد: «ما شاهد نوعی ژنوسید علیه مردم اوستیا هستیم».[۵۱] متعاقب آن سایر سیاستمداران روسی نیز چنین عباراتی را بکار بردند. چورکین، همان روز در جلسات شورای امنیت گفت: « اگر عبارت « پاکسازی نژادی» برای توصیف اقدامات گرجستان به کار نرود. چه عبارتی مناسب توصیف آوارگی ۳۰ هزار نفر از کل ۱۰۰ هزار نفر جمعیت اوستیاست. آیا نمی‌توان کشتار ۲۰۰۰ نفر از ۱۰۰۰۰۰ نفر از کل ساکنان اوستیا را « ژنوسید» گذاشت؟ چند نفر باید کشته شوند تا بتوان نام آن را « ژنوسید» گذاشت. جامعه بین‌المللی چگونه باید واکنش نشان می‌داد؟... غیر از «پاکسازی نژادی» چه عنوانی می‌توان برای تخریب بیمارستان‌ها، مدارس، مناطق مسکونی، در حالی که هزاران نفر در اینجا زندگی می‌کنند، به کار برد».[۵۲]

سرگئی لاوروف، وزیر امورخارجه روسیه نیز به صراحت توسل به زور از سوی روسیه را در راستای اعمال مسئولیت حمایت بر شمرد و گفت: «براساس قانون اساسی، رئیس جمهور موظف به حمایت از زندگی و کرامت شهروندان روسی ، بویژه آنهایی است که در معرض درگیری‌های مسلحانه قرار می‌گیرند. امروز وی تصریح نمود که عملیات اعمال صلح به منظور تحمیل صلح بر یکی از طرف‌ها که تعهدات خود را نقض کرده تا دستیابی به نتایج ادامه خواهد یافت. در قانون اساسی ما نیز مسئولیت حمایت- عبارتی که به‌طور گسترده در سازمان ملل در حمایت از مردم آسیب دیده در آفریقا و سایر نقاط جهان به کار برده می‌شود- وجود دارد. اما اوستیا برای ما آفریقا نیست بلکه پشت درهای ماست. منطقه‌ای است که شهروندان روسی در آنجا زندگی می‌کنند. لذا قانون اساسی فدراسیون روسیه به‌طور اجتناب‌ناپذیر و قطعی از ما می‌خواهد که مسئولیت حمایت خود را اعمال کنیم.[۵۳]

وزیر خارجه روسیه طی سخنرانی در شصت و سومین نشست مجمع عمومی سازمان ملل در ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۸ نیز استناد به اصل «مسئولیت حمایت» برای توجیه رفتار کشورش را تکرار کرد و گفت: «روسیه برای رفع تجاوز به اوستیا کمک کرد و به انجام وظیفه حمایت از شهروندان و تعهدات حفظ صلح پرداخت...».[۵۴] وی همچنین طی سخنرانی در شورای روابط خارجی در نیویورک اعلام کرد: « اگر این همه صحبت

درباره امنیت انسانی صرفاً برای به راه انداختن بحث‌های احساساتی در سازمان ملل و جاهای دیگر است، ما آن را اشتباه می‌دانیم. بنابراین، ما اصل امنیت انسانی را عملا به کار گرفتیم و مسئولیت حمایت را در عمل به مورد اجرا گذاشتیم...».[۵۵]

بدین ترتیب، مقامات روسیه با یک ادعای بسیار جدی اقدام خود را در مقام نخست برای جلوگیری از تشدید فاجعه انسانی و سپس برای نجات کسانی که روسیه مسئول حفظ آنهاست، توصیف کرده و گرجستان را به نقض حقوق بشردوستانه بین‌المللی متهم کردند. آن‌ها در اظهارات متعدد خود با یادآوری منطق مداخلات در بالکان در طول دهه ۱۹۹۰، دکترین «مسئولیت حمایت» را از محوری‌ترین دلایل خود برای اقدام به جنگ علیه گرجستان اعلام نمودند.

مبحث دوم: تحلیل واقعه از منظر مسئولیت حمایت

با آنچه تاکنون مورد مطالعه قرار گرفت زمینه برای پاسخ به پرسش اصلی این پژوهش یعنی درستی یا نادرستی استناد روسیه به دکترین مسئولیت حمایت در توجیه اقدام نظامی علیه گرجستان فراهم گردیده است. به چند دلیل هنجار مسئولیت حمایت آن‌گونه، که در نشست سران مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۲۰۰۵ مورد پذیرش قرار گرفت و در بندهای ۱۳۸ و ۱۳۹ سند نهایی مدون گردید مبنای مشروعی برای اقدامات نظامی روسیه در گرجستان فراهم نمی‌آورد:

الف) دلیل اساسی که از سوی مقامات مسئول روسی برای این مداخله ارائه‌شده «حمایت از شهروندان روسی» بود. لاوروف تصریح کرد: «روسیه اجازه نخواهد داد هموطنانش کشته شوند و قاتلان بی کیفر بمانند. زندگی وکرامت شهروندان ما هرجا که باشند مورد حمایت قرار خواهد گرفت».[۵۶] سفیر این کشور در ناتو نیز گفت: « موضوع استفاده از نیروی نظامی برای حمایت از شهروندان ما یک اصل است. البته در چارچوب هدف بشردوستانه نجات انسان‌ها»[۵۷] ویتالی چورکین، نماینده این کشور در شورای امنیت نیز در جلسات متعدد شورای امنیت به این موضوع اشاره کرده بود.

اما چنانچه گارث ایوانز[۱] رئیس کمیسیون بین المللی مداخله و حاکمیت دولت‌ها می‌گوید: مداخله روسیه در گرجستان تحت شمول مسئولت حمایت قرار

نمی‌گیرد. زیرا هیچ‌گونه ارتباط واقعی با محافظت از غیرنظامیان ندارد بلکه مربوط به حفاظت از اتباع روسیه است. این، مبنای تمامی انواع مداخلات در گذشته بوده که بشردوستانه نبوده‌اند.[۵۸] اساساً، منطق دکترین «مسئولیت حمایت» با آنچه مقامات روسی در ارتباط با حفاظت از اتباع خود در خارج از مرزها می گویند کاملاً متفاوت است. « مسئولیت حمایت» مشتمل بر مسئولیت یک دولت حاکم برای حمایت از مردم در داخل مرزهای خود و کمک به دولت های دیگر برای انجام آن و عنداللزوم انجام اقدامات مناسب در صورت فقدان تمایل آشکار یا توان دولت مزبور برای انجام این امر می‌باشد. بنابراین ربطی به مسئله اقدام مستقیم یک کشور برای حمایت از اتباع خود که در خارج از مرزهای آن زندگی می‌کنند، ندارد.[۵۹]

در عین‌حال، این سؤال همچنان باقی است که آیا یک دولت مطابق حقوق بین‌الملل حق دارد از شهروندان یا هم‌نژادان خود در خارج از مرزها (این‌گونه) حمایت کند؟ صاحب‌نظران در این زمینه ملاحظاتی دارند که شایان تأمل هستند:[۶۰]

- احترام به اصول حاکمیت و روابط دوستانه و حسن همجواری مستلزم آن است که دولت‌ها از اعطای یک‌باره و دسته‌جمعی شهروندی به اتباع یک دولت دیگر بدون رضایت آن خودداری کند. روسیه آن را نقض کرده است. زیرا گرجستان نه‌تنها رضایتی نداشت بلکه چندین بار نیز اعتراض کرده بود.

- دولت‌ها صلاحیت محدودی نسبت به شهروندان ساکن خود در خارج از کشوردارند نظیر حمایت کنسولی؛ که آن نیز باید با احترام به اصل حاکمیت و روابط دوستانه اعمال شود. مسئولیت اولیه حمایت از ساکنان یک سرزمین اعم از اقلیت‌های ملی و دارندگان تابعیت‌های متعدد بر عهده دولت محل اقامت است.

- حمایت از حقوق بشر یک دغدغه بین‌المللی است و کشورها نسبت به برخی گروه‌ها و افراد در کشورهای دیگر علائقی دارند. با این‌حال این علایق براساس حقوق بین‌الملل به یک حق (مداخله) ترجمه نمی‌شود.

- اگر روسیه مطابق قانون اساسی خود از چنین مسئولیتی هم برخوردار باشد به هیچ‌وجه مطابق حقوق بین‌الملل حقی برای دولت این کشور ایجاد نمی‌کند که بدون رضایت دولتی که شهروندانش در قلمرو آن اقامت دارند به اعمال صلاحیت بپردازد. اگر یک دولت ناتوان یا بی‌میل به حمایت از اشخاص مقیم در قلمرو خود در برابر پاکسازی

نژادی و قتل گسترده باشد، در آن صورت حمایت از جان و کرامت انسان‌ها به یک مسئولیت جامعه دولت‌ها مبدل می‌شود که همان مسئولیت حمایت می‌باشد.

ب) دلیل دوم عدم انطباق رفتار روسیه با هنجار مسئولیت حمایت این است که: حتی اگر مسئولیت حمایت در مورد اقدام روسیه قابل اعمال بوده باشد، هیچ‌گونه مدرک قانع‌کننده‌ای ارائه نشده است که تهدید علیه مردم اوستیای جنوبی واجد آن «ماهیت و مقیاس» بوده است که استفاده از نیروی نظامی را ضروری یا مشروع سازد. در ادامه، رفتار روسیه را با اصول احتیاطی طرح مسئولیت حمایت[(۶۱)] مورد ارزیابی قرار می‌دهیم.

۱. به هیچ وجه روشن نیست (و البته به هنگام تصمیم روسیه به حمله روشن نبود) که آیا «نسل‌کشی، جنایات جنگی، پاکسازی نژادی یا جنایت علیه بشریت» اتفاق افتاده یا قریب‌الوقوع بوده است. رسانه‌های جمعی تحت کنترل روسیه گزارش داده بودند که حمله گرجستان به مرکز اوستیا منجر به کشتار بیش از ۲۰۰۰ نفر شده که اغلب آن‌ها اوستیایی‌ها و عمدتاً شهروندان روس هستند. به نظر می‌رسد اغراق قابل‌توجهی صورت گرفته است، زیرا اواسط سپتامبر دادستان عمومی اوستیای جنوبی تعداد کشته‌ها را بیش از ۵۰۰ نفر اعلام کرد در حالی‌که مصاحبه دیده‌بان حقوق بشر با پزشکان محلی نشان می‌دهد که ۴۴ غیرنظامی کشته و کمتر از ۳۰۰ نفر به دلیل اقدام نظامی در شهر تسخینوالی زخمی شده‌اند.[(۶۲)] از سوی دیگر، دیده‌بان حقوق بشر در ۱۹ ژانویه ۲۰۰۹ گزارش مفصلی درباره این جنگ منتشر کرد که در آن هر سه طرف، یعنی نیروهای روسیه، نیروهای گرجستان و نیروهای دولت محلی و شبه نظامیان وابسته به آن، به نقض اصول حقوق بشردوستانه و ارتکاب« جنایت جنگی» متهم شده‌اند.[(۶۳)] علاوه‌بر این، از شواهد موجود نمی‌توان نتیجه گرفت که دولت گرجستان در حمایت از مردم خود در برابر این جنایت « به‌طور آشکار» ناکام بوده است.

۲. صرف‌نظر از ملاحظات مورد بررسی در بخش الف، اگر حمایت از شهروندان روسی یکی از اهداف مداخله نظامی روسیه باشد، هدف درجه یک بودن آن به‌طور جدی محل سؤال است. به ویژه رفتارهای بعدی روسیه از جمله گسترش عملیات جنگی به خارج از مناطق محل حضور و سکونت شهروندان مورد ادعایی، حمله به اهداف نظامی و غیرنظامی در سایر مناطق گرجستان از جمله بندر پوتی و پایتخت این کشور،

حمله به آبخازیا و اقدام به شناسایی استقلال دو منطقه جدایی‌طلب اوستیای جنوبی و آبخازیا مؤید این ادعا هستند که اهداف بشردوستانه، هدف اصلی مداخله نبوده است.(۶۴)

۳. اگر روسیه شواهدی در دست داشت که مردم در معرض خطر جنایات گسترده بودند، می‌بایست از طریق سازمان ملل اقدام می‌کرد و با استفاده از ابزارهای دیپلماتیک و انسان‌دوستانه مناسب برای کمک و حمایت از مردم در معرض خطر اقدام می‌نمود و اعمال زور را تنها به‌عنوان آخرین حربه و با اخذ مجوز از شورای امنیت به‌کار می‌گرفت. روسیه عصر روز ۷ اوت از شورای امنیت درخواست اعلام آتش‌بس را نمود ولی اختلاف‌نظر بر سر اشاره به تمامیت ارضی گرجستان موجب شکست جلسه شورای امنیت و بی عملی آن گردید. این در حالی است که با اندک انعطافی از سوی همه، می‌توانست منجر به نتیجه شود. همچنین، موضع روسیه در ارتباط با شرط «آخرین حربه» با اقدام بعدی آن در خارج از اوستیای جنوبی کاملاً تضعیف شد.(۶۵)

۴. باتوجه به ابهام در تعریف «کشتار در مقیاس وسیع»، حتی اگر بپذیریم دولت گرجستان در حال سرکوب تبعیض‌آمیز جدایی‌طلبان اوستیا بود و بنابراین روسیه بهانه مشروع[1] برای مداخله داشت، به هیچ‌وجه نمی‌توان پذیرفت که ابزارهای روسیه متناسب با آن هدف بوده است.(۶۶) اعزام ۲۰۰۰۰ نیروی نظامی با بیش از ۱۰۰ دستگاه تانک و نفربر به اوستیای جنوبی، آبخازیا و سایر بخش‌های خاک گرجستان، زیاده‌روی آشکار بود. محاصره دریایی گرجستان و بمباران هوایی شهرهای Gori ، بندر Poti و منطقه Zugdidi و پایگاه هوایی در تفلیس کاملاً فراتر از حداقل مورد نیاز (اشاره شده در طرح مسئولیت حمایت) بود.

ج) دلیل سوم عدم مطابقت اقدام روسیه با دکترین مسئولیت حمایت، فقدان مجوز شورای امنیت بود. سند نهایی نشست سران مجمع عمومی در سال ۲۰۰۵ به‌وضوح بر لزوم اخذ مجوز شورای امنیت در موارد مذکور تاکید کرده است. آقای بان کی مون، دبیرکل سازمان ملل نیز در گزارش مورخ ۱۳ ژانویه ۲۰۰۹ به مجمع عمومی در تشریح ستون سوم (پاسخ به موقع و جدی) مجدداً بر ضرورت اخذ مجوز برای اقدام قهری تأکید می‌کند و با تأیید پیشنهاد کمیسیون بین‌المللی مداخله و حاکمیت دولت‌ها (۲۰۰۱) اضافه می‌نماید: « مجمع عمومی نیز می‌تواند در اجرای وظایف مندرج در مواد

---

1. Just Cause

۱۰- ۱۴ و مطابق سازوکار «اتحاد برای صلح» اقدام نماید...».[۶۷] این در حالی بود که روسیه هیچ‌گونه تلاشی برای کسب این مجوز از شورای امنیت یا سازوکار «اتحاد برای صلح » نکرده بود.

نتیجه‌گیری

در این نوشتار درصدد بودیم با جستاری در مفهوم مسئولیت حمایت، زمینه‌های پیدایش و سیر تطور آن به‌عنوان یک هنجار حقوقی نوظهور به این پرسش پاسخ دهیم که آیا اقدام روسیه در تجاوز نظامی به گرجستان با هنجار مسئولیت حمایت قابل توجیه است یا نه؟ نتیجه این مطالعه ما را به پاسخ منفی به این پرسش رهنمون گردید، زیرا ادعای روسیه هیچ‌گونه مطابقتی با معیارهای مسئولیت حمایت نداشت. بنابراین، اگر تشکیک به نیت دولت روسیه در توسل به این دکترین را که برخی منتقدان باتوجه به سوابق روسیه در دفاع سرسختانه از حاکمیت در جریان حمله ناتو به کوزوو و مقاومت دیپلمات‌های روسی در جریان بحث‌های مربوط به درج این مفهوم در سند نهایی نشست ۲۰۰۵ سران مطرح می کنند،[۶۸] کنار بگذاریم. رفتار روسیه از دو زاویه قابل تحلیل است:

از یک سو، می‌توان گفت: استناد روسیه به دکترین مسئولیت حمایت در حمله به گرجستان، خود یک گام به پیش است. هر چند این استناد باتوجه به محتوای مسئولیت حمایت محل اشکال است ولی در همین حد که این مفهوم می‌تواند مبنایی برای همکاری بین‌المللی در حل بحران‌های قومی باشد، حائز اهمیت است و موجب می‌گردد بازیگران عمده جهانی برای فهم مشترک از محتوای آن مذاکره کنند و بحث در مورد این مفهوم از محافل علمی و اندیشه‌سازی به عرصه عمومی و روابط بین‌دولت‌ها گسترش یابد. به عبارتی دیگر، استناد مقامات روس به این هنجار نشان از نیروی اخلاقی مسئولیت حمایت به‌عنوان یک چارچوب هنجاری جدید برای پرداختن به نگرانی‌های جهانی دارد و باید به تحولات آتی امیدوار بود.

از سوی دیگر، استناد روسیه به دکترین مسئولیت حمایت در توسل به زور یک‌جانبه علیه گرجستان، حدود ۵ سال بعد از تلاش آمریکا و انگلیس برای توجیه جنگ عراق با این هنجار نوظهور نشانگر آن است که علی‌رغم تلاش‌های قابل توجه برای

تبیین محتوی، انگیزه، شرایط و محدوده اعمال آن همچنان خطر سوءاستفاده از این مفهوم برای توجیه اقدامات یک‌جانبه و منفعت‌طلبانه وجود دارد و اگر جامعه بین‌المللی می‌خواهد از این ظرفیت جدید برای جلوگیری از نقض حقوق بشر و تأمین زندگی توأم با امنیت، کرامت و عدالت بهره برداری نماید باید گام‌های بیشتری برای ارتقای موقعیت این هنجار از « قانون نرم» به « قانون سخت» بردارد.

علاوه بر خطر دستکاری مفهوم مسئولیت حمایت برای توجیه اقدامات یکجانبه و غیرقانونی، فقدان اراده سیاسی بین‌المللی برای ترجمه این تئوری به رویه عملی یکی دیگر از نقاط آسیب‌پذیر دکترین مسئولیت حمایت است که پذیرش عمومی آن را با موانعی روبه‌رو می‌کند. تداوم بحران دارفور و ناکامی جامعه بین‌المللی در یافتن راه‌حلی برای آن علی‌رغم گذشت چند سال از ارائه گزارش مسئولیت حمایت و حتی انعکاس آن در قطعنامه‌های مربوط به دارفور به خوبی این کاستی را به نمایش می‌گذارد.

آقای بان کی‌مون، دبیرکل سازمان ملل، مسئولیت حمایت را یکی از قوی‌ترین ایده‌های عصر حاضر خوانده است که البته هنوز از فقدان درک عمیق و گسترده و سوءبرداشت ناشی از آن رنج می‌برد. وی امیدوار است سازمان ملل با تلاش‌های خود ضمن صیانت از اعتبار این دکترین از درک و پذیرش آن در میان جامعه بین‌الملل حمایت کند. گزارش اخیر دبیرکل به مجمع عمومی، که از جنبه‌های مختلفی قابل نقد و بررسی است، تصریح می‌کند که: بهترین راه ممانعت از سوءاستفاده یک دولت یا گروهی از دولت‌ها از مسئولیت حمایت برای مقاصد نامناسب، توسعه هرچه کامل‌تر راهبرد، استانداردها، ابزار و رویه‌های سازمان ملل برای پیشبرد آن می‌باشد.

یادداشت‌ها

1. Euan MacDonald and Philip Alston, *Human rights,Intervention and Use of Force (New York*: Oxford University Press , 2008) p.7.
2. Jody Williams, ***New Approaches in a Changing World: The Human Security Agenda***. In: Banning Landmines, UK: Roman and Littlefield Publisher,INC.2008, p. 284.
3. UNDP, Human Development Report 1994 (New York: Oxford University Press 1994), http://hdr.undp.org/reports/global/1994/en/
4. Thomas G. Weiss, *The Sunset of Humanitarian Intervention? The Responsibility to Protect in a Unipolar.*
Era, 2 Security Dialogue 135, 136 (2004).
5. Miguel De Larrinaga and Marc G. Doucet, ***Sovereign Power and the Biopolitics of Human Security***, Security Dialogue vol. 39, no. 5, October 2008, available at: http://sdi.sagepub.com/cgi/content/abstract/39/5/517
6. Edward C. Luck, ***The United Nations and the Responsibility to Protect***, August 2008, available at:
http://www.stanleyfoundation.org/publications/pab/LuckPAB808.pdf
7. Gareth Evans, ***The Responsibility to Protect: Unfinished Business*** (Address) July 2007, *available at:* http://www.crisisgroup.org/home/index/
8. Emma McClean, ***The Responsibility to Protect: The Role of International Human rights Law***, Jurnal of Conflict and Security Law, Vol. 13 Number 1, Spring 2008.
9. The Secretary-General, ***We the Peoples: The Role of the United Nations in the Twenty-First Century***, Delivered to the General Assembly, (3 April 2000) UN Doc No A/54/2000, *available at:*
www.un.org/millennium/sg/report/full.htm.
10. ***Responsibility to Protect: Research, Bibliography, Background*** (Ottawa: International Development Research Center, 2001) p32.

۱۱. متن کامل این گزارش تحت عنوان The Responsibility to Protect در آدرس اینترنتی زیر قابل دسترس می‌باشد: **http://www.ciise-iciss.gc.ca/report-en.asp**

12. Report of the High Level Panel on Threats, Challenges and Changes, ***A More Secure Word: Our Shared Responsibility***, UN.DOC. A/59/565(Dec. 2, 2004). available at: www.un.org/securworld/
13. *Ibid*, Para.203.
14. UN Secretary General, ***In Larger Freedom: Towards Development, Security, and Human Rights for All.***(A/59/2005, 21 March 2005) Para. 135. ***available at:*** www.un.org/largerfreedom/
15. Nicolas J. Wheeler, ***A Victory for Commen Humanity? The Resposability to Protect after 2005 World Summit,*** (Canada: Lecture in The University of Toronto, 6-7 oct 2005), *available at:*
http://www.ura.uk.org/humanrights/R2P[1].pdf.

16. ***2005 World Summit Outcome***, 20 september,2005.http://daccessdds. Un.org/doc/UNDOC/LTD/ NO5/511/30/PPI
17. UNSC Res 1674 (28 April 2006), UN Doc S/RES/1674 (2006).
18. Gareth Evans, ***When is it Right to Fight? Legality, legitimacy and the use of military force***, (London: Lecture in the Oxford University 10 may 2004) p.9
19. UNSC Res 1706 (31 August 2006), UN Doc S/RES/1706(2006).
20. UNSC Res 1769(31 July 2007), UN Doc S/RES/1769(2007).
21. Edward C. Luck, ***The United Nations and the Responsibility to Protect*** (August 2008) available at:
http://www.stanleyfoundation.org/publications/pab/LuckPAB808.pdf

۲۲. جهت مطالعه مشروح این گزارش رجوع شود به:

Secretary-General Report, ***Implementing the responsibility to protect*** (12 January 2009),A/63/677, available at:
http://www.law.harvard.edu/students/orgs/hrj/SGRtoPEng.pdf
23. Jose E. Alvarez, ***The Schizophernias of R2P***, in: Human Rights, Intervention and the use of force, Ed by: Philip Alston (Londen: Oxford University Press.2008) p:277.
24. ***Address by UN Secretary-General Ban Ki-moon*** to the conference on 'Responsible Sovereignty: International Cooperation for a Changed World'. UN doc. SG/SM/11701 of 15 July 2008.
25. Doris Konig and..., ***International Law Today: New Challenges and The Need for Reform?*** (Berlin: Springer 2007)P:4.
26. Edward C. Luck, ***Ibid***.
27. Ramesh Takur, ***The United Nations, Peace and Security:From Collective Security to The Responsibility to Protect***(London: Cambridge University Press,2006) p:274.
28. ***Pop Benedict XVI s UN Speech***, *available at:*
www.un.org/apps/news/story.asp
29. See: http://www.responsibilitytoprotect.org/
30. Jennifer Welsh, ***Implementing the 'Responsibility to Protect***, 25 Feb 2009, available at:
http://www.21school.ox.ac.uk/downloads/briefings/Implementing%20the%20Responsibility%20to%20Protect.PDF
31. Gareth Evans, ***Responsibility to Protect and the Use of Military Force***, (lecture) World Legal Forum, The Hague, 11 December 2007, available at:
ttp://www.worldlegalforum.org/Docs/Speech%20Gareth%20Evans.pdf

۳۲. در پی وقوع این گردباد مهیب در میانمار و ممانعت دولت نظامی این کشور از ورود کمک‌های خارجی، برخی دولت‌های غربی با ادعای احتمال وقوع فجایع انسانی و استناد به

مسئولیت حمایت خواهان تحمیل این کمک‌ها به دولت این کشور بودند. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به:

- R2P Debates Following Cyclone Nargis (May 2008), available at: http://www.responsibilitytoprotect.org/index.php/pages/1182

33. Gareth Evans, ***When is it Right to Fight? Legality, legitimacy and the use of military force,*** Ibid,p.6

۳۴. برای مطالعه پیرامون این دو موضوع به منابع زیر رجوع شود:

1. Moya Collett, ***Excuses for Inaction in Liberia: The Detrimental Effect of Iraq War on Responsibility to Protect in Africa*** (lecture) 5-7 July 2006, University of Melborne. available at: http://www.crisisgroup.org/home/index

2. lee Feinstein, ***Durfur and Beyond***, 22 January 2007, available at: http://www.cfr.org/content/publications/attachments/DarfurCSR22.pdf

3. Michael Clough, ***Darfur: Whose Responsibility to Protect***? Human Rights Watch, available at: http://hrw.org/wr2k5/darfur/1.htm.

35. David Chandler, ***The Responsibility to Protect? Imposing The Liberal Peace,*** International peacekeeping, (Volume. 11, No. 1.Spring 2004) p.59.

36. Ban Ki-moon's address at an event on "***Responsible Sovereignty: International Cooperation for a Changed World***", in Berlin, (15 July 2008), SECRETARY-GENERAL (SG/SM/11701), available at: http://www.un.org/News/Press/docs/2008/sgsm11701.doc.htm.

37. http://en.wikipedia.org/wiki/South_Osetia

38. Roy Allison, ***Russia Resurgent: Moscow's Campain to Coerce Georgia to Ppeace***, International affairs 84:6(2008) p.1145

39. Ibid, p.1148

40. Russian letter to UN Security Council, 13 Aug 2008. available at: http://www.mid.ru.

41. Roy Allison, Ibid,p: 1151.

42. SC 9417 8 August 2008, http://www.un.org/News/Press/docs/2008/sc9417.doc.htm

43. SC 9419, 10 August 2008. available at: http://www.un.org/News/Press/docs/2008/sc9419.doc.htm

44. Human Rights Watch, Ibid, p: 18

۴۵. برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه شود به:

Was Russia Exercising a Responsibility to Protect? August 14 2008. available at: http://elected-swineherd.blogspot.com/2008/08/was-russia-exercising-responsibility-to.html

46. Atement on 8 Aug.2008 . available at: http://www.mid.ru

47. Deputy foreign minister Grigori Karasin, 10 Aug 2008, available at: http://www.mid.ru

48. Roy Allison, Ibid,p:1152

۴۹. روسیه در ۲۶ اوت استقلال اوستیای جنوبی و آبخازیا را به رسمیت شناخت و تنها دولت نیکاراگوا آن دو را به رسمیت شناخته است.

50. SC 9417, 8 August 2008,
http://www.un.org/News/Press/docs/2008/sc9417.doc.htm
51. Meeting between Medvedev and Putin,10 Aug 2008, Available at:
http://www.mid.ru
52. SC 9418, 10 August 2008. available at:
http://www.un.org/News/Press/docs/2008/sc9419.doc.htm
53. "Interview by Minister of Foreign Affairs of Russian Federation Sergey Lavrov to BBC". Moscow, 9 August 2008, available at:
www.ln.mid.ru/brp_4nsf/
54. http://www.un.org/ga/63/generaldebate/pdf/russia_en.pdf
55. http://www.cfr.org/publication/17384/conversation_with_sergey_lavrov.html
56.--- Statement at press conference 8 Aug 2008. available at:
http://www.mid.ru.
57. Financial Times, 23 , 14 Aug 2008.
58. Quentin Peel, ***Russia's Reversal: where next for humanitarian intervention?*** FT. August 22 2008. available at:
http://www.ft.com/cms/s/0/e06e25fc-7076-11dd-b514-0000779fd18c.html.

۵۹. به بخش دوم مراجعه شود.

60. Natalie Wild, ***Does A State Have The Right To Protect Its Citizens Abroad?*** available at:
http://www.globalsecurity.org/military/library/news/2008/08/mil-080822-rferl02.htm

۶۱. برای مطالعه بیشتر به بخش اول(مبحث دوم) مقاله مراجعه شود.

62. Roy Allison, Ibid, P: 1153.
63. Human Rights Watch, ***Up In Flames:*** Humanitarian Law Violations and Civilian Victims in the Conflict over South Ossetia, available at:
http://www.hrw.org/en/reports/2009/01/22/flames-0
64. ***Op. Cit.***
65. ***Ibid.***
66. Natalie Wild, ***Ibid.***
67. Secretary-General Report, ***Implementing the Responsibility to Protect*** (12 January 2009), A/63/677, available at:
http://www.law.harvard.edu/students/orgs/hrj/SGRtoPEng.pdf
68. David Chandler, ***From Kosovo to Kabul, Human Rights and International Intervention*** (London:, Pluto Press,2002), P:81.

تحول مفهوم امنیت در دولت مدرن

رضا حقیقی[1]

چکیده: با ظهور فناوری‌های نوین و تغییرات شگرف در سبک وسیاق زندگی و تحول در الگوهای زیستی انسان معاصر، برخی مفاهیم اساسی در حوزه علوم اجتماعی نیز دستخوش تغییر شده‌اند. دانش‌واژه «امنیت» یکی از این مفاهیم پایه و کلیدی است که متأثر از دگرگونی در نوع مناسبات اجتماعی بشر، همواره نیاز به بازتعریف دارد. پیدایش بازیگران جدید بین‌المللی، جهانی‌شدن، تأثیر فناوری اطلاعات و ارتباطات و مبادلات الکترونیک درزندگی روزمره انسان‌ها، کم‌رنگ شدن مرزهای جغرافیایی و...، از جمله متغیرهایی هستند که به ایجاد پیوندهای امنیتی گسترده و شبکه‌ای میان ملت‌ها انجامیده‌اند. مقاله حاضر بر آن است تا ضمن کنکاشی پیرامون عوامل تأثیرگذار بر مؤلفه امنیت، به بازشناسی گفتمان امنیتی عصر حاضر پرداخته و ضمن لحاظ نمودن پارامترهای مختلف، ضرورت تجدید ساختارهای امنیتی- رفاهی حکومت‌ها و نیز چگونگی تغییر کارویژه‌های امنیتی دولت‌ها به عنوان متولیان ایجاد امنیت در عرصه های مختلف را بررسی نماید.

واژگان کلیدی: امنیت، دولت مدرن، جهانی‌شدن، فناوری اطلاعات، قدرت، آسیب‌پذیری.

۱. مقدمه

تحولات نظری دانش «جامعه‌شناسی سیاسی» در نیم قرن اخیر همواره با ارائه تعاریف جدیدی از دانش واژه «امنیت» قرین بوده است. امروزه به رغم وجود برداشت‌ها و تلقی‌های مختلف در این زمینه، تلاش صاحب‌نظران برای بازتعریف این مفهوم، به اجماع نسبی در دو مؤلفه راهبردی ذیل انجامیده است؛ نخست آنکه امنیت، مقوله‌ای زمینه‌وند[2] است. یعنی از آنجا که سنخیت و کم و کیف تعاملات اجتماعی در درون یک

---

۱. آقای رضا حقیقی، کارشناس مطالعات منطقه‌ای، اداره نهادهای اروپایی وزارت امور خارجه.
re_haghighi@yahoo.com

2. Contextual

اجتماع بشری در شکل‌گیری مفهوم امنیت تأثیر به سزایی دارد، بایستی لزوماً با عنایت به نرم‌ها و معیارهای اکثریت هر جامعه، تعریفی از آن به دست داد و ضمن توجه به درون‌زا بودن این مفهوم، به اولویت‌بندی شاخصه‌های امنیتی جوامع مختلف پرداخته و براساس این اولویت‌بندی، به‌منظور تحقق امنیت مطلوب، برنامه‌ریزی کرد. دوم آنکه امنیت واژه‌ای ذهنی[1] است و تصوری که از وضعیت امنیت یک جامعه در ذهن آحاد آن جامعه نقش می‌بندد، ضرورتاً با واقعیات موجود انطباق ندارد. این ویژگی از آنجا ناشی می‌شود که «امنیت» تا حدود زیادی یک ادراک روحی، روانی است که گاه در قالب عناصر ملموس مادی محقق می‌شود و گاه این احساس، به‌رغم مهیا بودن شرایط مادی و فیزیکی لازم، به دلیل وجود پیشینه ذهنی منفی، در ذهن افراد یک جامعه، جلوه مطلوبی ندارد. در واقع، تصور ذهنی انسان‌ها از مقوله امنیت در مقایسه با عینیاتی که وضعیت امنیت یک جامعه را تعریف می‌کنند، از اولویت بالاتری برخوردار است. لذا رابطه میان ضابطین امنیت هر جامعه با اعضای آن، پیش از آنکه یک رابطه ملموس و عینی باشد، یک رابطه بیناذهنی[(1)] است (افتخاری،۱۳۸۳).

اکنون با پذیرش ویژگی‌های منحصر بفرد مقوله امنیت می‌توان در تعریفی در خور این بحث، امنیت را عدم وجود عینی هر گونه تهدید داخلی و خارجی برای شهروندان و یا «احساس و تصور» عدم وجود آن تهدید برای اعضای جامعه تلقی نمود (همان). درخصوص مقولهٔ امنیت اجتماعی نیز می‌توان تعریف عدم وجود و یا احساس عدم وجود هرگونه تهدید یا تنش ناشی از تعاملات مختلف میان اعضای یک اجتماع انسانی که محدود به عرصه داخلی یک واحد سیاسی است را ارائه داد به‌نحوی که هر شهروند بتواند با آرامش‌خاطر به ایفای مسئولیت اجتماعی خویش پرداخته و از قبل این آرامش از نعمت حیات، نهایت بهره‌وری و حظ مطلوب را ببرد.

۲. دولت مدرن و مفهوم امنیت

آدام اسمیت، در تشریح اهم وظایف دولت در حوزهٔ امنیت اجتماعی، سه شاخصه ذیل را بر می‌شمارد؛ نخست، حفظ کشور یا واحد سیاسی در برابر هر گونه تجاوز خارجی. دوم، حمایت از افراد در برابر بی عدالتی یا سرکوب از سوی سایر اعضای جامعه و سوم، ایجاد

---

1. Subjective

و حفظ نهادهای عمومی خاص که افراد یا گروه‌ها به تنهایی تمایلی به ایجاد و یا حفظ آن‌ها ندارند (عالم،۱۳۷۹:۲۳۹). بدین‌ترتیب امنیت در تعبیری مدرن تنها در چارچوب حمایت از حقوق شهروندی و تقویت نهادهای جامعه مدنی و ایجاد آرامش برای مردم تجلی می یابد. در نقطه مقابل، به تعریف حکومت محور از امنیت بر می‌خوریم که فاکتور حمایت از حقوق مردم در آن کمرنگ بوده و در قالب نظام‌های خودکامه معنا می‌یابد. به عبارت دیگر، در این نوع حکومت‌ها، امنیت همان تضمین بقای حاکمیت و صیانت از دستگاه حاکمه در برابر ملت است. اگرچه امروزه چنین برداشتی از «امنیت» مذموم و غیرقابل قبول به نظر می‌رسد، اما ذکر دو نکته در این خصوص ضروری است؛ اول اینکه رویکرد سنتی و حکومت محور از امنیت که مؤلفه قدرت را جایگزین مؤلفه اقتدار می‌نماید، قطعاً در قیاس با آنارشیسم و هرج‌ومرج‌طلبی از جایگاه پذیرفتنی‌تری برخوردار است. دوم اینکه دو برداشت سنتی و مدرن از مفهوم امنیت، به هیچ روی بر سیر تکاملی و تاریخی این مفهوم در جامعه شناسی سیاسی منطبق نیست. به بیان ساده‌تر در حالی‌که تلقی حکومتی از امنیت - که این مفهوم را معادل سرکوبی مخالفان به نفع دستگاه حاکمه می‌داند - در حال‌حاضر، در بسیاری از کشورهای کم توسعه جهان به چشم می‌خورد، در فرهنگ هلنی (یونان سده پنجم و چهارم پیش از میلاد) از واژه پولیس یا جامعه سیاسی کشور به عنوان مأمن و پناهگاهی برای اعضای دولت- شهرها (عالم، ۱۳۷۹: ۲۴-۲۳) یاد شده است که کاملاً برداشتی مدرن درخصوص امنیت از آن مستفاد می‌شود.

اکنون نوبت پاسخ به این سؤال می‌رسد که به منظور تحقق امنیت مطلوب ، اتخاذ چه تدابیری لازم است و کدام رویکرد باید سرلوحهٔ عمل قرار گیرد تا بهترین انتخاب از این مفهوم را در بر داشته و شایسته‌ترین الگو را به جامعه ارائه دهد؟ به نظر می‌رسد نخستین گام در این راستا، اصلاح دیدگاه دست‌اندرکاران برقراری امنیت باشد. همان‌گونه که در مباحث مفهومی ذکر گردید، حکومت‌ها آنگاه که در حوزه درون مرزی عمل می‌کنند، بایستی در جهت حمایت از حقوق شهروندان حتی‌المقدور، از سلطهٔ داخلی خویش بکاهند. در واقع، دولت رفاه که تأمین حد اعلای آسایش و پیشرفت افراد جامعه را در نظر دارد، ضمن فراهم آوردن رشته وسیعی از خدمات اجتماعی برای افراد، در قالب کار ویژه‌های پلیسی، ایجاد شرایط و زمینه‌های امنیت شهروندی در سایه آزادی‌های مشروع را در رأس وظایف، و برنامه‌های خود قرار می‌دهد. بدون شک راهکار اصولی و مؤثر در نیل به امنیت اجتماعی مطلوب، تقویت نهادهای جامعه مدنی است. بنابر تعریف از هابرماس، که جامعه

مدنی را مجموعه‌ای از بازیگران می‌داند که وظیفه‌شان دریافت تقاضاها از درون جامعه و انتقال آن‌ها به حکومت و از طرفی دریافت کار ویژه‌های حکومت و بیان آن‌ها برای جامعه است، ضرورت تغییر ماهیت و کار ویژه‌های برخی ارگانهای دولتی از نقش نظارت محوری به وساطت محوری اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد (افتخاری،۱۳۸۳). در حقیقت، در این رویکرد، با احالهٔ مسئولیت به آحاد جامعه و درگیرنمودن شهروندان در تأمین امنیت جمعی خویش، از طریق مشارکت بیشتر، امنیت درونی شده و ضریب رضایتمندی جامعه افزایش می‌یابد. بدین معنا که با تقویت نهادهای مدنی و افزایش میزان مشارکت مردمی، دیگر مسئولیت کاستی‌ها و ناهنجاری‌های جامعه تنها بر ذمه دولت‌ها نمی‌افتد بلکه آحاد مردم خود را در قبال این مشکلات مسئول دانسته و در چاره‌یابی و رفع معضلات سهیم می‌شوند.[۲]

۳. رابطه قدرت و امنیت، رویکرد سنتی[۳]

رویکرد سنتی امنیت با تأکید بر نقش بی‌بدیل مولفهٔ قدرت در تأمین امنیت، نسبت و رابطه مستقیمی میان این دو قائل است. بنابراین طبیعی است که در هر واحد سیاسی، تکلیف برقراری «امنیت» بر عهده نهادی باشد که اهرم «قدرت» را در دست دارد چرا که کاربرد زور در مواردی که قانون یا نظم عمومی توسط متخلفین نقض می‌گردد، ضرورت داشته، امری بدیهی به نظر می‌رسد. لذاست که مسئولیت دولت‌ها باتوجه به در دست داشتن قدرت بلامنازع در عرصه داخلی در تضمین امنیت اجتماعی کاملاً پذیرفتنی است. بر همین اساس نگاهی سنتی با پیشینه‌ای به وسعت تاریخ بشری، «امنیت بیشتر» را صرفاً در گرو «قدرت بیشتر» ارزیابی و تحلیل می‌کند. اما گفتمان امنیتی نوین و جامع نگر، با توجه به تجربیات جدید بشری و با لحاظ نمودن مؤلفه ثالث تأثیرگذار در معادله «قدرت- امنیت» که ذیلاً به شرح و بسط آن می‌پردازیم - از زاویه‌ای دیگر ما را به اصلاح این ساختار رهنمون می‌سازد.

۴. بازتعریف رابطه قدرت و امنیت، رویکرد مدرن

دنیای امروز، دنیای ارتباطات است. تاریخ بشر تاکنون چنین گستردگی تعاملات انسانی را هرگز به خود ندیده است. بدون شک تحول در عرصه ارتباطات تأثیر به سزایی در ارائه تعریفی جدید از مفهوم امنیت داشته که غفلت از آن ما را در درک شرایط جامعه بشری امروزی

با مشکل مواجه می‌سازد. تعامل تنگاتنگ انسان‌ها در سایهٔ تکنولوژی اطلاعات، ضمن اینکه از توان نظارتی و سلطهٔ دولت‌ها بر جوامع می‌کاهد، نوعی وابستگی شدید امنیتی میان آن‌ها به‌وجود می آورد به‌طوری که امنیت شهروندان یک جامعه، همچون حلقه‌های محکم یک زنجیر به یکدیگر گره می‌خورد. به‌علاوه با حرکت به سمت جهانی شدن، ظهور واژه تازه آشنای «شهروند جهانی» و کمرنگ شدن مرزهای جغرافیایی، رفته رفته، امنیت معنایی جهان‌شمول به خود گرفته، از سطوح خرد تحلیل به بالاترین سطوح کلان ممکن تسری می یابد. پیدایش بازیگران جدید بین‌المللی نظیر شبکه تروریستی القاعده و بررسی عملکرد و نقش آنان در عرصه جهانی، خود مصداق بارز این مدعاست.

حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ که در آن امنیت شهروندان ساکن واشنگتن و نیویورک توسط بازیگرانی هر چند اندک از فراسوی مرزهای جغرافیایی ایالات متحده (و از فاصله هزاران کیلومتری) به مخاطره افتاده و نیز وقایعی که متعاقباً و به بهانه آن حادث شد، همگی به وضوح نشان داد که مفهوم امنیت، متأثر از تحول عظیم در عرصه ارتباطات، دستخوش تغییرات جدی گردیده است.

همان‌گونه که اشاره گردید تغییر و تحولات نظام بین‌الملل، ضرورت بازنگری در معادله قدرت- امنیت را امری اجتناب ناپذیر می‌نماید. تجارب دنیای جدید، نسبیت مستقیم این معادله را به چالش واداشته و درصدد اصلاح آن بر آمده است. بدون شک تا پیش از وقایع یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱،[۴] امنیتِ بیشتر ضرورتاً در قالب قدرت بیشتر معنا می‌یافت چه اینکه حقیقتاً امنیت تعریف شده برای یک شهروند آمریکایی به پشتوانه قدرت بلامنازع ایالات متحده با امنیت شهروندان کشورهای کم توسعه و ضعیف قابل قیاس نبود. اما امروزه مؤلفه دیگری تحت عنوان «آسیب‌پذیری» وارد عرصهٔ‌تحلیل گفتمان امنیت گردیده که متأثر از ظهور بازیگران جدید و دگرگونی در ساختار و ماهیت تعاملات اجتماعی بشر در سطوح ملی و جهانی است. بدین معنا که؛ «قدرت یک واحد سیاسی نه تنها الزاماً متضمّن امنیت بیشتر نیست بلکه قدرت بیشتر، آسیب‌پذیری بیشتری را به دنبال خواهد داشت».

پذیرش این واقعیت به دنبال ضربات سهمگین و غافلگیرانه یازدهم سپتامبر، تغییرات راهبردی ذیل را فراروی متولیان امنیت ملی ایالات متحده قرار داده است:

۱. حضور نظامی در کانون‌های تهدیدزا به‌منظور ایجاد سپر امنیتی و تضمین امنیت شهروندان با انتقال جبههٔ رویارویی به فراسوی مرزها به عنوان راهکار سخت‌افزاری کوتاه مدت امریکا.

۲. ارائه طرح‌های فرهنگی به عنوان راهکار نرم‌افزاری بلندمدت جهت کاهش آسیب‌ها از طریق ارتقای سطح فرهنگ، آموزش و رفاه جوامع توسعه نیافته منطقه. (نظیر طرح خاورمیانه بزرگ).

تعقیب راهبرد دوم از سوی طراحان استراتژی امنیت ملی آمریکا خود نشانگر این واقعیت است که دولتمردان ایالات متحده به‌خوبی دریافته‌اند که در صورتی که تعامل و دسترسی انسان‌های کره خاکی به یکدیگر در سایه تحولات شگرف ارتباطی دنیای امروز رو به تسهیل و تعالی گذارد (که قطعاً چنین نیز شده است)، اما شکاف اقتصادی، فرهنگی و رفاهی- اجتماعی ملت‌های شمال با جنوب کماکان به قوت خویش باقی باشد، می‌تواند تهدیدات و آسیب‌های جدی‌تر و بزرگ‌تری را در آینده فراروی امنیت دنیای غرب گذارد، لذا بایستی به‌منظور کاهش آسیب‌ها دست به اقدامات اساسی زد و مشکلات را به‌صورت ریشه‌ای حل نمود.[۵]

۵. فناوری اطلاعات، جهانی‌شدن و افزایش ضریب آسیب‌پذیری

«فناوری اطلاعات» منشأ تحولات بنیادین و نوآوری‌های چشمگیری در عرصه‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و امنیتی شده است. تعاملات اجتماعی گسترده انسان‌ها در سایه پیشرفت‌های شگرف علمی، جهان متفاوتی را فرا روی ما قرار داده است. با استفاده از ابزار الکترونیکی، مرزهای فیزیکی و پاره‌ای از موقعیت‌های شغلی و بازرگانی رفته رفته از بین می‌روند. ما از طریق رایانه‌های خود، به هر سایت تجاری که برگزینیم سر خواهیم زد یا تازه‌ترین اخبار و گزارش‌های علمی، فرهنگی را به انتخاب خود خواهیم خواند و یا با کسان دیگری در هر کجای جهان که دارای علائق و منافع مشترکی با ما باشند عملاً و در هر زمانی که بخواهیم، ارتباط برقرار خواهیم کرد. اینترنت، به‌جای اطلاعات انفعالی، اطلاعات تعاملی را برای کاربران خود فراهم خواهد آورد و در موضوعاتی که بر می‌گزینیم به یک آموزگار و استاد تبدیل خواهد شد (استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن بیست‌ویک ۳۸:۱۳۸۲). اگر صرفاً چنین باشد به

گفته یک صاحب‌نظر، محدوده‌های زمانی اهمیتی بیشتر از مرزهای جغرافیایی و فیزیکی خواهند یافت (Walter B. Wriston,1997:172).

«جهانی شدن» از یک‌سو به ارتقای سطح زندگی و توانمندی انسان‌ها انجامیده و از سوی دیگر فضای رقابت و تنازع برای بقا (در قالب مدرن آن!) را تنگ‌تر کرده است. به عنوان مثال پیوندهای بین‌المللی باعث شده‌اند که رقابت شغلی در منطقه جغرافیایی بسیار گسترده‌تری به‌وجود آید. جنبهٔ مثبت این فرایند اینست که کارآیی‌ها افزایش خواهد یافت و کارآیی بالاتر در بازرگانی به‌طور کلی به معنای ثروت افزون‌تر در جامعه است. ولی در این میان، یک جنبه منفی نیز وجود دارد. شرکت مخابراتی تله‌کام انگلستان، در حال حاضر از کارمندانی سود می‌جوید که در نیوزیلند زندگی می‌کنند، زیرا زمانی که بیشتر مردم انگلستان در خواب هستند، آنان بیدارند و کار می‌کنند. این روند، هزینه‌های شرکت را کمتر و کارایی آن را بالاتر می‌برد، اما در عین‌حال فشارهای شغلی بیشتری را در منچستر و لیدز به‌دنبال دارد (Walter B. Wriston,1997:49).

«آسیب‌پذیریِ» دولت‌ها به‌ویژه قدرت‌های بزرگ در قبال نوآوری‌های علمی دنیای ارتباطات، آنان را ناگزیر به تجدید نظر در شیوه‌های کسب قدرت و امنیت نموده است. افزایش حوزه نفوذ دولت‌ها و کاهش میزان آسیب‌ها در دهکده جهانی کنونی، جز با تجهیز به فناوری اطلاعاتی روز و حرکت پاپاپای با بازیگران رقیب و یا معاند، در عرصهٔ بین‌المللی میسر نیست. امروزه افزون بر سلاح‌های سنتی کشتار جمعی، اشکال تازه‌ای از جنگ‌افزارهای استراتژیک اطلاعات، موسوم به Strategic Information Warfare (SIW) در حملات علیه نظام فرماندهی ملی و نظام‌های عملیاتی نیروهای نظامی مورد استفاده قرار می گیرند (استراتژی امنیت ملی آمریکا، ۱۳۸۲: ۱۱۱-۱۱۰). پر واضح است که در جنگ‌ها، «بایت» (Bite) جای گلوله و بمب را نمی‌گیرد، اما آنان که توان برابری با قدرت متعارف کشورها را ندارند برای این نوع حملات غیرعادی انگیزه‌های نیرومندی دارند. باتوجه به اینکه جهان بازرگانی (و نه دولت‌ها) به‌وجود آورنده این فناوری بوده و مخابرات نظامی به‌شدت به جهات تجارت وابسته است، به‌طور بالقوه امکان قطع جدی روند معمول عملیات نظامی هم در زمان صلح و هم در زمان جنگ وجود دارد. آمریکا و متحدان آن در برابر این روش‌ها آسیب‌پذیری ویژه‌ای دارند زیرا اقتصاد و نیروهای نظامی آن‌ها به شدت و به‌طور فزاینده به فناوری‌های پیشرفته اطلاعات متکی هستند. علاوه بر سلاح‌های کشتار جمعی، مفهوم تازهٔ دیگری که به سلاح‌های گسترده جمعی نامیده می‌شوند نیز وجود دارد. در

برابر این سلاح‌ها، جوامع مدرن بیش از نیروهای نظامی‌شان آسیب‌پذیرند. امروزه امکاناتِ پردازش محاسبات و اطلاعاتی که حاصل انقلاب رایانه است برای شبکه‌های مالی و بانکی و انرژی و مخابرات و پزشکی و ترابری فوق‌العاده حیاتی هستند. در کشورهای توسعه‌یافته بهداشت و جنگ و آسایش شهروندان به این زیرساخت‌ها وابسته است، اما این زیرساخت‌ها برای تروریست‌ها و کشورهای فقیر اهداف وسوسه‌انگیزی به شمار می‌روند. زیرا با فشار یک دکمه می‌توان باندازه یک بمب خسارت وارد نمود. مثلاً حمله خوب طراحی شده به شبکه کنترل ترافیک هوایی کرانه خاوری ایالات متحده را در نظر بگیرید. در وضعیتی که بیش از دویست هواپیمایِ بازرگانی در بامداد یکی از روزهای هفته در میان باران و مه برای فرود آمدن تلاش می‌کنند! تا به حال چندین مورد رخنهٔ رایانه‌ای روی داده که اغلب توسط نوجوانانی انجام شده‌اند که از سیستم‌های نسبتاً معمولی استفاده می‌کنند.

پیچیدگی ذاتی و سرشت بهم پیوسته سیستم‌های مبتنی بر اطلاعات، به فلج‌کنندگان و تروریست‌ها یا کشورهای دشمن فرصت می‌دهد به شیطنت بپردازند. اتکای روزافزون دولت‌ها به‌ویژه کشورهای توسعه‌یافته بر سیستم‌های اطلاعاتی موجب شده است که هر نوع گسست در آن‌ها باعث بروز مشکلاتی جدی در جامعه شود. اگر از این زاویه بنگریم، هیچ کشور دیگری در جهان از ایالات متحده آمریکا آسیب‌پذیرتر نیست (استراتژی امنیت ملی آمریکا، ۱۱۰:۱۳۸۲ و صص ۲۵-۱۱۹) یا؛ (Frank J.Cilluffo,1998).

۶. دولت‌ها و ضرورت تجدید ساختارهای امنیتی

در مباحث گذشته پیرامون تحول در مفهوم امنیت و لزوم اتخاذ تدابیر نوین در رویکردهای امنیتی کشورهای توسعه‌یافته توضیحات مبسوطی ارائه گردید. در اینجا لازم است به ضرورت بازنگری کارکردهای امنیتی کشورهای در حال توسعه نیز گریزی بزنیم، مطالعه موردی ایران به عنوان یک قدرت منطقه‌ای که گام‌های جدی در مسیر توسعه نهاده است می‌تواند موضوع پژوهش‌های آتی متخصصان و محققان امر در این خصوص قرار گیرد.

مسلماً، در کشورهای در حال توسعه، دولت الکترونیک به آن تعبیر که در کشورهای غربی فراگیر شده است وجود ندارد. لذا آسیب‌پذیری اطلاعاتی به‌صورتی که جامعه غربی با آن دست به گریبان است در این کشورها تهدید اساسی تلقی نمی‌شود. از طرفی امروزه هیچ واحد سیاسی را نمی‌توان یافت که از تأثیر تحولات عصر ارتباطات مصون باشد. بنابراین، توسعه توانمندی‌های نرم‌افزاری همراه با طراحی سیستم‌های بازدارنده که منتج از لحاظ نمودن تجربیات نامطلوب غرب است، می‌تواند چشم‌انداز روشنی را فرا روی قرار دهد.

اما حقیقت امر این است که جوامع در حال توسعه اولویت‌ها و دغدغه‌های امنیتی دیگری دارند که غالباً ناشی از ساختار خاص فرهنگی آنهاست و در وهلهٔ نخست بایستی به ضرورت اصلاح آن‌ها توجه داشت. ذکر این نکته نیز ضروری است که آسیب‌پذیری اطلاعاتی این جوامع نیز بیشتر در بُعد فرهنگی است. جامعه‌پذیری سیاسی به عنوان اولویت نخست در ارتقای سطح امنیت اجتماعی می‌تواند منشأ تحولات عمدهٔ این جوامع قرار گیرد. جامعه‌پذیری به‌طور کلی به معنای روندی است که بدان وسیله اعضای یک واحد سیاسی ارزش‌های گوناگون فرهنگی، تکنولوژیک و زیباشناختی جامعه را طی دوره‌ای طولانی، اغلب در سراسر زندگی، به‌تدریج درونی و از آن خود می‌کنند (عالم، ۱۱۸:۱۳۷۹).

با پیوندی که میان نظام اجتماعی و نظام سیاسی در سایهٔ جامعه‌پذیری ایجاد می‌شود، ضمن کاسته شدن از مسئولیت سنگین دولت‌ها در ایجاد نظم عمومی، امنیت، به نوعی تولید اجتماعی (برای ملت و نه برای حاکمیت) تبدیل شده و با خروج از چارچوب‌های جبری و پلیسی صرف، نوعی ضرورت پذیرفتنی و مطبوع تلقی می‌گردد (همان،:۱۱۷تا۱۲۰). این مهم بدون شک در سایه آموزش همگانی، ارتقای سطح فرهنگ عمومی جامعه و کیفی‌سازی همراه با رویکرد علمی نهادهای متولی ایجاد امنیت محقق می‌شود. اولویت‌های امنیتی جوامع در حال توسعه تاحدود زیادی به کارکردهای دولت‌های متبوع مربوط است. به‌طور خلاصه به‌منظور تحقق امنیت پایدار، حکومت‌ها می‌بایستی با بالابردن میزان مشارکت عمومی در تأمین امنیت، رفته‌رفته از نظارت اجباری خویش بر جوامع کاسته و به سمت اعمال سلطه اقتداری گام بردارند. در مرحله بعدی با تغییر راهبرد امنیتی اعمال سلطه اقتداری به اعمال سلطه اقناعی در عرصه

که تحقق این مهم، عزم جدی ملت‌ها و پویایی و انعطاف دولت‌ها و متولیان امر را می‌طلبد.

۷. نتیجه‌گیری

معیار امنیت از نظر آرنولد ولفرز در بعد عینی فقدان تهدید در قبال ارزش‌های اکتسابی و از لحاظ تجریدی (ذهنی)، نبود ترس از مورد هجوم قرار گرفتن این ارزش‌ها است. باری بوزان بر این باور است که در مسئله امنیت، بحث اصلی درباره رهایی از تهدیدهاست و وقتی این بحث در عرصه نظام بین‌الملل مطرح می شود، امنیت به معنای توانایی کشورها و جوامع برای حفظ هویت مستقل و استحکام عملکردی خود است. (جهانی‌شدن سیاست ۵۷۲:۱۳۸۳).

پیشتر و در زمان جنگ سرد گفتمان امنیت تحت سیطره دیدگاه لزوم حفظ امنیت ملی قرار داشت که عمدتاً تعریف آن با اصطلاحات نظامی بیان می‌شد. مهم‌ترین نکته مورد توجه نظریه‌پردازان دانشگاهی و دولتمردان توانمندی‌های نظامی بود که کشورشان می‌توانست تدارک ببیند تا بتواند با تهدیداتی که با آن‌ها مواجه می‌شود، مقابله کند. در سال‌های اخیر این دیدگاه نسبت به« امنیت» به دلیل اینکه بسیار تنگ‌نظرانه تعریف شده مورد انتقاد قرار گرفته است (همان:۵۷۰). در واقع امروزه درک بشر از مفهوم امنیت به‌طور عمیقی دستخوش تحول شده و افزون بر تهدیدات ملموس گذشته، جهان امروز با چالش‌های امنیتی پیچیده‌ای روبروست که به سادگی مرزهای جغرافیایی را در می‌نوردند. این تهدیدات جدید طیف وسیعی از موضوعات همچون؛ تروریسم، جرایم بین‌المللی سازماندهی شده، خطر تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی، امنیت انرژی، جنگ سایبری، بحران‌های اقتصادی، دزدی دریایی و مسائل مربو تغییرات آب و هوا را در بر می‌گیرند (www. chathamhouse.org.uk). دولت‌ها خوبی دریافته‌اند که ابزار نظامی برای فائق آمدن بر این تهدیدات کارگر نیست و تع حکومت‌ها و دیگر بازیگران عرصه بین‌الملل همچون NGOها و نهادهای بین‌ا بخصوص در حوزه‌های فرهنگی، اقتصادی و مسئولیت آن‌ها در ارتقای سطح آموزش و فرهنگ جوامع جایگاه ویژه‌ای یافته است. از طرفی در عصر جهانی‌شدن، تعامل تنگاتنگ انسان‌ها متأثر از توسعه فناوری اطلاعات، نوعی وابستگی شدید امنیتی میان آن‌ها

به‌وجود آورده است، به‌طوری که امنیت شهروندان جوامع همچون حلقه‌های یک زنجیر به یکدیگر گره خورده‌اند.

باری بوزان در اثر خود با عنوان«مردم، دولت‌ها و ترس»، معتقد است در حال‌حضر به نوعی دیدگاه در مورد «امنیت» نیازمندیم که علاوه بر جنبه‌های نظامی، در برگیرنده ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی نیز باشد و با توجه به شرایط گسترده‌تر بین‌المللی تعریف شود. این دیدگاه مستلزم آنست که کشورها به سیاست‌های بیش از حد معطوف خود در زمینه امنیت غلبه کرده و به منافع دیگران نیز بیندیشند: (Buzan,1983: 214-42). اکنون سئوال مهمی که به ذهن متبادر می‌شود این است که آیا میان ملاحظات امنیت ملی و بین‌المللی سازگاری وجود دارد؟ چگونه می‌توان همزمان به تحقق هر دو مقوله اندیشید؟ در واقع، این موضوع پیچیده‌ای است که پرداختن به آن مجال گسترده‌ای را می‌طلبد، اما می‌توان به ذکر این نکته بسنده نمود که همه صاحب‌نظران حوزه امنیت در این خصوص با یکدیگر هم‌عقیده نبوده و غالباً با دیده تردید به این مسئله می‌نگرند. موضوعی که قریب به اتفاق تحلیل‌گران مسائل امنیتی برآن صحه می‌گذارند این است که با تحول مفهوم امنیت، در عرصه داخلی، ارتباط سازنده دولت‌های مدرن با نهادهای مدنی و آحاد جامعه، استفاده حداکثری آن‌ها از ظرفیت مشارکت شهروندان در تأمین امنیت و کاهش تصدی‌گری حاکمیت‌ها و در عرصه بین‌المللی ،تشکیل شبکه‌ها و ترتیبات امنیتی منطقه‌ای و هماهنگی با دیگر بازیگران از جمله سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی می‌تواند در مهار تهدیدات امنیتی جدید به عنوان راهکارهای ضروری مؤثر باشد.

منابع

الف) فارسی

۱. استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱ (۱۳۸۲)، برگردان گروه مترجمان مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، تهران:ابرار معاصر، چاپ سوم.

۲. افتخاری، اصغر (۱۳۸۲)، شناخت استراتژی، بازخوانی امنیتی سند چشم‌انداز بیست ساله ایران، *فصلنامه راهبرد دفاعی*، ش۱ .

۳. افتخاری، اصغر (۱۳۸۳)، تقریرات درس «نظام امنیت بین‌الملل و منطقه‌ای»، دوره کارشناسی ارشد، دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه، نیم‌سال دوم ۸۳-۱۳۸۲.

۴. بیلیس، جان- اسمیث، استیو (۱۳۸۳)، *جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین*، ترجمه: ابوالقاسم راه‌چمنی و همکاران، تهران: مؤسسه فرهنگی ابرار معاصر تهران.
۵. عالم، عبدالرحمن (۱۳۷۹)، *بنیادهای علم سیاست*، چاپ ششم، تهران: نشر نی.

ب) لاتین

1. Buzan, Barry (1983), People, States & Fear, London: Harvester Wheastsheaf.
2. www.chathamhouse.org.uk, summary of the European Security & Defense workshop held on 10 June 2009
3. http://en.wikipedia.org /wiki/social _security.

برای مطالعه بیشتر ر.ک به:

4. Frank J. Cilluffo,et al, Cybercrime,Cyberterrorism,Cyberwarfare…
Averting an Electronic waterloo(Washington DC:CSIS,1998).
5. Walter B. Wriston, "The third Technological Revolution", *Foreign Affairs*, Sep/ Oct 1997.

یادداشت‌ها

۱. ذهنی‌بودن (intersubjective) مفهوم امنیت نزد انسان، خود نشأت گرفته از دو شاخصه عقلایی وی است که عبارتند از، آینده‌نگری یا عاقبت اندیشی و رعایت جانب احتیاط در تعامل با جهان پیرامون. مورد مصداقی ذیل می‌تواند به روشن‌تر شدن و فهم بهتر موضوع کمک کند. تصور کنید دو شخص A و B را که در دو واحد آپارتمان کاملاً مشابه از یک ساختمان سکونت دارند. با این تفاوت که شخص A مالک واحد مسکونی است ولی شخص B به صورت استیجاری آن ملک را در اختیار دارد. با وجود برخورداری کاملاً یکسان این دو شخص از امکانات مادی متعارف محل سکونت، احساس امنیتی که شخص A یا مالک نسبت به محیط زندگی خویش دارد، به مراتب از شخص B (مستأجر) بیشتر است. این تفاوت آشکار ذهنی، علیرغم همسانی عینی، بر آمده از ذات عاقبت نگر انسان است. شرایط ناپایدار و غیرقابل پیش بینی زندگی امروز، دو احساس کاملاً متباین را در این مثال از پدیدهٔ امنیت بدست می‌دهد. اساساً، حس امنیت نوعی ارتباط نامرئی با آینده دارد که با قدری تأمل می‌توان به کنه آن پی برد. ذکر این نکته نیز ضروری است که حس رضایتمندی انسان در برخورداری از امنیت، زمانی به نحو مطلوبی حاصل می‌شود که حریم خصوصی و اشراف مطلق وی بر حوزهٔ مربوط به او «قانوناً» یا «عرفا» از سوی حاکمیت و جامعه به رسمیت شناخته شود. چرا که در چنین وضعیتی، تنش با سایر افراد اجتماع به حداقل میزان ممکن تنزل می یابد. در مثال فوق این مورد به وضوح مشهود است.

۲. در مبحث پایانی تحت عنوان «دولت‌ها و ضرورت تجدید ساختارهای امنیتی» بیشتر به این مهم خواهیم پرداخت.

۳. در این نوشتار، تحلیل گفتمان امنیت محدود به سطوح تعاملات خاصی (اعم از خرد یا کلان، ملی یا بین‌المللی...) نگردیده بلکه در چارچوب ادراکی متأثر از پدیدهٔ جهانی‌شدن و در حوزه‌ای گسترده برای شهروند جهانی مورد بررسی قرار گرفته است.

۴. در این مبحث با بررسی موردی ایالات متحده آمریکا به عنوان بازیگر برتر جهانی، به تحلیل ارتباط مؤلفه های قدرت، امنیت و آسیب‌پذیری پرداخته‌ایم.

۵. هدف از طرح‌هایی نظیر طرح خاورمیانه بزرگ را نمی‌توان «منحصراً» در راستای کاهش میزان آسیب‌پذیری غرب تفسیر نمود. مسلماً ثبات وامنیت در منطقه خاورمیانه تضمینی قطعی برای تداوم جریان حیاتی نفت به سمت غرب صنعتی به شمار می رود که در قالب شگردهای استعمار نو قابل تعبیر است. از طرفی مطرح نمودن مقوله دموکراسی سازی در قالب این برنامه، در حالی‌که با پارادوکس حمایت آمریکا از رژیم‌های سنتی و دیکتاتور طرفدار غرب در منطقه روبروست نیز نمایشی بیش نیست. چه اینکه برقراری دموکراسی واقعی، خود می‌تواند به

مخالفت‌های گسترده مردمی علیه آمریکا و متحدانش بینجامد. بنابراین آنچه مطلوب سردمداران آمریکایی است ایجاد «تعادل نسبی امنیتی» در منطقه است به طوری که منافع ملی آن‌ها به بهترین نحو ممکن تأمین گردد.

۶. ایجاد نظم و ثبات از طریق نمایش قدرت (افتخاری،۱۵:۱۳۸۲).

۷. ایجاد نظم و ثبات از طریق هدایت افکار عمومی و جلب حمایت آنها. (در نقطه مقابل اعمال سلطه اجباری قرار دارد که به معنی ایجاد نظم و ثبات از طریق کاربرد زور و قدرت می‌باشد). (همان).

روند دولت – ملت‌سازی در جمهوری آذربایجان

افشین زرگر[۱]

چکیده دولت– ملت‌سازی ازجمله مباحث جدید و بسیار مهم مطالعات روابط بین‌الملل قلمداد می‌گردد. این بحث به‌ویژه با ورود اعضای جدید به نظام دولت‌ها در دوره پس از جنگ سرد از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار گشته و محققان مختلفی را برای انجام مطالعات پایه‌ای تئوریک و نیز موردی در اقصی نقاط جهان به خود جذب کرده است. از جمله حوزه‌های مطالعاتی جدید در این باره، کشورهای پس از شوروی می‌باشند. روند دولت – ملت‌سازی در اکثر این جمهوری‌ها به‌واسطه بروز برخی چالش‌ها و مسائل مختلف داخلی و خارجی با بحران‌ها و رکودهایی مواجه شده و اکثر آن‌ها در نظام دولت‌ها تصویر نه چندان مطلوبی را از خود جلوه داده‌اند. البته موقعیت این جمهوری‌ها از نظر پیشرفت روند دولت– ملت‌سازی بسیار متفاوت می‌نماید و در جایی که برخی از آن‌ها تا مرز دولت ناکام پیش رفته‌اند، برخی دیگر نیز به موقعیت به مراتب مطلوب‌تری دست یافته‌اند (همچون جمهوری‌های بالتیک). جمهوری آذربایجان نیز ازجمله کشورهایی است که روند دولت– ملت‌سازی آن با موانع و مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو بوده است و علی‌رغم همه تلاش‌ها، نتوانسته است بر مهم‌ترین و حیاتی‌ترین چالش‌های پیش‌رو (بهویژه مسئله قرهباغ) غالب آید. در این مقاله تلاش خواهد شد با نظر داشت چند مؤلفه محوری روند دولت– ملت‌سازی، به تجزیه و تحلیل وضعیت دولت– ملت‌سازی در این کشور همسایه و حاضر در حوزه تمدن ایرانی پرداخته شود.

واژگان کلیدی: دولت– ملت‌سازی، شاخص‌های دولت–ملت‌سازی، اشباع سرزمینی، خود مختاری و حاکمیت ملی، کانون‌های نزاع، همبستگی ملی، هویت ملی، شهروندی، ناسیونالیسم، ثبات سیاسی، نهادهای سیاسی، دموکراسی.

---

۱. دکتر افشین زرگر، مدرس حقوق و علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج،
zargar.a2003@gmail.com

مقدمه

جمهوری آذربایجان همچون دو جمهوری دیگر قفقاز جنوبی (ارمنستان و گرجستان) در دوره پس از استقلال در روند دولت- ملت‌سازی خود با مسائل و مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو گشته و علی‌رغم گذشت حدود دو دهه از استقلالش هنوز نتوانسته بر مهم‌ترین و حیاتی‌ترین چالش‌های پیش‌رو (به‌ویژه مسئله قرمباغ) غالب آید. پروسه ملت‌سازی در این جمهوری از زمان استقلال به‌خاطر مجموعه‌ای از عوامل با موانع مواجه بوده است: ۱.ناهمگونی مذهبی و قومی و میراث فرهنگی مشترک و مرکب [به‌طور بارز با ایران]، ۲.شکاف‌های عمیق در میان رهبرانش همراه با خطوط ایدئولوژیک، بوروکراتیک و خاندانی‌اش، ۳. سطح وسیع منافع و مداخله خارجی در سیاست آذربایجان به‌خاطر عوامل ژئوپلتیک و نفت، و نیز مداخله در مسائل قومی آذربایجان توسط نیروهای خارجی و دیگر شکاف‌ها و ابهام‌های فرهنگی (Hunter,1994:95).

این جمهوری از جمله نمونه‌های پس از شوروی است که به شدت در مسیر واگرایی از روسیه و همگرایی با غرب حرکت نموده است. همگرایی استراتژیک ارمنستان و روسیه و حمایت‌های جدی روسیه از مهم‌ترین رقیب و یا بهتر است گفته شود خصم جمهوری آذربایجان، از جمله مهم‌ترین عوامل انگیزه بخش برای جمهوری آذربایجان در طی مسیر همگرایی و هم آوایی بیشتر با غرب بوده است. در این مسیر جمهوری آذربایجان به منافع گسترده‌ای نیز دست یافته و به مرور زمان نفوذ روسیه را به شدت کاهش داده است.

جمهوری آذربایجان در بین جمهوری‌های پس از شوروی بیشترین و نزدیک‌ترین پیوندهای تاریخی، تمدنی و فرهنگی را با ایران داشته است و شاید تنها نمونه قابل مقایسه با آن کشور (از لحاظ ارتباط و پیوند با حوزه تمدن و فرهنگ ایرانی) تاجیکستان واقع در آسیای مرکزی باشد. به همین دلیل پویش‌ها و تحولات این جمهوری به‌ویژه در موضوع روند دولت- ملت‌سازی شدیداً مورد توجه است. در این مقاله با بررسی مفصل روند دولت- ملت‌سازی در جمهوری آذربایجان، زمینه‌ای روشن برای ارتباطات، علاقه‌ها و نگرانی‌های ایران در این ارتباط فراهم خواهد آمد.

در این پژوهش تلاش خواهد شد با نظرداشت چند مؤلفه محوری روند دولت- ملت‌سازی، به تجزیه و تحلیل وضعیت دولت- ملت‌سازی در این کشور همسایه و حاضر در حوزه تمدن ایرانی پرداخته شود. لذا سئوال اصلی این پژوهش این است که وضعیت دولت-

ملت‌سازی در جمهوری آذربایجان در دوره پس از شوروی چگونه بوده است؟ و این جمهوری طی روند دولت- ملت‌سازی با چه چالش‌ها و مسائلی دست به گریبان است؟

پس از گذشت حدود دو دهه از استقلال آن، هنوز بخش‌هایی از سرزمین این جمهوری در خارج از کنترل حکومت مرکزی قرار دارد، وضعیت اقتصادی و سیاسی آن هنوز به شکل مطلوبی تثبیت نیافته است، وضعیت دموکراسی در آن تیره و تار می‌نماید و در ارائه چهره‌ای مستحکم و قطعی از هویت ملی با تنگناهای مختلفی روبه‌رو است. همچنین علی‌رغم گرایشات غرب‌گرایانه‌اش، هنوز نتوانسته به ایجاد توازنی کارآمد در مقابل روسیه دست یابد.

گفتار اول- وضعیت اشباع سرزمینی[1]

جمهوری آذربایجان همچون بسیاری از کشورهای جهان سوم و به‌ویژه کشورهای پس از شوروی، شدیداً با معضل عدم اشباع سرزمینی از ابعاد و جهات مختلف درگیر بوده است. همین‌که هنوز بخشی از سرزمین آن خارج از کنترل حکومت مرکزی قرار دارد، گواهی است آشکار بر این مدعا. به‌جز این مسئله از برخی جهات دیگر نیز این جمهوری در اولین و مهم‌ترین شاخص دولت- ملت‌سازی با مسائل حادی درگیر است.

۱. وضعیت مرزها و سرزمین جمهوری آذربایجان

از لحاظ مرزها و شرایط سرزمینی، جمهوری آذربایجان با مسائل و مشکلات مختلفی درگیر است. مرز این جمهوری با تمام همسایگان خود عموماً نفوذ پذیر بوده و بنابراین کنترل آن را مشکل ساخته است (آلیکر، ۱۳۸۲: ۳۸۶). ضعف سرزمینی و مرزهای تعارض‌زا، از جمله مشکلات بزرگ این جمهوری بوده است و تأثیرات منفی بر روند دولت- ملت‌سازی برجای گذاشته است. در زیر مشکلات برجسته مرزی و سرزمینی این جمهوری را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

اولاً دو تکه‌بودن سرزمین آذربایجان خود یک ضعف طبیعی برای این جمهوری قلمداد می‌گردد. به‌ویژه این که سرزمین برون بومش در آن‌سوی همسایه متخاصمش قرار گرفته است. اگرچه جمهوری آذربایجان از جانب نخجوان با خطر جدایی‌طلبی روبه‌رو نیست، ولی همین عدم دسترسی مستقیم به آن همواره یک ضعف جغرافیایی برای آن قلمداد می‌شود

---

1. Territorial Satiation

و در مواقع بروز بحران‌های شدید و خطرات جنگ گسترده با همسایگان، به راحتی می‌تواند به یک نقطه ضعف بزرگ تبدیل گردد. تلاش برای ارتباط مستقیم زمینی با این منطقه می‌تواند به‌عنوان یکی از اهداف ژئوپلتیک این جمهوری، موجب بروز جنگی دیگر با ارمنستان گردد (البته اگر داد و ستد ارضی مابین این دو صورت نگیرد، که البته در حال حاضر نیز بسیار بعید می‌نماید.) ثانیاً حضور یک اقلیت قومی به‌طور متمرکز در منطقه استراتژیک ناگورنو قرەباغ، همواره از ضعف‌های بزرگ ژئوپلتیک این جمهوری قلمداد گشته و همین عامل موجب ظهور حرکت جدایی‌طلبی در این منطقه و خروج آن از حیطه کنترل حکومت مرکزی آذربایجان از همان بدو استقلال تاکنون بوده است. حتی اگر جمهوری آذربایجان بتواند این منطقه را مثلاً با وضعیت خودمختاری تحت کنترل در آورد، باز خطر عدم یک‌پارچگی آن در جمهوری آذربایجان برای مدت‌ها و شاید همیشه باقی خواهد ماند. به‌جز دو مسئله قبلی، در جمهوری آذربایجان به خصوص در نزد شووینیست‌ها و پان‌ترکیست‌های افراطی، نوعی علاقه به آرمان آذربایجان بزرگ مشاهده می‌شود که همواره می‌تواند موجب نزاع این جمهوری جوان با دیگر همسایگان گردد. اگر در ارمنستان رگه‌هایی از ایده ارمنستان بزرگ وجود دارد و ارامنه دارای ایده‌آلی همچون «سرزمین موعود» (یهودیان) برای خود هستند که به آن ارمنستان بزرگ می‌گویند و این ادعا سرزمین بسیار وسیعی را شامل می‌شود که ازجمله تمام خاک آذربایجان را نیز در بر می‌گیرد (امیر احمدیان، ۱۳۷۴: ۳۰۱-۳۰۲)، در جمهوری آذربایجان نیز چنین نگرشی به‌طور خطرناک‌تری مشاهده می‌شود. صباح‌الدین ائل اوغلو در کتاب حوادث زنگه زور (زنگه زور حادثه لری، باکی ۱۹۹۲) می‌نویسد که ۸۲ درصد از اراضی ارمنستان فعلی خاک آذربایجان می‌باشد. این‌اراضی را روس‌ها پس از معاهده سال ۱۸۲۸ ترکمن‌چای در ادوار مختلف و از راه‌های گوناگون از آذربایجان جدا نموده و به ارامنه داده‌اند. مانند خان نشین ایروان، زنگه زور، ولایت شمس‌الدین وگویجه و... (بهراد، ۱۳۷۲: ۱۳۵) چنین نگرش‌هایی حاکی از عدم ترسیم مرزهای وطن در نزد جمهوری آذربایجان است و می‌تواند موجب بی‌ثباتی مداوم مرزهای هویتی و سرزمینی این جمهوری گردد.

قابل یادآوری است که اختلافات ارضی ارمنستان و آذربایجان تنها محدود به قرەباغ نیست و ما بین دو طرف در مورد برخی نواحی دیگر نیز اختلافاتی وجود دارد و تا عدم حل‌وفصل نهایی این مسائل، دو کشور مستعد ورود به نزاع‌های دیگری هستند. همچنین جمهوری آذربایجان دارای اختلافات مرزی (آبی) با ایران و ترکمنستان در حوزه خزر می‌باشد، که حتی یک‌بار در روابط ایران و آذربایجان موجب بروز بحرانی جدی گردید (هنگامی که

نیروهای دریایی ایران در سال ۲۰۰۱ به کشتی بریتانیایی شرکت اکتشافی نفت و گاز طرف قرارداد با جمهوری آذربایجان به دلیل تعرض به آب‌های سرزمینی ایران هشدار داده و واکنش دولت‌مردان آذربایجانی را سبب شد)، (راکالی یوا، ۱۳۸۳: ۲۰۶).

بدین‌گونه می‌توان گفت که جمهوری آذربایجان از نظر اشباع سرزمینی هنوز دچار ابهامات و معضلات جدی است و از آنجایی که سرزمینش مورد ادعای دیگری است (به‌طور بارز ارمنستان)، یا خود به سرزمین دیگری ادعا دارد (باز هم به‌طور بارز ارمنستان)، و یا از همه مهم‌تر به تصویر روشن و قطعی از وطن و محدوده آن دست نیافته است، در اولین گام روند دولت- ملت‌سازی با ضعف و مشکلات حادی روبروست.

۲. وضعیت حاکمیت ملی و خود مختاری

قره‌باغ زخم التیام‌نیافته‌ای است که همواره یادآور ضعف و شکست برای دولت آذربایجان است. در حالی که دولت آذربایجان دائماً از حفظ تمامیت ارضی و یک‌پارچگی‌اش صحبت می‌کند، در ناگورنو قره‌باغ، حکومت خود خوانده به تاسیس ارتش و دیگر نهادهای حکومتی اقدام کرده و بی توجه به هرگونه واکنش‌های دولت آذربایجان به برگزاری رفراندوم و تصویب قانون اساسی مبادرت نموده و به‌طور منظم انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری برگزار می‌کند. آیا در چنین وضعیتی دولت آذربایجان می‌تواند ادعای اعمال تام و تمام حاکمیت ملی نماید. در اوایل دهه ۱۹۹۰ حتی وضعیت برای این جمهوری وخیم تر نیز می‌نمود و نافرمانی برخی از گروه‌های قومی دیگر (به‌طور بارز لزگی‌ها و طالش‌ها) از دولت مرکزی، تصویر بسیار تیره و تاری از حاکمیت ملی در این جمهوری به نمایش می‌گذاشت.

در بُعد خارجی حاکمیت ملی نیز این جمهوری پس از استقلال با مسائل و مشکلات عدیده و بزرگی روبه‌رو بود که البته به‌نظر می‌رسد تاحدود زیادی بر طرف گشته‌اند. در اوایل دوره استقلال، این جمهوری خود را در ابعاد و حوزه‌های مختلف به شدت در وابستگی به روسیه می‌دید (به‌طور مثال در انتقال منابع نفتی‌اش که به درآمدهای آن نیاز شدیدی داشت، به سختی به روسیه وابسته بود). جمهوری آذربایجان برای کاهش و رفع سلطه روسیه و نشان دادن تصویر مستقل‌تری از خود، به سوی غرب متمایل گشته و با درگیر ساختن هرچه بیشتر منافع غرب در منطقه (خصوصاً منابع نفت و گاز خزر) توانست تا حدود زیادی به اهداف خود دست یابد. البته هنوز روسیه دارای پتانسیل‌ها و اهرم‌های نفوذ و فشار گسترده و نیرومندی بر

صحنه سیاسی آذربایجان است و کماکان جمهوری آذربایجان همچون بسیاری از دیگر جمهوری‌های پس از شوروی، باید با چالش جدی استقلال از روسیه دست و پنجه نرم کند.

در مجموع می‌توان گفت، استقلال آذربایجان هنوز با موانع بی شماری مواجه است که از جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد: «پافشاری نخبگان قدیمی در حفظ مناصب، عدم ثبات سیاسی و اقتصادی، وجود بعضی نهادهای ارتجاعی، وابستگی به روسیه و بالاخره آثار منفی مادی و معنوی ناشی از جنگ قره‌باغ. مشکلات آذربایجان در نیل به استقلال و عدم‌وابستگی ناشی از این است که نیروهای طرفدار ایجاد یک سیستم دموکراتیک بر مبنای حکومت قانون، در عمل با برخی نهادهای قدیمی و عوامل بازدارنده باقی مانده از دوران استعمار مواجه می‌باشند» (محسنین، ۱۳۷۴: ۲۶۰). تأمین هرچه بهتر و کامل‌تر حاکمیت ملی، نیازمند انباشت قدرت و ظرفیت‌سازی بیشتر در این جمهوری است و جمهوری آذربایجان دست‌یافتن به این مهم را در نزدیکی به غرب دیده است. البته بی‌شک بر این امر نیز آگاه است که نزدیکی هر چه بیشتر به غرب، تحولات سیاسی در صحنه سیاست داخلی این کشور در راستای دموکراسی‌خواهی را ضروری‌تر جلوه خواهد نمود، امری که می‌تواند موجب جابجایی سریع قدرت در این جمهوری گردد، همچون گرجستان، اوکراین و تاحدودی قرقیزستان.

۳. کانون‌های نزاع با دیگر همسایگان

مهم‌ترین کانون نزاع برای جمهوری آذربایجان پس از استقلال، مسئله قره‌باغ و درگیری این جمهوری با ارمنستان بوده است. مابین ارامنه و آذری‌ها در یکی دو سده اخیر اختلافات عمیقی ایجاد شده و این دو برای یکدیگر شدیداً کارکرد دگر هویت‌ساز ایفا کرده‌اند. تنفر متقابل به حدی افزایش یافته است که حتی دیگر تحمل نشستن در یک‌جا برای بسیاری از مردمان دو طرف وجود ندارد. البته مسئله قره‌باغ در ابتدا برای جمهوری آذربایجان وضعیت نزاع داخلی را داشت ولی بلافاصله با ورود ارمنستان به نفع ارامنه ناگورنو قره‌باغ، نزاع حالت بین‌الدولی گرفت. همان‌گونه که ارمنستان تحت‌تأثیر این نزاع به تقویت توان نظامی و دفاعی‌اش مبادرت نموده و به بازیگران منطقه‌ای همچون روسیه به‌عنوان حامی استراتژیک نگریسته است، برای جمهوری آذربایجان نیز مسئله قره‌باغ در صدر تهدیدات امنیتی قرار داشته و شدیداً تلاش کرده است که به تقویت قدرت خود از هر طریقی مبادرت نماید. در جایی که ارمنستان روسیه را به‌عنوان حامی استراتژیک انتخاب کرده است، جمهوری

آذربایجان نیز به غرب و ترکیه گرایش شدیدی نشان داده است. بدین‌گونه این کانون نزاع نه تنها بر صحنه سیاست داخلی بلکه بر گرایشات استراتژیک آن‌ها نیز تأثیرگذار بوده است.

جمهوری آذربایجان هنوز بخش قابل‌توجهی از سرزمینش را در اشغال ارمنستان می‌بیند و لذا تمام هم و غم خود را برای بازپس‌گیری این نواحی صرف نموده و خواهد نمود. این تلاش‌ها شدیداً بر روند دولت- ملت‌سازی جمهوری آذربایجان تأثیر گذاشته، به‌طور مثال ناسیونالیسم آذری در مقابل ارمنستان دائماً به تهییج مردم می‌پردازد، یا پیشرفت اقتصادی و نظامی بر پیشرفت سیاسی با این توجیه اولویت می‌یابد که دولت هنوز از جنگ خلاصی نیافته و برای رفع اشغال‌گری و تهدیدات، باید بیشتر توجهش را معطوف به تقویت بنیه دفاعی، نظامی و اقتصادی نماید.

شکست در جنگ قره‌باغ، حس تنفر قومی را در میان مردم جمهوری آذربایجان نسبت به ارمنستان افزایش داده است و لذا همواره اشتیاق شدیدی در میان آن‌ها برای انتقام و اعاده حیثیت وجود دارد. هویت ملی در جمهوری آذربایجان با چنین خصایلی در حال شکل گرفتن است و این می‌تواند آثار خطرناکی را در منطقه برجای بگذارد. دولت آذربایجان نیز در تقویت چنین احساساتی به‌شدت نقش داشته و به‌نظر می‌رسد با جلب‌توجه مداوم مردم جمهوری آذربایجان به این مسئله (قره‌باغ)، دیگر چندان جایی برای تأمل درباره وضعیت نابسامان سیاسی داخلی و حاکم‌شدن یک دولت شدیداً اقتدارگرا باقی نمی‌ماند. چنین گرایشاتی در بلندمدت می‌تواند در فرهنگ و هویت آذری، عناصر نیرومندی از اقتدارگرایی را تثبیت و ریشه‌دار نماید.

قره‌باغ و نواحی اشغال شده توسط ارمنستان همواره مقابل چشمان مردم جمهوری آذربایجان قرار دارد و پرواضح است که همواره برای بازگرداندن آن به هر اقدامی حتی آغاز جنگی دیگر دست زنند. احتمال بروز جنگی دیگر چندان هم ضعیف نیست و حداقل در سیاست‌های اعلامی دولت آذربایجان به چنین تمایلاتی اشاره می‌گردد. به‌طور مثال الهام علی‌اف رئیس جمهور کنونی آذربایجان در مراسم افتتاح پایگاه نظامی جدید در نخجوان اعلام نمود: «ارتش آذربایجان قوی است و می‌تواند همه اهداف تعیین شده را اجرا کند... و اگر مناقشه قره‌باغ از طریق مذاکره حل نشود ارتش آذربایجان وارد عمل شده و آن را به‌صورت نظامی حل خواهد کرد». وی افزود ارتش ما می‌تواند در هر لحظه قره‌باغ را برگرداند (مشفقی‌فر، ۱۳۸۳: ۴۹). پس از آتش‌بس مابین دو کشور، جمهوری آذربایجان به تقویت بنیه دفاعی و نظامی خود پرداخته و با جلب دوستی غرب، خود را در موضع قوی‌تری می‌بیند

بی‌شک ارمنستان خصم اصلی جمهوری آذربایجان قلمداد می‌شود، و لذا سیاست‌های راهبردی این کشور به شدت در مقابله با آن شکل و معنا می‌گیرد. البته در یک سطح نازل‌تر و محدودتر این جمهوری از سوی برخی از همسایگان خود نیز احساس تهدید می‌نماید و یا احتمال بحران در روابط با آن‌ها نیز وجود دارد.

حضور جمعیت قابل توجهی از آذری‌ها در گرجستان، همواره می‌تواند موجب بروز اختلافاتی مابین این دو کشور شود، به‌ویژه اگر دولت گرجستان سیاست‌های سرکوب‌کننده‌ای نسبت به این جمعیت آذری در پیش بگیرد. البته با توجه به روابط حسنه دو کشور و عدم توان و تمایل دولت آذربایجان برای گشایش یک جبهه اختلاف جدید، به‌نظر نمی‌رسد که گرجستان برای آذربایجان به یک صحنه اختلاف تبدیل گردد. بنابراین از سوی گرجستان، مشکل حادی برای جمهوری آذربایجان متصور نیست. ولی از جبهه شمالی، همواره خطر روسیه را حس می‌کند و نسبت به آن خود را از ابعاد مختلف آسیب‌پذیر می‌بیند. در ذهنیت تاریخی مردم آذربایجان، خاطرات اشغال این سرزمین به دست روس‌ها و آزار و اذیت‌های آن‌ها همواره زنده است و لذا کماکان هویت آذری (جمهوری آذربایجان) همچون بسیاری از دیگر ملت‌های پس از شوروی، به روسیه به‌عنوان یک دگر هویت‌ساز نگریسته و می‌نگرد. در دوره شوروی اهالی آن سوی ارس برای حفظ هویت مذهبی و قومی خود در مقابل سیاست‌های روسی‌سازی شوروی مقاومت کردند و ایستادگی جدی از خود نشان دادند. ایستادگی هویتی در مقابل روسی‌سازی و شوروی‌سازی منطقه، خاطرات تلخ و شیرین مختلفی را در اذهان این مردم ایجاد کرده و لذا در تعامل با روسیه همواره بدآن‌ها توجه می‌شود. احیای روسیه و بهبود موضع آن در مقابل غرب به‌ویژه در بازی بزرگ اوراسیا، این خطر را برای جمهوری آذربایجان دارد که دوباره در معرض سیاست‌های استعماری و سلطه‌جویانه روس‌ها قرار گیرند. بدین‌گونه پیوند با غرب به‌عنوان یک ذخیره استراتژیک برای جمهوری آذربایجان درنظر گرفته‌شده است.

نهایتاً جمهوری آذربایجان روابط و پیوندهای پیچیده‌ای نیز با ایران دارد. علی رغم تمام تلاش‌های دولت آذربایجان برای ارائه یک هویت متمایز و مستقل، هیچ‌گاه نتوانسته‌اند از سایه سنگین تاریخ و تمدن ایرانی خارج گردند. این واقعیتی بدیهی است که آذربایجان (نام، هویت، سرزمین، و مردمش) همواره در پیوند و اصلاً جزئی تاثیرگذار و برجسته از ایران بوده است. جمهوری آذربایجان به خوبی می‌داند که همه ایرانیان با عشق و علاقه فراوان به تمامی حوزه‌های تمدن ایرانی خصوصاً آنهایی که در ارتباط کاملاً نزدیک تاریخی با ایران قرار داشته‌اند، می‌نگرند و می‌اندیشند. تمامی ادبیات، تاریخ، فرهنگ و اصلاً هویتی که در جمهوری

آذربایجان مشاهده می‌شود، به شکل بسیار نزدیکی با ایران پیوند خورده است و درک متقابل شدیدی مابین ایرانیان (از جنوب تا شمال و از شرق تا غرب) با مردم آن‌سوی ارس وجود دارد. با آگاهی از همین پیوندهای تاریخی، فرهنگی و تمدنی است که دولتمردان آذربایجان تا حدودی سعی می‌کنند که مابین خود و ایران مرزهای هویتی ایجاد کنند و این یک امر کاملاً مصنوعی است. به‌نظر می‌رسد اگر جمهوری آذربایجان با ارمنستان درگیر نمی‌شد، حتی سیاست‌های دگرسازی هویتی بر اساس نگاه به ایران به شکل رادیکال‌تری در این جمهوری دنبال می‌شد. در واقع در جایی که ارمنستان کارکرد دگر هویت‌ساز اصلی را ایفا نموده است، بنابراین دیگر مجالی برای دگرسازی‌های دیگر به‌وجود نیامده است.

گفتار دوم- یکپارچگی و همبستگی ملی

جمهوری آذربایجان نیز همچون بسیاری از جمهوری‌های پس از شوروی به‌طور جدی با بحران یکپارچگی و همبستگی ملی درگیر بوده است. این بحران در اوایل استقلال این جمهوری به حدی تصاعد یافته بود که برخی احتمال فروپاشی این دولت را بعید نمی‌دانستند. در دوره پس از استقلال، ارامنه آذربایجان نه تنها قرهباغ را از کنترل حکومت مرکزی خارجی نمودند، بلکه زمینهٔ اشغال برخی از نواحی دیگر این جمهوری توسط ارمنستان را نیز فراهم ساختند. حتی در صورت حل و فصل مسالمت‌آمیز مسئله قرهباغ که به دشواری (اگر نگوییم به هیچ‌وجه) قابل تحقق است، به‌نظر نمی‌رسد که ارامنه این منطقه حاضر به همگرایی و یکپارچه شدن در این دولت باشند و لذا همواره برای آن مسئله‌ساز خواهند بود. همچنین لزگی‌ها، طالش‌ها، حتی کردها و تات‌ها نیز در مقابل سیاست‌های یکپارچگی و همبستگی ملی از خود مقاومت جدی نشان داده و سعی در بازشناسی متداوم هویت متمایز خود هستند.

۱. هویت ملی

متعاقب بحران یکپارچگی و همبستگی ملی، در دوره پس از استقلال جمهوری آذربایجان با بحران هویت ملی نیز به شکل جدی درگیر بوده است. این واقعیتی عیان است که جمهوری آذربایجان کاملاً بر مبنای قومی تاسیس گشته است. در همان اوان استقلال، هویت سیاسی آذربایجان بر مبنای سه اصل اسلامیسم، ترکیسم و مدرنیسم تعریف و شالوده‌ریزی شد. (سیف‌زاده، ۱۳۷۸: ۸۶) نمود چنین شالوده‌سازی هویتی را به‌طور بارز در پرچم جمهوری

آذربایجان می‌توان مشاهده کرد که سه رنگ آن و نیز هلال و ستاره ۸ ضلعی داخل آن با توجه به چنین ابعاد هویتی تعریف می‌گردد. چنین تفکری از هویت ملی خود عاملی مهم در هراس و واگرایی گروه‌های قومی دیگر به‌ویژه ارامنه بوده است.

اگرچه دولت آذربایجان کاملاً ماهیت سکولار از خود بروز داده است، ولی همین تشکیل دولت بر مبنای یک قوم از یک مذهب و یک زبان برای دیگر گروه‌های قومی هراسناک جلوه نمود و لذا آن‌ها را بر این واداشت که در راه واگرایی نسبت به دولت جدید گام بردارند. به‌نظر می‌رسد که در تلاش برای هویت‌سازی جدید، بر عنصر ترکی‌سازی جامعه تاکید بیشتری بوده و ناسیونالیسم آذری به آن بیشتر توسل جسته است. بی شک دولت ایلچی‌بیگ با شعارهای تند ملی‌گرایانه‌اش، در چنین تلاش هویت‌یابی نقش اصلی را ایفا کرده است. ترکی‌سازی و یا ارائه تصویری کاملاً ترک از جامعه آذربایجان آثار و نتایج خاص خود را داشته است.

به‌طور مثال در جایی که این تلاش موجب نزدیک‌شدن هرچه بیشتر آذربایجان به ترکیه گشته و نوعی هم‌خویشی هویتی مابین آذربایجان و ترکیه رواج یافته است، در مقابل موجب جدا شدن هرچه بیشتر آن از ایران گشته است. بی‌شک پیوندهای تاریخی، فرهنگی و تمدنی آذربایجان با ایران بسیار فراتر از پیوند صرف زبانی (آن هم با تفاوت‌های زیاد) با ترکیه بوده است و دولت آذربایجان بی‌توجه به این پیوند، سعی نموده است مرزهای هویتی با ایران ایجاد کند که البته در این راه با شکست‌هایی نیز مواجه گشته است. بی‌شک چنین تلاشی به‌طور آگاهانه‌ای توسط دولتمردان آذربایجان دنبال گشته است و با هراس از اینکه مردم جمهوری آذربایجان در یادآوری پیوندهای تاریخی و فرهنگی خود با ایران به سوی آن گرایش خواهند یافت، سعی نموده است که تمایزهای هویتی مابین این دو به‌طور مصنوعی ایجاد کند، امری که کاملاً ساختگی و غیرواقعی می‌باشد. در این راه دولت آذربایجان به هر ابزاری دست‌زده است که سیاست‌های هویتی‌اش را به پیش ببرد. به‌طور نمونه حتی با تحریف تاریخ تلاش کرده است که مرزهای هویتی آذربایجان را از ایران باز شناسد.

با تجربه‌ای که دولت‌مردان جمهوری آذربایجان از دوره شوروی داشته‌اند، در دوره پس از استقلال نیز سعی در تحریف تاریخ حتی به شکل مضحک‌تری نموده و نه تنها سرگذشت خود را کاملاً جدا از سرگذشت ایران نشان داده‌اند، بلکه تاریخ و فرهنگشان را طوری تعریف نموده‌اند که به برخی از ارزش‌ها و منافع ایران نیز تعدی نموده است (مثلاً تأکید بر اینکه برخی از اسطوره‌های ایرانی صرفاً به جمهوری آذربایجان اختصاص دارد و یا تعیین

محدوده سرزمین خود در سرزمین ایران تا فواصلی بسیار دورتر از مرزهای موجود.) همین امر نشان‌دهنده بحران عمیق هویت ملی در جمهوری آذربایجان است. هویت آذری کاملاً با هویت ایرانی هم پیوند و متداخل است و تلاش برای مرزگذاری مابین این دو آثار مخربی بر فرهنگ و هویت خود جمهوری آذربایجان می‌تواند در پی داشته باشد.

البته مجدداً قابل یاد آوری است که در جمهوری آذربایجان، نزاع با ارمنستان تا حدود زیادی بر هویت یابی جدید تأثیرگذار بوده است و در واقع دگر هویت‌ساز برای این جمهوری را بیشتر در نزاع با ارمنستان باید جستجو نمود. هویت آذری در دوره پس از استقلال شدیداً خود را در مقابل هویت ارمنی تعریف نموده و تا حدود زیادی رواج پان‌ترکیسم در این جمهوری نیز تحت تأثیر این تعارض بوده است. جمهوری آذربایجان با آگاهی از تعارض و تقابل تاریخی- هویتی ارامنه و ترکیه، توسل به پان‌ترکیسم را برای ارمنستان آزاردهنده دیده است. البته همان‌گونه که خواهیم دید چنین تفکر رادیکالی، آثار و نتایج مخربی بر الگوی روابط این کشور با ایران نیز برجای می‌گذارد.

۲. حقوق شهروندی

حقوق شهروندی در جمهوری آذربایجان نیز همچون بیشتر کشورهای در حال توسعه وضعیت چندان مطلوبی ندارد. دولت ملی ساز در این جمهوری نیز از همان ابتدا با سیاست‌های خود موجب رنجیده خاطرشدن برخی از گروه‌های قومی گردیده است. اقلیت‌های قومی همچون لزگی‌ها و طالش‌ها نسبت به عدم پایبندی دولت آذربایجان به حقوق چند قومی به شدت اعتراض داشته و خواهان احترام و توجه بیشتر دولت به خواسته‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی‌شان بوده‌اند. به‌جز نارضایتی لزگی‌ها و طالش‌ها نسبت به عدم توجه دولت به حقوق شهروندی‌شان، در این جمهوری برخی گروه‌های قومی دیگری نیز وجود دارند که به‌نظر چندان رضایتی از سیاست‌های این دولت ملی ساز نداشته‌اند. کردها از جمله گروه‌های قومی هستند که در آذربایجان نیز با برخی محدودیت‌ها روبه‌رو بوده‌اند. طبق آمار غیررسمی متجاوز از دویست و پنجاه هزار کرد در جمهوری آذربایجان زندگی‌می‌کنند، ولی رسماً اعلام شده است که در آنجا کردی وجود ندارد (رضا، ۱۳۷۸: ۹۵). شاید به تبعیت از ترکیه، مقامات جمهوری آذربایجان نیز تمایلی برای توجه و شناسایی کردها ندارند. عدم توجه به خواسته‌های این اقلیت قومی، همواره می‌تواند مستعد بروز یک مسئله قومی دیگر در این جمهوری گردد.

اهمیت آن‌ها بیشتر به وضعیت استقرار آن‌ها در منطقه مربوط می‌شود. در حدود بیش از بیست‌هزار نفر کرد در منطقه لاچین بین ارمنستان و آذربایجان و زنگزور، در مرز ارمنستان با نخجوان، زندگی می‌کنند. (تراب زاده، ۱۳۷۳: ۱۸۶) در واقع اینان در منطقه مورد اختلاف بین دو جمهوری اسکان دارند.

حضور کردها در آذربایجان می‌تواند برای این جمهوری مشکلاتی در پی داشته باشد. زیرا کردهای منطقه، امکان دارد تحت‌تأثیر مبارزات کردها در ترکیه، دست به اقدامات خرابکارانه بزنند. و همواره احتمال مطرح شدن خواسته‌های جدی آن‌ها در مورد دستیابی به خودمختاری و ایجاد یک واحد خودمختار کرد وجود دارد. بنابراین توجه به آن‌ها و خواسته‌هایشان در آینده بیشتر اهمیت پیدا خواهد کرد. تات‌ها[1] که ازجمله اقوام ایرانی ساکن قفقاز هستند نیز از وضعیت چندان مطلوبی برخوردار نبوده‌اند. تات‌ها عمدتاً در نواحی شمالی آذربایجان و شبه جزیره آبشوران (در قصبه‌های بالخانی، سوراخانی، صابونچی، مشتقی، و چند منطقه مسکونی دیگر) و نیز شمال شرق این جمهوری در دامنه کوه‌های خیزین، سیازان، قوناق کند، دوه چی، قوبا (قبه)، اسماعیل‌لی و. . . ساکنند (آکینر، ۱۳۶۶ :۳۹۲-۳۹۵). این جمعیت به مرور زمان تحت تأثیر سیاست‌های دولت آذربایجان در حال استحاله شدن و از دست دادن هویت قومی‌اشان هستند. (رضا، ۱۳۷۸: ۹۲) درمیان آن‌ها نیز برخی نارضایتی‌ها نسبت به نادیده گرفته شدن حقوق شهروندی‌شان وجود دارد.

همچنین با بروز جنگ قره‌باغ و آواره شدن بسیاری از آذری‌های ساکن قره‌باغ و دیگر مناطق جنگی و نیز ارمنستان، این جمعیت قابل توجه همواره نسبت به وضعیت خود رضایت چندانی نداشته و بسیاری از آن‌ها خواستار بازگشت به خانه و کاشانه‌شان و یا بهبود اوضاع کنونی خود بوده‌اند، که البته دولت آذربایجان در این راه عملکرد مناسبی از خود نشان نداده است.

همچنین در این جمهوری تحت‌تأثیر تبعیت‌از سیاست‌های سکولار رادیکال، محدودیت‌ها و تبعیضات شدیدی بر اسلام‌گراها وجود دارد. آزادی‌های‌سیاسی‌ومدنی به‌شدت با محدودیت روبه‌رو بوده و بدین‌گونه حتی‌خود آذری‌ها نیز حقوق مدنی، اجتماعی و سیاسی‌شان را از جانب دولت در معرض خطر می‌بینند. حقوق شهروندی در این جمهوری به‌حدی دچار نقصان است که زنان محجبه آذربایجان، به شدت نسبت به سیاست های دولتی ناراضی

1. Tats

بوده‌اند. بانوان محجبه جمهوری آذربایجان که در تلاش‌های خود برای تأمین حقوق شهروندی‌شان مورد حمایت مرکز دفاع از آزادی وجدان و اعتقادات دینی جمهوری آذربایجان هستند، خواهان رعایت حقوق بشر این قشر از مردم آذربایجان و صدور کارت شناسایی ملی و گذرنامه برای خود هستند.

بانوان محجبه جمهوری آذربایجان از سال ۱۹۹۸ درپی اعمال ممنوعیت برای صدور کارت شناسایی ملی و نیز گذرنامه با عکس دارای حجاب اسلامی در جمهوری آذربایجان، از داشتن سند هویت ملی محروم شده‌اند که محرومیت از داشتن کارت شناسایی ملی موجب محرومیت آن‌ها از سایر حقوق شهروندی‌شان از جمله شرکت در انتخابات، کاریابی، ادامه تحصیل و سایر فعالیت‌های اجتماعی نیز شده است.

دولت جمهوری آذربایجان همواره از حل این مساله که قشر بزرگی از مردم این جمهوری را از حقوق اولیه خود محروم کرده، طفره رفته است. نمایندگان شورای اروپا در امور آذربایجان در آستانه انتخابات مجلس ملی جمهوری آذربایجان در ششم نوامبر گذشته وعده داده بودند که برای حل مشکلات بانوان محجبه جمهوری آذربایجان کوشش خواهند کرد، اما تاکنون نمایندگان شورای اروپا نیز هیچ اقدامی در این زمینه نکرده‌اند.

سطح فساد دولتی نیز بسیار بالا بوده و به همین دلیل تبعیضات اجتماعی نیز در شکل وخیمی مشاهده می‌شود. جمهوری آذربایجان نیز همچون دیگر دولت‌های رانتیر، نتوانسته است در آمدهای نفتی‌اش را به شکل عادلانه در بین مردم توزیع نماید و به همین دلیل نابرابری‌های اجتماعی افزایش یافته است.

۳. ناسیونالیسم آذری؛ ماهیت و جهت

اگرچه جمهوری آذربایجان یک کشور مسلمان(شیعی) به شمار می‌آید، ولی گرایش ایدئولوژیک حاکم بر این کشور به شدت به سمت ناسیونالیسم سکولار تمایل نشان داده است. از همان زمان که ابوالفضل ایلچی بیگ به قدرت رسید، در این جمهوری گرایشات تند ملی‌گرایانه رشد نمود. پس از به قدرت رسیدن حیدر علی‌اف طی کودتای ۱۹۹۳، وی از شخصیت‌های رسمی مذهبی به شکل گسترده‌ای برای مشروعیت‌دادن به حکومتش استفاده نمود. حمایت روحانیون از برنامه‌های علی‌اف، بیشتر بدین‌خاطر بود که آن‌ها ناسیونالیسم آذربایجانی را بر اسلام سیاسی ترجیح می‌دادند.

نهایتاً اسلام در طی حکومت علی‌اف، کاملاً در نظام دولتی همگرا گشت. بدین‌ترتیب احیای مذهب کلاً در تعارض با هژمونی ناسیونالیسم و ثبات رژیم قرار نگرفت. بدین‌گونه ناسیونالیسم و پان‌ترکیسم در صحنه سیاسی آذربایجان، رواج و طرفداران بیشتری به‌دست آورد (Valiyev, 2005:5-9). با گذشت زمان به‌تدریج نیروی ناسیونالیسم در این جمهوری از شکل شدیداً افراطی پان‌ترکیستی (به‌طور خاص دوره ایلچی بیگ) به شکل متعادل تری تحول پیدا کرده است و همواره ماهیت پان‌ترکیست خود را حفظ نموده است که در این راه آثار منفی نیز برجای گذاشته است. جمهوری آذربایجان بر مبنای قوم آذری تشکیل دولت داده است و لذا با اتکا بر اکثریت ۹۰ درصدی آذری‌ها، تمایلات پان ترکیستی در این جمهوری رواج زیادی یافته است. نزدیکی این جمهوری با ترکیه و تبعیت از سیاست‌های آن نیز از جمله علل اصلی این گرایشات بوده است. البته چنین گرایشی چه در سطح داخل آذربایجان و چه در روابط این کشور با برخی همسایگان، نتایج منفی‌ای در پی داشته است. در واقع به‌نظر می‌رسد که گرایشات ناسیونالیستی بر محوریت پان ترکیسم برای این جمهوری بسیار مسئله‌ساز بوده است. شاید علت اساسی این مسئله‌ساز شدن، در ماهیت خود ایدئولوژی پان‌ترکیستی باشد.

کتاب «پان ترکیسم: یک قرن در تکاپوی الحاق» نوشته جیکوب لاندو، در کل به چند نکته مهم در باره پان ترکیسم اشاره می‌کند، که می‌تواند به‌وضوح نشان‌دهنده علت مسئله آفرینی این ایدئولوژی باشد: ۱. پان ترکیسم به لحاظ ماهیت، یک ایدئولوژی نژادپرستانه است، ۲. پان‌ترکیسم به همان اندازه که یک ایدئولوژی نژادگرایانه است، به شدت رمانتیک و تخیلی نیز هست، ۳. گروه‌های نخبه‌گرای پان ترکی، چه در ترکیه یا سایر مناطق، نه تنها به لحاظ کمیت گروه‌های کوچک برخوردار از طرفداران محدود بوده‌اند، بلکه میان این گروه‌ها و نخبگان سیاسی و فکری آن‌ها رقابت‌های شدیدی نیز بر سر رهبری جریان پان‌ترکیسم مشاهده می‌شود، ۴. پان ترکیسم در نوع خود یک ایدئولوژی و جنبش الحاق‌گرایانه نیز هست، و نوشته‌های پان ترکیست و عمل رهبران آن‌ها حاکی از این است که الحاق سایر سرزمین‌های دارای جمعیت‌های ترک زبان از اهداف عمده پروژه پان ترکیسم بوده است (لاندو، ۱۳۸۲). گرایش ناسیونالیسم در جمهوری آذربایجان به‌سوی چنین ایدئولوژی، به‌وضوح تمامی ماهیت‌های فوق را از خود بروز داده است.

در سطح خود جمهوری، این گرایشات موجب نارضایتی دیگر گروه‌های قومی در اقلیت بوده و لذا موجب مقاومت آن‌ها در مقابل سیاست‌های ملی ساز مبتنی بر چنین

ایدئولوژی گردیده است. ناسیونالیسم پان ترکی در دوره بی ثباتی و عدم قطعیت بعد از دوره استقلال موجب رنجش و ناراحتی قومیت‌های غیر آذری-ترکی گشت. یکی از اقدامات عملی دولت در پی گیری سیاست‌های ناسیونالیستی پان ترکی در سال ۱۹۹۲ انجام گرفت که زبان ترکی به‌عنوان زبان دولتی اعلام و الفبای لاتین جایگزین الفبای کریلیک[1] گردید. این اقدام موجب رنجش برخی از قومیت‌ها و با مقاومت آن‌ها روبه‌رو گشت. به‌طور مثال لزگی‌ها الفبای جدید را نپذیرفته و به استفاده از الفبای کریلیک ادامه دادند (Kotecha,2006). دیگر گروه‌های قومی از جمله طالش‌ها نیز شدیداً در مقابل چنین گرایشاتی به مخالفت برخاسته و خواستار توجه دولت به سیاست‌های مدنی تر بوده‌اند. آشکارا به‌نظر می‌رسد که ناسیونالیسم پان ترکی نه تنها در سطح داخلی جمهوری آذربایجان موجب بروز تنش‌هایی گشته است، بلکه در روابط خارجی این جمهوری نیز تاثیرات منفی برجای گذاشته است. به‌طور مثال به‌جز دو همسایه قفقازی این جمهوری (به‌ویژه ارمنستان) که به هیچ‌وجه نگاه خوبی به چنین گرایشاتی در آذربایجان نداشته‌اند، ایران نیز از چنین خطمشی‌هایی که به‌طور مستقیم توسط دولت آذربایجان هدایت می‌گردد، رضایت نداشته است. ناسیونالیسم پان ترکی با انکار تاریخ و صدها سال ارتباط و پیوند فرهنگی و تمدنی آذربایجان و ایران، تلاش می‌کند نه تنها هویتی کاملاً ترکی از خود ارائه کند بلکه به آن ماهیتی ضد ایرانی نیز می‌دهد.

همچنین یک مورد قابل یادآوری دیگر در مورد ناسیونالیسم پان ترکی این است که با هدایت دستگاه دولتی آذربایجان، بسیاری از نویسندگان و محققان با گرایشات رادیکال به شکل گسترده‌ای به تحریف تاریخ پرداخته و در تلاش برای ساختن و رواج اسطوره برگزیدگی قومی، به بر ساختن هویتی جدید مبادرت می‌نمایند که به شدت می‌تواند در مقابل منافع دیگر کشورها خصوصاً ایران قرار گیرد.

به‌طور مثال در قالب همان تلاش برای ایجاد و رواج اسطوره برگزیدگی قومی، یک اسطوره درباره ریشه و تاریخ آذربایجان در طی دوره شوروی توسعه یافته و در سالیان اخیر توسط ملی‌گرایان آذربایجانی تکمیل‌تر شده است. هنوز این نگرش اساطیری[2] به ریشه‌های آذربایجان از بن مایه ناچیزی در تاریخ برخوردار است. به‌علاوه مولفه‌های گوناگون آن ذاتاً متناقض هستند. انگاره‌های اصلی اسطوره شناسی شوروی و ملی‌گرایی تاریخ و فرهنگ آذربایجان شامل این موارد است: ۱. آذربایجان یک کشور دیرینه با ۵۰۰۰ سال پیشینه است،

---

1. Cyrilic
2. Mythological Vi

زادگاه زرتشت و نسل مستقیم پادشاهی باستانی آلبانیا[1] است؛ ۲. ترکی شدن[2] آذربایجان در طی سده اولیه دوره مسیحی شروع شد. برخی از ملی‌گرایان افراطی ترک حتی پا را فراتر گذاشته، چنین بحث می‌کنند که مردم ترک در این سرزمین از چندین هزار سال قبل از میلاد مسیح می‌زیستند؛ ۳. آذربایجان توسط امپراتوری‌های مختلفی، به‌ویژه پارس، مسلمانان عرب و نهایتاً روسیه استعمار شده است. این استعمار متداوماً فرهنگ ترکی آذربایجان را رقیق‌تر ساخته است و منجر به گسترش زبان‌های فارسی، عربی و سرانجام روسی شده است. استدلال این بحث این است که تألیف آثار ادبی آذربایجانی به زبان فارسی قابل تأمل است؛ ۴.در قرن نوزدهم، یا به‌طور دقیق‌تر در سال ۱۸۱۳ و ۱۸۲۸، روسیه تزاری و ایران در توطئه مشترک، آذربایجان را به دو بخش در قالب پیمان‌های گلستان و ترکمان‌چای تقسیم کردند. آن‌ها سپس به‌طور فرهنگی سرزمین تحت تملکشان را استعمار نمودند؛ ۵. ایجاد جمهوری آذربایجان در سال ۱۹۱۸ نشان دهنده تولد فرهنگی و ملی مجدد آذربایجان است. طبق نظر ملی‌گرایان آذربایجانی، جمهوری ۱۹۱۸ نخستین دموکراسی در شرق بود. همچنین این نشان‌دهنده رستاخیز هویت و فرهنگ ترکی آذربایجان بود (Hunter, 1994: 59-60).

چنین اسطوره‌سازی در حالی صورت می‌گیرد که بر همگان به روشنی روز آشکار است که آذربایجان همواره از آن روز که تاریخ تمدن ایرانی را به یاد می‌آورد حضور پررنگی داشته است ولی در بطن تمدن با شکوه ایرانی. آذربایجان واقعاً نیز مهد زرتشت است ولی آیا مگر نه این است که در نزد تمام اسناد و کتب تاریخی و مورخان بزرگ، زرتشت متعلق به تمدن ایرانی که آذربایجان نیز جزئی تأثیرگذار از آن بوده است. همچنین یک بحث دیگر این است که چه آذری‌ها از قرن‌ها پیش ترک بوده باشند و یا نباشند، همواره از اقوام ایرانی بوده و هیچ‌گاه تفاوت زبانی عامل تفکیک اجزای یک ملت نبوده و نیست و همان‌گونه که شاعر بزرگ ایران زمین، استاد شهریار که از خاک پاک آذربایجان برخاسته است، می‌گوید:

«اختلاف لهجه ملیت نزاید به هر کس   ملتی با یک زبان کمتر به یاد آرد زمان»

همچنین در حالی ناسیونالیست‌های پان ترک افراطی جمهوری آذربایجان بر تعلق صرف مشاهیر و شاعران بزرگی همچون نظامی و خاقانی به خود اصرار می‌ورزند، که هیچ ایرانی بر اینکه مشاهیر بزرگش به کلیه مردمان تمدن ایرانی اختصاص داشته باشد، اشکالی وارد نمی‌کند. همچون حافظ، سعدی، فردوسی کبیر، رودکی، ابوعلی سینا، ابوریحان بیرونی،

---

1. Albania
2. Turkization

مولوی و... که باعث غرور و فخر تمدن ایرانی هستند، خاقانی، نظامی، پروین اعتصامی، فضولی، شهریار و... نیز نشان‌دهنده شوکت و عظمت تمدن ایرانی هستند. اینها همه متعلق به فرهنگ و تمدن بزرگ ایران زمین هستند و به‌طور انحصاری متعلق به یک منطقه، شهر، طایفه و قبیله و قوم نیستند.

همچنین، قرار دادهای ننگین گلستان و ترکمان‌چای نیز در نزد هر ایرانی یادآور خاطرات بسیار تلخی است، یادآور سرگذشتی غم‌انگیز که طی آن بخش‌های گران‌بها و بزرگی از ایران زمین به دست روس‌ها جدا شدند. ایرانیان نیز نه تنها از یادآوری سرگذشت جداشدن باکو، شروان، گنجه، قره‌باغ و... رنجیده خاطرند، بلکه همین احساس را نسبت به سمرقند، بخارا، هرات و . . . دارند. آیا تاریخ چیزی برخلاف این را می‌گوید.

به‌نظر می‌رسد که در جمهوری آذربایجان به‌جای اینکه ناسیونالیسم به‌عنوان نیرویی یک‌پارچه‌کننده ملی عمل کند، با توسل به آموزه‌های رادیکال پان ترکی (ملهم از ترکیه) موجب بروز مسائل حادی در داخل این جمهوری و نیز روابطش با همسایگان گشته است. همچنین به‌جای اینکه ناسیونالیسم در جمهوری آذربایجان به‌عنوان نیرویی برای انسجام و تهییج ملی برای باز پس‌گیری سرزمین‌های اشغالی‌اش، عمل نماید به تاریخ سازی‌ها و اسطوره‌سازی‌هایی مبادرت نموده است که به مرزهای هویتی و فرهنگی دیگر مردمان خصوصاً ایران تعدی نموده است و این برای جمهوری آذربایجان چندان نتایج مثبتی نخواهد داشت، به‌ویژه اینکه هیچ‌گاه علاقه کلیه ایرانیان از هر تیره و زبانی نسبت به سرزمین‌های حوزه تمدنی‌اش کاهش و لطمه نخواهد دید.

گفتار سوم- ثبات سیاسی

از نظر شاخصه‌های ثبات سیاسی نیز جمهوری آذربایجان با مسائل و معضلات اساسی روبروست. این جمهوری نفت‌خیز منطقه قفقاز جنوبی، حتی به مدد درآمدهای نفتی و نیز کمک‌های کشورهای غربی نتوانسته است بر چالش‌های اساسی پیش‌روی روند دولت- ملت‌سازی‌اش غلبه نماید. هنوز مهم‌ترین مسئله قومی این کشور یعنی قره‌باغ لاینحل باقی مانده و همین امر تأثیرات منفی بر اوضاع سیاسی کشور بر جای گذاشته است. حتی سقوط ایلچی‌بیگ از قدرت به شدت ناشی از ناتوانی دولت وی در حفظ قره‌باغ و بازپس‌گیری نواحی اشغالی بود. قره‌باغ هزینه‌های زیادی بر دولت آذربایجان داشته است و به شدت بر تأخیر

توسعه سیاسی این کشور تأثیرگذار بوده است. دولت آذربایجان همچنان یک دولت شبه‌اقتدارگرا قلمداد می‌شود، و از این نظر نیز فشارهای شدیدی بر آن وارد است. آذربایجان به‌عنوان یک دولت ملی ساز با ماهیت شبه اقتدارگرایانه اش، حتی دستیابی به یک اجماع و همبستگی ملی را با مشکل مواجه کرده است. در ادامه به بررسی برخی از شاخص‌های ثبات سیاسی در این جمهوری می‌پردازیم.

۱. وضعیت توسعه نهادهای سیاسی در جمهوری آذربایجان

جمهوری آذربایجان از نظر توسعه نهادهای سیاسی نیز چشم‌انداز روشنی از خود نشان نداده است. صورت‌بندی ساختار نظام سیاسی این کشور با تصویب قانون اساسی جدید در ۱۲ نوامبر ۱۹۹۵ کامل گردید، یعنی یکسال پس از آتش بس جنگ قره‌باغ. ورود سریع این جمهوری به جنگی شدید، توسعه و تثبیت نظام سیاسی این کشور را به تأخیر انداخت و البته آثار منفی آن تاکنون بر جای مانده است. حکومت آذربایجان بر اساس تفکیک قوای سه‌گانه شالوده‌ریزی شده است. این جمهوری بر اساس مدل نظام ریاست جمهوری هدایت می‌گردد و در آن قوه مجریه و فرد رئیس جمهور از اقتدار بسیار زیادی برخوردار است و دو قوه مقننه و قضائیه دارای استقلال محدود هستند. رئیس جمهور اگرچه نمی‌تواند مجلس ملی را منحل کند ولی قادر به وتوی تصمیمات آن است. انتخابات پارلمان هر پنج سال یکبار و تحت نظارت دادگاه قانون اساسی برگزار می‌شود. انتخابات ریاست جمهوری نیز هر پنج سال یک‌بار برگزار می‌گردد. علی رغم برگزاری منظم انتخابات، نسبت به سلامتی آن چه از سوی اپوزیسیون و چه از جانب نهادهای بین‌المللی انتقادات زیادی وارد است.

نهاد ریاست جمهوری در این کشور چنان قدرتمند است که حتی برخی این کشور جوان را بیشتر شبیه یک نظام شبه سلطنتی می‌بینند تا جمهوری. بنابر همین قدرت بالای رئیس‌جمهور و خانواده وی (خصوصاً همسر رئیس جمهور مهربان علی‌اف) نوع شخصیت‌پروری شدیدی در فرهنگ سیاسی این جمهوری رواج یافته است. با نگاهی کوتاه به برخی رسانه‌های تصویری و نوشتاری آذربایجان به آسانی می‌توان این نوع شخصیت پروری و ستایش بی‌حدوحصر رئیس جمهور کنونی (و قبلی) و خانواده‌اش را مشاهده کرد. در قالب همین فرهنگ سیاسی، نوعی تملق گویی شدید نسبت به شخص رئیس جمهور نیز حتی در میان نخبگان این جمهوری مشاهده می‌شود. بدین‌گونه به‌نظر می‌رسد، به‌تدریج به‌جای آنکه وفاداری‌ها پیرامون مجموعه نهادهای سیاسی ملی متمرکز گردد صرفاً به شخص رئیس جمهور

منعطف می‌گردد و این خود ازجمله عوامل ظهور نوعی اقتدارگرایی سلطنت‌گونه آشکار در این جمهوری بوده است. قدرت رئیس جمهور و دستگاه زیر نظر مستقیم وی در دوره علی‌اف‌ها چنان افزایش یافته که موجب رشد اتوکراسی تنومندی در این جمهوری گردیده است. در چنین فضایی، مجال برای رقابت‌های سیاسی به شدت کاسته شده است.

در آذربایجان نوعی طایفه سالاری نیز مشاهده می‌شود. این جمهوری از زمان شوروی، از چند گروه (طایفه) منطقه‌ای تشکیل گردیده است که موثرترین آن‌ها گروه‌های نخجوان، باکو و قره‌باغ است. طایفه نخجوان زمانی در اواخر دهه ۱۹۶۰ مطرح گردید که یکی از اعضای آن یعنی حیدر علی‌اف سرلشگر کا. گ. ب، به سمت دبیر اولی کمیته مرکزی حزب کمونیست جمهوری آذربایجان منصوب گردید. در عوض او نیز، پست‌های کلیدی را در میان نزدیک‌ترین متحدان خود توزیع نمود. این طایفه با فروش گل در سرتاسر شوروی امرار معاش می‌نمود (محققین به‌خصوص برآورد کرده‌اند که در اواسط دهه ۱۹۷۰، سهم این گروه در بازار سودآور مذکور بالغ بر ۸۰ درصد بوده است). در سال ۱۹۸۷ میخائیل گورباچف، عبدالرحمن وزیراف را جایگزین علی‌اف نمود و متحدان وی مجبور شدند تا مناصب خود را ترک کنند. وزیراف که نماینده طایفه قره‌باغ بود نیز به نوبه خود، پس از خون‌ریزی ژانویه ۱۹۹۰، در باکو مجبور به استعفا شد. جایگزین وی ایاز مطلب اف از باکو بود که سپس به عنوان اولین رئیس جمهوری آذربایجان نیز برگزیده شد (اسمیرنوف، ۱۳۸۳: ۱۲۱-۱۲۲). این طایفه سالاری نیز از جمله عوامل عدم توسعه سیاسی این جمهوری و در مقابل زمینه ساز ظهور همان نظام اقتدارگرا (یا شبه اقتدارگرای) سلطنت گونه بوده است.

پرواضح است در چنین فضایی، مجال برای رقابت‌های سیاسی به شدت کاسته شده است. اگر چه در دوره پس از استقلال احزاب متعددی در این کشور مشاهده شده‌اند، ولی در عمل صرفاً فقط شمار آن‌ها زیاد بوده و به هیچ وجه یک سیستم حزبی کارآمد و مبتنی‌بر رقابت سیاسی شکل نگرفته است. احزاب اپوزیسیون در عمل در مقابل حزب نیرومند حاکم (حزب ینی آذربایجان یا آذربایجان نوین)[1] که متعلق به الهام علی‌اف است، از هیچ شانسی برای کسب قدرت برخوردار نیستند و همین موجب عدم پویایی نظام سیاسی جمهوری آذربایجان می‌گردد. البته این هم واقعیتی آشکار است که حزب ینی آذربایجان نسبت به

احزابی مانند مساوات و جبهه مردمی متعادل تر عمل نموده و کمتر به گرایشات تند و افراطی تمایل نشان داده است.

در ضعف فضای رقابت سیاسی و بروز نوعی ناکارآمدی در نظام سیاسی حاکم، در زمان جایگزینی حیدر علی‌اف، کشور در شرف ورود به یک بحران سیاسی بزرگ بود، بحرانی که در بسیاری از دیگر جمهوری‌های پس از شوروی قابل مشاهده است و به آن می‌توان نام بحران جانشینی داد. خطر بروز بحران جانشینی در جمهوری آذربایجان نمود بارز ضعف نهادسازی سیاسی در این کشور بوده است.

بی‌شک یکی از آثار مثبت نهادسازی در ثبات سیاسی یک کشور را می‌توان در مقوله مهم انتقال امن و مطمئن قدرت سیاسی جستجو نمود. روند دولت- ملت‌سازی در کل در راستای انباشت قدرت و افزایش ظرفیت نهادی یک کشور به پیش می‌رود و قدرت نهادی یکی از مهم‌ترین عوامل تداوم و ثبات یک دولت است. قدرت نهادی بالا و کارآمد یک دولت موجب می‌گردد که حل و کنترل بحران‌های سیاسی با سهولت بیشتری انجام و بستر مناسبی برای انتقال قدرت سیاسی در سطح حکومت فراهم آید. ظرفیت بالای نهادی در یک کشور موجب می‌گردد رقابت سیاسی کاملاً در شکل منطقی، مسالمت‌جویانه، قاعده‌مند و سازمان یافته صورت گیرد و تمامی مدعیان قدرت در چارچوب یک دولت و منافع ملی، به نتایج برآیندهای سیاسی رقابت‌جویانه‌ای همچون انتخابات احترام گذاشته و از آن تبعیت نمایند. بی‌شک دولت‌های ملی غربی نمونه‌های موفقی هستند که با توسعه نهادهای دموکراتیک زمینه مطمئنی را برای انتقال قدرت فراهم آورده و فضای مناسبی را برای مشارکت سیاسی ملت در قدرت فراهم ساخته‌اند. این دیگر به یک صحبت تکراری تبدیل گشته است که دولت‌های ملی در غرب چنان پیشرفت نموده‌اند که دیگر تصمیمات سیاسی فردی نبوده، بلکه شدیداً ماهیت سیستماتیک و مبتنی بر نهادهای کارآمد، دارد. بر عکس چنین وضعیتی در کشورهای درحال توسعه کمتر مشاهده می‌شود و در ضعف شدید نهادهای سیاسی، تصمیمات به‌طور فردی اتخاذ شده و کل نظام سیاسی بر محوریت یک فرد و حکومت طایفه‌ای او اداره می‌شود. چنین نظام‌هایی در زمان انتقال قدرت سیاسی می‌توانند با بحران‌های شدید و حتی سقوط حکومت مواجه شوند. چنین وضعیتی در بسیاری از جمهوری‌های پس از شوروی از جمله جمهوری آذربایجان به‌وضوح قابل مشاهده است.

بسیاری از کشورهای جنوب از نظر نهادسازی در وضعیت چندان مطلوبی قرار نداشته و به‌نظر بیشتر سپهر سیاسی تحت تأثیر روابط صرف و ساده اقتداری است و یا حتی

در بسباری از این کشورها، وجود نهادهای سیاسی دموکراتیکی همچون پارلمان، احزاب، ریاست جمهوری و... بسیار تشریفاتی و ظاهری بوده و در عمل قدرت بر مبنای روابط اقتداری شدید حفظ و اعمال می‌گردد، امری که در بیشتر مواقع (با بروز بحران‌های سیاسی، اجتماعی) تداوم آن به شدت نامِمکن می‌گردد. فقدان نهادسازی یا ضعف شدید نهادسازی، در بلندمدت چنین کشورهایی را شدیداً دستخوش بی ثباتی می‌کند و چنین دولت‌هایی را مستعد بحران جانشینی جلوه می‌دهد، خصوصاً اگر اتفاق خاصی برای حاکم بیافتد (آلیکر، ۱۳۸۲: ۴۲). معمولاً در بسیاری از کشورهای جهان سوم بنا بر همان حاکم بودن روابط ساده اقتداری، ساختار قدرت شدیداً ماهیت شخصی و خانوادگی پیدا می‌کند و دایره قدرت در یک فضای بسته قالب‌ریزی می‌گردد و مشارکت سایر مدعیان کسب قدرت محدود می‌گردد. در چین فضایی نهادهای سیاسی همچون احزاب و به تبع آن پارلمان از ضعف شدیدی برخوردار بوده و معمولاً در مقابل این دایره بسته قدرت و خانوادەسالاری، یک اپوزیسیون شکل گرفته و در مقابل قدرت حاکم به مخالفت می‌پردازد، این مخالفت به‌ویژه در دوره‌های انتخاباتی به اوج خود می‌رسد و احتمال بروز بحران سیاسی را بالا می‌برد و در واقع نوعی بحران جانشینی ایجاد می‌گردد و این بحران جانشینی می‌تواند حتی موجب سقوط یک حکومت گردد. چنین وضعیت ناگواری در بسیاری از کشورهای جهان سوم مشاهده می‌شود و ضعف نهاد سازی عمدتاً با خود بحران جانشینی را به دنبال دارد. همان‌گونه که دیدیم چنین وضعیتی به عیان در جمهوری آذربایجان قابل مشاهده است.

بسیاری از جمهوری‌های پس از شوروی طی چندین سال اخیر به‌طور جدی با چنین بحران جانشینی به‌طور مداوم روبه‌رو بوده‌اند (از جمله گرجستان، آذربایجان، ازبکستان، قرقیزستان، قزاقستان، بلاروس، اوکراین، و حتی روسیه). حتی در برخی نمونه‌ها (گرجستان، اوکراین، قرقیزستان) بحران جانشینی به حدی شدت یافته که موجب بی‌ثباتی شدید و تحول سیاسی چشمگیر گردیده است، تحولاتی که بر آن نام انقلابات رنگین نهاده‌اند. استعداد بالای اکثر جمهوری‌های پس از شوروی در وقوع چنین بحران‌های جانشینی، حاکی از ضعف نهادسازی (Koehler and Zurcher, 2004) و در یک کلام ضعف دموکراسی در این جمهوری‌هاست. پس از سه انقلاب رنگینی که در اوراسیا به‌وقوع پیوست، بسیاری جمهوری آذربایجان را مستعدترین مورد برای چنین تحولی دیده‌اند، امری که البته پس از گذشت ۳ سال از آخرین انقلاب رنگین (۲۰۰۵ قرقیزستان) هنوز تحقق نیافته است. ولی بی شک تا

وقتی که در جمهوری آذربایجان توسعه نهادهای سیاسی به شکل مطلوبی صورت نگیرد، این کشور به شدت مستعد چنین بحرانی می‌باشد.

۲. وضعیت نظامی جمهوری آذربایجان

شکست در جنگ قره‌باغ، جمهوری آذربایجان را بر آن داشته است که به تقویت نیروی نظامی خود بپردازد. ارتش جمهوری آذربایجان که رسماً در اکتبر ۱۹۹۱ ایجاد گشت، عمدتاً برپایه تجهیزات و امکانات به جای مانده از ارتش چهارم شوروی سازمان‌دهی گشت (Petrov, 2002). این نیروی نظامی تازه تاسیس نه تنها نتوانست از تمامیت ارضی جمهوری دفاع کند، حتی خود درگیر رقابت‌های قدرت در داخل کشور نیز گشت. در همان جنگ قره‌باغ، ضعف هویت ملی و روحیه وطن‌پرستی در میان نیروهای نظامی آذربایجان به‌وضوح مشاهده شد و به همین دلیل نه تنها نتوانست قره‌باغ را دوباره تحت کنترل درآورد، بلکه نهایتاً با شکست در جنگ حدود ۲۰ درصد از سرزمین این جمهوری به اشغال ارمنستان در آمد.

جمهوری آذربایجان نیز در جولای ۱۹۹۲ پیمان نیروهای مسلح متعارف در اروپا[1] را به امضا رساند و بدین‌گونه به محدودیت در داشتن تجهیزات نظامی تن در داد. البته این جمهوری توافقنامه مذکور را در می ۱۹۹۷ تصویب نمود. بی شک درگیر بودن در جنگ قره‌باغ (۱۹۹۴-۱۹۹۲) مانع از اجرای این تعهد تا قبل از پایان جنگ و نیز رفع تهدیدات می‌شد. البته پس از آن نیز به‌نظر نمی‌رسد، آذربایجان (و نیز ارمنستان) پایبند این محدودیت نیروها بوده باشند.

از سال ۱۹۹۴ به بعد (پس از آتش بس جنگ قره‌باغ) آذربایجان به‌تدریج به احیای نیروی نظامی خود پرداخته و بودجه نظامی‌اش را افزایش داده است. در این دوره، جمهوری آذربایجان به‌طور مداوم خود را برای یک اقدام عملی در مقابل نیروهای ارمنستان آماده نموده است، البته در مقابل ارمنستان نیز به چنین تلاش‌هایی برای آمادگی بیشتر خود اقدام نموده است.

درآمدهای نفتی بالا چنین اجازه‌ای را به این جمهوری داده است، به‌ویژه در این اواخر که موجب افزایش بودجه نظامی تا ۶۳۸ میلیون دلار (در سال ۲۰۰۶) گشته است. حتی در سال ۲۰۰۷، به کمک همین درآمدهای نفتی و نیز کمک‌های غربی، بودجه نظامی به بالاتر

---

1. Conventional Forces in Europe (CFE)

از یک میلیارد دلار رسیده است. عدم حل مسئله قره‌باغ و تداوم اشغال برخی از سرزمین‌های این جمهوری، به شدت موجب گشته است که دولت الهام علی‌اف برای نمایش قدرت هم که شده دست به چنین جاه‌طلبی‌هایی بزند. همچنین گسترش قابل توجهی نیز در نیروهای مسلح فعال مشاهده می‌شود. بسیاری بر این عقیده هستند که چنین افزایش هزینه‌های نظامی می‌تواند نشانه بروز جنگی دیگر در منطقه مابین ارمنستان و جمهوری آذربایجان باشد. در جهت تقویت بنیه نظامی، این جمهوری شدیداً به غرب متمایل گشته است و قراردادهای مهمی را با کشورهای غربی به‌ویژه ترکیه منعقد نموده است. طبق «مفهوم امنیت ملی جمهوری آذربایجان» که در می ۲۰۰۷ به تصویب رسیده است، صراحتاً بر «همگرایی در ساختارهای اروپایی و یورو آتلانتیک» به‌عنوان یکی از جهت گیری‌های اصلی سیاست امنیت ملی جمهوری آذربایجان تأکید شده است.

با گرایش جمهوری آذربایجان به غرب، سیستم تجهیزات نظامی این جمهوری که کلاً روسی بود، دچار تحول شده و به‌تدریج سیستم غربی پیدا می‌کند. این جمهوری نه تنها عضو شورای اروپایی ناتو گردیده و در برنامه مشارکت برای صلح این سازمان شرکت جسته و همکاری‌هایش را با این سازمان رو به گسترش نهاده است، با ایالات متحده نیز همکاری‌هایی را در دست انجام داشته است که از جمله می‌توان به ابتکار حفاظت از خزر[1] اشاره کرد. این در واقع برنامه ای است که با حمایت ایالات متحده و با همکاری آذربایجان و قزاقستان برای پیشرفت توانایی دفاعی این دو کشور در خزر طراحی شده است. همچنین آذربایجان عضو فعال گوآم (متشکل از گرجستان، اوکراین، آذربایجان و مولداوی) نیز هست که یک سازمان منطقه‌ای شدیداً مورد حمایت غرب در جهت مقابله با نفوذ روسیه در این حوزه قلمداد می‌گردد. الهام علی‌اف رئیس جمهور آذربایجان به‌عنوان اولین دبیرکل این سازمان انتخاب گشته است.

ترکیه اصلی‌ترین متحد جمهوری آذربایجان است و این کشور به ارائه کمک‌های نظامی قابل توجه به آذربایجان پرداخته است. ایالات متحده نیز که خواهان حضور بیشتر در قفقاز جنوبی است، از تمایلات غرب گرایانه این جمهوری استقبال نموده و کمک‌های نظامی قابل توجهی را به این جمهوری اختصاص داده است. حتی آذربایجان برای درگیر ساختن هرچه بیشتر آمریکا در منطقه و بدین‌گونه ایجاد توازن در برابر روسیه، بحث واگذاری پایگاهی

---

1. Caspian Guard Initiative

به ناتو و ایالات متحده را نیز مطرح نموده که به شدت با مخالفت روسیه مواجه گشته است. همین کمک‌های نظامی آمریکا و ترکیه باعث گشته که جمهوری آذربایجان واگذاری پایگاه رادار قبله به این دوکشور پس از پایان اجاره روسیه (۲۰۱۲) را مطرح نماید.

دولت آذربایجان از گسترش پیوندها با غرب در پی بهبود موقعیت منطقه‌ای خود، به‌ویژه نسبت به ارمنستان و روسیه است ولی بی شک این افزایش جاه طلبی‌ها می‌تواند به‌تدریج موجب حساسیت دیگر همسایگان گردیده و این کشور را در مقابل آن‌ها قرار دهد. براساس یک دیدگاه استراتژیک نظامی، افزایش نیروی نظامی یک کشور نهایتاً باید در جایی تخلیه گردد و بنابراین هر آن احتمال بروز بحران در روابط این جمهوری با همسایگانش (خصوصاً افزایش احتمال درگیری مجدد با ارمنستان) وجود دارد. جمهوری آذربایجان در میان دو کشور قدرتمند ایران و روسیه قرار گرفته است و نمی‌تواند بی توجه به این دو همسایه اش، به دنبال نمودن برخی بلند پروازی‌ها بپردازد.

۳. وضعیت دموکراسی در جمهوری آذربایجان

از هر جنبه‌ای که به ساختار سیاسی و عملکردهای اجرایی این جمهوری قفقازنشین بنگریم، رژیم حاکم بر آن که از ۱۹۹۳ در اختیار علی‌اف‌ها (حیدر علی‌اف و پس از مرگ وی پسرش الهام علی‌اف از سال ۲۰۰۳) بوده است، در بهترین شکل، یک رژیم شبه اقتدارگرا محسوب می‌شود. برخی معتقدند که آذربایجان چیزی مابین دموکراسی و اقتدارگرایی است.

«... آذربایجان در جنبه‌های مختلف هم یک دولت دموکراتیک و هم یک دولت اقتدارگراست و به سختی می‌توان آینده آن را پیش‌بینی کرد. در حالتی که آذربایجان دارای مخالفین فعال و مشخص می‌باشد، در همان حال رهبران مخالفی که تصور می‌شود تهدیدی بر علیه علی‌اف باشند، در زندان، تبعید و یا تحت نظر می‌باشند. در انتخابات تقلب می‌شود و در حالی که مقداری آزادی مطبوعات وجود دارد، در عین حال سانسور نیز جداً اعمال می‌گردد»
(Cornell, 2001: 118-131).

جمهوری آذربایجان دارای یک نظام صوری دموکراتیک است که در آن قانون اساسی، ادعای احترام گذاشتن به آزادی‌های مدنی و سیاسی را مطرح می‌کند. با این حال، رهبران این کشور و از جمله آنهایی که در طیف مخالف قرار دارند، محصول نظام شوروی هستند. آن‌ها آشنایی زیادی با بده‌بستان‌های مربوط به سیاست دموکراتیک ندارند و تمایل چندانی هم برای فراگیری این امور از خود نشان نمی‌دهند. علی‌اف، زبان دموکراسی را با

استادی تمام به کار می‌گرفت و رفتارش در این زمینه در مقابل مخاطبان اروپایی‌اش بدون عیب و نقص بود. با این حال، آنچه را که از آن داد سخن می‌داد، اجرا نمی‌کرد. رژیم، انتخابات چند حزبی را به طور منظم برگزار می‌نمود اما به شیوه موفقیت‌آمیزی، رقابت را محدود می‌کرد. این رژیم، اجازه می‌داد مطبوعات به اصطلاح مستقل، و در واقع مطبوعات هم پیمان با حزب، فعالیت کنند، با این‌حال همچنان بر جریان اطلاعات مسلط باشد. دولت، دیگر همانند قبل، تمامی دارائی‌های اقتصادی را تحت کنترل نداشته ولی بر بخش نفت و گاز که در آمدهای عمده ای ایجاد می‌کند، مسلط است. نخبگان سیاسی پیرامون علی‌اف و از جمله خانواده وی نیز موفق شده‌اند شرکت‌های اقتصادی مهم دیگر را تحت کنترل خود قرار دهند. حیدر علی‌اف قبل از مرگ خود تمام زمینه‌های لازم را برای تداوم قدرت در خانواده خود فراهم نمود و پسرش الهام علی‌اف وارث قدرت پدرش گردید و بدین‌گونه پایه‌های رژیم شبه‌اقتدارگرای حاکم، مستحکم‌تر گشت (اوتاوی، ۱۳۸۶: ۶۶-۶۷). الهام علی‌اف نیز سیاست‌ها و ابتکارهای فوق‌الذکر پدرش را ادامه داده است.

سرکوبی رسانه‌ها در جمهوری آذربایجان ادامه دارد و روزنامه‌نگاران معمولاً در معرض حمله و ارعاب قرار دارند. اگرچه سانسور رسماً در آگوست ۱۹۹۸ لغو شد ولی سرکوبی افکار و عقایدی که از نظر دولت ناپسند است ادامه دارد. وسیله اصلی سرکوبی رسانه‌های مستقل، طرح شکایت در دادگاه‌هاست. مقامات عالیرتبه شکایات متعددی مطرح کرده‌اند که بیشتر آن‌ها به افترا مربوط می‌شود و این رایج‌ترین شیوه سرکوبی رسانه‌هاست. تجدید مبارزه دولت با رسانه‌ها وضع را چنان خراب کرد که سردبیران ۱۹ روزنامه مخالف مستقل به ناچار در اعتراض به آن اعتصاب غذا کردند. روزنامه‌نگارانی که به افتخار و حیثیت رئیس جمهوری اهانت کرده یا به مقامات عالی‌رتبه لطمات معنوی و اخلاقی وارد کرده‌اند مبالغ بسیار سنگینی جریمه شدند، مبالغی آنقدر زیاد که معلوم است هدف از آن بستن روزنامه‌های منتقد است نه مجازات‌کردن آنها. به علاوه در طول سال ۱۹۹۸ در جمهوری آذربایجان بیش از صد مورد خشونت پلیس علیه رسانه‌ها گزارش شد (Herbert, 2000: 186). این وضعیت در دوره الهام علی‌اف نیز نه تنها بهبود نیافته، بلکه وخیم‌تر نیز گشته است. اعمال محدودیت‌های شدید بر روزنامه‌های مستقل و منتقد دولت کماکان ادامه داشته و آزادی بیان به شدت توسط دولت نقض می‌گردد. در ۲ مارس سال ۲۰۰۵ سردبیر هفته نامه مستقل مونیتور[1]، ایلمار حسین‌اف[2]،

1. Monitor

کشته شد. بسیاری دولت علی‌اف را مسئول این واقعه دانسته و سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر نیز شدیداً دولت آذربایجان را مورد انتقاد قرار دادند. نشریه وی مرتباً مقالات انتقادی شدیدی را بر علیه حکومت از جمله در موضوع فساد در بین مقامات سطح بالا و خانواده‌هایشان منتشر می‌نمود (Human Rights Watch, 2005a). آزادی مطبوعات و رسانه‌ها در سال‌های اخیر به‌ویژه پس از ۲۰۰۳ متداوماً توسط سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر وخیم مشاهده شده است و موجب انتقادات جدی نسبت به حکومت آذربایجان گردیده است (Human Rights Watch,2005b).

تا پایان سال ۲۰۰۷، نه روزنامه نگار به اتهامات سیاسی پشت میله‌های زندان‌انداخته شده‌اند. البته در ۲۸ دسامبر ۵ روزنامه نگار با عفو ریاست جمهوری آزاد گشتند ولی مابقی کماکان در زندان باقی ماندند. روزنامه نگاران زندانی این افراد بوده‌اند: عین‌الله فتح‌الله‌اف[1]، سردبیر دو روزنامه ریالنی آذربایجان[2] و گوندلیک آذربایجان[3] (به زبان ترکی روزنامه هر روز) که در اکتبر ۲۰۰۷ به جرم برانگیختن تروریسم و سایر جرایم مشکوک به هشت سال و نیم زندان محکوم شد (Human Rights Watch, 2007)؛ میرزا ساکت[4]، گزارشگر و طنزنویس روزنامه آزادلیق، که به سه سال زندان به جرم مشکوک در اختیار داشتن مواد مخدر محکوم گشت؛ غنیمت زاهد[5] سردبیر آزادلیق که به جرم عجیب هوچی گری[6] در نوامبر ۲۰۰۷ به زندان افتاد؛ و مشفق حسین‌اف[7] روزنامه نگار «بیزیم یول»[8] (در زبان ترکی راه ما) که او نیز به اتهامات مشکوک رهسپار زندان شد (Human Rights Watch, 2008).

به‌خاطر همین اوضاع نه چندان مطلوب دموکراسی است، که بسیاری از ناظران سیاسی، این جمهوری نفت خیز را پس از وقوع انقلابات رنگین در گرجستان (همسایه شمالی آذربایجان)، اوکراین و قرقیزستان، به شدت مستعد وقوع تحولات مشابه می‌دیدند و می‌بینند، امری که هنوز تحقق نیافته است و الهام علی‌اف با افزایش پیوندهایش با غرب و انجام برخی اصلاحات، تلاش نموده مانع از تحولی مشابه در کشور تحت قدرتش شود. اگرچه الهام علی‌اف

1.Eynulla Fatullayev
2. Realny Azerbaijan
3. Gundelik Azerbaijan
4. Mirza sakit
5. Ganimed Zahid
6. Hooliganism
7. Mushfig Husseinov
8. Bizim Yol

نیز در طی انتخاباتی پر مسئله و ناسالم و بدور از استانداردهای بین‌المللی وارث قدرت پدر شد، ولی نزدیکی دولت وی به ایالات متحده، و منافع گسترده غرب در این کشور باعث شد، ایالات متحده از این جابجایی قدرت حمایت و انتخابات را قانونی اعلام نماید.

غرب در حالی از این انتقال قدرت حمایت نموده است که، عمده نیروهای سیاسی در جمهوری آذربایجان از انتخاب الهام علی‌اف به‌جای پدرش، ابراز نارضایتی شدیدی نموده‌اند. عیسی قنبر رهبر حزب مساوات در مصاحبه با خبرگزاری توران، اوضاع را بدین‌گونه توصیف کرد: در کشورهای عقب‌مانده، نمونه منحصر به فردی است و بر اساس هیچگونه دموکراسی نمی‌توان پسر را به‌عنوان رئیس دولت و نخست وزیر منصوب نمود. علی کریم‌لی رهبر حزب جبهه مردمی (که به‌عنوان حزب اصلاح‌گران شناخته می‌شود) در مصاحبه با روزنامه آزادلیق (آزادی) این امر را ایجاد یک پادشاهی غیرمستقیم (مونارشی دوفاکتو) در جمهوری آذربایجان نامیده و آن را موجب بی‌اعتباری کشور نزد جامعه جهانی می‌داند (اسمیرنوف، ۱۳۸۳: ۱۲۶).

این جمهوری از گذشته‌های دور سابقه خیزش‌های سیاسی و اجتماعی گسترده‌ای را داشته و به این دلیل همواره می‌توان از مردم این جمهوری انتظار اقدامات غیرقابل‌پیش‌بینی را داشت. پیشینه ساقط نمودن حکومت دراندیشه سیاسی احزاب و فرهنگ سیاسی مردم در دوره پس از استقلال (۱۹۹۱) نیز مشاهده می‌شود.

گروه‌های سیاسی در این کشور نشان داده‌اند که در صورت عزم جدی برای ساقط‌کردن یک دولت، حتی منافع ملی و تمامیت ارضی کشور را نیز زیر پا می‌گذارند. کمااینکه در اوج قره‌باغ، مخالفان برای گرفتن قدرت از ابوالفضل ایلچی‌بیگ (ناسیونالیست افراطی) به پایتخت یورش بردند و ارتش آذربایجان با خالی کردن جبهه‌های جنگ، نبرد را از قره‌باغ به باکو کشاند و در این میان به‌رغم اشغال بخش‌های وسیعی از خاک کشور توسط ارامنه، مخالفان خود را به‌خاطر به‌دست‌گرفتن قدرت پیروز احساس کردند. هر چند این پیروزی برای مهاجمان به پایتخت پایدار نبود و علی‌اف با تجربه خود، قدرت را با سیاست زیرکانه از دست آن‌ها ربود.

نتیجه‌گیری

همان‌گونه که دیدیم جمهوری آذربایجان هنوز از نظر غلبه بر مهم‌ترین چالش پیش‌روی روند دولت- ملت‌سازی‌اش یعنی مسائل قومی (به‌ویژه مهم‌ترین و حساس‌ترین

مسئله‌ای که از آغاز استقلال با آن درگیر بوده یعنی ناگورنو قره‌باغ) موفق نبوده است. این مسئله نه تنها موجب ورود این کشور در جنگی شدید و پرهزینه گردید، بلکه نهایتاً با شکست ارتش آذربایجان در این جنگ و اعلام آتش بس ۱۹۹۴، قره‌باغ عملاً از دایره حاکمیت ملی این جمهوری خارج و حتی بخشی از سرزمین آذربایجان نیز به اشغال ارمنستان در آمد. در سال‌های پس از آتش بس، مسئله قره‌باغ کماکان لاینحل باقی مانده و حکومت خودمختار دوفاکتوی قره‌باغ با حمایت ارمنستان به شدت راه‌های دستیابی مجدد آذربایجان به این منطقه را اگر نگوییم غیر ممکن، بسیار دشوار نموده است. مسئله قره‌باغ همچون آبخازیا و اوستیای جنوبی برای گرجستان، خدشه‌ای بزرگ و عیان بر چهره تمامیت ارضی، یکپارچگی سرزمینی، حاکمیت ملی و در کل دولت- ملت‌سازی آذربایجان است. تحت تأثیر همین مسئله، فشارهای شدیدی بر اقتصاد و صحنه سیاسی آذربایجان وارد گشته است. قره‌باغ زخمی مزمن و التیام نیافته است و به شدت روح و روان مردم جمهوری آذربایجان را می‌آزارد و ناتوانی حکومت در حل و فصل این مسئله، به‌طور بطئی نوعی بی اعتمادی را در فکر و ذهن مردم جمهوری آذربایجان می‌پروراند. به‌جز این مسئله حاد، جمهوری آذربایجان در دوره پس از استقلال با برخی مسائل و مشکلات قومی دیگر (ولی با شدت و حدت کمتر) نیز درگیر بوده است. البته به مرور زمان دولت آذربایجان توانسته است این مسائل را تحت کنترل خود در آورده و مانع از بروز بحران‌های داخلی جدی گردد. در مورد چالش روسیه (که برای اکثر جمهوری‌های پس از شوروی یک چالش عمده پیش‌روی دولت- ملت‌سازی قلمداد می‌گردد)، این جمهوری عملکرد نسبتاً موفقی از خود نشان داده و توانسته است به مدد منابع نفتی قابل توجه و نیز موقعیت استراتژیکش، منافع غرب را در کشورش بیشتر درگیر سازد. در چارچوب همین روند، جمهوری آذربایجان وابستگی‌اش به روسیه در انتقال منابع نفتی‌اش را با توجه به سرمایه‌گذاری کشورهای غربی در احداث خطوط لوله جدید(از جمله باکو- تفلیس- جیحان) برطرف ساخته و از این لحاظ به اعتماد به نفس بیشتری دست یافته است. البته روسیه هنوز چه از نظر مسئله قره‌باغ و یا توان دستکاری مسئله لزگی‌ها، و یا تهدید به قطع فروش گاز به این جمهوری، و یا حتی نمایش تهدید نظامی، یک چالش بزرگ برای آذربایجان باقی مانده است. همچنین جمهوری آذربایجان در روند دولت- ملت‌سازی خود به مفاهیم، ارزش‌ها، نمادها، اسطوره‌ها، سیاست‌ها و تاریخ سازی‌هایی دست یازیده است که به شدت می‌تواند با منافع حیاتی برخی از همسایگانش خصوصاً ایران تداخل و تعارض پیدا کند.

یادداشت‌ها

۱. آکینر، شیرین (۱۳۶۶)، ***اقوام مسلمان اتحاد شوروی***، ترجمه علی خزاعی فر، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.

۲. آلیکر، اولگا (۱۳۸۲)، ***گسل‌های منازعه در آسیای مرکزی و قفقاز***، ترجمه محمود رضا گلشن پژوه و دیگران، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.

۳. اسمیرنوف، سرگئی (۱۳۸۳)، «جمهوری آذربایجان: انتقال قدرت»، ***فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز***، شماره ۴۶.

۴. اوتاوی، مارینا (۱۳۸۶)، ***گذار به دموکراسی یا شبه اقتدارگرایی***، ترجمه سعید میرترابی، تهران: انتشارات قومس.

۵. امیر احمدیان، بهرام (۱۳۷۴)، «قره‌باغ: از دیرباز تا کنون، بررسی رویدادها»، ***فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز***، سال دوم، شماره ۴.

۶. بهراد، عبدالاحد (۱۳۷۲)، ***قره‌باغ در چشم‌انداز تاریخ***، چاپ اول، تبریز: انتشارات ارگ تبریز.

۷. تراب‌زاده، منیژه و دیگران (۱۳۷۳)، ***ماهیت تحولات در آسیای مرکزی و قفقاز***، چاپ اول، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۸.راکالی یوا، دینا (۱۳۸۳)، «امنیت در منطقه خزر: چشم‌انداز ایجاد سیستم امنیت»، ترجمه پروین معظمی گودرزی، ***فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز***، شماره۴۷.

۹.رضا، عنایت الله (۱۳۸۱)، از اران تا آذربایجان"، ***فصلنامه گفتگو***، شماره ۳۳.

۱۰. رضا، عنایت‌الله (۱۳۷۸)، «نگرشی بر مسائل زبانی در جمهوری آذربایجان»، ***فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز***، شماره ۲۸.

۱۱. سیف‌زاده، سید حسین (۱۳۷۸)، «قفقاز و تراژدی لاینحل هویت ملی»، ***فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز***، شماره ۲۷.

۱۲.عبدالله یف، فتح‌الله (۱۳۵۶)، ***گوشه‌ای از تاریخ ایران***، ترجمه غلامحسین متین، تهران: انتشارات ستاره.

۱۳.کولایی، الهه و دیگران (۱۳۸۱)، **بررسی زمینه‌های نظری و تاریخی همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه**، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۱۴.لاندو، جیکوب (۱۳۸۲)، ***پان‌ترکیسم: یک قرن در تکاپوی الحاق گری***، ترجمه حمید احمدی، تهران: نشر نی.

۱۵. محسنین، مهرداد (۱۳۷۴)، «ناسیونالیسم و تاریخ: سیاستهای ملت‌سازی در ارمنستان، آذربایجان و گرجستان پس از فروپاشی شوروی»، نقد و بررسی کتاب، ***فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز***، شماره ۱۲.

۱۶. مشفقی‌فر، ابراهیم (۱۳۸۳)، «تحولات نظامی قفقاز جنوبی و نقش قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای»، ***فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز***، شماره ۴۶.

17. Amnesty International Report 2007, (Accessed 24/2/2008) the state of the world's human rights: Republic of Azerbaijan, ***http://thereport. amnesty. org/eng/Regions/Europe-and-Central-Asia/Azerbaijan***

18. Brubaker, Rogers. (1995) "National Minorities, nationalizing states, and external homelands in the New Eirope", ***Daedalus***, Vol. 124, No. 2.

19. Brubaker, Rogers. (1996a) ***Nationalism Reframed: Nationhood and the national Question in the New Europe***, Cambridge: Cambridge University Press.

20. Brubaker, Rogers. (1996b) "Nationalizing States in the Old 'New Europe' and The New', ***Ethnic and Racial Studies***, Vol. 19, No. 2.

21. Brubaker, Rogers. (1998) "Myths and misconceptions in the study of nationalism", in John A. Hall(ed), ***The State of the Nation; Ernest Gellner and the Theory of Nationalism***, Cambridge: Cambridge University Press.

22. Commings, Sally N. (1998) "The Kazakhs: Demographics, diaspora and 'return' ", in Charles King and Neil J. Melvin(eds), ***Nations Abroead; Diaspora Politics and International Relations in the Former Soviet Union***, Boulder, CO: Westview.

23. Cornell, Sevante E. (2001) "Democratization Folters in Azerbaijan", ***Journal of Democracy***, Vol. 12, No. 2.

24. Herbert, John. (2000) ***Practicing Global Journalism; Exploring Reporting Issues Worldwide***, Focal Press.

25. Human Rights watch, (March 4, 2005a) "Azerbaijan: Editor of Independent Weekly Shot Dead", ***Human Rights News***, New York. ***http://hrw. org/english/docs/2005/03/04/azerba10256. htm***

26. Human Rights Watch, (February 9, 2005b) "Azerbaijan Human Rights Update", Human Rights Watch Submission to the EBRD. ***http://hrw. org/english/docs/2005/02/09/azerba10192. htm***

27 .Huamn Rights Watch, (April 27, 2007) "Azerbaijan: Opposition Editor Sentenced to Prison", Human Rights News, New York. ***http://hrw. org/english/docs/2007/04/26/azerba15790. htm***

28. Human Rights Watch, (Accessed 22/2/2008) "Human Rights Watch's Submission on Azerbaijan to the European Commission's ENP Progress Report", ***Human Rights News***.
29. [http://hrw. org/english/docs/2008/01/24/azerba17874. htm](http://hrw.org/english/docs/2008/01/24/azerba17874.htm)
30. Hunter, Shireen T. (1994) ***The Transcaucasus in Transition: Nation-Building and Conflict***, Washington D. C, The Center of Strategic and International Studies.
31. King, Charles and Melvin, Neil J. (eds) (1998), ***Nations Abroad; Diaspora Politics and International Relations in the Former Soviet Union***, Boulder, CO: Westview.
32. Koehler, Jan and Zurcher, Christoph. (2004) "Conflict and the State of the State in the Caucasus and Central Asia: an Empirical Research Challenge", ***Forum***, Berlin, Berliner Osteuropa Info, Vol. 21.
33. Kohn, Hans. (1944) ***The Idea of Nationalism: A Study in Its Origins and Background***, New York: Macmillan.
34. Kohn, Hans. (1994) "Western and eastern Nationalism", in John Hutchinson and Anthony D. Smith (eds), ***Nationalism***, Oxford: Oxford University Press.
35. Kotecha, Hema. (2006) ***Islamic and Ethnic Identities in Azerbaijan: Emerging trends and tensions***, OSCE, Office in Baku. *http://www. osce. org/documents/ob/2006/8/23087_en. pdf*
36. Kuzio, Taras. (2001) "'Nationalising states' or nation-building? A critical review of the theoretical literature and empirical evidence", ***Nations and Nationalism***, Vol. 7, No. 2.
37. Linz, Juan and Stepan, Alfred. (1996) ***Problems of Democratic Transition and Consolidation, Southern Europe, South America and Post-Communist Europe***, Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press.
38. Lovatt, Katherine (1999) "Tolerant Transylvania, Why Transylvania will not become another Kosovo", ***Central Europe Review***, Vol. 1, No. 1427.
39. Motil, Alexander J., (1993) ***Dilemma of Independence; Ukraine after Totaltarianism***, New York: Council of Foreign Relations Press.
40. Petrov, Vladimir. (2002) ***How South Caucasus Was Armed***, Moscow, Russia,Center for Analysis of Strategies and Technologies. ***http://mdb. cast. ru/mdb/4-2002/dp/hscwa/?form=print***
41. Shanker, Thom. (September 18, 2007) "Russian radar in Azerbaijan is unacceptable, missile defense chief says", ***Herald Tribune***, ***http://www. iht. com/articles/2007/09/18/europe/missile. php***

42. Smith, Graham and et al., (1998) ***Nation-building in he Post-Soviet Borderlands, The Politics of National Identities***, Cambridge: Cambridge University Press.
43. Valiyev, Anar. (2005) "Azerbaijan: Islam in a Post-Soviet Republic", ***Middle East Review of International Affairs (MERIA)***, Vol. 9, No. 4.
44. Wilson, Andrew. (1997) ***Ukrainian Nationalism in the 1990; A Minority Faith***, Cambridge: Cambridge University Press.
45. Wilson, Andrew. "The Ukraine: engaining the 'Eastern Diaspora'", in Charles King and Neil J. Melvin, ***Nations Abroad; Diaspora Politics and International Relations in the Former Soviet Union***, Boulder, CO: Westview.

قطعنامه تقسیم فلسطین‌مبنای «راه‌حل دو دولت» و ملاکی برای «راه‌حل همه‌پرسی»

حمیدرضا دهقانی[۱]

چکیده: فلسطین بخشی از سرزمین‌های جدا شده از عثمانی پس از جنگ جهانی اول است. ولی خود نیز از همان ابتدا همواره هدف تقسیم بوده است. سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۷ کمیته ویژه‌ای را برای حل مشکل فلسطین انتخاب کرد؛ پس از بحث و گفتگو سرانجام اکثریت اعضا طرحی ارائه کردند که به موجب آن در سرزمین فلسطین دو کشور یهودی و عربی با وحدت اقتصادی تشکیل و شهر بیت‌المقدس با رژیمی بین‌المللی اداره شود. به موجب طرح اقلیت اعضای کمیسیون فوق، در سرزمین فلسطین یک دولت فدرال به پایتختی شهر بیت‌المقدس تشکیل شود و ایالت‌های یهودی و عرب در چارچوب این حکومت فدرال بر بخش‌های یهودی و عربی حاکمیت خواهند داشت. ایران به‌عنوان یکی از اعضای کمیته ویژه، با تقسیم فلسطین مخالفت کرد. روند مخالفت علی‌رغم فراز و فرود آن سرانجام به مخالفت با طرح دو دولت – دو ملت و ارائه طرح همه‌پرسی پس از پیروزی انقلاب اسلامی ختم شد. در مقاله حاضر تلاش شده است ابتدا قطعنامه تقسیم به عنوان مبنای «راه‌حل دو دولت – دو ملت» بررسی شود و سپس باتوجه به بند مربوط به وضعیت بیت‌المقدس در قطعنامه فوق، با استفاده از وحدت ملاک به امکان بهره‌گیری از این ملاک در طرح همه پرسی پرداخته‌ایم.

واژگان کلیدی: قطعنامه ۱۸۱ تقسیم، مجمع عمومی سازمان ملل متحد، فلسطین، راه‌حل دو دولت، راه‌حل همه‌پرسی، انگلستان، ایران.

به دنبال درگیری‌هایی که بین گروه‌های صهیونیستی و فلسطینی‌ها پدید آمد، انگلستان در دوم آوریل ۱۹۴۷ طی نامه‌ای از دبیرکل سازمان ملل متحد خواستار

۱.آقای حمیدرضا دهقانی، رئیس مرکز مطالعات خلیج فارس و خاورمیانه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

رسیدگی به این موضوع شد. دولت انگلیس با ارائه گزارشی از وضعیت فلسطین از دبیرکل درخواست نمود رسیدگی به موضوع فلسطین را در دستور کار مجمع عمومی قرار دهد. همچنین از دبیرکل خواسته بود، کمیته ویژه‌ای برای بررسی وضعیت فوق انتخاب شود و در جلسه عادی سالیانه این گزارش مورد بررسی قرار گیرد. سرانجام این جلسه در تاریخ ۲۸ آوریل ۱۹۴۷ تشکیل شد و تا ۱۵ مه ۱۹۴۷ ادامه یافت. هدف از برپایی جلسه رسیدگی به پیشنهاد انگلستان مبنی بر تشکیل کمیته رسیدگی به موضوع فلسطین بود ولی دولت‌های عربی همچون سوریه، لبنان، عربستان سعودی، عراق و مصر خواستار اضافه شدن طرح پایان قیمومت انگلستان بر فلسطین و اعلام استقلال این کشور شدند که با مخالفت مجمع عمومی مواجه شد. مجمع عمومی در مورخ ۱۵ مه ۱۹۴۷، یازده کشور را به عضویت در کمیته فوق انتخاب کرد.

قطعنامه تقسیم: سنگ بنای «راه‌حل دو دولت»[1]

ارجاع اختلاف به سازمان ملل و عقب نشینی از این کشور از جمله مواردی است که در اشغال فلسطین تعیین‌کننده بوده‌اند.[(1)] مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نشست مخصوص خود در ۲۸ آوریل ۱۹۴۷ کمیته ویژه‌ای[2] تشکیل داد.[(2)] کمیته فوق در ۳۱ آگوست ۱۹۴۷ در مورد پایان قیمومیت، استقلال فلسطین و نقش سازمان ملل به توافق رسید و در ۲۵ سپتامبر ۱۹۴۷ دو طرح به مجمع عمومی ارائه نمود. یکی طرح اکثریت که دو دولت یهودی و عربی در فلسطین و اداره بین‌المللی شهر قدس را به دنبال داشت و دیگری طرح اقلیت که خواهان ایجاد یک دولت فدراتیو متشکل از دو ایالت عربی و یهودی به پایتختی بیت‌المقدس بود. مجمع عمومی طرح اقلیت که مورد تأیید دولت‌های عربی و اسلامی بود را رد کرد و مذاکرات را براساس طرح دوم قرار داد.

در این کمیسیون نمایندگان یازده کشور استرالیا، کانادا، گواتمالا، هندوستان، ایران، هلند، پرو، سوئد، چکسلواکی، اوروگوئه و یوگسلاوی انتخاب شدند تا پس از بررسی‌های لازم، پیشنهادات خود را به منظور حل مسئله فلسطین ارائه دهند.

شاخه اکثریت اعضای کمیته ویژه فلسطین (کانادا، چکسلواکی، گواتمالا، هلند، پرو، سوئد و اروگوئه) طرح تقسیم فلسطین به دو کشور مستقل عرب و یهود را همراه

1. Two-State Solution
2. United Nation Special Committee on Palestine (UNSCOP)

با یک منطقه بین‌المللی در بیت‌المقدس ارائه داد. اما گروه اقلیت کمیته ویژه (ایران، هند و یوگسلاوی) تقسیم فلسطین را غیرعملی و غیرمؤثر و برخلاف منافع اعراب دانست. آن‌ها معتقد بودند که رفاه کلی کشور و تمامی مردم آن بر آمال یهودیان برای تأسیس کشور یهودی برتری دارد. بنابراین، پیشنهاد یک کشور مستقل فدرال را در فلسطین ارائه دادند.(۳)

پیشنهاد اکثریت که مورد پشتیبانی اروگوئه، پرو، چکسلواکی، سوئد، کانادا، گواتمالا و هلند قرار گرفته بود خواهان تقسیم فلسطین به دو کشور مستقل یهود و عرب بود. به موجب این پیشنهاد شهر بیت‌المقدس می‌بایستی تحت نظارت بین‌المللی قرار گیرد و اداره امور آن به عهده سازمان ملل متحد گذاشته شود و این سه بخش از لحاظ اقتصادی متحد باشند. به عبارت دیگر در این طرح پیشنهاد شده بود که به قیمومیت انگلستان پایان داده شود و دو دولت عربی و یهودی با وحدت اقتصادی و یک منطقه حائل بین‌المللی[1] برای شهر بیت‌المقدس در نظر گرفته شود که این منطقه بین‌المللی به مدت ده سال از طرف سازمان ملل متحد اداره شود.

طرح اقلیت که توسط ایران، هندوستان و یوگسلاوی پیشنهاد شده بود شامل تشکیل یک دولت فدرال از دو سرزمین عرب و یهود و تعیین بیت‌المقدس به عنوان پایتخت این فدراسیون بود. همچنین در این طرح پیش‌بینی شده بود که به قیمومیت دولت انگلستان خاتمه داده شود. استرالیا از دادن رأی به هر دوی این طرح‌ها امتناع ورزید و آن‌ها را از حدود وظایف و اختیارات کمیته ویژه خارج دانست.

سرانجام مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ طی قطعنامه شماره ۱۸۱ با ۳۳ رأی موافق،(۴) ۱۳ رأی مخالف(۵) و ۱۰ رأی ممتنع(۶) پیشنهاد تقسیم فلسطین به دو کشور عرب و یهود را به تصویب رساند. بر طبق این تقسیم، کشور یهودی ۵۶/۴۷٪ از خاک فلسطین با ۴۹۸ هزار نفر یهودی و ۴۹۷ هزار نفر عرب و کشور عربی با ۴۲/۸۸٪ از خاک فلسطین و با جمعیتی برابر ۷۲۰ هزار نفر که شامل ده هزار نفر یهودی می شد تشکیل شد.(۷) تمامی اعضای دائم شورای امنیت به جز انگلستان به قطعنامه فوق رأی مثبت دادند.(۸) طبق طرح تقسیم[2] ۵۶/۴ درصد سرزمین به یهودی‌ها

1. Corpusseparatam

که حدود ۳۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند و در ۵/۶۷ درصد سرزمین فلسطین ساکن بودند، اعطا شد.[۹]

موضع کشور های عربی

فلسطینی‌ها و کشورهای عربی قطعنامه را ناقض موازین مندرج در منشور سازمان ملل، ناظر بر اعطای حق تصمیم‌گیری مردم درباره سرنوشت خود دانستند و با آن مخالفت کردند. آن‌ها اعلام کردند که مجمع‌عمومی این طرح را در شرایط نامناسبی تصویب کرده و اعراب فلسطینی با هر طرحی که متضمن تجزیه، جدایی یا تقسیم کشورشان باشد و یا این‌که حقوق و منزلت خاص و تبعیض‌آمیزی به یک اقلیت اعطا نماید، مخالفت خواهند ورزید. آن‌ها این قطعنامه را بی‌اعتبار معرفی کردند. مردم عرب با تظاهرات و حضور در خیابان‌های شهرهای مختلف مخالفت خود را با قطعنامه تقسیم اعلام کردند و خواستار کمک به فلسطینی‌ها و ارسال سلاح و مبارزه با صهیونیست‌ها و قطع روابط دیپلماتیک با کشورهایی که به قطعنامه رأی مثبت دادند و خروج کشورهای عربی از سازمان ملل متحد شدند. دفتر اتحادیه عرب در نیویورک کمیته ویژه فلسطین را به طرفداری از صهیونیست‌ها متهم کرد و هشدار داد که پذیرش هریک از دو طرح، جنگ در خاورمیانه را در پی خواهد داشت و این جنگ ممکن است به جنگ جهانی تبدیل شود. شورای عالی عرب نیز دو طرح کمیته ویژه را بی‌ارزش دانست و اعلام کرد که حتی یک مهاجر نیز نمی‌تواند به فلسطین وارد شود. در مقابل، صهیونیست‌ها به طرفداری از طرح اکثریت پرداختند. شورای عمومی داخلی آژانس یهود نیز طرح فدرال را کلا رد کرد و آن را غیرقابل پذیرش خواند، اما خشنودی خود را از طرح تقسیم اکثریت ابراز داشت.[۱۰]

فضل‌الله نورالدین کیا[۱۱] درباره سیاست اعراب در قضیه فلسطین می‌نویسد: «رویه سخت دول عرب و این‌که نخواستند به نصایح هیچکس گوش دهند و به حقیقت پی برند، در پیشرفت منظور یهود مؤثر واقع شد... چون در دعوای فرانسه راجع به پس‌بردن قوا از سوریه و لبنان، کمک آمریکا را دیدند، غره شدند و تصور کردند آن دول در قضیه فلسطین هم از آنان پشتیبانی خواهند نمود. هر چه بنده به (گوش) آن‌ها خواندم که از اشتباه بیرونشان بیاورم و بفهمانم که اگر روی مساعد نشان ندهید و رویه

افراطی را ترک نکنید، کسی طرف شما را نخواهد گرفت، گوش نداده، بلکه از این نصایح رنجیده، می‌گفتند تذکراتم از عالم دوستی و همکیشی که با ایران داریم، دور است.... حتی روزنامه‌های عراق از این‌که دو نماینده مسلمان که ایران و هند باشند، حاضر به قبول چنین راه‌حلی شده‌اند، گله کرده و ما را مرتد خواندند و حال این‌که خوب می‌دانستند که مساعدت بیش از این مقدور نبوده است... (به هر حال) اعراب در قضیه فلسطین به قدری سوء سیاست به خرج دادند که دو دولتی مثل آمریکا و شوروی را که در همه مسائل با هم در جنگ و ستیزند سر تقسیم فلسطین متحد ساختند...».(۱۲)

در سطح رسمی اختلاف نظر بین مسئولان عربی بروز کرد. ملک عبداله پادشاه اردن بدنبال تسلط بر غرب رود اردن بود و لذا از کشورهای عربی درخواست کرد، تسلط ارتش اردن بر فلسطین را مورد حمایت مالی و سیاسی قرار دهند و این امر باتوجه به عدم عضویت در سازمان ملل در آن تاریخ می‌توانست به اعتقاد عبدالله مقابله با سازمان ملل و قطعنامه تقسیم تلقی شود. این طرح از سوی کشورهای عربی رد شد. اگر چه عراق (تحت حاکمیت هاشمیان) با آن مخالفتی نکرد ولی سوریه، مصر و سعودی با آن مخالفت کردند. هنگامی که بحث عقب‌نشینی انگلستان از فلسطین جدی شد، عبدالرحمن عزام پاشا دبیر کل اتحادیه عرب درخواست اجلاس فوری اتحادیه عرب را در قاهره کرد. این اجلاس در ۵ دسامبر ۱۹۴۷ تشکیل شد و پس از توضیحات دبیرکل و نگرانی مسئولان عرب از عقب‌نشینی و عدم آمادگی آن‌ها برای این وضعیت، تصمیم سرّی مسئولان عرب درخواست تمدید قیمومت و استمرار حضور نیروهای انگلیسی برای یک‌سال دیگر بود. این تصمیم به انگلستان اطلاع داده شد ولی با عدم پذیرش از سوی انگلستان روبه‌رو شد. براین اساس در طول ۱۲ الی ۱۸ دسامبر ۱۹۴۷ نخست وزیران کشورهای عربی در قاهره تشکیل جلسه دادند و همچنان اختلاف اولیه در مورد ورود ارتش‌های عربی و یا کمک به فلسطینی‌ها مطرح شد و کشورهای مصر و سعودی در یک‌سو و اردن و عراق در دیگر سو قرار گرفتند.(۱۳)

دیدگاه ایران

فضل‌الله نورالدین کیا می‌نویسد که در آذر ماه ۱۳۲۶ انتظام بعد از نماینده آمریکا نطقی ایراد کرد و اظهار داشت نقشه تقسیم فلسطین با منشور ملل متحد

مخالفت داشته و احتمال دارد اجرای این طرح کشورهای خاورمیانه را به میدان آتش و خون تبدیل نماید و برای جلوگیری از این پیشامد، رعایت حقوق اعراب را خواستار و اظهار داشت ایران علیه طرح تقسیم فلسطین رأی خواهد داد. در نتیجه سخنرانی او کلیه کشور های عربی از رویه ایران تمجید و تعریف نموده و مراتب تشکر خود را رسماً به وزارت امور خارجه ایران ابلاغ کردند.(۱۴)

وی در جای دیگری از کتاب خاطرات خود می‌نویسد: نصرالله انتظام، گزارش مفصلی در مورد قطعنامه ۱۸۱ برای وزارت خارجه ارسال کرد؛ و طی آن چنین آورده بود: «برای این‌که خود را به طرفداری اعراب متهم نساخته و ضمنا از نظرات حقه آن‌ها دفاع کرده باشم، طرحی پیشنهاد کردم و موافقت نمایندگان هند و یوگسلاوی را هم جلب نمودم . با طرح اینجانب (Estate Federal) که مبتنی بر ایجاد دولت ائتلافی از یهود و عرب بود، وحدت فلسطین محفوظ می ماند... خلاصه آن از این قرار است که عرب و یهود در امور داخلی مستقل باشند و حکومت مرکزی به وسیله دو مجلس که یکی نماینده مستقیم اهالی و به آرای مستقیم، انتخاب و دیگری به عده مساوی از نمایندگان انتخابی عرب و یهود تشکیل گردد، اداره شود. رئیس کشور را این دو مجلس انتخاب (می کنند) و دولت هم در مقابل آن‌ها مسئول خواهد بود. کلیه قوانین باید به تصویب هر دو مجلس برسد و در صورت بروز اختلاف بین مجلسین، رای کمیسیون مخصوص که به کمیسیون وساطت معروف و به ترتیب ذیل انتخاب خواهد شد (رئیس کشور، یک نماینده از طرف هر یک از مجلسین و دو نفری که دیوان عالی تعیین نماید) قاطع خواهد بود. اگر این پیشنهاد قبول می‌شد، منافع اعراب را که اکثریت با آن‌هاست تامین می نمود و چون اختیارات حکومت مرکزی را زیاد منظور داشته و حل قضیه مهاجرت را که اساس اختلاف است، به دولت مرکزی محول کرده بودیم، دیگر نگرانی برای اعراب باقی نمی ماند...».(۱۵)

منصورالسلطنه عدل رئیس هیأت ایرانی در اجلاس سازمان ملل متحد در این اجلاس سخنان مهمی ارایه کرد. نظر به اهمیت این سخنان و باتوجه به اینکه سیاست ایران و موضعگیری دولت وقت ایران در مورد موضوع فلسطین را به خوبی می توان از این سخنان فهمید متن آن را می آوریم: «...رویه هیأت نمایندگی ایران نه ناشی از نقش محبت نسبت به عالم یهود است و نه نتیجه دوستی زیاد به ملل عرب، بلکه منحصراً ناشی از ایمان به اصولی است که در منشور سانفرانسیسکو قبول و اعلام شده است. بله،

ما از یک طرف به عالم یهود به نظر احترام می‌نگریم، تاریخ مراتب مهربانی و مهمان‌دوستی و مساعدت مذهبی را که فرزندان کوروش و داریوش نسبت به اولاد اسرائیل داشته‌اند ثبت کرده است؛ همین رویه ملی خود را تعقیب می‌کنیم. زندگی راحتی که ده‌ها هزار یهودی در نقاط مختلف ایران می‌گذرانند، دلیل غیرقابل تردید این مدعاست. از طرف دیگر ما اعلام می‌داریم که علائق زیادی ما را به ملل عرب مربوط می‌سازد. ولی این علائق هر قدر هم برادرانه باشد، ما را از پذیرفتن راهی که به دفاع از اصول منشور ملل متحد هدایت می‌کنند، منحرف نخواهد ساخت. این منشور ما را مکلف می‌نماید که حق هر ملت را برای این‌که آزادانه زندگی کند و با کمال آزادی سرنوشت خود را معین سازد، محترم شماریم. پس برای چه باید از اجرای این تکلیف شانه خالی کرده و به فلسطین حکومتی را تحمیل نمود که مورد رضایت هیچ طرفی نباشد؟ با قبول راه‌حلی که اکثریت کمیسیون مخصوص پیشنهاد کرده است، شما دو دولت جدید به وجود خواهید آورد که حتماً هیچ یک قابل زندگی نبوده و شاید هم هر دو مولود مرده خواهند بود. با اقدام به این امر شما اجاق ملی (وطن ملی) برای یهودی‌ها درست نخواهید کرد، بلکه اجاقی به وجود خواهید آورد که زیر خاکستر آن همیشه آتشی که نه‌تنها خاورمیانه بلکه صلح عالم را نیز تهدید می‌کند، روشن خواهد بود. اعم از این که آن‌ها مسلمان باشند و یا مسیحی و یا یهودی، همین که این کشور آزادی خود را به دست آورد، اهالی آنجا پیرو هر دینی که باشند، برای اختلافی که امروز بین آن‌ها تفرقه انداخته، راه‌حل عادلانه و منصفانه‌ای پیدا خواهند نمود و آن‌وقت این راه‌حل را که خود شخصاً ذی نفع می‌باشند، آزادانه انتخاب و قبول می‌کنند، حسن استقبال خواهند کرد، خواه عبارت باشد از تشکیل دو دولت جداگانه و خواه عبارت باشد از تشکیل یک دولت فدرال. با در نظر گرفتن این اصول، هیأت نمایندگی ایران، نسبت به هر پیشنهادی که با مقررات منشور ملل متحد قابل التیام نباشد، رأی مخالف خواهد داد».[۱۶]

عملکرد ایالات متحده آمریکا و سایر کشور ها

هنگامی که طرح تقسیم در تاریخ ۲۶ نوامبر به جلسه نهایی مجمع عمومی ارائه شد، معلوم شد که طرح رأی نمی‌آورد؛ زیرا براساس منشور و مقررات مجمع عمومی دو سوم آراء برای تصویب طرح لازم بود. نزدیکی آمریکا و صهیونیسم به‌ویژه

پس از دوری صهیونیست‌ها از بریتانیا باعث شد تا ایالات متحده سایر اعضای مجمع عمومی را برای رأی‌دادن به این‌طرح تحت فشار قرار دهد. صهیونیست‌ها با پیشنهاد طرح تقسیم (گروه اکثریت) موافق بودند؛ و لذا در جریان رأی‌گیری سالن مجمع عمومی را پر کرده بودند تا اعضا را ترغیب به تصویب طرح تقسیم کنند.

در بین جمهوری‌های آمریکای لاتین کوبا مخالفی سرسخت بود و آرژانتین، کلمبیا و مکزیک از دادن رأی خودداری می‌کردند و بعضی از جمهوری‌ها به خصوص هائیتی، السالوادور و هندوراس به رهبری کوبا جناح مخالف را تشکیل می‌دادند. بعضی از کشورهای کوچکتر اروپای غربی نیز نسبت به دخالت فعال در این خصوص بی‌میل بودند. ولی با فشار آمریکا، بلژیک، فرانسه، هائیتی، لیبریا، لوگزامبورگ، هلند، زلاند نو، پاراگوئه و فیلیپین در جلسه نهایی در رای خود تجدید نظر کردند.

کرومیت روزولت[1] در مورد رای امریکا در سازمان ملل و قطعنامه فوق چنین آورده است: «نماینده ما تصمیم گرفت که طرح تقسیم را بپذیرد... و مطابق اصل آزادی عقیده سایر کشورها را در این انتخاب آزاد بگذارد. ولی وقتی که مشاهده شد که بدین طریق، طرح تقسیم شکست می‌خورد در این اصل تغییراتی داده شد... هائیتی، لیبریا، فیلیپین، چین و حبشه شبانه وادار شدند که یا به نفع طرح تقسیم رأی دهند و یا از دادن رأی خودداری کنند...».(۱۷)

نمایندگان سه کشور کوچک هائیتی، لیبریا و فیلیپین، به‌وسیله نمایندگان آمریکا تحت فشار قرار گرفتند. این سه رای برای احراز اکثریت دو سوم کافی بود. قبلاً این کشورها مخالف تقسیم بودند... گزارش رسمی مجمع عمومی نیز از اعمال زوری که بر نمایندگان و دولت‌های مختلف به‌خاطر تحصیل رأی مطلوب به نفع طرح تقسیم وارد آمد سخن می‌گوید. نماینده مصر اعلام کرد که با وجود فشارهایی که به نفع طرح تقسیم اعمال شد اکثریت آراء نمی‌تواند اصول منشور را نقض کند و سخنگوی دولت پاکستان اعلام کرد که طرح تقسیم فاقد اعتبار حقوقی است و نمایندگانی که به‌وسیله اعمال زور مجبور شدند در رأی خود تجدیدنظر نموده و به حمایت از طرح تقسیم برخیزند، از یک طرف در قضاوتشان به شکنجه وجدان گرفتار شده‌اند و از طرف دیگر خود و دولتشان تحت فشار قرار گرفته‌اند.(۱۸)

1. Kermit Roosevelt

تلاش کشورهای بزرگ برای فشار بر دولت‌های کوچک با اصول سازمان ملل سازگار نبود. به‌عنوان مثال اعلام نماینده انگلیس مبنی بر ترک فلسطین و عدم آمادگی برای استمرار وضعیت فعلی، باعث شد، سازمان ملل در حالی به تصمیم‌گیری بپردازد که در مقابلش هیچ انتخابی جز دو طرح اقلیت و اکثریت وجود نداشت.[۱۹]

اتحاد جماهیر شوروی یکی از طرفداران طرح تقسیم بود. آندره گرومیکو نماینده وقت اتحاد شوروی در سازمان ملل به حمایت از این طرح پرداخت و گفت: « در صورتی که امکان ایجاد یک کشور واحد در فلسطین وجود نداشته باشد، شوروی با درک کامل حقوق حقه ملت یهود، تقسیم این کشور را تأیید می‌کند».[۲۰] از آن جا که اکثریت نمایندگان دول آمریکای لاتین هم طرفدار تقسیم بودند، وضع اعراب مشکل‌تر شد... دولت آمریکا هم بر اثر فشار صهیونیون و نفوذی که کلیمیان در این کشور دارند و انتخاب رئیس جمهوری هم در پیش است، به عواقب وخیم تصمیم خود پی نبردند و آنچه را که دولت شوروی می‌خواست که بلوایی در آنجا برپا شود، فراهم آوردند و نفوذی که در پیش دول عرب داشتند، لااقل برای مدتی از دست دادند و با وجودی که وزارت خارجه خودشان هم با این عمل موافق نبود، به نظر او وقعی نگذاردند. شاید دیر یا زود از این کرده پشیمان شوند؛ زیرا اگر دنبال کار را نگیرند و از نیمه راه برگردند، مجمع عمومی را مفتضح ساخته و مقصود دولت شوروی را که مبنی بر ضعف مجمع عمومی و تقویت شورای امنیت است، تامین کرده اند و اگر به قوه جبریه تصمیم مجمع را اجرا کنند، به جای این‌که قوای خود را در دفاع از حق به کار برند، در راه نامشروع مصرف کرده‌اند...».[۲۱]

قطعنامه و حقوق بین‌الملل

مخالفان قطعنامه معتقدند سازمان ملل نمی‌توانست آنچه را که ندارد ببخشد و واگذار نماید. جامعه ملل بر طبق ماده ۲۲ میثاق برای نظارت بر اداره سرزمین‌های تحت قیمومت اختیار داشت ولی این قدرت با انحلال آن پایان یافت. قطعنامه در آخرین جلسه جامعه ملل در ۱۸ آوریل ۱۹۴۶ اعلام می داشت که با انحلال جامعه ملل، مسئولیت‌هایش نسبت به سرزمین‌های قیمومی نیز به پایان می‌رسد. جلسه فرعی ۲ در گزارش مورخه ۱۱ نوامبر ۱۹۴۷ خود متذکر شد که سازمان ملل وارث اختیارات و

مسئولیت‌های قانونی و سیاسی جامعه ملل نیست و این سازمان نمی تواند نسبت به اداره سرزمین‌های قیمومی همچون جامعه ملل عمل کند و اختیاراتی که سازمان ملل نسبت به این سرزمین‌ها دارد کاملاً محدود و مطابق با مقررات ویژه منشور در این زمینه است. در سال ۱۹۴۷، کشورهای عرب به صلاحیت مجمع عمومی برای توصیه تقسیم فلسطین اعتراض کردند. نه مجمع عمومی و نه هیچ واحد دیگری از سازمان ملل صلاحیت اتخاذ هیچ‌گونه تصمیمی، به جز شناسایی استقلال فلسطین و برقراری حکومت آینده آن برای مردم این کشور را ندارد تا چه رسد که در این راه توصیه و یا اعمال زور کند... به‌علاوه مسئله تقسیم فلسطین متضمن واگذاری سرزمین و انهدام تمامیت ارضی آن است. سازمان ملل نمی‌تواند فلسطین را تقسیم کند یا واگذار و اکثریت مردم آن را از کشورشان محروم کند و آن را به استفاده انحصاری اقلیتی در این سرزمین درآورد. مجمع عمومی در چارچوب منشور ملل متحد دارای چنین اختیاراتی نبود و قطعنامه تقسیم خارج از قلمرو صلاحیت مجمع بوده و در نتیجه نمی‌توان از حیث حقوقی برای آن اعتباری قائل شد.[۲۲]

همچنین قطعنامه تجاوزی آشکار نسبت به حاکمیت مردم فلسطین بود و حق تعیین سرنوشت را از ملت فلسطین گرفت. بر طبق بند ۷ ماده ۲ منشور، این منشور نمی تواند جایگزین مسائلی که مربوط به خود کشور است، شود. فلسطین از زمانی که از دولت عثمانی جدا شد و شناسایی استقلال آن به‌وسیله ماده ۲۲ میثاق جامعه ملل تثبیت گردید کشوری مستقل و جداگانه شد و اگر چه تا سال ۱۹۴۷ فلسطین هنوز به‌طور موقت در تحت قیمومیتی که از نظر قانونی در نتیجه انحلال جامعه ملل خاتمه یافته بود قرار داشت ولی به هر حال این قیمومیت به خصوصیات کشور بودن و حاکمیت ملت آن لطمه نمی‌زد. در این قطعنامه اصول مندرج در ماده ۲۲ میثاق جامعه ملل و منشور ملل متحد نقض شده است. این نقض و تخلف چه نسبت به میثاق جامعه ملل و چه منشور سازمان ملل در گزارش جلسه فرعی ۲ کمیته ویژه در مساله فلسطین در تاریخ ۱۱ نوامبر ۱۹۴۷ منعکس شده است. این گزارش می‌گوید: مسأله فلسطین و تقسیم فلسطین باید براساس شرایط قیمومیت فلسطین، اصول کلی میثاق جامعه ملل و مقررات منشور سازمان ملل بررسی شود. در تحت ماده ۵ حکم قیمومیت، دولت قیم مسئول «مراقبت از این‌که هیچ بخشی از سرزمین فلسطین واگذار یا تقسیم نگردد و یا در اختیار حکومت بیگانه قرار نگیرد.» می‌باشد. ماده ۲۸ قیمومیت اضافه می‌کند که در

پایان دوره قیمومیت سرزمین فلسطین باید در اختیار «حکومت فلسطین» قرار گیرد. همچنین به استناد ماده ۲۲ میثاق، مردم فلسطین به محض انقضای دوره قیمومیت باید به صورت ملتی مستقل درآیند. در نتیجه، پیشنهاد اکثریت، مخالف شرایط ویژه قیمومیت و ناقض صریح اصول و هدف‌های میثاق جامعه ملل است.[۲۳]

این پیشنهاد با منشور سازمان ملل نیز مخالف است. زیرا مواد ۱۰ و ۱۴ منشور ملل را که مقرر داشته بود استفاده از حقوق اقوام و ملت‌ها به خود آن‌ها واگذار شود را نقض می‌کرد. همچنین این قطعنامه اثر الزام‌آوری برای کشورها ندارد. پروفسور برولی در این مورد ابراز داشت: قطعنامه تقسیم مسلماً خارج از صلاحیت ملل‌متحد اتخاذ شده است. حتی اگر هم چنین نباشد، این رأی برای کشورهای عضو لازم‌الاجرا نبوده است. بنابراین، مجمع عمومی هیچ‌گاه صلاحیت واگذاری سرزمینی که دارای صاحبان مشخصی است به گروهی دیگر را ندارد.[۲۴]

طرفداران بی اعتباری قطعنامه، عدم رعایت عدالت را یکی دیگر از دلایل بی‌اعتباری آن معرفی می‌کنند؛ زیرا در سال ۱۹۴۶ کل جمعیت فلسطین بالغ بر ۱۹۷۲۰۰۰ نفر بود که ۱۲۰۳۰۰۰ نفر مسلمان و حدود ۱۴۵۰۰۰ نفر مسیحی و ۶۰۸۰۰۰ نفر یهودی بودند که یک دهم آن‌ها فلسطینی الاصل بودند. یهودیان مالک ۵/۶۶ درصد از خاک فلسطین بودند. در مقابل عرب‌های فلسطین مالک ۴۷٫۷۷ درصد کل خاک فلسطین بودند. بقیه مساحت کشور جزو املاک عمومی بود. ولی طرح تقسیم به یهودیانی که کمتر از یک سوم جمیعت را دارا بودند و کمتر از ۶ درصد کل فلسطین را مالک بودند، زمینی به مساحت ۱۴۵۰۰ کیلومتر معادل ۵۷ درصد از کل کشور فلسطین را اعطاء کرد. این امر نشان می‌دهد که بر طبق قطعنامه تقسیم به یهودیان ده برابر زمینی که مالک بودند، تعلق گرفت.[۲۵]

جنگ، پیامد قطعنامه

قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد می بایست تا اول اکتبر ۱۹۴۸ به اجرا در می‌آمد اما صهیونیست‌ها با حمله به اعراب فلسطینی، بسیاری از مواضع آنان مانند طبریه، یافا، حیفا و... را به قلمرو خود افزودند و محدوده ۵۷ درصدی تصویب شده خود را به ۷۸ درصد سرزمین فلسطین گسترش دادند.[۲۶]

تصویب قطعنامه ۱۸۱ به گسترش خشونت در فلسطین انجامید. در ابتدای سال ۱۹۴۸ کشورهای عربی سه دیدگاه برای مقابله با قطعنامه تقسیم و عقب‌نشینی ارائه کردند: ۱. مصر، سعودی و یمن کمک به فلسطینی‌ها و نیروهای داوطلب عربی را مطرح کردند. ۲. سوریه و لبنان و دبیرکل اتحادیه عرب برپایی دولت فلسطین را خواستار شدند. ۳. اردن و عراق تقسیم فلسطین را می‌پذیرفتند و خواستار الحاق بخش‌های عربی فلسطین به اردن بودند ولی از بیان صریح این دیدگاه خودداری می‌کردند. در سه ماهه نخست سال ۱۹۴۸ فلسطینی‌ها و داوطلبان عرب پیروزی‌هایی کسب کردند و لذا بحث ورود ارتش‌های کشورهای عربی منتفی شد، ولی با شکست‌های بعدی مجدداً این بحث مطرح شد و در ۱۲ آوریل ۱۹۴۸ کمیته سیاسی اتحادیه عرب طرح ملک عبدالله را پذیرفت و مصر و سعودی از مخالفت خود دست کشیدند. در عین حال، ملک فاروق در همان روز اعلام کرد این اقدام بلافاصله پس از اتمام آزادسازی به اهالی فلسطین مسترد می‌شود. در ۱۷ آوریل ۱۹۴۸ مجدداً دبیرکل اتحادیه عرب از انگلستان خواست عقب‌نشینی را به تأخیر بیاندازد و از اجرای قطعنامه تقسیم خودداری کند؛ ولی مسئولان انگلستان همچنان بر نظر دولتشان اصرار ورزیدند. لذا در۲۹ آوریل ۱۹۴۸ جلسه‌ای از مسئولان اردنی و عراقی و ... تشکیل شد و بر ورود به فلسطین تأکید شد. مصری‌ها اعلام کردند در صورت ورود سایر ارتش‌های عربی آن‌ها نیز از جنوب وارد فلسطین می‌شوند. تاریخ ورود هشتم مه ۱۹۴۸ مشخص شد ولی انگلیس مخالفت کرد. این تاریخ به ۱۶ مه (پس از خروج نیروهای انگلیسی از فلسطین) تغییر کرد ولی سوریه و لبنان با این تغییر مخالفت کردند و خواستار اجرای آن در هشتم می شدند و این اولین اختلاف بود. اختلاف دوم در مورد فرماندهی نیروهای عربی بود؛ سرانجام، ملک عبدالله از پذیرش طرح آتش‌بس آمریکا و انگلستان خودداری کرد و در ۱۵ مه ۱۹۴۸ ارتش‌های عرب وارد جنگ شدند. رئیس هیأت مصری اعلام کرد کشورش ترجیح می‌دهد نیروهای فلسطینی خودشان اقدام نمایند و از آن‌ها حمایت شود ولی مصر حاضر به ورود به جنگ نیست.

با وخیم‌تر شدن اوضاع، شورای امنیت خواستار برقراری نشست ویژه مجمع‌عمومی شد. لذا این نشست از ۱۶ آوریل تا ۱۴ مه ۱۹۴۸ به طول انجامید. در روز ۱۷ آوریل، شورای امنیت خواستار توقف تمام فعالیت‌ها و اقدامات مسلحانه در فلسطین شد و در ۲۳ آوریل، کمیسیون آتش‌بس را برای نظارت بر آتش‌بس تشکیل داد. مجمع

عمومی، نیز کمیسیون فلسطین را منحل نمود و تصمیم گرفت برای پیشبرد استقرار صلح در همکاری با کمیسیون آتش‌بس یک میانجی منصوب سازد. در ۲۰ مه کنت فولک‌برنادت[۱]، رییس صلیب سرخ سوئد، به عنوان میانجی سازمان ملل منصوب شد. در روز ۱۴ مه ۱۹۴۸ انگلستان قیمومت خود بر فلسطین را رها کرد و نیروهای خود را از فلسطین خارج ساخت. در همان روز آژانس یهود تأسیس دولت اسرائیل را در سرزمین‌های اعطا شده به وسیله طرح تقسیم، اعلام نمود. بلافاصله آتش خصومت‌های شدید بین گروه‌های یهودی وعرب شعله‌ور گردید. روز بعد ارتش کشورهای عرب همسایه برای کمک به اعراب فلسطینی وارد این سرزمین شدند. پس از چند هفته جنگ، شورای امنیت، در ۲۹ مه ۱۹۴۸ آتش‌بس اعلام کرد.

در ۱۵ ژوییه ۱۹۴۸ شورای امنیت طبق قطعنامه‌ای اعلام کرد که شرایط فلسطین تهدیدی بر علیه صلح است و مجددا خواستار آتش‌بس شد و اعلام نمود که ناتوانی در رعایت آن به عنوان نقض صلح به شمار می‌آید که مستلزم اعمال فوری قوانین الزامی براساس فصل هفت منشور سازمان ملل خواهد بود. طبق قطعنامه دوم، توافق‌نامه‌های آتش بس، با حمایت سازمان ملل از فوریه تا ژوئیه ۱۹۴۹ بین اسرائیل از یک سو و مصر، اردن، لبنان و سوریه از سوی دیگر امضا شد.

قطعنامه‌های آتش بس، مرزهای کشورهای عربی (به جز لبنان) را آرام کرد، ولی نتوانست صلح و امنیت را به فلسطین بازگرداند. می‌توان نتیجه گرفت عدم موفقیت قطعنامه تقسیم، عدم موفقیت طرح دو دولت – دو ملت، محسوب می‌شود؛ زیرا این قطعنامه سنگ بنای طرح دو دولت است.

وضعیت قدس، الگویی برای راه‌حل همه‌پرسی

براساس قطعنامه ۱۸۱، ۴۳٪ از سرزمین فلسطین به دولت فلسطین و ۵۶٪ به دولت یهودی و یک درصد هم به قدس اختصاص یافت. به عبارت دیگر از ۲۷هزار کیلومتر مربع، ۱۲ هزار کیلومتر مربع به دولت فلسطین اختصاص می‌یافت. در بخشی از قطعنامه تصریح شده است که بیت‌المقدس باید به صورت وجودی مجزا و غیرنظامی تحت سرپرستی شورای قیمومت سازمان ملل متحد در آید.[۲۷] شورای قانون‌گذاری

برگزیده شود و این وضعیت به مدت ۱۰ سال لازم‌الاجرا خواهد بود و سپس در زمان مشخص از سوی شورای قیمومت با برگزاری رفراندوم نظر ساکنان بیت المقدس در مورد آینده این شهر را جویا می‌شود.[۲۸] مفاد قطعنامه ۱۸۱ در قطعنامه ۱۹۴ مورخ ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸ مورد تائید قرار گرفت.[۲۹]

اگر قطعنامه به‌طور کلی مبنای طرح دو دولت است، بخش مربوط به قدس مبنائی برای طرح همه پرسی است. جمهوری اسلامی ایران برای پایان دادن به بحران شصت ساله طرحی ارائه داده و بر مبنای آن خواستار حل و فصل موضوع فلسطین از طریق مراجعه به آرای عمومی همه فلسطینیان داخل و خارج، مسلمان، مسیحی و یهودی شده است.

رهبر معظم انقلاب اسلامی، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، در سخنرانی‌های متعدد بر این طرح تأکید و خواستار اجرای آن شده‌اند. از جمله ایشان در اجلاس بین‌المللی حمایت از مردم فلسطین در مورخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۴ که در تهران برگزار شد، اظهار داشتند: وظیفه تاریخی امروز ما تکرار سخنان و تئوری های ناتوان گذشته نیست، بلکه ارائه راهکاری است که فلسطین را از زیر ستم رژیم صهیونیستی آزاد کند. پیشنهاد ما یک راهکار کاملا منطبق بر مردم‌سالاری است که می‌تواند منطق مشترک همه افکار جهانی باشد. آن پیشنهاد این است که همه صاحبان حق در سرزمین فلسطین اعم از مسلمان و مسیحی و یهودی در یک همه‌پرسی، ساختار نظام خود را انتخاب کنند و همه فلسطینی هایی که سال ها مشقت آوارگی را تحمل کرده اند نیز در این همه‌پرسی شرکت کنند. دنیای غرب باید بداند که نپذیرفتن این راه‌حل نشانه پایبند نبودن به دموکراسی است.[۳۰]

بر مبنای این طرح همه مسائل فلسطین از طریق نظر خواهی از مردم فلسطین و با آرای آنان حل و فصل خواهد شد. این طرح علاوه بر پایان دادن به جنگ، اشغال، محاصره و... مبنایی عادلانه برای حل و فصل موضوع است. تا زمانی که اشغال و اشغال‌گری وجود دارد، مشکلات مردم فلسطین نیز ادامه دارد؛ صرفاً پایان یافتن اشغال می‌تواند به این وضع پایان دهد؛ درحالی که روند امور در طول شصت سال گذشته برخلاف این روند است.[۳۱]

براساس قطعنامه شماره ۲۴۲، که پس از اشغال باقیمانده سرزمین‌های فلسطین در جنگ ۱۹۶۷ صادر شد، می بایست تمام کرانه غربی و نوار غزه همراه با

مناطق اشغال شده در جنگ ۱۹۶۷ به فلسطینی‌ها مسترد گردد که حدود ۶۰۰۰ کیلومتر مربع می‌باشد. در کنفرانس مادرید در سال ۱۹۹۱، آمریکا و اسرائیل قول استرداد ۱۰۰ درصد از سرزمین‌های کرانه باختری و نوار غزه را به رهبران ساف و یاسر عرفات دادند و به این وسیله تمام امتیازات لازم را از او ستاندند . در کنفرانس اسلو در سال ۱۹۹۳، توافقنامه غزه – اریحا ۱۰۰ درصد به ۹۰ درصد کاهش یافت. در قرار داد وای ریو، ۹۰ درصد مجدداً کاهش یافت و به ۴۰ درصد رسید. در اجلاس شرم‌الشیخ، ۴۰درصد به ۱۸ درصد رسید، یعنی از کل سرزمین فلسطین ۱۰۱۸ کیلومتر مربع به فلسطینی ها مسترد شود. سرانجام در اجلاس کمپ دیوید، در تابستان سال ۲۰۰۰، ۱۸ درصد به ۱۳/۵ درصد کاهش یافت.

باتوجه به مراتب فوق، جمهوری اسلامی در سال‌های اخیر، با ارائه راهکاری دمکراتیک، خواستار حضور همه فلسطینیان در یک همه‌پرسی برای تعیین تکلیف موضوع شده است، به گونه‌ای که کلیه فلسطینی‌ها اعم از مسلمان، یهودی و مسیحی که در داخل خاک فلسطین هستند یا آواره کشورهای دیگر شده‌اند، در آن شرکت کنند.

نتیجه‌گیری

وضعیت بیت‌المقدس واحد و اداره بین‌المللی آن و مراجعه به آرای عمومی در مورد آینده آن جزو کوتاهی‌های شورای امنیت و مجمع عمومی در اجرای قطعنامه ۱۸۱ است. ملاک پذیرفته شده در مورد بیت‌المقدس در قطعنامه ۱۸۱ می‌تواند ملاکی برای تصمیم‌گیری در مورد تمامی فلسطین باشد. اگر در مورد آینده بیت‌المقدس پذیرفته است، ساکنان بیت‌المقدس اعم از مسلمان، مسیحی و یهودی که در آن زمان (۱۰ سال پس از تصویب قطعنامه ۱۸۱) ساکن آن شهر بوده‌اند، نظر دهند و نظر آن‌ها ملاک قرار گیرد، در مورد تمامی فلسطین نیز این امر امکان‌پذیر است و می‌تواند به عنوان راه‌حل پذیرفته شود.

خطای استراتژیک و رقابت‌های خودخواهانه و سوءظن‌ها و اختلاف در کشورهای عربی و ترجیح منافع خود بر منافع جمعی از اساسی‌ترین دلایل عدم تشکیل دولت فلسطین در بخش عربی طرح تقسیم است.

فقدان نقشه راه در ابتدای تأسیس رژیم صهیونیستی و در طول ۶۰ سال گذشته از سوی کشورهای عربی و اسلامی به‌ویژه کشورهای مهم عربی همچون مصر، سعودی، سوریه، اردن، عراق و کشورهای اسلامی همچون ایران، ترکیه و پاکستان و عدم اعتماد به مردم فلسطین و مردم خودشان و توجه و امیدواری به کمک‌های غربی و یا شرقی و عدم اتکا به سرمایه و نیروهای ذاتی و روابط پنهانی با رژیم صهیونیستی از دلایل مهم وضعیت موجود است.

بین بخش عربی قطعنامه ۱۸۱ و سرزمین‌های اشغالی ۱۹۶۷ تمایز آشکاری وجود دارد؛ سرزمین‌های ۱۹۶۷ صرفاً ۲۲٪ از سرزمین تاریخی فلسطین است. در حالی که بخش عربی قطعنامه ۱۸۱ نزدیک به ۴۵٪ سرزمین فلسطین را تشکیل می‌دهد. اختلاف بین این دو نزدیک ۲۳٪ است که این بخش نیز در جنگ اشغال شده است و از مصادیق بارز تحصیل سرزمین به وسیله زور است که توسط منشور و قطعنامه‌های سازمان ملل پذیرفته نشده است.

در پایان می توان نتیجه گرفت، مبنای راه‌حل دو دولت دارای اشکالات اساسی است؛ صرف‌نظر از بی‌اعتباری قطعنامه براساس نظر برخی از حقوقدانان، از حیث سرزمینی نیز تفاوت فاحشی بین سرزمین‌های اختصاص یافته به دولت عربی در طرح تقسیم (حدود ۴۵٪ سرزمین فلسطین) و طرح دو دولت (حدود ۲۲٪ سرزمین فلسطین) وجود دارد؛ ولی مهم‌تر آنکه، قطعنامه تقسیم در عمل نتوانست در طول بیش از ۶۰ سال گذشته تحقق یابد و این مدت زمان برای نادرست بودن این طرح و راه‌حل دو دولت مبتنی بر آن کافی است. از سوی دیگر اگر مراجعه به آرای عمومی ساکنان بیت المقدس برای تعیین سرنوشتشان براساس بند «ج» قطعنامه فوق، عادلانه و منطبق با اصول منشور ملل متحد است، این امر در مورد همه فلسطین نیز می‌تواند اجرا شود؛ راه‌حلی که جمهوری اسلامی ایران در طرح همه‌پرسی ارائه کرده است.

یادداشت‌ها

۱. العویسی، عبدالفتاح، دور بریتانیا فی تأسیس الدولة الیهودیة، ۱۹۴۸-۱۸۴۰، مجلة فلسطین المسلمة، مه ۱۹۹۸، ص ۲۲ .

۲. سعیدی‌نژاد، حمیدرضا، علل ناکارآمدی سازمان ملل در بحران اعراب و اسرائیل، رساله کارشناسی ارشد، دانشکده روابط بین‌الملل، مهر ۱۳۷۸، ص ۵۷.

۳. روزنامه جمهوری اسلامی ۱۳۸۴/۰۹/۰۱، صفحه مقالات .

۴. کشورهای موافق عبارت بودند از: استرالیا، بلژیک، بولیوی، برزیل، بلاروس، کانادا، کاستاریکا، چکسلواکی، دانمارک، جمهوری دومینیکن، اکوادور، فرانسه، گواتمالا، هاییتی، ایسلند، لیبریا، لوکزامبوگ، هلند، نیوزلند، نیکاراگوئه، نروژ، پاناما، پاراگوئه، پرو، فیلیپین، لهستان، سوئد، اوکراین، آفریقای جنوبی ، اتحاد جماهیر شوروی، ایالات متحده آمریکا، اورگوئه، ونزوئلا.

۵. کشورهای مخالف: ۱. ایران ۲. افغانستان ۳. پاکستان ۴. سوریه ۵. ترکیه ۶. عربستان سعودی ۷. کوبا ۸. لبنان ۹. مصر ۱۰. هندوستان ۱۱. یمن ۱۲. یونان ۱۳. عراق. این کشورها طرح فوق را ناقض منشور ملل متحد و حق خودمختاری مردم فلسطین اعلام کردند.

۶. کشورهای آرژانتین، السالوادور، اتیوپی، انگلستان، چین، شیلی، کلمبیا، مکزیک، هندوراس و یوگسلاوی رأی ممتنع دادند.

7.http://www.malaf.info/?page=show_details&Id=3862&CatId=6&table=p_newsp

۸. برکت، سید مصطفی، طرح‌های مهم صلح خاورمیانه، گزارش اداره اول خاورمیانه عربی و شمال آفریقا شماره ۳۰۸/۲۰۶۰ مورخ ۶۴/۱۲/۱۴ ص۲.

۹. عزیز شکری ، فؤاد ادیب ، القضیة الفلسطینیة و المشاکل المعاصرة، ص ۱۶.

۱۰. روزنامه جمهوری اسلامی ۱۳۸۴/۰۹/۰۱ صفحه مقالات .

۱۱. معاون وقت اداره سازمان ملل متحد وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران

۱۲. نورالدین کیا، فضل‌الله، خاطرات خدمت در فلسطین (۱۳۲۵ – ۱۳۲۰)، نشر آبی، چاپ اول، تهران، زمستان۱۳۷۷، ص ۱۵۴.

۱۳. عزیز شکری، فؤاد ادیب، القضیة الفلسطینیة و المشاکل المعاصرة، ص ۱۶.

۱۴. فضل‌الله نورالدین کیا، پیشین، ص ۱۵۹.

۱۵. فضل‌الله نورالدین کیا، همان، ص ۱۵۴.

۱۶. فضل‌الله نورالدین کیا، همان، ص۱۵۶.

17. http://www.al-moharer.net/moh236/nov29-236.htm

۱۸. از بین کشورهایی که از ۲۵ تا ۲۹ نوامبر رأی خود را تغییر دادند می‌توان به لیبریا، فیلیپین و هائیتی اشاره کرد که هر سه از حیث مالی به آمریکا وابسته بودند و در این فاصله به نفع آمریکا و قطعنامه تقسیم تغییر رأی دادند.

۱۹. هنری کتان، فلسطین و حقوق بین‌الملل، ترجمه غلامرضا فدائی عراقی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۸، ص ۷۱.

۲۰. فتحی، حسن، مقاله آغاز عصر جدید در خاورمیانه، روزنامه ابرار مورخ ۷۲/۶/۲۴.

۲۱. فضل الله نورالدین کیا، پیشین، صص ۱۵۵ ـ۱۵۴.

22. http://www.pal-rrr.org/ta3leek.htm

۲۳. هنری کتان، پیشین .

۲۴. عزیز شکری، فؤاد ادیب، القضیة الفلسطینیة و المشاکل المعاصرة، الطبعة الخامسة، منشورات جامعة دمشق ۱۹۹۱-۱۹۹۳، ص ۲۹.

۲۵. شیخ نوری، محمد امیر، صهیونیسم و نقد تاریخ‌نگاری معاصر غرب، تهران، سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۸، ص۲۵۸ .

۲۶. محمد کرمی کامکار، بررسی شکل‌گیری حکومت و نیروهای مسلح اسرائیل، ماهنامه زمانه، اردیبهشت ۱۳۸۳، شماره ۲۰.

27. The City of Jerusalem shall be established as a corpus separatum under a special international regime and shall be administered by the United Nations. The Trusteeship Council shall be designated to discharge the responsibilities of the Administering Authority on behalf of the United Nations.

28. The Statute elaborated by the Trusteeship Council the aforementioned principles shall come into force not later than 1 October 1948. It shall remain in force in the first instance for a period of ten years, unless the Trusteeship Council finds it necessary to undertake a re-examination of these provisions at an earlier date. After the expiration of this period the whole scheme shall be subject to examination by the Trusteeship Council in the light of experience acquired with its functioning. The residents of the City shall be then free to express by means of a referendum their wishes as to possible modifications of regime of the City.

۲۹. عزیز شکری، فؤاد ادیب، القضیة الفلسطینیة و المشاکل المعاصرة، صص ۶۸ — ۵۸ .

۳۰. روزنامه مردمسالاری، نسخه شماره ۲۰۲۷ — ۱۳۸۷/۱۲/۱۵

http://www.mardomsalari.com/TEMPLATE1/News.aspx?NID=50677

۳۱. الحورانی، عبد الله، ۱۸۱ لا ۲۴۲ هو القرار الخاص بالدولة الفلسطینیة.

http://www.padrr.org/MkalatWaDerasat/15alkrar181la242.html

راهکارهای تعقیب کیفری جنایات اسرائیل در غزه

سلمان عمرانی[1]

چکیده: از دیرباز مجازات مرتکبان جنایات بزرگ علیه انسانیت، یکی از دغدغه‌های عدالت‌خواهان بوده و هست و در راستای همین دغدغه بود که دادگاه‌های کیفری بین‌المللی در نورنبرگ، توکیو، یوگسلاوی، روآندا و در نهایت دیوان کیفری بین‌المللی دائمی شکل گرفت. هدف اصلی از این سیاست، نفی *«بی‌کیفر مانی»* جنایتکاران و در نتیجه پیشگیری از وقوع مجدد آن در سطح گسترده بین‌المللی بود، امّا آنچه در عمل در سرزمین‌های اشغالی فلسطین- به‌ویژه در غزه- روی داد، نشان داد که همچنان خلأهای جدی در این زمینه وجود دارد؛ چرا که رهایی مرتکبان جنایات غزه از رسیدگی در یک مرجع ذی‌صلاح بی‌طرف و منصف، راه را برای ارتکاب مجدد جنایات مشابه از سوی رژیم صهیونیستی هموارتر خواهد ساخت. در این میان، یافتن راه‌حل حقوقی برای تعقیب متهمانِ جنایت، با موانعی همچون عدم الحاق رژیم صهیونیستی به اساسنامه رُم، حق وتوی ایالات متحده در شورای امنیت و محدودیت صلاحیت سرزمینی روبه‌رو است. معهذا، با وجود برخی ظرفیت‌ها در حقوق جزای بین‌الملل و نیز حقوق داخلی کشورها، همچنان امکان تعقیب کیفری از طریق دادگاه‌های داخلی سایر کشورها و اعمال صلاحیت جهانی از سوی آن‌ها وجود دارد.

واژگان کلیدی: بی‌کیفرمانی، جنایات بزرگ بین‌المللی، جنگ غزه، دیوان کیفری بین‌المللی.

رژیم اسرائیل همزمان با پایان آتش بس شش ماهه با دولت فلسطینی حماس، در ۲۷ دسامبر ۲۰۰۸ میلادی به بهانه دفاع از خود، تهاجم گسترده ای را علیه ساکنان باریکه غزه آغاز کرد و طی ۲۲ روز از هوا و زمین و دریا هزاران ساختمان و تأسیسات غیرنظامی را ویران ساخت. براساس آمارهای غیررسمی، در این تهاجم سه هفته‌ای،

۱.آقای سلمان عمرانی، دانشجوی دکترای حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه تربیت مدرس

بیش از هزار و سیصد نفر کشته شدند که ۴۱۰ نفر از آنان را کودکان تشکیل می‌دادند(Reuters, 18 Jan 2009).

علاوه بر این، آمارها درخصوص مجروحان این حمله، چندان قابل اعتنا نیست، زیرا باتوجه به استفاده گسترده ارتش رژیم اسرائیل از سلاح‌های ممنوعه فسفری، اورانیوم ضعیف شده و بمب‌های تنگستنی پرتوزا، نمی‌توان دورنمای واقعی از آنچه در باریکه غزه رخ داده است، ارائه داد (Hallinan, 2009).

با وجود این خلل، استناد صرف به گزارش‌هایی که از سوی نهادهای رسمی و غیر رسمی بین‌المللی تهیه شده، کافی است تا جنایات صورت گرفته از سوی سران سیاسی و نظامی رژیم اسرائیل را تایید نماید. از این‌رو، در این نوشتار با استناد به منابع معتبر، *اولاً* ارتکاب جنایات بزرگ بین‌المللی علیه ساکنان باریکه غزه و *ثانیاً* راه‌های ممکن برای تعقیب و محاکمه مرتکبان آن مورد کنکاش قرار گرفته است. مقاله حاضر، مطالعه‌ای موردی درخصوص ابعاد حقوقی حادثه غزه درباره زمانی دسامبر ۲۰۰۸ تا ژانویه ۲۰۰۹ میلادی است؛ رویکردی که کمتر مورد توجه تحلیل‌گران قرار گرفته و صرفاً بر ابعاد سیاسی و انسانی آن تأکید شده است.

الف) تهاجم به غزه و جرایم واقع شده علیه ساکنان آن

پیش از آنکه مراجع صلاحیت‌دار و راهکارهای رویارویی با جرایم صورت گرفته علیه ساکنان باریکه غزه مورد بحث و بررسی قرار گیرد، لازم است توصیف حقوقی از جرایم ارتکاب یافته از سوی سران رژیم اسرائیل و فرماندهان نظامی آن ارائه گردد و «رکن مادی» جرایم صورت گرفته مشخص شود.

۱. نسل‌کشی

در میان جنایات مورد توجه دادگاه‌های بین‌المللی، نسل‌کشی بزرگ‌ترین جنایت به حساب می‌آید، تا آنجا که براساس رأی دیوان بین‌المللی دادگستری(ICJ)، مفاد کنوانسیون منع و مجازات جرم نسل‌کشی[1] به عنوان قواعد عرفی شناخته شده و امکان حق‌شرط برخلاف آن غیرممکن دانسته شده است (میرمحمدصادقی، ۱۳۸۳،۹۰).

---

1. Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide, 1948.

همچنین در پاراگراف رای صادره از دادگاه بین‌المللی کیفری روآندا (ICTR) در قضیه جان کامباندا[1] این جرم به عنوان شدیدترین و شنیع‌ترین جرم شناسایی شده است (ICTR, 1997). از همین رو، در اساسنامه دادگاه‌های بین‌المللی کیفری برای اثبات این جرم، شرایط بسیار پیچیده‌ای -خصوصاً برای تحقق رکن روانی جرم، که سوءنیت خاص در نابودکردن همه یا بخشی از یک گروه است- در نظر گرفته شده است. هر چند اثبات تحقق سوءنیت در جنایت نسل‌کشی در باریکه غزه با مشکل روبه‌رو است، امکان اثبات رکن مادی این جرم، چندان دشوار نیست. براساس بندهای a و b ماده ۶ اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی (اساسنامه رم) و با اقتباس از ماده ۲ کنوانسیون منع نسل‌کشی، «کشتن اعضای یک گروه ملی، قومی، نژادی و مذهبی» و «تحمیل عمدی شرایط زیستی نامناسب بر گروه‌های مزبور که منتهی به زوال جزئی و کلی آن شود» ازجمله مصادیق نسل‌کشی دانسته شده است.

با این وصف، ارتکاب جرم قتل علیه گروهی با عنوان «ساکنان غزه» که نمونه‌ای از گروه بزرگ‌تر «فلسطینیان» محسوب می‌شوند و نیز محاصره همه‌جانبه آن‌ها و ممانعت از ارسال نیازهای ابتدایی برای بقای حیات آنان، نمونه بارز ارتکاب جرم نسل‌کشی است.

درخصوص عنصر رکن روانی جرم نسل‌کشی نیز، باتوجه به رویه دادگاه‌های بین‌المللی (همچون دادگاه کیفری بین‌المللی یوگسلاوی در قضیه کریستیک[2])، کافی است ثابت شود که نیروهای اسرائیلی در جریان حمله به غزه، با علم به این که مقتولان عضوی از گروه بزرگ‌ترین به نام «ساکنان غزه» یا «فلسطینیان» هستند، اقدام به قتل آنان کرده، بی‌آنکه توجهی به تعلق آنان به یک گروه نظامی یا سیاسی داشته باشند (میرمحمدصادقی، ۱۳۸۳، ۱۰۱).

اثبات این مسأله باتوجه برخی موضع‌گیری‌های رسمی سران سیاسی رژیم اسرائیل، امری ممکن است. به عنوان مثال ژنرال ایتان بن الیاهو،[3] فرمانده پیشین نیروی هوایی اسرائیل در یک برنامه تلویزیونی اظهار داشت که «احتمالاً ما در آینده مجبور خواهیم شد شمار فلسطینیانی را که در منطقه زندگی می‌کنند کاهش دهیم»

---

1. John Kambanda
2. Kristic

(Lerner, 2009). لیبرمن نیز که ریاست یک حزب سیاسی را بر عهده دارد ابراز داشت «باید اقلیت فلسطینی را از اسرائیل اخراج کنیم» (Lerner, 2009).

علاوه بر این‌ها، ایلان پاپه،[1] مورخ و استاد تاریخ دانشگاه انگلیسی اکستر نیز معتقد است تمام شخصیت‌های صهیونیسم جهانی پیوسته برای حذف اعراب اعم از فلسطینی و غیر فلسطینی در سرزمین‌های اشغال شده توسط رژیم صهیونیستی تلاش کرده‌اند. ایلان پاپه در کتاب خود تحت عنوان «پاکسازی نژادی فلسطین» نوشته است: یوسف ویتز،[2] از شخصیت‌های صهیونیسم در سال ۱۹۴۰ میلادی تأکید کرد: «حق انکارناپذیر ماست که عرب‌ها را از سرزمین خود اخراج کنیم... باید خود را از شر عرب‌ها خلاص کنیم ، باید آن‌ها را اخراج کنیم» (Pappé, 2006).

همچنین در جهت اثبات این جنایات، بررسی مشاهدات ساکنان غزه درخصوص تیرباران اعضای یک خانواده در مقابل منزلشان از سوی سربازان اسرائیلی، و یا اعدام فلسطینیانی که به اسارت در آمده بودند، سند قابل‌توجهی برای دادگاه ذی‌صلاح در اثبات جرم نسل‌کشی در غزه است (المرکز الفلسطینی للدفاع عن الأسری، ۲۰۰۹/۲/۴).

۲. جنایت علیه بشریت[3]

هرچند جنایت علیه بشریت، در درجه پایین‌تری نسبت به نسل‌کشی قرار دارد، اما تا پیش از تشکیل دادگاه‌های روآندا و یوگسلاوی سابق، این جرم هم‌عرض نسل‌کشی تلقی می‌شد و از همان اهمیت برخوردار بود (میرمحمدصادقی، ۱۳۸۶، ۱۳۰). تحول عمده‌ای که در سال‌های اخیر درخصوص جنایت علیه بشریت روی داده، قطع رابطه آن با جنگ و تمایز یافتن آن با جنایات جنگی است. بر این اساس، برای تحقق جنایت علیه بشریت، نیازی به وضعیت جنگی نیست و در زمان صلح نیز امکان تحقق آن وجود دارد (کریانگساک، ۱۳۸۳، ۱۷۵). نکته اساسی در تحقق رکن مادی این جرم آن است که اعمال متهمان باید در چارچوب یک تهاجم فراگیر[4] یا سازمان‌یافته[5] علیه یک جمعیت

1. Ilan Pappé
2. Yosset Weitz
3. Crime against Humanity
4. Widespread
5. Systematic

غیرنظامی و در راستای اجرای سیاست دولت یا سازمان انجام گیرد (بند۱و بند 2a ماده ۷ اساسنامه رم). به عبارت دیگر کافی است که سیاستی از سوی دولتِ متبوعِ مرتکبان از قبل تدوین شده باشد و فرد مرتکب با علم به این سیاست دست به جنایت زده باشد.

براساس ماده ۷ اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی (رم)، ارتکاب قتل، نابودسازی،[1] اذیت و آزار براساس انگیزه‌های ملی، قومی، نژادی و مذهبی، ناپدیدکردن اجباری اشخاص و اعمال غیر انسانی مشابه، چنانچه در راستای یک سیاست فراگیر و یا سازمان یافته یک دولت یا سازمان انجام گیرد، جنایت علیه بشریت محسوب می‌گردد. برای اثبات رکن روانی این جرم نیز کافی است که متهم علاوه بر سوءنیت لازم برای رفتارهای فوق‌الذکر، نسبت به سیاست متخذه از سوی دولت یا سازمان مطلع بوده و بدان مبادرت کرده باشد.

با این مقدمه، جنایات صورت گرفته از سوی فرماندهان، سربازان و سران سیاسی و نظامی رژیم اسرائیل که به صورت کاملاً سازمان یافته و فراگیر علیه جمعیت غیرنظامی ساکن در غزه صورت پذیرفته، دارای انطباق کامل با جنایت علیه بشر است و اثبات تحقق آن دارای دشواری کمتری نسبت به جرم نسل‌کشی است.

۳. جنایات جنگی[2]

فصل ممیزه این جنایات با جنایت علیه بشریت، در اختصاص آن‌ها به وضعیت جنگی است (ماده ۸ اساسنامه رم). فقدان شرایط خاص جرایم نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت، برای تحقق جنایات جنگی، اثبات این جرم را در دادگاه‌های بین‌المللی آسان‌تر کرده، ضمن اینکه به‌رغم نظر دادگاه کیفری بین‌المللی روآندا (ICTR)، شرط نظامی بودن مرتکبان مورد تردید قرار گرفته و تمام افراد قادر به ارتکاب آن در زمان جنگ خواهند بود (کریانگساک، ۱۳۸۳، ۲۵۸).

نکته حائز اهمیت در جنایات جنگی، «فلسفه جرم‌انگاری» آن است و آن جلوگیری از نقض کنوانسیون‌های چهارگانه ۱۹۴۹ میلادی ژنو است.

کنوانسیون اول راجع به بهبود شرایط مجروحان و بیماران نیروهای مسلح در میدان نبرد؛

1. Extermination
2. War Crimes

کنوانسیون دوم راجع به بهبود شرایط مجروحان ، بیماران و کشتی شکستگان نیروهای مسلح در دریا؛

کنواانسیون سوم راجع به رفتار با اسرای جنگی؛

کنوانسیون چهارم راجع به حمایت از غیرنظامیان در زمان جنگ.

در اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی، علاوه بر نقض فاحش مفاد کنوانسیون‌های مزبور، نقض فاحش سایر مقررات و عرف‌های ناظر بر منازعات مسلحانه نیز مورد توجه واقع شده و به عنوان جنایت جنگی شناخته شده‌اند (بند 2b ماده ۸). ارتکاب قتل‌عمد در مناطق اشغالی، ویران ساختن گسترده تأسیسات غیرنظامی (بند 2a ماده ۸)، هجوم عمدی علیه ساکنان غیرنظامی، هجوم عمدی به تأسیسات غیرنظامی، هجوم عمدی منجر به آسیب دیدن نیروهای سازمان ملل و نیروهای حافظ صلح، هجوم عمدی علیه تأسیسات نظامی که تلفات گسترده غیرنظامیان را در پی داشته باشد، حمله به ساختمان‌های دارای اهداف مذهبی، آموزشی و پزشکی، مانع تراشی در ارسال کمک‌های انسان‌دوستانه و مواد دارویی و غذایی، (بند 2b ماده ۸)... از مواردی هستند که علاوه‌بر کنوانسیون‌های ژنو، در اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی مورد توجه قرار گرفته‌اند.

۴. استفاده از سلاح‌های ممنوعه

از جرایم دیگری که از سوی رژیم اسرائیل در هجوم به باریکه غزه ارتکاب یافت، استفاده از سلاح‌های محتوی فسفر سفید است. براساس گزارش پیتر هیربای، رئیس کمیته ویژه اسلحه صلیب سرخ جهانی، بمب‌های محتوی فسفر سفید در لحظه انفجار دمایی نزدیک به ۸۰۰ درجه سانتیگراد در دایره‌ای گسترده (صدها متر مربع) تولید می‌کند و آتش تا زمانی که فسفر به‌طور کلی سوخته و یا اکسیژن محیط را به اتمام رساند، همچنان شعله ور باقی خواهد ماند (Peter Herby, 17 Jan 2009).

وی ضمن تأیید استفاده از این سلاح از سوی اسرائیل در هجوم علیه باریکه غزه، تأکید کرده است، از نظر ضوابط بین‌المللی استفاده از بمب‌های آتش‌زا هر چند که دارای منع مطلق نیست، لکن استفاده از آن‌ها علیه اهداف نظامی که در میان مناطق مسکونی و غیرنظامی قرار گرفته است نقض صریح ماده ۲ پروتکل سوم ممنوعیت یا محدودیت استفاده از سلاح‌های آتش‌زا (۱۹۸۰ میلادی) است. براساس بند ۲ و ۳ ماده

۲ این پروتکل، در هیچ شرایطی استفاده از بمب‌های آتش زا علیه نظامیانی که در درون جمعیت غیرنظامی قرار گرفته‌اند، مجاز نیست، ضمن اینکه در استفاده از آن علیه اهداف نظامی نیز باید نهایت دقت در کاهش تلفات مبذول گردد (دبیرخانه کمیته ملی حقوق بشردوستانه، ۱۳۸۳).

این مسأله، جدای از گزارش‌های غیررسمی مبنی بر استفاده رژیم اسرائیل از سلاح‌های دارای اورانیوم ضعیف شده است که در صورت اثبات آن از سوی کمیته‌های حقیقت‌یاب بین‌المللی، باب جدیدی را درخصوص ارتکاب جنایت توسط این رژیم می‌گشاید.

۵. نقض مقررات بشردوستانه کنوانسیون ژنو

بسیاری از مفاد کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو (۱۹۴۹ میلادی) صبغه عرفی به خود گرفته و رعایت آن از سوی تمام دولت‌ها- حتی درصورت عدم الحاق- الزامی تلقی شده است.

براساس گزارش رسمی کمیته بین‌المللی صلیب سرخ (ICRC) که در سال ۲۰۰۵ میلادی منتشر شد، فهرستی از قواعد عرفی کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو به درخواست بیست‌وششمین کنفرانس بین‌المللی صلیب سرخ و هلال احمر تنظیم گردید. از کمیته بین‌المللی صلیب سرخ دعوت می‌شود که با همکاری کارشناسان حقوق بین‌المللی بشردوستانه که نمایندگان مناطق جغرافیایی گوناگون و نظام های حقوقی مختلف باشند و با مشورت با کارشناسان دولتی و سازمان های بین‌المللی، گزارشی در مورد قواعد عرفی حقوق بین‌الملل بشردوستانه قابل اعمال بر درگیری‌های مسلحانه بین‌المللی و غیربین‌المللی تهیه و این گزارش را میان دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی صالح توزیع کند. در دسامبر ۱۹۹۵ ، بیست و ششمین کنفرانس بین‌المللی صلیب سرخ و هلال احمر این توصیه نامه را پذیرفت و رسماً کمیته بین‌المللی صلیب سرخ را مسئول تهیه گزارشی در مورد قواعد عرفی حقوق بین‌المللی قابل اعمال بر درگیری‌های مسلحانه بین‌المللی و غیربین‌المللی دانست. تقریباً دو سال بعد در سال ۲۰۰۵ ، پس از انجام تحقیق جامع و مشاوره گسترده با متخصصان، این گزارش که هم اکنون پژوهش حقوق بین‌المللی بشردوستانه عرفی نامیده می‌شود، منتشر شد. (Henckaerts, 2005).

در این فهرست، ۱۶۱ قاعده حقوق بشردوستانه با دقت فراوانی از سوی متخصصان

حقوق بین‌الملل تهیه شد و طی آن اعلام گردید که این قواعد طی گذشت زمان به شکل عرفی در آمده و هیچ دولتی نمی‌تواند به استناد عدم الحاق به کنوانسیون مربوطه، از قید الزامات آن رهایی یابد (Henckaerts, 2005).

براساس قاعده نخست این مجموعه، «طرف های درگیری باید درهر زمانی میان غیرنظامیان و رزمندگان تفکیک قائل شوند. حمله صرفاً می‌تواند علیه رزمندگان باشد. حمله نباید علیه غیرنظامیان صورت گیرد». قاعده هفتم قواعد عرفی بشردوستانه نیز تأکید می‌کند، «طرف‌های درگیر باید در هر زمانی میان اموال غیرنظامی و اهداف نظامی تفکیک قائل شوند. حمله صرفاً می‌تواند علیه اهداف نظامی صورت گیرد. حمله نباید علیه اموال غیرنظامی باشد» (Henckaerts, 2005).

همچنین قاعده ۱۲ این مجموعه با تبیین حمله تفکیک نشده، مقرر می‌دارد «حمله بدون تفکیک حمله‌ای است که به سمت هدف نظامی خاصی هدف‌گیری نشده باشد؛ یا با استفاده از روش‌ها یا ابزارهای جنگی باشد که نمی‌تواند به سمت هدف نظامی خاص هدف‌گیری کند؛ یا با استفاده از روش‌ها یا ابزارهای جنگی باشد که تأثیرات آن را به نحوی که حقوق بین‌المللی بشردوستانه مقرر می‌دارد، نمی‌توان محدود کرد».

علاوه بر موارد فوق که نشانگر تخلفات بارز رژیم اسرائیل از قواعد عرفی حقوق بشردوستانه بین‌المللی است، برخی قواعد عرفی نیز بیانگر نقض حقوق بشردوستانه از سوی دولت مصر، به عنوان تنها همسایه باریکه غزه است. براساس قاعده ۱۳۱ مجموعه قواعد عرفی، کشورها باید همه تدابیر ممکن را به‌منظور آن که غیرنظامیان آواره از سرپناه، بهداشت، سلامت، ایمنی و تغذیه مناسب برخوردار باشند- بی آن که میان اعضای یک خانواده جدایی صورت گیرد- به‌عمل آوردند. قاعده ۵۵ نیز تأکید کرده است، طرف‌های درگیری باید عبور سریع و بدون مانع کمک‌های بشردوستانه برای جمعیت غیرنظامی نیازمند را که با ماهیتی بی غرض و بدون هیچ تبعیضی صورت می‌گیرد، با حفظ حق کنترل خود، اجازه داده و آن را تسهیل نمایند (Henckaerts, 2005).

طبق این ضوابط، دولت مصر- همچون رژیم اسرائیل- با مسدود کردن گذرگاه‌ها و ایجاد مانع در برابر انتقال کمک‌های پزشکی، دارویی و غذایی به غیرنظامیان ساکن غزه، مرتکب نقض حقوق بشردوستانه گردیده و طبق ماده ۸ اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی مرتکب جنایات جنگی گردیده است.

ب) راهکارهای ممکن برای تعقیب و محاکمه

حال که وقوع ارتکاب بزرگ‌ترین جرایمی که تاکنون در قاموس حقوقی جهان به رسمیت شناخته شده است- با تسامح- احراز گردید، ضروری است تا امکان دادرسی این جرایم در دادگاه‌ها و محاکم ذی‌صلاح مورد بررسی قرار گرفته، راهکارهای ممکن برای ممانعت از «بی‌کیفر مانی»[1] مرتکبان در پیش روی تصمیم‌گیران قرار گیرد.

۱.دیوان کیفری بین‌المللی (ICC)

مهم‌ترین نهادی که در حوزه تخصصی تعقیب، محاکمه و مجازات مرتکبان جنایات بزرگ بین‌المللی پیش‌بینی شده است، دیوان کیفری بین‌المللی است که از سال ۲۰۰۲ رسماً فعالیت خود را آغاز کرده است (میرمحمد صادقی، ۱۳۸۳، ۲۲۷). این دیوان- که در پی تحولات صورت گرفته پس از تشکیل دادگاه‌های کیفری نورنبرگ، توکیو، یوگسلاوی سابق و روآندا به شکل امروزین آن به وجود آمده است- به‌طور تخصصی به رسیدگی جرایم نسل‌کشی، جنایات علیه بشریت، جنایات جنگی و تجاوز ارضی[2] می‌پردازد. جرایم مزبور-و نحوه تحقق و اثبات آن‌ها در اساسنامه دیوان، مشهور به اساسنامه رم، تعریف شده است.

نکته اساسی درخصوص امکان رسیدگی به جنایات سران رژیم اسرائیل در باریکه غزه، صلاحیت دیوان در رسیدگی به جرایم مزبور است، زیرا براساس بند ۱ ماده ۱۲ اساسنامه رم، این دیوان تنها در قبال کشورهای عضو آن دارای صلاحیت است. براساس بند 2a و 2b ماده ۱۲ اساسنامه مزبور، دیوان قادر به رسیدگی به جنایات صورت گرفته در قلمرو سرزمینی دولت عضو و یا جنایات ارتکاب یافته از سوی اتباع دولت مزبور است. این در حالی است که نه رژیم اسرائیل به عضویت این دیوان در آمده(ICC, 2003)، و نه دولت فلسطین از سوی سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته شده که بتواند به عضویت این دیوان در آید (UN Member States, 2006).

اگرچه هنوز دولت مستقل فلسطین مورد شناسایی قرار نگرفته و به عنوان عضوی از سازمان ملل متحد پذیرفته نشده است، اما در هر زمان که این دولت مورد

---

1. Impunity

شناسایی کشورهای جهان و سازمان ملل متحد قرار گیرد، می‌تواند به موجب بند۳ ماده ۱۲ اساسنامه دیوان، با سپردن اعلامیه‌ای نزد مسئول دبیرخانه دیوان، صلاحیت دیوان را نسبت به بررسی جنایات صورت‌گرفته در خاک این دولت به رسمیت بشناسد.

راه برون‌رفت دیگری نیز برای احراز صلاحیت دیوان درخصوص جنایات صورت‌گرفته در غزه وجود دارد و آن ارجاع یک وضعیت خاص از سوی شورای امنیت به دیوان کیفری بین‌المللی است. براساس بند ۲ ماده ۱۳ اساسنامه دیوان، شورای امنیت می‌تواند در چارچوب فصل هفتم منشور سازمان ملل و در راستای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی بررسی یک وضعیت را به دیوان ارجاع دهد، هر چند که جرم توسط اعضای دول عضو و یا در قلمرو دول عضو ارتکاب نیافته باشد. شورای امنیت براساس قطعنامه ۱۵۹۳ مورخ مارس ۲۰۰۵ میلادی از اختیار مزبور در مورد منطقه دارفور سودان استفاده کرد، (شورای امنیت سازمان ملل، ۳۱ مارس ۲۰۰۵) اما باتوجه به «کم‌کاری» شورای امنیت در حل قضیه فلسطین، در آینده نزدیک نمی‌توان امید چندانی به این شورا داشت؛ امری که حتی دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در رأی مشورتی خود درباره ابعادحقوقی ساخت دیوارحائل از سوی رژیم‌اسرائیل بدان اذعان کرد (عبدالجواد، ۱۳۸۴).

به‌رغم این‌ها، باتوجه به استدلال دیوان بین‌المللی دادگستری در رأی مشورتی خود درباره دیوار حائل، مبنی بر اینکه براساس منشور سازمان ملل، مجمع عمومی سازمان ملل اولاً و بالذات مسئول حفظ صلح و امنیت بین‌المللی است و صلاحیت‌های شورای امنیت به تبع صلاحیت‌های این مجمع است (ICJ, 9 July 2004)، این امکان وجود دارد که مجمع عمومی با تکرار رویه خود، مستقلاً اقدام کرده و وضعیت غزه را به دیوان کیفری بین‌المللی ارجاع دهد. فلذا باتوجه به این که دیوان کیفری بین‌المللی طبق بند 1b ماده ۲۱ اساسنامه ملزم به اجرای قواعد و اصول حقوق بین‌الملل در کنار مفاد اساسنامه است و باتوجه به اینکه رأی مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری کاشف از این اصول و قواعد بود، و نه پدیدآورنده آن، مانعی برای پذیرش ارجاع مجمع عمومی به دیوان کیفری بین‌المللی وجود ندارد. این راه‌حل باتوجه به موضع‌گیری‌های قابل قبول اعضای مجمع عمومی در قبال جنایات رژیم اسرائیل می‌تواند به عنوان موثرترین راهکار در پیش روی جامعه جهانی قرار گیرد.

۲.صلاحیت جهانی دادگاه‌های داخلی[1]

راهکار دیگری که در پیش روی جامعه بین‌المللی برای محاکمه سران رژیم اسرائیل وجود دارد، پذیرش صلاحیت جهانی در زمینه رسیدگی به نسل‌کشی، جنایت علیه بشریت و جنایت جنگی است. اصولاً إعمال صلاحیت جهانی- به معنی صلاحیت دادگاه داخلی در رسیدگی به جرایمی که در هر نقطه از جهان و توسط اتباع هر دولتی ارتکاب می‌یابد- تنها در مورد جرایم مهمی که امنیت جهانی و حقوق انسان‌ها را به طور گسترده» ای نقض می نماید، مورد پذیرش حقوق بین‌الملل قرار گرفته است (کامینگا، ۱۳۸۲).

در همین راستا، بسیاری از کشورها براساس کنوانسیون‌های مختلف بین‌المللی، همچون کنوانسیون سازمان ملل متحد بر ضد قاچاق مواد مخدر و روانگردان (۱۹۸۸ میلادی)، صلاحیت جهانی رسیدگی به برخی جرایم را مورد پذیرش قرار داده‌اند (میرمحمدصادقی، ۱۳۸۶).

با وجود این، برخی مسائل مانع از آن شده که کشورها اقدام به پذیرش این صلاحیت درباره جرایم نسل‌کشی، جنایت علیه بشریت و جنایت جنگی کنند. مصونیت مقامات سیاسی، عدم امکان بررسی ادله، عدم دسترسی مناسب به متهم و نیز ملاحظات سیاسی در روابط دوجانبه و چندجانبه کشورها، از جمله این موانع است، تا جایی که دولت بلژیک پس از پذیرش این صلاحیت و اعمال آن علیه وزیر خارجه کنگو، با رأی منفی دیوان بین‌المللی دادگستری در سال ۲۰۰۲ میلادی روبه‌رو گردید (کامینگا، ۱۳۸۲).

با وجود همه این مشکلات، ضرورت مبارزه جدی با جرایم بزرگ بین‌المللی و مقابله با «بی‌کیفر مانی» مرتکبان، ایجاب می کند تا دولت‌ها نسبت به جرم انگاری این جرایم و پذیرش صلاحیت جهانی برای رسیدگی به آن‌ها اقدام نمایند. این مسأله موجب خواهد شد تا هر یک از دولت‌ها با رسیدگی به جنایات صورت گرفته در باریکه غزه، نسبت به صدور کیفرخواست و قرار بازداشت علیه سران و فرماندهان رژیم اسرائیل اقدام نموده و عرصه جهانی را برای جولان این مجرمان تنگ نمایند، همان‌گونه که برخی

کشورهای اروپایی (همچون انگلیس) در بازداشت پینوشه، دیکتاتور سابق شیلی، اقدام نمودند (Williams, 2009).

ناگفته پیداست که سخن از تهیه کیفرخواست علیه سران رژیم اسرائیل در دادگاه‌های ایران، تا زمانی که جنایات مهم بین‌المللی در نظام حقوقی ایران جرم انگاری نگردیده و صلاحیت جهانی رسیدگی به آن پیش‌بینی نشده است، راه به جایی نخواهد برد. از این رو ضروری است تا دستگاه قضایی و تقنینی کشور، ضمن جرم‌انگاری دقیق این جنایات، صلاحیت جهانی برای رسیدگی به آن‌ها را در دستور کار قرار دهد.

این اقدام نه تنها در راستای اهداف عالیه نظام حقوق کیفری بین‌المللی است، که حتی در قواعد عرفی حقوق بشردوستانه بین‌المللی نیز مورد تأکید قرار گرفته است. براساس قاعده ۱۵۶ و ۱۵۷ قواعد عرفی مزبور، نقض‌های شدید حقوق بین‌المللی بشردوستانه، جنایات جنگی هستند و دولت‌ها حق دارند به دادگاه‌های ملی خود درخصوص جنایات جنگی، صلاحیت جهانی اعطا کنند (Henckaerts, 2005).

۳. دادگاه‌های داخلی کشورها

حتی اگر صلاحیت جهانی رسیدگی به جنایات بزرگ بین‌المللی مورد پذیرش دادگاه‌های داخلی بسیاری از کشورها قرار نگرفته باشد، همچنان راه برای تعقیب و محاکمه بسیاری از مرتکبین جنایت علیه مردم ساکن در باریکه غزه هموار است.

از آنجا که تا پیش از سال ۱۹۴۸ میلادی، رژیمی به نام اسرائیل بر روی کره خاکی وجود نداشت، بخش عمده افراد ساکن در منطقه تحت سیطره این رژیم، دارای تابعیت کشورهای مختلف جهان هستند. به عنوان مثال بنیامین نتانیاهو، نخست وزیر سابق و رئیس حزب لیکود، دارای اصالت لیتوانی (Biography of Benjamin Netanyahu, 2008)، شیمون پرز، رئیس این رژیم، متولد لهستان (Encyclopedia Britannica, 2007)، ایهود اولمرت، نخست وزیر مستعفی، دارای پدر روسی و مادر اوکراینی (BBC, 2009)، تزیپی لیونی، وزیر خارجه رژیم، دارای پدر لهستانی (Wikipedia, 2009)، موشه کاتساو (موسی قصاب)، رئیس سابق رژیم، متولد یزد و دارای تابعیت ایران (BBC, 2007) و شائول موفاز، وزیر سابق دفاع، متولد تهران و دارای اصالت اصفهانی (Jewish Virtual Library, 2009) است.

با این مقدمه، چنانچه دولتی صلاحیت جهانی برای رسیدگی به جنایات بزرگ بین‌المللی را به رسمیت نشناخته باشد، دادستان کشورهای متبوعِ این جنایت‌کاران می‌توانند با تهیه کیفرخواست علیه آنان، گامی در جهت تعقیب و محاکمه مجرمان مزبور بردارند.

به علاوه، ساکنان مناطق اشغالی که تابع رژیم اسرائیل هستند (از عرب و مسلمان و یهودی) نیز می‌توانند با تهیه شکوائیه علیه فرماندهان و مقامات سیاسی این رژیم، مرتکبان جنایت علیه ساکنین باریکه غزه را تحت فشار قرار دهند، هر چند امکان رد شکایت از سوی دادستان این رژیم بسیار محتمل است.

۴. دیوان دادگستری بین‌المللی (ICJ)

مجمع عمومی سازمان ملل، علاوه‌بر آنکه طبق اصول حقوق بین‌الملل صلاحیت ارجاع هجوم به باریکه غزه را داراست، این صلاحیت را دارد تا با اتخاذ رویه سابق خود در قبال دیوار حائل (عبدالجواد، ۱۳۸۴) و با استناد به کم‌کاری شورای امنیت در حل قضیه فلسطین، از دیوان بین‌المللی دادگستری تقاضای صدور رأی مشورتی درخصوص ابعاد حقوقی هجوم به غزه و ادامه محاصره همه‌جانبه آن از سوی رژیم اسرائیل و دولت مصر بنماید.

صدور یک چنین رأیی، حتی با اتخاذ حداقل الزامات بر ضد رژیم اسرائیل، این رژیم را در یک تنگنای سیاسی در برابر تکرار این‌گونه رفتارها قرار خواهد داد. به علاوه، متجاوز خواندن این رژیم موجب خواهد شد تا جبران خسارات مادی بزه‌دیدگان این هجوم، از اولویت برخوردار شود. پذیرش این حق برای بزه‌دیدگان، این امکان را برای آنان فراهم می‌آورد تا با استناد به رأی مزبور در محاکم کشورهای عضو دیوان اروپایی حقوق بشر، اموال متعلق به رژیم اسرائیل را به نفع خود مصادره نمایند.

براساس ماده ۱۳ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر،[1] چنانچه حقوق و آزادی‌های مندرج در این معاهده نقض گردد، مقامات رسمی موظف به جبران خسارات وارده هستند. طبق ماده ۴۱ نیز چنانچه خسارات وارد بر بزه‌دیدگان در رای صادره جبران نشود، دیوان می بایست در صورت لزوم نسبت به جبران عادلانه آنان اقدام نماید. نکته

1. Convention for the Protection of Human Rights and Fundamental Freedoms, Rome, 4. XI. 1950.

حائز اهمیت در این کنوانسیون، عبارت از این نکته است که طبق ماده اول آن تمامی انسان‌ها از حقوق ناشی از کنوانسیون اروپایی حقوق بشر برخوردار هستند و می‌توانند برای احقاق آن به دیوان اروپایی حقوق بشر مراجعه نمایند.[۱]

۵. تشکیل هیأت‌های حقیقت یاب

یکی از مهم‌ترین و فوری‌ترین اقداماتی که باید در جهت اثبات جنایات صورت گرفته در غزه اتخاذ گردد، تشکیل کمیته‌های بی‌طرف حقیقت‌یاب بین‌المللی است؛ چرا که در صورت تشکیل دادگاهی برای محاکمه مباشران جنایات صورت گرفته در غزه، ضروری است تا اسناد و مستندات موثقی برای محکومیت افراد به دادگاه عرضه گردد.

در این میان ضروری است تا نهادهای رسمی همچون کمیته جهانی صلیب سرخ (ICRC)، دبیرکل سازمان ملل و سازمان کنفرانس اسلامی، و نیز نهادهای نیمه رسمی همچون دیدبان حقوق بشر (Human Rights Watch) و عفو بین‌الملل (Amnesty International)، با اعزام گروه‌های تخصصی متعددی به باریکه غزه، ابعاد جنایات جنگی صورت گرفته را مورد ارزیابی دقیق قرار داده و ثبت نمایند. این گروه‌های تخصصی باید با به همراه داشتن تجهیزات و ابزارهای پیشرفته نسبت به کشف آثار مخرب سلاح‌های به کار رفته از سوی رژیم اسرائیل اقدام کنند و با معاینه دقیق بزه‌دیدگان، استفاده یا عدم استفاده این رژیم از اورانیوم ضعیف شده را احراز نمایند.

ج) نتیجه‌گیری

تحلیل حقوقی جنایات واقع شده در غزه، میان چکشِ افراط و سندانِ تفریط گرفتار شده است؛ زیرا یکی نسبت به عدم مداخله دیوان کیفری بین‌المللی معترض است و بدین سبب این نهاد را عنصری زائد و عبث ارزیابی می‌کند؛ و دیگری هرگونه امکان محاکمه جنایتکاران فاجعه غزه را توهمی خواب‌گونه می‌پندارد. به‌رغم این دو نگاه، بررسی *ظرفیت‌های موجود* (بالفعل) و *قابل ایجاد* (بالقوه) در عرصه حقوق کیفری بین‌المللی- که در این مقاله به تفصیل مورد اشاره قرار گرفت- نشان می‌دهد که در صورت تلاش پیگیر نهادها و کشورهای حامی صلح و عدالت، می‌توان علاوه‌بر تحت

---

1. Article 1: "The High Contracting Parties shall Secure to Everyone Within their Jurisdiction the Rights and Freedoms Defined in Section I of this Convention".

تعقیب و محاکمه قراردادن سران و فرماندهان رژیم اسرائیل، برنامه‌های تجاوزکارانه بعدی این رژیم را با چالش جدی روبه‌رو ساخت؛ هر چند که یک غده سرطانی، ذاتاً سرطانی است و جز با قلع آن از سرزمین مغصوب، عدالت واقعی به اجرا در نخواهد آمد؛ آنچنان که امیرِ عدالت (درودش باد) فرمود: «سنگ غصبی در میانه عمارت، گرویی برای ویرانی آن است».[۱]

۱. امیرالمومنین علی (علیه السلام): الْحَجَرُ الْغَصِيبُ فِی الدَّارِ، رَهْنٌ عَلَى خَرَابِهَا. (وسائل الشیعة، جلد ۲۵، ص ۳۸۶).

منابع

۱. ایرنا (۸۷/۱۱/۶)، *اسرائیل ۳۰۰ اسیر جنگی را در جنگ غزه شهید کرد*،
http://www2.irna.com/fa/news/view/menu-151/8711062001144304.htm

۲. دبیرخانه کمیته ملی حقوق بشر دوستانه (۱۳۸۳)، *حقوق بین‌الملل ناظر بر نحوه هدایت مخاصمات*، ترجمه مهرداد رضائیان، تهران، نشر سرسم، چاپ اول.

۳. شیخ حر عاملی (۱۴۰۹ ق)، *وسائل الشیعة*، قم، مؤسسهٔ آل البیت، جلد ۲۵.

۴. شیری عابد، علیرضا (۱۳۸۷)، *نسل کشی و جرائم علیه بشریت؛ بازخوانی حقوق ایران در پرتو تحولات حقوق بین الملل*، تهران، پژوهشکده تحقیقات استراتژیک، پژوهشنامه۲.

۵. صابری، هنگامه (۱۳۷۸)، *ضمانت اجرا در حقوق بشر دوستانه*، تهران، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امورخارجه، چاپ اول.

۶. عبدالجواد، الیزابت (۱۳۸۴)، *رای مشورتی دیوار حائل فلسطین: دیوان بین‌المللی دادگستری و حق جبران خسارات بزه‌دیدگان*، ترجمه سلمان عمرانی، فصلنامه گواه، شماره ۴ و ۵.

۷. فارس نیوز (۸۷/۱۰/۲۲)، *تیرباران غیرنظامیان در نوار غزه توسط نظامیان صهیونیست*،
http://www.farsnews.net/newstext.php?nn=8710221445

۸. کامینگا، منوتی (۱۳۸۲)، *اعمال صلاحیت جهانی در رابطه با جرائم سنگین حقوق بشری*، ترجمه محمد جواد شریعت باقری، فصلنامه مجله حقوقی، شماره ۲۸.

۹. کریانگساک، کیتی شیایزری (۱۳۸۳)، *حقوق بین‌المللی کیفری*، ترجمه بهنام یوسفیان و محمد اسماعیلی، تهران، انتشارات سمت، چاپ اول.

۱۰. المرکز الفلسطینی للدفاع عن الأسری (۲۰۰۹/۲/۴)،
http://www.pcdd.ps/?scid=100&id=1184&extra=news&type=35

۱۱. میرمحمدصادقی، حسین (۱۳۸۳)، *دادگاه کیفری بین‌المللی*، تهران، نشر میزان، چاپ اول.

۱۲. میرمحمدصادقی، حسین (۱۳۸۶)، *حقوق جزای بین الملل*، تهران، نشر میزان، چاپ دوم.

13. BBC News (2 Feb 2009), *Profile: Ehud Olmert*,
http://news.bbc.co.uk/2/hi/middle_east/4135680.stm

14. BBC News (23 Jan 2007), *Profile: Moshe Katsav*,
http://news.bbc.co.uk/2/hi/middle_east/6054502.stm

15. Biography of Benjamin Netanyahu (2008),
http://www.zionism-israel.com/bio/Benjamin_Nethanyahu.htm

16. Encyclopedia Britannica (2007), *Shimon Peres*,
http://www.britannica.com/eb/article-9059215/Shimon-Peres

17. General Assembly (2009), *Resolution supporting the immediate ceasefire according to Security Council resolution 1860*, United Nations, Treaty Series, vol. 75, No. 973, A/RES/ES-10/18, 23 Jan 2009

18. Hallinan, Conn (11 Feb 2009), *Gaza: Death's Laboratory*, Foreign Policy in Focus (FPIF), Washington DC, http://www.fpif.org/fpiftxt/5862
19. Henckaerts, J. M. (2005), *Study on customary international humanitarian law*, The International Review of the Red Cross, ICRC, Geneve, Volume 87, Number 857
20. ICC (2008), *The States Parties to the Rome Statute*, http://www.icc-cpi.int/statesparties.html
21. Jewish Virtual Library (2009) , *Shaul Mofaz*, http://www.jewishvirtuallibrary.org/jsource/biography/mofaz.html
22. KAMBANDA (1997), Jean (ICTR-97-23), *http://69.94.11.53/ENGLISH/cases/Kambanda/index.htm*
23. Lerner, Dov (14 janvier 2009), *Le Nettoyage Ethnique: seule solution pour permettre la survie d'israël*, *http://libertesinternets.wordpress.com/2009/01/14/le-nettoyage-ethnique-seule-solution-pour-permettre-la-survie-disrael/*
24. Pappé, Ilan (2006), *the Ethnic Cleansing of Palestine*, Oxford Pub.
25. *Principles for the protection and promotion of human rights through action to combat impunity*(2005), COMMISSION ON HUMAN RIGHTS, Sixty-first session, E/CN.4/2005/102/Add.1, Last Update, 8 February 2005
26. Reuters News Agency (2009), *Gazans grapple with scale of death and destruction*, Jan 18 2009, *http://www.reuters.com/article/middleeastCrisis/idUSLI248657*,
27. *Rome Statute of the International Criminal Court* (1998), *www.icc-cpi.int*
28. *Statut de Rome de la Cour Pénale Internationale*(1998), La Section de l'information publique et de la documentation de la CPI, La Haye, Pays Bas
29. The International Court of Justice (ICJ) (9 July 2004), *Advisory Opinion on Legal Consequences of the Construction of a Wall in the Occupied Palestinian Territory*, The Hague, *http://www.icj-cij.org*
30. *UN Member States* (2006), Press Release ORG/1469, 28 June 2006, *http://un.org/News/Press/docs/2006/org1469.doc.htm*
31. United Nations Security Council (31 March 2005), *Security Council Refers Situation in Darfur, Sudan, To Prosecutor of International Criminal Court*, *http://www.un.org/News/Press/docs/2005/sc8351.doc.htm*
32. wikipedia (2009), *Tzipi Livni*, *http://en.wikipedia.org/wiki/Tzipi_Livni*
33. Williams, Frances (15 Jan 2009), *Pressure mounts for Israeli war crimes probe*, Financial Times Newspaper, *www.fn.com*

پروژه دولت‌سازی، پروژه نوسازی: چالش طالبان، مداخله آمریکا

حسین دهشیار[1]

چکیده: حضور و اعمال حاکمیت به وسیلهٔ طالبان در بخش وسیعی از کشور بالاخص مناطق جنوبی و جنوب شرقی و توانایی جذب نیروهای جنگجو برای مبارزه بر علیه حکومت مرکزی و متحدین خارجی را می‌بایستی بازتاب واقعیات تاریخی افغانستان در نظر گرفت. شکست پروژه‌های دولت‌سازی و نوسزی از بالا که اولی از نیمه دوم قرن هیجدهم و دیگری از آغازین دهه‌های قرن بیستم کلید خورد، بستر مساعد و مشروعیت اجتماعی سازگار را برای چالش حاکمیت حکومت مرکزی به‌وجود آورده است. حضور آمریکا در افغانستان که به دنبال به قدرت‌رسیدن باراک اوباما به یک «ضرورت» تبدیل گشته است، این کشور را هر روز بیش از گذشته درگیر جنگی ساخته که باتوجه به ویژگی‌های خاص اجتماعی افغانستان و با تکیه بر الگوهای تاریخی سرانجامی جز ناکامی در آن متصور نیست. توفیق نهایی طالبان در شکلی از حضور در ساختار قدرت سیاسی و ناکامی غایی آمریکا در تحقق اهداف در افغانستان بیش از آنکه نشانه قدرت و یا ضعف طالبان و آمریکا باشد، برآمده از فقر اقتدار مشروع و فقر توسعه در جامعه می‌باشد.

واژگان کلیدی: دولت‌سازی، نوسازی، جنگ انتخابی، جنگ ضروری، بازی بزرگ، استراتژی ضدشورشی.

۱.دکتر حسین دهشیار، عضو هیأت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی.

h-daheshiar@yahoo.com

یک قرن پس از شکل‌گیری سیستم بین‌الملل مدرن (اروپایی/ غربی) در سال ۱۶۴۸، جغرافیایی که امروزه افغانستان نامیده می‌شود پا به عرصه معادلات منطقه‌ای گذاشت. به‌دنبال ترور نادرشاه یکی از سرداران برجسته او احمدشاه ابدالی در قندهار بنیان‌های حاکمیت چندصد ساله سلسله دورانی را پی ریخت. در سال ۱۷۴۸ احمدشاه با انتخاب نام دورانی، آغازی طلایی را برای امپراطوری خود رقم زد که در چند دهه اقتدار او از یک‌سو تا نزدیکی دهلی و از سوی دیگر تا درون ایران پیش رفت. از سال۱۷۴۸ تا به قدرت‌رسیدن حزب دموکراتیک مردمی افغانستان در سال ۱۹۷۸ تمامی رهبران این کشور به‌استثنای یک نفر از قبیله دورانی از قوم پشتون بوده‌اند. در بطن این تداوم حاکمیت یک قوم واحد شاهد استقرار حکومت مرکزی ضعیف و همراه با آن تداوم منازعات و جنگ‌های بین قومی و قبیله‌ای بوده‌ایم. دو ویژگی نهادینه شده فقدان اقتدار ساختار حکومت مستقر در پایتخت در گستره کشور (دولت ضعیف) و ناتوانی در نوسازی جامعه (عدم توسعه) که برآمده از واقعیات تاریخی حاکم بر جامعه می‌باشند، بستر مساعد را برای نفوذ، تجاوز و حضور کشورهای برتر سیستم بین‌الملل در طول سده‌های متمادی فراهم آورده است. جنگ داخلی که در افغانستان به‌وسیله طالبان برعلیه حکومت کابل جریان دارد را باید بازتاب شکست پروژه‌های دولت‌سازی و نوسازی در نظر گرفت و در چارچوب یک تحلیل تاریخی- متنی مطالعه گردد. حضور سربازان آمریکایی و نیروهای ناتو در افغانستان به ضرورت تاریخی، تداوم تلاش کشورهای بزرگ برای ایفای نقش تعیین‌کننده در شکل‌دادن به معادلات داخلی افغانستان به دلیل عدم حضور دولت مقتدر و نوسازی باید قلمداد شود. سؤال اصلی این است که بنیان‌های تاریخی جنگ داخلی کنونی چه می‌باشند. در کنار این جنبه داخلی سؤال دیگر این است که آیا آمریکا سرنوشتی مشابه امپراطوری انگلستان، امپراطوری روسیه و کشور شوروی را در افغانستان تجربه خواهد کرد. باتوجه به مؤلفه‌های حیات‌بخش معادلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی رهبران حکومت مستقر در کابل به دلیل اینکه فاقد ابزار ضروری برای از بین‌بردن عناصر بومی به‌وجودآورنده جنبش طالبان می‌باشند چاره‌ای جز انتخاب یکی از دو گزینهٔ در برابر را ندارند. رئیس‌جمهور افغانستان باید مشروعیت دغدغه‌هایی را که منجر به کنترل نیمی از کشور به‌وسیله طالبان شده است را با آغوش باز بپذیرد و در مسیر یک حکومت همه‌گیر که از گره‌زدن ملاحظات متفاوت اما مشروع گروه‌های قومی به‌وجود آمده است حرکت کند.

انتخاب دیگری هم وجود دارد و آن نیز این است که حفظ قدرت به هر قیمتی دنبال شود و محققاً سرنوشت مشابه نجیب‌الله به دار آویخته شده از درختی در محوطه سازمان ملل در کابل در آوریل ۱۹۹۲ را گریزناپذیر خواهد ساخت. در رابطه با حضور آمریکا در افغانستان، بدون‌توجه به اینکه این کشور چه میزان منابع انسانی، مادی و نظامی را به‌کار گیرد و بدون درنظر گرفتن اینکه چه نوع استراتژی را دنبال کند، تحقق سیاست‌ها، اهداف، با در نظرگرفتن مشابهات تاریخی، امکان‌ناپذیر است. شکست پروژه‌های دولت‌سازی و نوسازی از بالا، ریشه‌کنی جنگ داخلی را غیرممکن و در عین‌حال دستیابی آمریکا به اهداف در افغانستان را ناممکن می‌سازد.

تحلیل تاریخی- متنی

برای درک شرایط امروزی افغانستان، ضرورت وافر وجود دارد که یک تحلیل تاریخی را چراغ راه قرار داد. این بدان روی است که پدیده‌ها و وقایع یکسان به‌طور دائم تکرار شده‌اند، هر چند که در زمان متفاوت و یا شرایط مختلف بوده‌اند. صور و اشکال غیرهمسان را با ماهیت همسو امکان رصد می‌یابیم. عبدالرحمان موسوم به امیر آهنین در اواخر قرن نوزدهم با کمترین آگاهی در خصوص تحولات فکری برخاسته از روشنگری با همان میزان خشونت و ددمنشی با مخالفان برخورد کرد که نورمحمد ترکی تحصیلکرده معتبرترین دانشگاه‌های آمریکایی، کلمبیا و هاروارد، در دهه‌های پایانی قرن بیستم اقدام کرد. امیر آهنین که از ۱۸۸۰ به مدت بیست‌ویک سال حکمرانی کرد برای تحکیم موقعیت، بسیاری از پشتون‌های قبیله قیلزای را از محل سکونت در نواحی جنوب شرقی با توسل به قوه قهریه به شمال افغانستان کوچاند. نورمحمد ترکی یکی از رهبران «انقلاب کمونیستی آوریل» (۲۷ آوریل ۱۹۷۸) که جناح خلق را در حزب دموکراتیک مردمی افغانستان (PDPA) نمایندگی می‌کرد به تصفیه خونین بسیاری از هم‌حزبی‌های خود در جناح پرچم به نمایندگی ببرک کارمل پرداخت. هر دو به اقدامات مشابه از نقطه‌نظر شیوه دست زدند و هر دو نیز در تحقق اهداف با شکست مواجه شدند. البته باید توجه کرد که نورمحمد ترکی تنها یک سال و اندی را در رأس تجربه کرد و در ۱۴ سپتامبر سال بعد از تصرف کاخ ریاست جمهوری، رئیس محافظین قصر اقامت با قراردادن متکا بر دهان، او را خفه کرد. او دوران حکومت کمتری را تجربه کرد چرا که

درصدد برآمد، ترتیبات اجتماعی و آداب و رسوم قومی را عوض کند. هر دو شیوه حکومت را برپایه سنت تاریخی اعمال خشونت قرار دادند که در تاریخ افغانستان، پدیده‌ای کاملاً طبیعی محسوب می‌شود. از زمان شکل‌گیری افغانستان امروزی در سال ۱۷۴۷ تاکنون، به‌کارگیری خشونت جزو لاینفک اداره و مدیریت امور در حیطه خصوصی و عمومی بوده است. حامد کرزای که به دنبال سقوط طالبان در سال ۲۰۰۱، به مقام ریاست جمهوری رسید درخصوص کشورش اعلام کرد که افغانستان «برهوت وحشیگری»[۱] می‌باشد. اما اینکه نورمحمد ترکی زمان کمی را در مقایسه با عبدالرحمان بر مسند قدرت ماند به این دلیل بود که او هدف را دگرگونی بنیادی مبانی تعاملات اجتماعی قرارداد.

حکومت کمونیستی[۲] اعلام کرد که مهریه باید ملغی شود. ازدواج نباید براساس توافق خانواده‌ها باشد. زنان حقوق برابر با مردها دارند و اینکه درس خواندن برای دختران اجباری است. در کنار اینها، حکومت ارزش‌های مذهبی را نیز به سخره گرفت و رنگ سبز را که نماد مذهب مردم افغانستان است با تغییر رنگ پرچم کشور به قرمز یکدست به حاشیه راند. اینکه حکومت حاکم بر کابل با مساعدت و همکاری آمریکا به سرکوب مخالفان متوسل شده است نباید هیچ‌گونه تعجبی را به وجود آورد چرا که در چارچوب الگوهای تاریخی می‌باشد. اینکه طالبان از گستردگی حضور در جامعه برخوردارند و تعداد وسیعی از قوم اکثریت یعنی پشتون‌ها مستعد جنگ کردن برای سیاست‌های اعلام شده به‌وسیله طالبان هستند بازتاب الگوهای تاریخی مقاومت سرسختانه در برابر سیاست « تغییر از بالا» و به عبارتی دیگر «تحول از مرکز» است . با تمرکز بر دو واقعیت تاریخی؛ طبیعی‌بودن خشونت برای اداره مناسبات و مقاومت همه‌جانبه با دگرگونی‌های بنیادی برخاسته از مداخلات حکومت مرکزی از جانب مردم که اکثریت آنان در روستاها زندگی می‌کنند متوجه می‌شویم که چرا جنگ‌های داخلی فراوان و دخالت خارجی فزاینده بوده است. مثال کلاسیک ماکیاولی «کشوری با شاهزاده‌های بی‌شمار»[۳] به زیبایی در مورد افغانستان قابل اطلاق است و محققاً الگوهای تاریخی هیچ‌گاه محو نمی‌شوند و در تمامی شرایط، جوامع و مقاطع حضور خود را به شکل‌های گوناگون در تمامی جغرافیا متجلی می‌سازند. اما در رابطه با افغانستان می‌بایستی تأکید فزاینده‌تری در مقام مقایسه با بسیاری از کشورهای دیگر به نقش الگوهای تاریخی در شکل‌دادن به رفتارها، ارزش‌ها، ارزیابی‌ها؛ سیاست‌ها و خط‌مشی‌ها

در کلیت جامعه داشت. ویژگی‌های جغرافیایی و ماهیت قوی که باید گفت در طول تاریخ کشور تقریباً بدون تغییر مانده‌اند، اعتبار فراوان بخشیدن به اهمیت سنت‌ها و الگوهای تاریخی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازند . افغانستان در مسیر چهار منطقه خاورمیانه، آسیای مرکزی، جنوب آسیا و شرق آسیا قرار دارد و از چهار جانب مورد تجاوز و هجوم بوده است. افغانستان به مساحت ۶۲۵ هزار کیلو مترمربع که به سختی کوچک‌تر از ایالت تگزاس یا کشور فرانسه می‌باشد از سه جغرافیای متفاوت تشکیل شده است که نه‌تنها سلطه خارجی را غیرممکن بلکه نفوذ حکومت مرکزی را در گستره کشور نیز تقریباً ناممکن ساخته است. کوه‌های هندوکش در مرکز و سرزمین بایر در جنوب، منابع مورد نیاز برای توسعه محسوب نمی‌شوند. این واقعیات دو پیامد مهم را همراه داشته است که در هویت‌دادن به کیفیت حیات در تمامی حیطه در افغانستان بسیار تعیین‌کننده بوده‌اند. افغانستان «احتمالاً بیش از هر کشور دیگری در آسیا و اصولاً جهان در طول تاریخ فزونترین میزان تجاوز و حمله را تجربه کرده است»،[۴] هر چند که هیچ‌گاه مقهور نشده است. دوسوم این سرزمین که منطقه مرکزی است کوهستانی و صعب‌العبور می‌باشد. این منطقه که ۱۶۰ هزار مایل مربع می‌باشد نقش کلیدی در شکست نیروهای خارجی برای سلطه در افغانستان بازی کرده است. منطقه جنوبی که ۵۰ هزار مایل مربع می‌باشد[۵] منطقه‌ای برهوت است که قتلگاه بسیاری از سربازان خارجی بوده است .

از نظر اقتصادی افغانستان کشوری بسیار عقب‌افتاده محسوب می‌شود که این باتوجه به ویژگی‌های جغرافیایی چندان غیرمنتظره نیستند. تنها در منطقه شمالی که حدود ۴۰ هزار مایل‌مربع یعنی ۱۲ درصد سرزمین را در بر می‌گیرد، چشم‌انداز حیات پویای اقتصادی به چشم می‌آید . اکثریت قریب به اتفاق مردم این کشور در طول تاریخ دارای حیات معیشتی بوده‌اند. تنها ده در صد خاک افغانستان مستعد برای کشاورزی و چهل درصد مناسب برای چراست.[۶] شرایط محیطی از یک سو مردم را به‌شدت محروم از حداقل‌ها نموده و از سویی دیگر به خاطر فقدان وجود منابع اقتصادی و به دلیل وضع نامناسب زمین، مهاجمان خارجی هیچ‌گاه نتوانستند مدت زیادی در این سرزمین مستقر شوند. محمد داود که با کودتای خود در سال ۱۹۷۳ برای اولین بار ساختار حکومتی جمهوری را به افغانستان آورد باتوجه به شرایط اقتصادی اعتقاد داشت که برای

پیامدهای آن که تقریباً در طول حیات این کشور ثبات را تجربه کرده است، حکم می‌کند که صحبت از اهمیت توجه به الگوهای تاریخی در تحلیل شرایط امروزی افغانستان بشود. در کنار جغرافیا به عنوان عنصری باثبات تقریبی تاریخی می‌بایستی توجه را به تداوم ساختار قومی در این کشور معطوف نمود. یکی از برجسته‌ترین گسل‌های تاریخی حاکم بر کشور را باید ترکیب جمعیتی آن ذکر کرد. براساس زبان می‌بایستی صحبت از ۲۵ گروه متمایز نمود. جمعیت کشور به هشت گروه قومی متمایز تقسیم می شود که به ترتیب تعداد عبارت از: پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، بلوچ، ترکمن، ایمگ و قرقیز هستند. پشتون‌ها پرجمعیت‌ترین گروه قومی هستند که از سال ۱۷۴۸ نقش مسلط را در کشور داشته‌اند. اینان بیش از ۴۰ درصد از جمعیت ۲۵ میلیونی افغانستان را تشکیل می‌دهند. پشتون‌ها که عمدتاً در جنوب و جنوب شرق افغانستان و در عین‌حال بخش‌های شمال غربی پاکستان زندگی می‌کنند نزدیک به هفده میلیون نفر را شامل می‌شوند. «پشتون‌ها بزرگترین جامعه قبیله‌ای باقی‌مانده در جهان محسوب می‌شوند.»[۸] از همان ابتدای حیات افغانستان، خودمختاری قومی و خودمختاری قبیله‌ای به‌شدت پاسداری شده است. در چارچوب همین خودمختاری قومی و قبیله‌ای بوده است که خودمختاری منطقه‌ای اساس حیات سیاسی در افغانستان را شکل داده است. حکومت‌های افغان چه در دوران سلطنتی و چه در دوران جمهوری همیشه به دلیل جایگاه قومی و قبیله‌ای خود موفق به تصرف سریر قدرت و حفظ آن شده‌اند. بدین لحاظ برای کسب قدرت و حفظ آن همیشه توجه خاص به حفظ معاملات و معادلات قومی در شکل حاکم آن شده است. تقسیم قدرت در تمامی سطوح و حیطه‌ها در افغانستان همیشه براساس ملاحظات قومی بوده است. چون ماهیت قدرت اساساً بر پایه وابستگی‌های قومی بنا شده پس طبیعی است که به‌طور دائم بحران و منازعه در جامعه باشد. منازعات سیاسی و دعواهای اقتصادی و فرهنگی به ضرورت همیشه بر پایه وابستگی‌های قومی تعریف شده‌اند. مناسبات و جایگاه‌ها امروزه به مانند گذشته براساس تقسیمات قومی است و جنگ و منازعه جزو لاینفک حیات اجتماعی باید محسوب شود. «جنگ های داخلی... غالباً ریشه در خصومت های قومی، مذهبی، زبانی ... دارند»[۹] چارچوب‌های سنتی قومی و کیفیت روابط درون قومی و بین‌قومی همچنان پابرجا هستند و این ضروری می‌سازد که تکرار الگوهای تاریخی مطرح شود. آنچه امروزه در افغانستان شاهد هستیم چه از نقطه نظر مناقشات داخلی و چه از نقطه

نظر حضور نیروهای خارجی تداوم گذشته در حال می‌باشد. الگوهای تاریخی به راحتی قابل مشاهده هستند. اگر این واقعیت نادیده انگاشته شود درکی نادرست و تهی از اعتبار تحلیلی حیات خواهد یافت. تاریخ افغانستان سایه‌ای سنگین بر چرایی نا توانایی دولت مرکزی در برابر طالبان و چرایی ناتوانی نهایی و گریزناپذیر آمریکا بر غلبه بر آن‌ها گسترده است . به همین روی پیش‌بینی آینده افغانستان چندان دشوار نخواهد بود. جدا از اینکه چه تعداد سرباز آمریکایی به این کشور گسیل شوند و چه کسی را آمریکا شایسته کسب مقام ریاست جمهوری بیابد .«تاریخ با ادعای کسانی که مدعی تعیین جریان آن هستند با تلخی بر خورد می‌کند».[۱۰]

پروژه دولت سازی

مردم افغانستان که شامل بیش از چهل درصد پشتون، بیست و پنج درصد تاجیک، بیست‌درصد هزاره، شش درصد ازبک و ده درصد از قومیت‌های دیگر هستند[۱۱] همیشه در طول تاریخ بی‌بهره از حکومت مرکزی مقتدر بوده‌اند. آنچه امروزه واقعیت افغانستان است یعنی ناتوانی حکومت در اعمال اقتدار در خارج از پایتخت و نیاز به حضور نیروهای غربیّ برای حفظ قدرت یکی از نمادهای همیشگی حیات در افغانستان باید در نظر گرفته شود. احمدشاه دورانی برای استحکام پایه‌های قدرت خود ضرورت ایجاد یک حکومت مقتدر مرکزی را کاملاً احساس کرد. در راه تحقق این هدف او «رهیافت قومی» را مبنای کار قرار داد. باتوجه به اینکه پشتون بود، حکومت را براساس محوریت قوم پشتون استوار نمود.

آگاهی قومی (قوم پشتون) مبنای اقتدار حکومت قرار گرفت. در این چارچوب حکومت برای مشروعیت‌بخشیدن به اقتدار خود و اعمال آن در سرتاسر کشور«کدقبیله‌ای» پشتون‌ها را که نظم‌دهنده مناسبات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی اقوام پشتون بود به‌تدریج تبدیل به سیستم حقوقی کلیت اجتماع افغان نمود. کد قبیله‌ای «پشتون والی» که تعیین‌کننده رفتارها و قوام‌دهنده ماهیت ارزیابی‌ها، معیارها و هنجارها در بین اهالی پشتون بود[۱۲] مبنای عملکرد حکومت در رابطه با تمامی افراد جامعه قرار گرفت. پشتون والی که مجموعه‌ای از کدهای قبیله‌ای و محلی بود نه تنها چگونگی روابط افراد را با یکدیگر مشخص می‌نماید بلکه چگونگی عملکرد

حکومت و ماهیت رابطه حکومت با مردم را نیز معین می‌سازد. آگاهی وسیع‌تر قومی که به دلایل نیاز حکومت مرکزی از زمان به قدرت‌رسیدن احمد شاه دورانی حیات یافت، هرچند که سلطه فرهنگی و سیاسی پشتون‌ها را تضمین نمود اما در عین‌حال گسل‌های اجتماعی قوم محور را برجسته‌تر نمود. هدف تغییر ساختارها و ارزش‌ها اجتماعی نبود بلکه افزایش آگاهی قومی(پشتون) برای مشروعیت‌بخشیدن و بسط اقتدار دولت در مرکز بود. به دلیل اینکه سیاست احمدشاه دورانی حفظ بنیادهای سنتی و بومی و تداوم تقسیمات حاکم و تاریخی بود او در تحکیم قدرت حکومت مواجه با مشکل و مقاومتی نشد. در عین احترام به قواعد حاکم او سیاست تحکیم حاکمیت با تکیه بر یک قوم خاص را پی گرفت. هر چند او قواعد حاکم را رعایت نمود ولیکن با حیات‌بخشیدن به آگاهی پشتون‌ها، موقعیت تاریخی- اجتماعی آنان را مشروعیت حکومتی داد. تا آن تاریخ پشتون‌ها به لحاظ اکثریت عددی از برتری طبیعی نسبت به اقوام دیگر در رابطه با کنترل بخش وسیعی از سرزمین و به عبارتی برتری جغرافیایی برخوردار بودند، اما حکومت با محوریت‌بخشیدن به ارزش‌های قوم پشتون و کدهای اجتماعی و رفتارها در پی ریختن سیاست‌ها و خط‌مشی‌ها، دیگر قومیت‌ها را از تأثیرگذاری در حیات‌دادن به جهت‌گیری‌های ساختار قدرت سیاسی در مرکز بی‌بهره ساخت.

حضور وسیع‌تر در ارگان‌های قدرت سیاسی به تبع خود، کفه پشتون‌ها را در برخورداری از منابع جامعه سنگین‌تر از گذشته نمود. تقسیم‌بندی‌های قومی از این تاریخ به بعد، به دلیل ملاحظات حکومتی برجستگی فزاینده‌تر یافت و در نتیجه، تبعات آن پیامدهای تأثیرگذارتری را متوجه کشور ساخت. مناسبات قدرت در ساختار حکومت، ماهیت قومی یافت هر چند که نهادها و ساختارهای اجتماعی در شکل سنتی آن تداوم یافتند.

با ورود حکومت به معادلات قومی حاکم، به یک‌باره توازن حاکم که ماهیت طبیعی داشت برهم خورد. حکومت عملاً با پذیرش پشتون والی به‌عنوان چارچوب هنجاری و عملیاتی، قدرتی متمایز را به آن‌ها اعطا کرد. حکومت برای مشروعیت‌بخشیدن به حضور خود و اعمال حاکمیت به سوی یک قوم خاص حرکت کرد. به دست آوردن پایگاه قومی از یک‌سو باعث استحکام بخشیدن به جایگاه حکومت در گستره سرزمین و از سوی دیگر منجر به این گشت که گسترش نفاق و مخاصمه بین قومیت‌ها به دلیل برهم خوردن معادلات طبیعی قدرت (قدرت بر مبنای تعداد

جمعیت) تشدید شود و جنگ ماهیت روزمره بین قومیت‌ها بیابد. قومیت خط‌کش تعیین‌کننده جنگ شد.[۱۳]

باتوجه به اینکه مردم افغانستان به مانند مردم هر جامعه سنتی دیگر به صورت جامعه‌ایی عمل می‌کنند یعنی باتوجه به ملاحظات قومی، قبیله‌ای، زبانی، مذهبی و خانوادگی تصمیم می‌گیرند و اندیشه می‌کنند. پر واضح می‌گردد که اقدام احمدشاه دورانی برای ایجاد یک حکومت مقتدر مرکزی با اعطای پایگاه قومی پشتون‌ها، به ضرورت، تضادهای قومی را برجسته‌تر و وقوع منازعه را محتمل‌تر سازد. سیستم اجتماعی سنتی تأکید بر وفاداری به هسته اصلی سیستم یعنی قوم و نه دولت دارد.[۱۴] این به معنای آن است که تمامی روابط اجتماعی در چارچوب قوم باید صورت بگیرد.[۱۵] وقوف به اهمیت کلیدی ذهنیت‌های قومی در قوام‌دادن به ارزیابی‌ها و رفتارهاست که متوجه چرایی وقوع متوالی جنگ‌ها و منازعات در افغانستان می‌گردیم. «حتی اگر هم کشورهای دیگر درگیر نباشند، به‌شدت محتمل است که افغان‌ها با یکدیگر نبرد کنند».[۱۶]

تلاش احمدشاه دورانی برای ایجاد یک حکومت مرکزی مقتدر به لحاظ اینکه برمبنای آگاهی قومی حیات یافته بود، راه به جایی نبرد. هرچند که او توانست حکومتی قدرتمند را پایه بگذارد اما قدرت را نباید با کنترل یکسان قلمداد ساخت. جانشینان او و حکام بعدی هزینه‌های بسیار سنگینی را به دلیل ناتوانی در کنترل مناسبات و معادلات سیاسی- اجتماعی متحمل شدند.

به قدرت رسیدن عبدالرحمان در سال ۱۸۸۰ آغازگر دومین تلاش رسمی برای متحول ساختن جایگاه حکومت در مناسبات اجتماعی باید قلمداد شود. باوجود اعتقاد فزاینده به اعتبار خشونت در اداره جامعه و اعمال گسترده آن، او به طور غریزی متوجه بود که تا زمانی که مرکز در رابطه با روستاها از مشروعیت و اقتدار برخوردار نیست، ابزار خشونت تنها تا یک حد مشخص کاربری دارد و در نهایت ماهیت خنثی پیدا می‌کند. او در طول حکومت بیست‌ویک ساله خود پروژه دولت‌سازی در شکل مدرن آن را برای افغانستان آغاز کرد. با آگاهی به بی‌ثمر بودن تجربه احمد شاه دورانی که مبتنی‌بر رهیافت قومی بود او تلاش خود را بر پایه «رهیافت نهادی» استوار ساخت. او دریافت که می‌بایستی دولت را به قدرتی مؤثر تبدیل ساخت. این بدان معناست که

حکومت باید توانمند به این باشد که نیازهای اجتماعی را برآورده سازد، منابع جامعه را مدیریت کند و سامان‌دهی رفتارها و فعالیت‌ها را بر عهده بگیرد.

تحقق این اهداف نیز تنها از طریق ایجاد ساختارها و نهادهایی است که از ظرفیت‌های لازم برای انجام وظایف برخوردار باشند. نهاد سازی در دستور کار حکومت قرار گرفت و زیربناهای بوروکراسی، ارتش و پلیس به‌تدریج پی ریخته شد. در جامعه‌ای که هیچ قومی سلطه و برتری قوم دیگر را نمی‌پذیرد «هیچ پشتونی دوست ندارد تحت حکومت وکنترل پشتون دیگر باشد...».[۱۷] به وضوح مشخص است که کمتر قومی، قبیله‌ای و در نهایت فردی بپذیرد که در چارچوب تعیین‌شده به وسیله یک نهاد فراقومی رفتارها را نظم دهد. در کشوری که ارتش‌های بیگانه و سربازان حکومتی نتوانسته‌اند در طول تاریخ به تحکیم خواسته‌های خود بر مردم موفق شوند، اقدام عبدالرحمان در فراخواندن افغان‌ها به پذیرش مقررات و ضوابط نهادهای دولتی از همان ابتدا اقدامی بی‌نتیجه به نظر می‌رسید. «قبایل افغان آزاد باقی مانده‌اند و ارتش‌های شاهان هرگز موفق به نفوذ در مناطق آن‌ها نشده است. آن‌ها در تعاملات خود با دیگر افراد هیچ قانون یا اراده‌ای را جز قانون و اراده خود پذیرا نمی‌شوند.»[۱۸]

اولین تلاش در راه ایجاد دولت مرکزی مقتدر با شکست مواجه شد چون که «توازن قومی» را بر هم زد و دومین تلاش در این مسیر مواجه با مقاومت فراوان گشت چون که دگرگون‌کردن «مناسبات سنتی» با استقرار مقررات و ضوابط مرتبط با نهادهای دولتی را هدف قرار داده بود. برای ترغیب توده‌ها به تن در دادن به معیارهای معین‌شده که نهادها در چارچوب آن به وظایف تعریف شده اقدام می‌کنند اصل اولیه این می‌باشد که در درجه اول نهادها شرایط اقتصادی را بهبود ببخشند، شرایط زیستی را متحول سازند و روابط، مناسبات و معاملات اجتماعی را به‌گونه‌ای حیات دهند که هم از نظر کیفی و هم از جهت کمی از چشم توده‌ها هماهنگ‌تر با شرایط محیطی و روانی باشند. در درجه دوم نهادها باید کارآمد باشند به این معنا که هزینه‌ای را که نهادها برای انجام فعالیت‌های خود تحمیل می‌کنند می‌بایستی کمتر از بهره‌ای باشد که ارباب رجوع کسب می‌کنند.

برای ایجاد یک کلیت ماندگار و کارآمد ضروری است که دولت از سه ظرفیت توأمان و به شکل متوازن برخوردار باشد. سمبل‌ها و نهادهای منتسب به دولت پذیرش و مشروعیت در گستره جامعه داشته باشد. چنین ضرورتی بدان روی اهمیت دارد که

دولت برای انجام سیاست‌ها و خط‌مشی‌های خود می‌بایستی از «کنترل احساسی» توده‌ها برخوردار باشد. سوق‌دادن توده‌ها در جهت قبول دستورالعمل‌های حکومتی و ارائه حمایت نیازمند این است که توده‌ها از نقطه‌نظر احساسی مستعد پذیرش گردند. در کنار کنترل احساسی، این ضرورت است تا یک مجموعه از «معیارهای مرجع مشترک» سازگار با ارزش‌های رسمی برای مردم وجود داشته باشد که جهت‌دهنده به کیفیت رفتارها، توجیهات ارزیابی آن‌ها باشد.

وجود معیارهای مرجع مشترک «کنترل روانی» توده‌ها را برای دولت ممکن می‌سزد. در نهایت اینکه نهادهای دولتی می‌بایستی از «تنوع کارکردی» برخوردار باشند. بعضی از آن‌ها باید فعالیت‌های سامان‌دهی هنجاری- رفتاری توده‌ها را پی بگیرند، بخشی از آن‌ها باید فعالیت‌های کسب منابع را هدف قرار دهند. مجموعه‌ای باید تقسیم و توزیع منابع را دنبال کند و نهادهایی نیز باید نظم را برقرار سازند. «شکل‌گیری دولت دربرگیرنده ایجاد نهادهای تحکمی، حکومتی اجبارکننده، استخراجی و سامان‌دهی است...»[۱۹] امیر آهنین در ایجاد دولت مقتدر و همه‌گیر با شکست روبه‌رو شد. او که آغازگر پروژه دولت‌سازی در افغانستان در چارچوب نهادسازی باید قلمداد شود در تحقق برنامه خود راه به جایی نبرد. مناسبات سنتی در افغانستان که ریشه در هزاران سال حیات مردم در این جغرافیا دارد، همچنان به اقتدار خود در دوران حکومت عبدالرحمان ادامه دادند.

شرایط امروزی افغانستان در یک سطح ناشی از شکست پروژه دولت‌سازی در این جامعه می‌باشد. دولت حاکم بر افغانستان بیش از آن ضعیف است که بتواند در برابر حاکمیت حاشیه که مبتنی‌بر مناسبات سنتی است به ابراز وجود بپردازد. شکستی که امیر آهنین تجربه کرد، رهبران بعد از او هم تا به امروز تجربه کرده‌اند. پروژه دولت‌سازی در افغانستان را باید یک کوشش شکست‌خورده و دولت‌های حاکم بر این کشور را نیز دولت‌های شکست‌خورده، معرفی کرد. پروژه دولت‌سازی که در مرحله اول مبتنی‌بر قوم‌گرایی و در مرحله دوم مبتنی بر نهادگرایی بود همچنان یک پروژه ناتمام است چرا که دولت‌های افغانستان به عنوان دولت‌های ضعیف در کنار ناتوانی از کنترل احساسی و کنترل روانی، ظرفیت‌های به‌شدت حقیری دارند تا «در جامعه رخنه کنند، روابط اجتماعی را سامان دهند، منابع را به دست آورند و اختصاص بدهند یا در طرق موردنظر استفاده کنند».[۲۰]

مشکل امروزی افغانستان که از یک‌سو طالبان جنگ داخلی را بر دولت تحمیل کرده‌اند و از سویی دیگر حاکمیت واستقلال به دلیل وجود نیروهای نظامی خارجی وجود ندارد ناشی از این واقعیت تاریخی است که دولت مرکزی مقتدر، مشروع و کارآمد در کشور هیچ‌گاه یک قاعده نبوده است، چرا که مشروعیتی وجود نداشته است. حکومت‌ها در طول تاریخ ناتوان در این بوده‌اند که مقرراتی وضع کنند که مردم از آن‌ها اطاعت کنند و آن را بخشی از هویت فرهنگی خود بیابند. حکومت‌ها در طول قرن‌های متمادی ناتوان از این بوده‌اند که به منابع مالی، احساسی و روانی مردم دسترسی یابند تا از این طریق قادر به تحکیم موقعیت خود در شکل نهادینه آن گردند.

حکومت‌های افغانی از آغاز تاکنون به درجات متفاوت ناتوان از این بوده‌اند که نظرات و خواسته‌های خود را به مردم بدون خونریزی بقبولانند. در حکومت‌های افغان به دلیل اینکه رهبران باتوجه به جایگاه قومی به قدرت می‌رسند و ملاحظات قومی را مبنای حیات‌دهنده تقسیم منابع در جامعه قرار می‌دهند، تضادهای قومی را اجتناب‌ناپذیر و دائمی می‌گرداند. باید حضور طالبان سمبل حاکمیت دولت ضعیف و مداخله آمریکا به‌عنوان یک قدرت بزرگ بین‌الملل‌گرای توسعه‌طلب غیرارضی پیامد گریزناپذیر شکست پروژه دولت‌سازی در افغانستان تصویر گردد. موفقیت طالبان در چالش حکومت مرکزی و ناتوانی آمریکا در تحقق اهداف در افغانستان هر دو ریشه در یک واقعیت واحد دارند و آن هم وجود دولت ضعیف است .

پروژه نوسازی

اقدام اولیه در مسیر پروژه دولت‌سازی که براساس آگاهی قومی حیات یافته بود با شکست مواجه شد، چرا که جمعیت کشور، از تعلقات قومی متفاوت برخوردار می‌باشند. به دلیل بر هم خوردن «توازن طبیعی» قومی و اعطای امتیازات قانونی به یک قوم خاص، پروژه دولت‌سازی بنیان گذاشته شده به وسیله احمدشاه دورانی با شکست مواجه شد. در این شیوه دولت‌سازی منافع اقوام دیگر از آنان دریغ نشد بلکه قبیله‌های پشتون به امتیازات خاص به دلیل حکومتی‌شدن پشتون والی دست یافتند. حرکت پالایش‌یافته‌تر در مسیر پروژه دولت‌سازی، نهادسازی را برای ایجاد دولت مقتدر مشروع در نظر گرفت. پروژه دولت‌سازی از طریق نهادسازی، مناسبات سنتی را مستقیماً به

چالش نمی‌گیرد بلکه تلاش می‌کند به‌تدریج با ایجاد مناسبات موازی مبتنی‌بر ضوابط و مقررات مستقرشده به وسیله نهادها به حاشیه‌راندن مناسبات سنتی موفق شود. این چارچوب با شکست مواجه شده است چرا که نهادها ناتوان از انجام کارکردهای محول‌شده بوده‌اند. منابع درآمد دولت به‌شدت محدود، توانایی دولت برای تحکیم خواسته‌های خود بدون ایجاد جنگ داخلی نامحسوس و ظرفیت حکومت برای تقسیم منابع جامعه عملاً غیرموجود بوده است. شکست پروژه دولت‌سازی از بالا در افغانستان در تمامی جنبه‌های آن شکل‌گیری طالبان را اجتناب‌ناپذیر و اقتدار کنونی آنان را گریزناپذیر ساخته است. تا زمانی که یک دولت مقتدر در تمامی ابعاد آن به وجود نیاید، جنگ‌های داخلی که یک سوی آن گروه‌های ضدحکومتی هستند همیشه در شکل‌های مختلف وجود خواهند داشت. اصولاً سیاست در افغانستان تفاوت زیادی با دیگر مناطق جهان و کاملاً به شکل سنتی آن است. چون دولت مدرن و مقتدر وجود ندارد، لگوهای سنتی حیات‌بخش کیفیت سیاست است. «سیاست در افغانستان از طریق یک سیستم از شبکه‌های قبیله‌ای، فرقه‌ای و قومی عمل می‌کند که در آن دلالان قدرت در برابر دریافت پول، قدرت و مقام حمایت و طرفداری درست می‌کنند برای...»[۲۱] چون دولت عملاً خارج از مرکز و چند شهر بزرگ حضور ملموس ندارد، مردم به شیوه‌های قومی و قبیله‌ای خود در مناسبات تکیه می‌کنند. «در بیشتر مناطق کشور در خارج از شهرها که نه‌دهم جمعیت زندگی می‌کنند، مردم بدون کمترین مداخله و ورودی از بیرون، زندگی خود را به شکل سنتی می‌گذرانند و دولت هرگز آنقدر قوی نبوده است که کنترل مؤثر در روستا برقرار کند».[۲۲]

در کنار پروژه دولت‌سازی، رهبران افغان پروژه دیگری را نیز در یکصد سال اخیر پی گرفته‌اند تا از طریق آن بتوانند، ستون‌های قدرت خود را مستحکم سازند. پروژه نوسازی که سابقه کوتاه‌تری در مقام مقایسه با پروژه دولت‌سازی دارد با به قدرت‌رسیدن امان‌الله در دهه دوم قرن بیستم آغاز شد. دوره حکومت ده ساله او که در سال ۱۹۲۹ با تبعید به ایتالیا به پایان رسید آغاز حرکت در جهت نوسازی جامعه هرچند به‌طور غیرمتوازن اما در تمامی ابعاد آن بود. به همین روی امان‌الله را باید اولین رهبر و امیر نوگرا در افغانستان به حساب آورد. امان‌الله استقلال کشور را در اولین گام از سلطه انگلستان امکان‌پذیر نمود. او ناتوانی در برابر مداخلات خارجی و ناتوانی حکومت در کسب مشروعیت و به تبع آن ناتوانی در اداره و کنترل گستره کشور را ناشی از

حاکمیت سنت‌ها در تمامی حیطه‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی به تصویر کشید. «جوامع قبیله‌ای، مانند افغانستان به‌طور طبیعی برای این که مبنای شکل‌گیری دولت مدرن قرار بگیرند مناسب نیستند. نیازهای ضروری برای این اقدام در تعارض مستقیم با سنت هرج و مرج منظم آنان است.»[۲۳] درک این واقعیت سبب شد که برخلاف دیگر رهبران که سنت‌های حاکم را احترام می‌گذاشتند، امان‌الله چالش سنت‌ها، ارزش‌های متداول و قواعد حاکم که مبنای زیست در گستره وسیعی از جامعه بود را مورد حمله قرار داد. در عین هرج و مرج در کشور که ناشی از عدم حضور یک قدرت متمرکز و مقتدر بود در طول تاریخ افغانستان نظمی نا نوشته حیات‌بخش روابط بین مردم و حکومت بوده است. مشروعیت و اقتدار این نظم از دو سنت مذهب و قومیت ناشی شده است. امان‌الله با به سخره‌گرفتن نظم حاکم اجتماعی که بر دو پایه مذهب و قومیت مستقر بود، تمامی نیروهای اجتماعی را به یکباره بر علیه خود و سیاست‌هایش متحد ساخت. یکی از پیامدهای ضعف پروژه دولت‌سازی عدم وجود یک ارتش مقتدر، یکپارچه و حرفه‌ای می‌باشد. اولین رهبر نوگرای جامعه توجهی به این نکته حیاتی ننمود که در راستای برهم زدن نظم مبتنی بر هرج و مرج او با دو نیروی عمده مذهب و قومیت باید به مبارزه برخیزد و بدین جهت ضروری است که از نیروهای قهریه متناسب با مخالفان بر خوردار باشد. به همین روی پرواضح بود که او توفیقی در تحمیل سیاست‌های خود به جامعه نخواهد داشت. در افغانستان تا قبل از دهه‌های پایانی قرن بیستم، یکه‌تازی معیارهای قومی و قبیله‌ای در شکل‌دادن به مناسبات و روابط بر همگان محرز بود. برای توفیق هر سیاستی که به‌وسیله حکومت مرکزی دنبال می‌شده توافق قومیت‌ها ضرورت حیاتی است. «دولت تنها هنگامی از مشروعیت برخوردار می‌گردد که قبایل سهم خود را دریافت کنند، اما در عین‌حال حکومت قادر به ارائه این پاداش‌ها نخواهد بود اگر مردم[قبایل] منبعی برای حکومت نباشند».[۲۴] مشکل بنیادی پروژه نوسازی از همان آغاز تاکنون این بوده است که تأکید اولیه را بر تغییر ساختارهای ارزشی و کیفیت روابط بین قومی به جای اولویت بخشیدن بر تغییر و دگرگون‌ساختن ساختارهای اقتصادی مستقر در جامعه قرار داده است .

از اولین اقدامات امان‌الله این بود که دستور داد همسرش در روی پله‌های قصر حجاب را بردارد و بدون حجاب ظاهر شود. حکومت اعلام کرد که ازدواج براساس سنت‌های قومی و قبیله‌ای باید منسوخ شود و دختران به مدرسه روند و زن و مرد در

مراسم در کنار یکدیگر قرار بگیرند. به دنبال سفری که امان‌الله همراه همسر و خانواده‌اش به ایتالیا داشت، عکس‌هایی در کشور پخش شد که نشان می‌داد همسر امان‌الله در کنار شخصیت‌های اروپایی بدون حجاب ایستاده است. این اقدامات او به‌شدت گروه‌های قومی و رهبران مذهبی را به خشم آورد.

رهبران مذهبی قبلاً نسبت به او حتی قبل از آغاز اقدامات اصلاحی نارضایتی خود را به خاطر نزدیکی به شوروی نشان داده بودند. شوروی اولین کشوری بود که در ماه مه سال ۱۹۱۹ پس از کسب استقلال افغانستان این کشور را به رسمیت شناخت. به‌خاطر جنگ با انگلستان (جنگ سوم انگلستان با افغانستان در طول تاریخ استعماری) و امضای قرارداد راولپندی در آگوست سال ۱۹۱۹، شوروی امان‌الله را به‌عنوان یک رهبر استعماری‌ستیز می‌شناخت. در تابستان سال ۱۹۲۱ قرارداد دوستی بین دو کشور امضا شد.[(۲۵)]

امان‌الله که به‌شدت تحت تأثیر سیاست‌های کمال آتاتورک بود از سال ۱۹۲۴ اقدامات اصلاحی خود را شروع کرد. حکومت افغانستان تحت رهبری او مجموعه‌ای از اصول حقوقی را معرفی کرد که باعث محدودیت قضایی و آموزشی علمای مذهبی شد. به دنبال این اقدام معلمان فرانسوی و آلمانی به کشور آورده و دانشجویان افغان به خارج فرستاده شدند و حتی زنان تشویق شدند به این اقدام دست بزنند. برای اینکه قدرت حکومت مرکزی تحکیم گردد اعلام شد که خدمت نظام اجباری است و بدون‌توجه به قبیله و قوم همه باید به ارتش برای مدت زمان مشخص ملحق شوند.[(۲۶)]

رهبران مذهبی بیشترین میزان دغدغه را به نمایش گذاشتند. این برای اولین‌بار بود که حکومت به این وضوح و گستردگی بر هم زدن مناسبات مذهب محور را در دستور کار خود قرار داده بود. تا این زمان دولت‌ها غالباً درصدد کاهش قدرت قبایل و یا اولویت دادن یک قوم به قوم دیگر بودند. اما امان‌الله هم جایگاه قومی را مورد حمله قرار داده بود (با ایجاد خدمت نظام) و هم اینکه ارزش‌های مذهبی را به چالش همه‌جانبه گرفته بود. او در آن واحد دو ستون اصلی تعاملات اجتماعی را تهدید به نابودی کرد. از یک‌سو واقعیات قومی را نادیده گرفت و از سوی دیگر دغدغه مذهبیون را دست‌کم انگاشت. او «به‌خاطر جهالت فاحش درخصوص واقعیات قدرت قبیله‌ای کشور خود»[(۲۷)] به‌شدت آسیب‌پذیر گشت و این فرصت را فراهم کرد که یکی از اولین شورش‌های مذهبی افغانستان پا به عرصه حیات بگذارد. نیم قرن قبل از حمله شوروی

به افغانستان و شکل‌گیری مبارزات مذهبی در کسوت مجاهدین، مذهبیون افغانی برای حفظ سمبل‌ها و معیارهای مذهبی مقاومت کرده بودند.

پشتون‌های قبایل قیلزای به رهبری فردی موسوم به ملای لنگ به جنگ علیه حکومت مرکزی دست زدند. امان‌الله به جهت اینکه فاقد ارتش قدرتمند بود به استخدام خلبانان روس اقدام کرد تا با بمباران هوایی شورشیان را شکست دهد. پس از نه ماه جنگ، امان‌الله با درک اینکه ناتوان در شکست دادن مبارزین می‌باشد دستور داد بخش‌هایی از اصول حقوقی معرفی شده به وسیله حکومت که مورد مخالفت رهبران مذهبی و رؤسای قبایل است کنار گذاشته شوند. مخالفت مذهبیون بیش از هر چیز با عدم کنترل مرد بر همسر و دختر و ایجاد مدارس برای دختران بود.[۲۸]

امان‌الله‌خان نوسازی کشور را از بُعد اجتماعی و فرهنگی هدف قرار داد بدون اینکه به این نکته اساسی توجه کند که تحولات ارزشی و سنتی از مردم می خواهد که چیزی را که دارا هستند و به آن تعلق معنوی، روانی و احساسی دارند کنار بگذارند و ارزش‌های جدیدی را که برای آنان غیرطبیعی است و از جوامع دیگر تقلید شده پذیرا شوند. دگرگونی ارزشی در جوامع به‌شدت سنتی که تاریخی طولانی را نیز تجربه کرده‌اند، غالباً منجر به واکنش‌های قهرآمیز به‌وسیله نیروهای اجتماعی و فرهنگی مستقر و حاکم می‌شود. اما اگر دگرگونی در حیطه اقتصادی دنبال شود، مردم بعد از مدتی متوجه می شوند که دارای منابعی هستند که تاکنون از آن بی‌بهره بوده‌اند. در تحول اقتصادی مردم چیزی را کسب و کیفیت حیات بهتری را تجربه می‌کنند بدون اینکه از آن‌ها خواسته شود ارزش و یا کالاهایی را از دست بدهند. تحول اقتصادی غالباً همراه با ازدیاد منابع و بهبود شرایط زیست است و مشاهده مزایای آن نیز ملموس است. تحولات ارزشی و اجتماعی هم زمان بیشتری را طلب می‌کنند و هم اینکه مبتنی‌بر کنارگذاشتن مجموعه‌ای از مؤلفه‌ها و ارزش‌هاست و به همین روی ایجاد مقاومت می‌کند. امان‌الله درصدد عوض‌کردن ارزش‌های ریشه‌دار در جامعه برآمد بدون اینکه درقبال آن بهره‌ای ملموس و آنی را به مردم ارائه کند. شورش سال ۱۹۲۴ با عقب‌نشینی امان‌الله خاتمه یافت. اما به دنبال سفر به کشورهای خارجی در دسامبر سال ۱۹۲۷ او در ژوئیه ۱۹۲۸ تصمیم گرفت که با شدت فزون‌تری اصلاحات را دوباره آغاز کند. قبایل قیلزای بار دیگر دست به شورش برداشته و با رهبری یک تاجیک به نام حبیب‌الله کالاکانی که از او به عنوان رابین هود در بین مردم صحبت می‌شد به جنگ با حکومت

مرکزی پرداختند. شورشی که در ماه اکتبر شروع شده بود منجر به این گشت که امان‌الله در ماه ژانویه از کابل فرار کند و در نهایت به ایتالیا پناهنده شود. سرنوشتی که ظاهرشاه در سال ۱۹۷۳ تجربه کرد.

حبیب‌الله کالاکانی در ژانویه سال ۱۹۲۹ به عنوان اولین رهبر غیرپشتون در تاریخ افغانستان امروزی به قدرت رسید و نقش وسیعی در حکومت خود به علمای مذهبی اعطا کرد. سرنوشت تلخ امان‌الله در نوسازی اجتماعی، رهبران بعدی را از هرگونه ابداع و نوآوری در حیطه‌های مختلف اجتماعی بازداشت. اما به قدرت‌رسیدن محمد داود در سپتامبر سال ۱۹۵۳ به پست نخست‌وزیری به یکباره چرخه نوسازی را به گردش درآورد. اما داود برخلاف اولین حاکم نوگرای کشور اعتقاد داشت که هرچند اصلاحات اجتماعی مهم هستند اما توسعه اقتصادی مرجح بر توسعه سیاسی است. او برخلاف امان‌الله، اولویت را به توسعه اقتصادی اختصاص داد. توسعه سیاسی نیازمند وجود یک ارتش قدرتمند است تا بتواند شورش‌های قومی و مذهبی را شکست دهد. باتوجه به شکست پروژه دولت‌سازی در افغانستان که یکی از نمادهای آن ارتش ضعیف است، محمد داود در ابتدا اقتصاد را مرکز توجه قرار داد. محمد داود متوجه بود که می‌بایستی از تمامی کشورها بدون‌توجه به ایدئولوژی آنان تقاضای کمک برای بهبودی وضع اقتصادی کشور بکند. به همین روی او به شوروی نزدیک شد. هرچند همسایه شمالی سابقه تجاوز و استثمار را در رابطه با افغانستان داشت، اما نخست وزیر افغانستان آگاه بود که شوروی بیش از آمریکا تمایل به همکاری دارد. در دسامبر سال ۱۹۵۵ به دنبال بازدید خروشچف از کابل قراردادهای متعدد راه‌سازی و تونل‌سازی به امضا رسید. هدف، ایجاد زیربناهای ضروری برای توسعه اقتصادی بود که شوروی هزینه‌های لازم را با بهره نازل دو درصد و بازپرداخت سی‌ساله به عهده گرفت. از سال ۱۹۵۵ تا زمان سقوط ظاهرشاه و به قدرت‌رسیدن محمد داود به‌عنوان اولین رئیس جمهور کشور افغانستان در سال ۱۹۷۳ این کمک‌ها ادامه داشت.

دولت آمریکا باتوجه به حضور گسترده شوروی ضروری یافت که به همکاری در پروژه‌های عمرانی و طرح‌های اقتصادی با افغانستان اقدام کند، هر چند که تعهدات آمریکا خیلی کمتر و نازل‌تر از شوروی بود. روابط اقتصادی شوروی و افغانستان پربارتر بود چرا که اولاً کالاهای شوروی ارزان‌تر بودند در ثانی به‌خاطر نزدیکی جغرافیایی

شوروی قیمت بالاتری برای کالاهای افغانی پرداخت می‌کرد و ثالثاً سیستم بوروکراتیک شوروی سریع تر طرح های همکاری در افغانستان را به اجرا در می‌آورد.[۲۹]

آمریکا پروژه دره هلمند را برعهده گرفت و فرصت برای ادامه تحصیل دانشجویان افغانی در دانشگاه‌های آمریکایی را به وجود آورد. نورمحمد ترکی اولین رهبر انقلاب کمونیستی در افغانستان و حفیظ‌الله امین که به‌دنبال قتل ترکی به قدرت رسید از زمره دانشجویانی بودند که در آمریکا تحصیل کردند.[۳۰]

توسعه اقتصادی که از سال ۱۹۵۳ آغاز گشت هر چند که با مخالفت کمتری در مقام مقایسه با سیاست‌های توسعه سیاسی در دهه‌های قبل به‌وسیله گروه‌های اجتماعی مواجه شد اما به دلیل کمبود منابع مالی، ضعف مدیریتی و نبود افراد متخصص بومی نتایج لازم و ملموس را به‌بار نیاورد. سیاست‌هایی که به‌وسیله محمدداود پیاده شده بود به دنبال انقلاب آوریل سال ۱۹۷۸ با شدت به شکل رادیکال‌تری دنبال شد. برخلاف محمد داود که اولویت در نوسازی را به مقوله توسعه اقتصادی منحصر کرده بود، رهبران کمونیستی که به‌دنبال انقلاب تا زمان سقوط نظام کمونیستی در سال ۱۹۹۲ در قدرت بودند سیاست‌های متفاوتی را دنبال کردند. برخلاف امان‌الله که توسعه سیاسی را اولویت داد و برخلاف محمد داود که توسعه اقتصادی را ارجح شمرد، رهبران کمونیست به طور همزمان نوسازی را در حیطه سیاسی و اقتصادی دنبال کردند.

از یک‌سو اصلاحات ارضی را بنیان گذاشتند و از سوی دیگر تمامی نمادها و ارزش‌های مذهبی را همراه الگوهای قومی به زیر سؤال بردند. آنان گفتند که می‌خواهند «گرسنگی زمین» را که کشاورزان با آن روبه‌رو هستند پایان دهند و به همین روی تمامی «... حقوق و مسئولیت‌های متقابل را که زندگی روستایی در اطراف آن در افغانستان بنیان گذاشته شده»[۳۱] را به چالش گرفتند. پرچم کشور عوض شد و رهبران کمونیستی اعلام کردند که ضرورت اساسی برای نوسازی وجود دارد چرا که انقلاب افغانستان «تداوم منطقی انقلاب روسیه است»[۳۲] و تحولات عظیم اجتماعی و اقتصادی به طور همزمان باید صورت بگیرد.

گروه‌های قومی و گرایش‌های مذهبی از همان زمانی‌که امان‌الله آغازگر پروژه نوسازی (در مرحله اول در سال ۱۹۲۴ و در مرحله دوم در ۱۹۲۷) گردید مخالفت آشکار خود را با پدیده نوسازی در تمامی اشکال آن بالاخص سیاسی- اجتماعی که چالش مستقیم ارزش‌های سنتی و متداول بود به نمایش گذاشتند. این مخالفت‌ها در

طول دوران محمدداود چه در دوره نخست وزیری او از سال ۱۹۵۳ و چه از زمان کودتای جمهوری از سال ۱۹۷۳ تداوم یافت. مخالفت قومیت‌ها و مذهبیون با برنامه‌های نوسازی خیلی طبیعی و قابل انتظار بود. اینان برنامه نوسازی را روشی می‌دانستند که دولت مرکزی از طریق آن درصدد انبساط قدرت خود و به حاشیه‌راندن قومیت و مذهب به‌عنوان دو ستون حیات‌بخش روابط و مناسبات اجتماعی بود. برای طرف‌های معارضه، یعنی دولت، گروه‌های قومی و رهبران مذهبی محرز بود که ماهیت نزاع، قدرت محور است و هدف غایی کسب حداکثر قدرت در جهت حفظ جایگاه در درجه اول و ارتقای آن می‌باشد. بازی قدرت ایجاب می‌کرد که دولت نوسازی را پیشه کند تا منابع نوین را در اختیار گیرد و از سوی دیگر ضروری می‌ساخت که نیروهای سنتی در کسوت قومی و مذهبی برای حراست از جایگاه رفیع خود به مقابله برخیزند. قبلاً هیچ‌گاه طرفین منازعه، یعنی دولت در یک‌سو و گروه‌های قومی و رهبران مذهبی در سوی دیگر، نابودی تمام‌عیار رقیب را خواهان نبودند، چرا که این وقوف وجود داشت که در عین مبارزه برای کسب متمایزترین منافع، به‌شدت به یکدیگر برای بقا در برابر نیروهای دیگر نیازمند هستند. اما رهبران کمونیست که از ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۲ قدرت را در اختیار داشتند، توسعه سیاسی را در کنار توسعه اقتصادی با حدت و شدتی فزون‌تر از گذشته اختیار کردند. پروژه نوسازی از نظر رهبران حزب دموکراتیک مردمی افغانستان (PDPA) ماهیت موازی داشت، به این معنا که دو بُعد توسعه می‌بایستی توأمان طی شود. از این نقطه‌نظر آنان با رهبران گذشته که توسعه سیاسی را ارجح می‌دانستند (امان‌الله) و یا توسعه اقتصادی(محمد داود) را، متفاوت بودند. اما آنان یک تفاوت فاحش دیگر را نیز به صحنه آوردند که پیامدهای آن مرگ‌بار بود. از نورمحمد ترکی تا نجیب‌الله، کمونیست‌های حاکم خواهان محو و نابودی کامل الگوهای قومی و بنیان‌های مذهبی بودند. آنان هدف از پروژه نوسازی را به حاشیه‌راندن مقوله قومیت و یا مذاهب در حیات‌دادن کیفیت جامعه قرار ندادند، بلکه برخلاف امان‌الله آنان از بین‌بردن الگوهای تاریخی مبتنی‌بر قومیت و مذهب را خواهان گشتند. این یعنی بستن شمشیر از رو، که بقای طرف‌های مقابل دولت را به مخاطره انداخت. واضح است که واکنش گروه‌های قومی و مذهبی نیز خصمانه باشد. محور تلاش بر این قرار گرفت که حکومت کمونیستی نابود گردد. حکومت از ۱۹۷۸ نه تنها به‌دنبال اجرای پروژه نوسازی رفت بلکه حکومت کمونیستی ماهیت ایدئولوژیک هم به اقداماتش ضمیمه می‌کرد. این باعث گشت که ماهیت

مبارزه بسیار خشونت‌بار و غیرمنعطف بشود. حکومت به‌طور رسمی ارزش‌ها و اقدامات جامعه‌ای به‌شدت متفاوت در تمامی حیطه‌های حیات را معیار قرار دهد که این غیرقابل پذیرش در نظر ساکنین بومی بود. نورمحمد ترکی گفت که «در جهت اینکه انقلاب را تجربه کند، ضرورت فراوان دارد که یک مسیر تجربه‌شده در گذشته، دنبال گردد. در چارچوب این منطق بود که انقلاب کبیر اکتبر با کمک یک حزب قدرتمند کارگری پیروز شد و ما می‌خواهیم این مسیر را دنبال کنیم».[۳۳]

گروه‌های قومی و قبیله‌ای با تشکیلات و نهادهای مذهبی ائتلاف کردند و مبارزه‌ای ده‌ساله و به‌شدت خشونت‌بار نه‌تنها برعلیه پروژه نوسازی بلکه برعلیه عاملان آن یعنی ساختار دولت کمونیستی شکل گرفت. جنگ داخلی از آنچنان شدت و حدتی از نقطه‌نظر ارزشی برخوردار بود که یک دولت بزرگ خارجی را مجبور کرد به نفع حکومت و برای حفظ آن دخالت کند و از سوی دیگر برای اولین‌بار در تاریخ جنگ‌های داخلی کشور، هزاران جنگجوی بیگانه از کشورهای مسلمان به جهت نگرانی از صدمه به مذهب در افغانستان در جبهه مخالفان دولت قرار گرفتند. «طی ده سال جنگ، حدود ۲۵۰۰۰ نفرعرب در پاکستان و افغانستان حضور یافتند»[۳۴] و به نبرد برای حفظ الگوهای سنتی افغانستان مخصوصاً جنبه‌های مذهبی آن پرداختند.

شکست پروژه نوسازی در افغانستان شرایطی را به وجود آورده است که امروزه طالبان قادر باشند، حکومت را در بسیاری از مناطق کشور به چالش بگیرند و توده‌ها را به‌سوی خود و اهداف اعلام‌شده جلب کنند. نوسازی از بالا طی یکصدسال گذشته با شکست مواجه شده است چرا که مردم از نظر احساسی از آن کاملاً مجزا بوده‌اند. دولت مبنای نوسازی را در جایگزینی، نه ارتقا پی ریخته است .

پروژه‌های دولت‌سازی و نوسازی هر دو با شکست روبه‌رو گشته‌اند، هر چند اولی سابقه طولانی‌تری از دومی دارد. هر دو پروژه با وجود اینکه دو هدف متفاوت را دنبال کرده‌اند، با شکست روبه‌رو گشته‌اند چرا که هر دو از یک ویژگی مشترک برخوردار بودند. نوسازی و دولت سازی از بالا هر دو قدرت محور هستند در حالی که موفقیت تنها در صورت جامعه محوری ممکن است. تنها سیاست‌هایی که ماهیت اجتماعی دارند از این قابلیت برخوردار هستند که مشروعیت و به تبع آن حمایت را در گستره جامعه به دست آورند. سیاست‌های دولت‌سازی و نوسازی هر دو از این ویژگی حیاتی بی‌بهره بوده‌اند. جنگ داخلی در طول تاریخ مدرن و ناتوانی دولت کنونی افغانستان در

پاسخگویی به چالش طالبان، برخاسته از چنین واقعیتی است. تا زمانی‌که سیاست‌ها و خط‌مشی‌های دولت فاقد اصالت است (معیارهای اجتماعی مبنای سیاستگذاری نیستند) جنگ داخلی تداوم خواهد داشت و طالبان موقعیت کنونی ماهی در آب را حفظ خواهند کرد. «تنها در شرایط نضج نظم اجتماعی و سیاسی غیرمعتبر و غیراصیل، خشونت به‌طور مستمر به وسیله افراد، اجتماعات و یا گروه‌های اجتماعی شکل می‌گیرد».[۳۵]

در جامعه‌ای که فقدان مشروعیت ایدئولوژیک (ارزشی) و غیرمحسوس‌بودن مشروعیت ساختاری مشهود است واضح است که نظم اجتماعی که حکومت درصدد برقراری آن می‌باشد در چشم مردم غیراصیل جلوه کند. سلطنت از طریق کودتای جمهوری از صحنه خارج شده و امروزه بخشی از جامعه خواهان اعمال ارزش‌های خود از طریق توسل به خشونت است. ساختارها و نهادهای مستقر دولتی در جامعه، از قبیل رأی‌دادن، از کمترین تنیدگی و ریشه در بین توده‌ها برخوردار است. فقدان مشروعیت ارزش‌هایی که حکومت خواهان استقرار آن است، نبود مشروعیت برای نهادهای حکومتی که بقای حکومت بستگی به عملکرد مؤثر آن‌ها دارد، جنگ داخلی و شکل‌گیری نخبگان معترض (طالبان) را گریزناپذیر می‌سازد. تنها در صورتی ساختار دولت نهادینه می‌گردد و نوسازی در تمامی ابعاد آن هویت مدنی می‌یابد که مشروعیت ارزشی، و ساختاری به شکل توأمان در جامعه متجلی شود. یکی بدون دیگری امکان‌پذیر نیست و هر دو تنها در صورتی به طور توأمان حیات می‌یابند که حکومت از اقتدار و توانایی برخوردار باشد.

فقدان ملت، صنعت و ثبات و ناکامی مداخله آمریکا

پس از سه جنگ (۱۸۴۱ - ۱۸۳۹ ، ۱۸۸۰ - ۱۸۷۸ ، ۱۹۱۹) و ۳۶ لشگرکشی در حد، فاصل سال‌های ۱۸۴۷ تا ۱۹۰۸،[۳۶] انگلستان سرانجام به استقلال افغانستان در قلمرو سیاست خارجی در چارچوب قرارداد راولپندی در سال ۱۹۱۹ تن در داد. بزرگترین شکست ارتش امپراطوری انگلستان در جنگ اول این کشور با افغانستان (۱۸۴۱-۱۸۳۹) حادث شد.[۳۷] مجموع ۱۶ هزار مهاجم که متشکل از ۴ هزار نفر سرباز انگلیسی و هندی و ۱۲ هزار افراد همراه بود در هنگام عقب‌نشینی از کابل به‌استثنای یک نفر که به جلال‌آباد هندوستان، سالم بازگشت همگی به‌وسیله رزمندگان افغانی

کشته شدند. انگلستان در تلاش خود برای استقرار در افغانستان هیچ‌گاه به موفقیت دست نیافت و اقدام این کشور به ترسیم خط دوراند در سال ۱۸۹۳ برای تقسیم قبایل پشتون در جنوب و جنوب شرقی افغانستان مؤید این نکته است. انگلستان باتوجه به ناتوانی برغلبه بر افغآن‌ها بود که استراتژی «روبه جلو» را اتخاذ کرد: کمترین میزان رودررویی مستقیم و در نتیجه تحمل کمترین میزان حقارت در برابر افغان‌ها. اتحاد جماهیر شوروی پس از ده سال به دنبال ۱۳۳۱۰ نفر کشته، ۳۵۴۷۸ نفر زخمی و ۳۱۱ سرباز گمشده سرانجام با حقارت در ۱۴ فوریه ۱۹۸۹ خروج از افغانستان را کامل کرد.[۳۸]

انگلستان در سال ۱۸۳۷ پس از بسط نفوذ و قلمرو سرانجام به مرزهای افغانستان رسید و روسیه هم پس از بسط حضور در آسیای مرکزی که از سال ۱۷۳۴ آغاز شد، در نهایت افغانستان را در برابر یافت؛ این دو رقیب درگیری شدیدی را برای سلطه ارضی بر افغانستان آغاز کردند که «رودیارد کیپلینگ» در کتاب داستانی خود به نام کیم برای اولین‌بار از آن به نام «بازی بزرگ» نام برد. هر چند که این اعتقاد نیز وجود داردکه افسر اطلاعاتی انگلیسی، آرتور کانالی در نامه‌ای که برای هنری رایلسون در سال ۱۸۲۹ فرستاد از «بازی بزرگ» صحبت کرد و از زمان اسکندر کبیر در ۳۳۰ قبل از میلاد، منطقه‌ای جغرافیایی که افغانستان کنونی را نیز در بر می‌گرفته مورد تاخت‌وتاز امپراتوری بوده است. جغرافیایی که امروه افغانستان نامیده می شود طی قرن‌های گذشته آماج تجاوز بوده ولیکن هیچ‌گاه تحت کنترل و استیلای متجاوزین قرار نگرفت.

امپراطوری‌های انگلستان و روسیه و همچنین اتحاد جماهیر شوروی باوجود اینکه قدرت‌های مطرح نظامی دوران خود بودند ولیکن از استیلا بر افغانستان بازماندند. دلایل متعددی درخصوص چرایی ناتوانی کشورهای بزرگ با وجود برتری فاحش نظامی مطرح است، از زمره اینکه بسیاری بر جغرافیای نامساعد کشور افغانستان تأکید می‌کنند. اما مهمترین ویژگی را شاید بتوان در کیفیت شرایط اجتماعی افغانستان جستجو کرد.

زیست اجتماعی و خصوصیات ساکنین این جغرافیا (افغانستان) از کیفیتی برخوردار است که این امکان را به وجود نمی‌آورد که کشورهای بزرگ با وجود مزیت فاحش در تمامی زمینه‌های حیات از اقتصاد گرفته تا کارآمدی ساختارهای سیاسی

بتوانند مردم را کنترل و جامعه را مدیریت کنند. کنترل بر جامعه‌ای که با بحران هویت روبه‌رو است برای کشورهای خارجی امکان‌ناپذیر است. سه نوع هویت در افغانستان در رقابت تنگاتنگ با یکدیگر هستند. هویت قومی- مذهبی، هویت عرفی و هویت جغرافیایی، جنبه‌های مختلف مبانی هویتی را در کشور تشکیل می‌دهند.[۳۹] تنوع هویتی که به معنای فقدان اجماع هویتی محسوب می‌شود از یک سو سبب بحران دائمی در جامعه است چرا که به ضرورت عدم وجود چشم‌انداز مشترک و نقاط مرجع همسو، جنگ دائمی بین بخش‌های مختلف جامعه ماهیت روزمره و مداوم پیدا می‌کند. از سویی دیگر نیروهای خارجی نمی‌توانند اولاً بر کشور مسلط شوند و ثانیاً جامعه را اداره کنند. در چنین بستر اجتماعی که هویت قومی- مذهبی به‌شدت مطرح و ممتاز از هویت عرفی است ، جنگ های بین قومی و درون قومی کاملاً نهادینه می‌گردد. تفرقه قومی به دلایل روانی و احساسی در هنگام تجاوز خارجی، موقتاً به کناری گذاشته و اجماع ضد بیگانه آغاز می‌شود. جنگ‌های داخلی در افغانستان پایانی ندارد و همیشه در «آن گوشه» است و هر زمان تلنگر بشود دوباره آغاز می‌گردد، چون هویت یکپارچه در افغانستان وجود ندارد که در چارچوب آن به حل و فصل اختلافات اقدام شود، هر قومی می‌خواهد اختلافات و تفاوت منافع در چارچوب ارزش‌های قومی او به قضاوت آید و همین باعث می‌شد که ارزیابی‌ها و قضاوت‌های کاملاً مختلف و متفاوت شکل بگیرد. تنها راه‌حل اینکه چه قضاوتی باید مبنا قرار بگیرد، جنگ است. هر قومی که از زور و قدرت بیشتری برخوردار باشد، قضاوت مورد علاقه خود را به کرسی می‌نشاند و پیروز می‌شود.

باتوجه به این واقعیات متوجه می‌شویم که چرا پایانی بر جنگ‌های داخلی در افغانستان نیست. «جنگ‌های داخلی همیشه پایان می‌گیرند اما معمولاً دوباره آغاز می‌شوند».[۴۰] اجماع هویتی، یعنی تأکید بر یک مبنای هویتی فراگیر شکل‌دهنده هویت مدنی است. در جامعه‌ای که احساس تعلق به یک ملت واحد وجود دارد، به ضرورت، هویت، ماهیت مدنی می‌یابد. اما در افغانستان چون حس قومی و قبیله‌ای خیلی شدیدتر از حس تعلق به یک ملت خاص است منجر به شکل‌گیری «هویت فرقه‌ای» شده است. کنترل و تسلط بر چنین جامعه‌ای بسیار مشکل است. به همین دلیل است که دولت‌های مرکزی درافغانستان هیچ‌گاه کنترلی بر روستاها نداشته‌اند که اکثریت قریب به اتفاق مردم در آنجا زندگی می‌کنند. از همه مهم‌تر باید گفت همین ویژگی یعنی نهادینه‌بودن هویت فرقه‌ای اجازه نمی‌دهد یک نیروی خارجی که زمانی امپراطوری

انگلستان و زمانی نیز اتحاد جماهیر شوروی بود به تصرف و کنترل موفق شوند . همان دلایلی که سبب شد قدرت‌های سابق در افغانستان شکست را پذیرا شوند ، آمریکا را نیز ناموفق در تحقق اهداف خود خواهد ساخت. تفاوتی نمی‌کند که آمریکا چه استراتژی خاصی را دنبال کند (استراتژی تکیه بر نیروهای متعارف در زمان جورج دبلیو بوش و استراتژی ضدشورش در دوره باراک اوباما)، چه میزان نیروی نظامی را مستقر کند، چه حجم از منابع به توسعه و چه حجم از منابع به جنگ اختصاص داده شود و چه کسی در افغانستان بر سرکار باشد چرا که امکان تحقق اهداف برای آمریکا وجود ندارد.

افغانستان هنوز در مرحله قوم محوری است. در حالی که باید به مرحله ملت‌محوری توفیق یابد. افغانستان هنوز در مرحله اقتصاد کشاورزی است در حالی که ضرورت ایجاب می‌کند به مرحله اقتصاد صنعتی گام بگذارد و اینکه افغانستان مثل گذشته از نظر امنیتی در مرحله بی‌ثباتی است در حالی که نیاز به ورود به مرحله ثبات امنیتی است. چون افغانستان هنوز وارد مراحل ملت محوری ، ثبات محوری و صنعت محوری نشده است، آمریکا بی‌بهره از بستر سازگار داخلی برای پیشبرد اهداف خود است. آنچه ناکامی آمریکا را رقم خواهد زد طالبان نیستند بلکه شرایط ذکر شده است. طالبان تنها تجلی مسلحانه فقدان ملت، فقدان صنعت و فقدان ثبات می‌باشند.

جنگ اوباما

بین‌الملل‌گرایی به ضرورت مداخله سیاسی و ارزشی و در شکل غایی آن نظامی را گریزناپذیر می‌سازد. جناح چپ حزب دمکرات با وجود اعتقاد به بین‌الملل‌گرایی آمریکا، به جهت مبانی فکری، کمترین رغبت و اعتباری را برای اقدامات نظامی قائل می‌باشند .

چپ لیبرال از نقطه‌نظر توانمندی فکری و صلابت عقلانی ، خود را دارای چنان جایگاهی می‌داند که ضرورت به توسل به نیروی قهریه نمی‌بیند. قدرت روشنفکرانه از نظر آنان به ضرورت عمق، وسعت و همه‌گیربودن، معقول‌ترین، کارآمدترین و پربهره‌ترین ابزار مداخله، توسعه‌طلبی، تسلط و کنترل است. باراک اوباما که در طول حضور کوتاه‌مدت سه ساله خود در سنای آمریکا به‌عنوان لیبرال‌ترین عضو این مجموعه

یکصدنفری معین شده بود به دلیل ماهیت بینشی خود از زمره بین‌الملل‌گرایان حزب دموکرات است که به جناح چپ حزب متعلق است.

باراک اوباما به‌عنوان رئیس کل قوای آمریکا در افغانستان جنگی را تشدید کرده است که بیش از اینکه براساس گرایش و تحلیل فردی باشد به دلیل ملاحظات برخاسته از شرایط سیاسی، در دورانی که به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری فعالیت می‌کرد باید نگریسته شود. حزب دموکرات و بالاخص لیبرال‌های حزب به‌شدت مخالف حمله نظامی آمریکا به عراق بودند. با تشدید بی‌ثباتی امنیتی و افزایش تعداد کشته‌شدگان آمریکایی این مخالفت شدت یافت. باوجود اینکه به‌طور تقریبی تنها بیست‌درصد جمعیت آمریکا خود را لیبرال خطاب می‌کنند، اما شرایط در عراق به گونه‌ای پیش رفت که اکثریت قریب‌به‌اتفاق مردم، بعد از مدتی به مخالفان جنگ پیوستند. لیبرال‌ها برای اینکه متهم نشوند که خواهان تکرار ماجرای مونیخ هستند و اینکه متهم به باج‌دهی و سازش در برخورد با تروریسم نشوند به مقایسه عراق و افغانستان پرداختند.

آنان و ازجمله باراک اوباما استدلال کردند که جنگ باید هدفمند و در راه یک نفع عمومی باشد. با تروریسم در هر شکل و هر کجا باید مقابله شود اما عراق هیچ‌گونه ربط منطقی در معادله سرکوب و چالش تروریسم ندارد و تروریست‌ها به رهبری القاعده هیچ‌گونه ارتباط و تبادلی با رهبران عراق نداشته‌اند و به‌وسیله رهبران و نخبگان این کشور از پناهگاه بهره‌مند نشده‌اند. پس اگر استراتژی جورج دبلیو بوش «جنگ با تروریسم» است چه ضرورتی برای حضور و جنگ در عراق است. تروریست‌ها به رهبری اسامه‌بن‌لادن در افغانستان موطن گرفته‌اند. اگر جنگی هم باید باشد به ضرورت می‌بایستی در جایی شکل بگیرد که تروریست‌ها یعنی علت حدوث جنگ در آنجا ساکن هستند. از نظر باراک اوباما و همفکران او در حزب دموکرات حمله به عراق اشتباه بود. حمله به عراق ضرورت نداشت و آمریکا درگیر این جنگ شد، نه برای سرکوب تروریسم بلکه به این دلیل که نمی‌دانست «... چگونه توانمندی بی‌تناسب خود (در مقایسه با دیگر کشورها) به عنوان یک قدرت جهانی را مورد استفاده قرار دهد».[۴۱] لیبرال‌ها از همان آغاز اعتقاد داشتند که جنگ عراق بیهوده است و هدف اصلی را که همان محو تروریسم است هیچ‌گونه کمکی نیست. چون این جنگ بی‌ربط به استراتژی کلان آمریکا

برای اینکه این تحلیل از نقطه نظر مردم عادی توجیه‌پذیر گردد و جهت مقابله با مخالفت محافظه کاران با گرایش عقاب در رابطه با ضرورت از بین بردن تروریست‌ها، لیبرال‌های آمریکایی و رهبران جناح چپ حزب دموکرات بیان داشتند که به جای عراق آمریکا باید در افغانستان به جنگ اقدام کند. اگر سیاست آمریکا در چارچوب استراتژی نابودساختن تروریست‌هاست، به‌ضرورت باید وارد کارزار افغانستان شد چون تروریست‌ها آنجا هستند. هیچ ضرورتی برای جنگ در عراق نبوده و نیست و جورج دبلیو بوش حمله به عراق را به اراده خود «انتخاب» کرد. جنگ عراق را باید جنگی انتخابی قلمداد کرد. استراتژی آمریکا باتوجه به اینکه خطر را تروریسم می‌داند، حکم می‌کند که در افغانستان باید به جنگ پرداخت. آنجا محل استقرار تروریست‌هاست. جنگ در افغانستان برخاسته از الزامات استراتژیک است. جنگ افغانستان یک «ضرورت » است. «استراتژی کلان در ضمن بیان می‌کند که چرا بعضی تهدیدها اولویت کسب می‌کنند».(۴۳)

حضور در افغانستان از اولویت حیاتی برخوردار است. پس لیبرال‌ها شروع به صحبت از «جنگ خوب» و «جنگ بد» کردند. باراک اوباما طی مبارزات انتخاباتی در طول سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ صحبت از این می‌کرد که مبارزه با تروریسم دفاع از منافع حیاتی آمریکا است پس باید با آن مقابله همه‌جانبه شود. جنگ عراق یک جنگ بد است چون هیچ ارتباط عملیاتی و تئوریک با مبارزه بر علیه تروریسم ندارد اما جنگ افغانستان چون مستقیماً در ارتباط با مقابله با القاعده که در افغانستان مستقر شده می‌باشد یک جنگ خوب است. جنگ عراق براساس انتخاب بود یعنی می‌شد آن را پی نگرفت و درگیر آن نشد اما جنگ افغانستان به دلیل ضرورت است یعنی اینکه نمی‌شود در آن وارد نشد چون در غیر این صورت منافع حیاتی آمریکا در معرض خطر قرار می‌گیرد. افغانستان جنگ اوباما است چون که او آن را یک «جنگ ضروری»(۴۴) می‌داند. او در جایگاه مقام ریاست جمهوری مجبور گشته است در چارچوب منطق مطرح‌شده به‌وسیله لیبرال‌ها در زمان به چالش‌کشیدن جنگ بوش در عراق، حضور در افغانستان را توجیه کند. به دنبال صعود به قدرت، اولین اقدام او این بود که در عمل نشان دهد که واقعاً اعتقاد دارد افغانستان مهم است. اوسریعاً ۲۱ هزار نفر متشکل از ۴ هزار نفر مربی و ۱۷ هزار نفر سرباز را به افغانستان گسیل نمود.

تیم سیاست خارجی باراک اوباما به مانند رئیس خود بر این اعتقاد راسخ است که توجه فزون‌تری باید به افغانستان شود. در کنار فرستادن یک نیروی ۲۱ هزار نفری،

در ماه مه نیز فرمانده نیروهای آمریکا و ناتو در افغانستان تعویض شد. باراک اوباما بر این اعتقاد، بود که نیاز به یک درک استراتژیک و عملیاتی متفاوت در رابطه با افغانستان است و ژنرال «دیوید مک کیرنان» را به دلیل اولویت‌بخشی به تاکتیک جنگ‌های متعارف عوض کرد. مک کیرنان چون اعتقاد داشت که الگوهای عراق در افغانستان کار خواهد کرد عوض شد. در طول تاریخ آمریکا این برای دومین‌بار بود که یک ژنرال چهار ستاره در حین عملیات عوض می شد. استنلی مک‌کریستال که در جنگ عراق رهبری نیروهای عملیات مخصوص را برعهده داشت به لحاظ احاطه بر تاکتیک‌های ضدشورش انتخاب شده اواعتقاد به استراتژی «شراکت ژرف»[۴۵] دارد. استنلی مک‌کریستال استراتژی شراکت ژرف را که مختص نبردهای غیرمتعارف است بهترین و مناسب‌ترین الگو برای جنگ در افغانستان می‌داند. این استراتژی می‌گوید «ما [سرباز آمریکا و افغانی] می‌بایستی با یکدیگر روز را به سر ببریم، همراه یکدیگر تعلیم ببینیم و عملیات را همراه یکدیگر انجام دهیم».[۴۶] باراک اوباما تمام تغییرات در رابطه با افزایش نفرات، نوع نیروهای فرستاده شده و شیوه مبارزه را در این راستا درخواست کرد، تا تأکید بر این کرده باشد که چرا این جنگ ضروری است. از نظر او این جنگ اجتناب‌ناپذیر است. چون اهداف خاصی را دنبال می‌کند که در چارچوب مبارزه بر علیه تروریسم است.[۴۷]

۱. القاعده و و ابستگانش را از یک پناهگاه امن در افغانستان محروم کند.

۲. ثبات به افغانستان بیاورد.

۳. پاکستان هسته‌ای را از خطر شورش طالبان محافظت کند.

باراک اوباما با ضروری‌خواندن جنگ افغانستان سبب شده است که یک «جنگ فراموش‌شده» در طول هشت‌سال رهبری جمهوری‌خواهان در کاخ سفید به یک «جنگ طولانی» تبدیل شود.[۴۸] در یک جنگ طولانی آمریکا با شکست در تحقق خواسته‌های خود روبه‌رو خواهد شد. طالبان و شرکا که در حال جنگ با آمریکا در افغانستان می‌باشند یک نیروی چریکی هستند و انتخاب استنلی مک‌کریستال به وسیله باراک اوباما خود تأیید بر این نکته است. جنگ چریکی و به عبارتی هر نوع جنگ غیرمتعارف که یک نیروی خارجی در آن درگیر می‌شود به ضرورت طولانی خواهد بود و به همین دلیل پیروزی در آن ممکن نیست. می‌توان چریک‌ها را کشت و محل اقامت و استقرار آن‌ها را نابود کرد اما چون نمی‌شود علل به وجود آورنده شرایط منجر به جنگ را نابود کرد، افراد جدید جایگزین نیروهای کشته‌شده چریک‌ها خواهند شد. جنگ چریکی به

لحاظ ماهیت برای نیروی خارجی پیروزی را غیرممکن می‌سازد. چریک‌ها جایی برای عقب‌نشینی ندارند، چون جغرافیایی که در آن جنگ می‌کنند موطن آنان است و اگر موطن خود را از دست بدهند و یا اینکه ارزش‌هایی که هویت آنان را تشکیل می‌دهند نابود شوند، توجیه زندگی را از دست خواهند داد. اما نیروی خارجی با این گزینه روبه‌رو است که همیشه و هر لحظه که بخواهد می‌تواند به سرزمین خود برگردد. این واقعیت که سرباز خارجی از حق انتخاب برخوردار است او را به این سوی سوق می‌دهد که عدم‌توفیق را در چارچوب مرگ و زندگی تفسیر نکند و به همین روی ابایی از این نداشته باشد که بی‌علاقه به جنگ و یا خواهان خروج باشد. افرادی که بر علیه نیروی خارجی می جنگند از حق انتخاب برخوردار نیستند . آنان گزینه‌ای جز ناکام گذاشتن نیروهای بیگانه را ندارند. این سبب می‌شود که نبرد را در چارچوب سیاه و سفید نگاه کنند. گریزی جز پیروزی برای آنان متصور نیست. در بیان اینکه این جنگ ضروری است باراک اوباما بیان کرد که «این جنگی است که ما [آمریکا] باید در آن پیروز شویم»[۴۹] آمریکا با مشکل ظرفیت مواجه است و به همین روی پر واضح می‌باشد که ناکام خواهد ماند. این مشکلات ماهیتی طبیعی دارند و غیرقابل دگرگونی در طول دوران یک رئیس‌جمهور هستند. ظرفیت‌هایی که آمریکا فاقد آن است عبارتند از:

۱. آمریکا ظرفیت نظامی برای پیروزی ندارد

آمریکا از توان ماهواره‌ای برخوردار است که پایگاه‌های نیروهای خصم را از هزاران کیلومتر دورتر مشخص کند. آمریکا دارای هواپیماهای بدون سرنشین است که از راه‌های دور افراد دشمن را هنگامی که در حال جنگیدن نیستند مشخص می‌کند و با موشک‌های بسیار دقیق آن‌ها و اطرافیان را نابود می‌سازد. به خاطر برتری‌های فاحش تکنولوژی نظامی که این کشور در صحنه جهانی از آن برخوردار است می‌تواند هزاران نفر از نیروهای دشمن را در افغانستان بکشد بدون اینکه کشته‌ای بدهد. بدون توجه به اینکه چه تعداد از نیروهای طالبان و القاعده در صحنه عملیات افغانستان کشته شوند، همیشه یک «استخر از داوطلب» برای جنگیدن وجود دارد. به صرف کشتن، پیروزی حادث نمی‌شود مخصوصاً در جامعه‌ای که مرگ در برابر نیروهای خارجی، یک «افتخار» برای قوم، خانواده و مذهب محسوب می‌شود. زمانی که نیروهای دشمنِ آمریکا، مرگ را

یک فاجعه تلقی نمی‌کنند و ذخیره فراوانی در روستاها وجود دارند که به جنگ روی می‌آورند به این معناست که نهایتی برای کشتن و داوطلب برای کشته‌شدن وجود ندارد.

۲. آمریکا ظرفیت اجتماعی برای پیروزی ندارد

آمریکا یکی از توسعه‌یافته‌ترین کشورهای جهان از نظر اقتصادی است. رفاه اقتصادی و برخورداری از مواهب زندگی، احساس تعلق و وابستگی فراوان به زندگی فراهم آورده است. فردی که برخوردار از مواهب زندگی است و به عبارتی بر خوردار از مالکیت می‌باشد، در درجه اول تلاش می‌کند آنچه را دارد حفظ کند. حس مالکیت و تعلق و رفاه اقتصادی فرد را به طور وسیع‌تری درگیر در حیات اجتماعی می‌کند. این به حضور ذهنی وسیع‌تر در جامعه منجر می‌شود که آگاهی فراوان‌تری در رابطه با موضوعات اجتماعی ایجاد می‌کند. این ویژگی‌ها باعث می‌شود که از یک‌سو علاقه چندانی به آن نباشد که در سرزمینی که برای آن‌ها قابل ترسیم از نقطه نظر کیفیت زیست نمی باشد به استقبال مرگ بروند. کمترین توجیه احساسی، روشنفکرانه، عقلانی، ارزشی و روانی برای اکثریت مردم آمریکا وجود دارد که بخواهند خود یا فرزندانشان در افغانستان کشته شوند. باتوجه به اینکه ماهیت جنگ چریکی طلب‌کننده حضور طولانی نیروها است و هرچه زمان طولانی‌تر باشد کشته‌های سربازان کشور بیگانه افزایش می‌یابد، پر واضح می‌گردد که مردم آمریکا به‌دنبال افزایش کشته‌ها و طولانی‌شدن جنگ خواهان خروج نیروهای کشور از افغانستان گردند. بعد از کمتر از سه سال حضور در عراق ، تظاهرات خیابانی مداوم برای تحت فشار قراردادن حکومت جهت خروج از عراق شدت فراوانی یافت. حتی تظاهرکننده‌ها در هنگام مسافرت رئیس جمهور به خانه ییلاقی در تگزاس، در اطراف منزل او چادر می‌زدند و تظاهرات می‌کردند. «پنجره فرصت» برای باراک اوباما کوتاه‌مدت‌تر از جورج دبلیو بوش خواهد بود چرا که این جنگ تأثیری مثبت بر اقتصاد، شرایط زندگی و یا ارتقای موقعیت منطقه‌ای آمریکا ندارد. در رابطه با جنگ عراق صحبت از «خون برای نفت» بود، در رابطه با افغانستان چنین شعاری و یا حداقل، توجیهی از این قبیل را نمی‌شود مطرح کرد.

به قول یک فرمانده نظامی هلندی در جنوب افغانستان، گشت‌زدن در افغانستان برای شناسایی طالبان «مثل تجربه‌کردن شخصی دوران ذکرشده در کتاب انجیل

[قسمت اول کتاب انجیل درباره وضع زندگی یهودیان در دو هزار سال پیش] است».[۵۰] جنگ در سرزمینی که یاد آور جغرافیا و مناطقی است که در کتاب مذهبی هزاران سال پیش درخصوص آن‌ها صحبت شده است، کمترین توجیهی را از نظر اخلاقی، عقلانی، عاطفی و روانی برای جان دادن فراهم می‌کند.

۳. آمریکا ظرفیت سیاسی برای پیروزی ندارد

انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات کنگره در سال ۲۰۰۸ به‌طور کامل اهرم‌های سیاسی را در اختیار لیبرال‌های حزب دمکرات قرار داده است. لیبرال‌ترین عنصر سنای آمریکا در فاصله سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۸ امروزه در کاخ سفید مستقر است. باراک اوباما اولین لیبرال واقعی و تمام عیار در کاخ سفید از ۱۹۴۸ تاکنون می‌باشد. رئیس مجلس نمایندگان نانسی پولوسی از سانفرانسیسکو مرکز لیبرالیسم مدرن با سپردن ریاست تمامی کمیته‌های اصلی و فرعی مجلس نمایندگان در حال تدوین قوانینی است که برای دومین‌بار در چهار دهه اخیر ماهیتی به‌شدت لیبرال دارند. سنای آمریکا هم در مقایسه با گذشته ارزش‌های لیبرال را به‌طور وسیع‌تر سرلوحه سیاست‌های خود قرار داده است. نخبه‌های سیاسی حاکم بر دستگاه‌های اجرایی و قانون‌گذاری به طور یک‌پارچه از جناح چپ حزب دموکرات هستند. برای اولین‌بار پس از دهه‌های متوالی لیبرال‌ها کنترل کامل را در دست دارند. لیبرال بین‌الملل‌گرا، معیارهای توجیه مدنی، توجیه اخلاقی و توجیه دموکراتیک را از الزامات اولیه سوق‌دادن سرباز آمریکایی برای جنگ در سرزمین‌های دیگر مطرح می‌کند. هیچ‌کدام از این سه توجیه در حال حاضر وجود ندارند و این به معنای آن است که لیبرال‌ها از نقطه سیاسی قدرت، مانور بسیار محدودی برای ادامه جنگ دارند.

الف) توجیه مدنی لیبرال بین الملل‌گرا

لیبرال‌های بین‌الملل‌گرا در حیطه سیاسی، دانشگاهی و رسانه‌ای بر این اعتقاد هستند که جنگی مشروع است که اکثریت مردم آمریکا از آن حمایت کنند. جنگ‌کردن باید برخاسته از رضایت شهروندان باشد. منبع قدرت، شهروندان هستند و مسئولان سیاسی به جهت اینکه به وسیله مردم انتخاب می‌شوند در نتیجه باید خواسته‌های آن‌ها را اجرا کنند. بیش از پنجاه درصد مردم آمریکا (باتوجه به اینکه اکثر قریب‌به اتفاق

محافظه‌کار موافق جنگ هستند، تعداد دمکرات‌های مخالف جنگ بیش از شصت‌درصد است) مخالف حضور نیروهای آمریکایی در افغانستان و خواهان خروج هر چه سریع‌تر این نیروها هستند .

ب) توجیه اخلاقی لیبرال بین‌الملل‌گرا

جنگ در سرزمین‌های خارجی می‌بایستی برخوردار از حمایت مردم بومی باشد. در عین تأمین منافع ملی آمریکا، منافع اکثریت مردم آن جامعه نیز تأمین شود. آمریکا باید دخالت کند و نیروهای خود را گسیل نماید چون هدف خصلت انسانی دارد. هدف از دخالت آمریکا می‌بایستی احقاق حقوق ازدست‌رفته اهالی بومی به‌وسیله قدرتمندان ستم پیشه باشد. در افغانستان بیش از چهل درصد جمعیت که در مناطق جنوبی، جنوب شرقی و بخش‌هایی از شمال کشور زندگی می‌کنند، اساساً مخالف حضور آمریکا هستند. بسیاری از افراد و رهبران مذهبی حضور سربازان آمریکایی را اهانت به ارزش‌های خود تلقی می‌کنند. اینان حضور سربازان آمریکایی را برخلاف منافع قومی، مذهبی، جغرافیایی و قبیله‌ای خود تلقی می‌کنند.

ج) توجیه دموکراتیک بین‌الملل‌گرایی

آمریکا باید به جنگ در سرزمین‌های دیگر برود چون که ارزش‌های دموکراتیک و حکومت دموکراتیک حاکم در معرض خطر قرار گرفته است. آمریکا به‌عنوان کشوری که «زرادخانه دموکراسی» از نقطه‌نظر لیبرال‌های بین‌الملل‌گرا محسوب می‌شود این وظیفه را دارد که برای دفاع از دموکراسی و بسط و حفظ آن تمامی منابع خود را به خدمت بگیرند. در مورد حکومت حاکم به افغانستان هر نوع واژگانی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد، اما براساس هیچ تعریفی در کتاب‌های نوشته شده در حیطه فلسفه سیاسی نمی‌توان گفت که حکومت افغانستان به رهبری حامد کرزای برخوردار از یک ساختار و رفتار دموکراتیک است. ژنرال عبدالرحمان رشید دوستُم یکی از رهبران ازبک در منطقه شمال (استان بلخ) که به دعوت حامد کرزای از تبعید در ترکیه به افغانستان برگشت تا در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۹ به بسیج ازبک‌ها برای رأی‌دادن اقدام کند، متهم به یکی از بزرگترین کشتارها در تاریخ یک‌صدسال اخیر

کشور، معروف به «کشتار دشت لیلا» است. در سال ۲۰۰۱ در منطقه نوازشریف به دستور ژنرال دوستُم ۲۰۰۰ نفر زندانی طالبان را در کانتینر (صندوق)های فلزی قفل‌شده در زندان شبرگان قرار دادند که همگی از گرما خفه شدند.[۵۱] ماهیت فاسد حکومت افغانستان هرگونه توجیه مبتنی‌بر مفاهیم غالب لیبرالیسم درخصوص مداخله نظامی را نفی می‌کند. پس حتی اگر هم به علت ضعف تئوریک و استراتژیک به بیان این مطلب بپردازیم که آمریکا در سیاست‌های مبارزه با مخالفان در افغانستان پیروز می‌شود، این پیامد به هیچ روی تأثیری در عملکرد حکومت نخواهد داشت، چرا که مشکل در جامعه افغانی نظامی نیست بلکه اجتماعی است. آنچه وجود دارد «فقدان مدیران اجرایی افغانی است که از موفقیت‌های [احتمالی] تاکتیکی امریکایی‌ها بهره بگیرند و برای مردم منافع ملموس بیاورند».[۵۲] کمترین تأثیر ملموس در زندگی مردم افغانستان در طول هشت سال حضور آمریکا به وجود آمده است، چرا که ماهیت حکومت از همان زمان حضور اتحاد شمال در سال ۲۰۰۱ تاکنون به مانند قرون گذشته بوده است. آمریکا « از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۸ حدود ۲۲۰ میلیارد دلار در افغانستان هزینه کرده است و هم‌اینک نیز ماهی ۴ میلیارد دلار خرج می‌کند».[۵۳] باراک اوباما به دلایل متفاوت از قبیل تجربه کم سیاسی، عدم وقوف به حیات تاریخی به‌شدت متفاوت افغانستان با کشور عراق و ترکیب متفاوت نیروها در عراق و نیاز به بی‌اثرکردن اتهام باج‌دهی و سازش با تروریست‌ها، افغانستان را به جنگی تمام‌عیار برای آمریکا تبدیل کرده است. جنگی که در نهایت به ناکامی منجر خواهد شد. البته این سرنوشت هیچ ربطی به کیفیت منابع نظامی آمریکا ندارد بلکه برآمده از حیات تاریخی و الگوهای تاریخی حاکم بر افغانستان است.

به قول مایکل هوارد مورخ برجسته «اگر ما برای اینکه مردم افغانستان را عوض کنیم سعی در تغییردادن آن‌ها بکنیم با شکست روبه‌رو خواهیم شد».[۵۴] زمانی که فرمانده نیروهای نظامی آمریکا و ناتو استنلی مک‌کریستال بیان می‌دارد که طالبان را فقط باید «چریک‌های اتفاقی» تلقی کرد، بیانگر عمق ناآگاهی تاریخی در بالاترین سطوح نظامی و سیاسی در آمریکا در رابطه با چرایی شکل‌گیری طالبان می‌باشد. اگر در دانشگاه‌های نظامی آمریکا به فرمانده کنونی نیروهای غربی درخصوص تأسیس حوزه‌های علمیه دئوبند در سال ۱۸۸۶ برای مقابله با اقدامات استعماری دولت انگلستان در هندوستان در رابطه با تضعیف ارزش‌های اسلامی و معروفیت فراوان این حوزه‌های

تعلیم اسلامی در بین سال‌های ۱۸۵۹ تا ۱۹۲۱ و تأثیر فراوان آن در مناطق جنوبی محل اقامت قوم پشتون گفته شده بود،[۵۵] محققاً او درک دیگری از طالبان و چگونگی برخورد، با آنان پیدا می کرد. پس گفته‌های باراک اوباما که عدم پیروزی در افغانستان به خاطر تمرکز منابع آمریکا در عراق باید در نظر گرفته شود فاقد وجاهت تاریخی و اعتبار تئوریک است. بنا به گفته سخنگوی کاخ سفید باراک اوباما با افزایش نیروهای آمریکایی به ۶۸۰۰۰ نفر با فرستادن تعداد ۲۱۰۰۰ نیروی تازه‌نفس می‌خواهد تأکید کند علت عدم‌پیروزی به این دلیل بوده است که «... کوشش‌های ما در افغانستان بهره‌مند از منابع سیاسی، نظامی و اقتصادی کافی نبوده است».[۵۶] تصمیم‌گیرندگان سیاسی و نظامی در حکومت باراک اوباما به جهت عدم اطلاع کافی درخصوص مردم، تاریخ و سرنوشت امپراطوری‌های روسیه و انگلستان در رابطه با جامعه و سرزمین افغانستان با استفاده از نیروی نظامی درصدد دولت‌سازی آن هم از نوع مسلح آن بر آمده‌اند: «دولت‌سازی مسلحانه».[۵۷] اتحاد جماهیر شوروی سعی کرد که همین طرح را در افغانستان در دهه هشتاد پیاده کند. با وجود اینکه حکومت حاکم کمونیستی افغان بسیار سازمان‌یافته‌تر، خشن‌تر، کارآمدتر و جهت‌دارتر بود، دولت شوروی با وجود استقرار هشتاد هزار نفر در مراحل آغازین و در یک مقطع تا یکصد و پنجاه هزار سرباز از انجام این مهم خود را ناتوان نشان داد.

رهبران آمریکا چه در حیطه نظامی و چه در حیطه سیاسی به لحاظ فقر درک تاریخی از شرایط افغانستان، کمترین فهم تحلیلی درخصوص اینکه در افغانستان هدف غایی آن‌ها چه است و کارآمدترین شیوه چه می‌باشد را فاقد هستند. «اگر شما نمی‌دانید کجا دارید می‌روید، محققاً هر مسیری را قابل طی‌کردن می‌یابید». در کشوری همانند افغانستان که نیروهای حاکم و نخبه‌های متعارض درگیر جنگ داخلی هستند، در نهایت «نیروهای محلی هستند که وظیفه احیاکردن دوباره دولت را باید برعهده گیرند».[۵۸] افغان‌ها در چارچوب الگوی تاریخی کارکردی مستقر «هرج و مرج منظم» به شیوه خود، محققاً دولتی مطلوب را پی خواهند ریخت که به ضرورت سطح متفاوت توسعه در دو کشور و به تبع آن تفاوت‌های ارزشی، مشروعیت خود را فقط از رضایت مردم افغانستان کسب خواهد کرد. افغانستان تحت هیچ شرایطی ظرفیت تاریخی برای پذیرش خواست‌ها و الگوهای مطلوب نظر آمریکا را ندارد. هرچه سریع‌تر رهبران آمریکا به درک

این مهم نایل آیند، نارضایتی کمتری در آمریکا در بین شهروندان ایجاد خواهند کرد و خسارات مالی، جانی و روانی کمتری برای مردم افغانستان به ارمغان خواهند آورد.

نتیجه‌گیری

بدون توجه به اینکه چه گروهی و یا مجموعه‌ای در افغانستان موفق به کنترل اوضاع و اعمال خواسته‌های خود بشود، آنچه به‌وضوح قابل بیان می‌باشد این نکته حیاتی است که افغانستان به مانند دوره‌های گذشته تاریخی، دهه‌های متمادی از نابسامانی و بی‌ثباتی را تجربه خواهد کرد. فقدان نهادهای کارآمد مدرن و تداوم الگوهای ناسازگار با واقعیات امروز منطقه‌ای و جهانی، اجتناب‌ناپذیری تداوم « هرج و مرج منظم» را هشدار می‌دهد.

یادداشت‌ها

1. James Lamont, "Democratic Doubts as Afghanistan soldiers on", Finacial Times, August, 21/2009.
2. Victoria Schofield, Every Rock, Every Hill: The Plain Tale of North – West Frontier and Afghanistan, London: Buchan and Enright, 1984, pp. 281-282.
3. Jeffery J. Roberts, The Origins of Conflict in Afghanistan, Westport, CT.: Praeger 2003, P.XII
4. Olaf Caroe, The Pathans: 550 BC – AD 1957, New York: St. Martin's press, 1958, P.25.
5. Meredith: th. L. Runion, The History of Afghanistan, West Port, CT.: Greenwood press, 2007, p.3.
6. Eduard Giradet, Afghanistan: The Soviet War, London: Croon Helm, 1985, pp. 152-154.
7. Arnold Fletcher, Afghanistan: Highway to Conquest, Ithaca, NY: Cornel University Press, 1965, p.261.
8. Andre Singer, Guardians of the North – West Frontier, Amsterdam: Time Life Books, 1982, p. 15.
9. Robert I. Rotberg, "The New Nature of Nation State Failure", Washington Quarterly, vol. 25, no. 3. 2002, p.86.
10. Andrew Bacevich, "The War We Can Not Win: Afghanistan and the Limits of American Powers", Commonweal, vol. CXXXVI, no. 14, August 14, 2009.
11. Devin T. Hagerty, ed, South Asia in World Politics, Lanham, MD: Rowman and Littlefield, 2005, P.113.
12. Andre Singer, Op.Cit, p.p. 46-47.
13. Donald Horowitz, Ethnic Groups in Conflict, Berkeley, CA: University of California Press, 2001.
14. Oliver ROY, Islam and Resistance in Afghanistan, 2d ed, Cambridge: Cambridge University press, 1990, p. 242.
15. Hafizullah Emadi, "The State and Rural Based Rebellion in Afghanistan", Central Asian Survey, vol. 15, no.2, 1996, pp. 201-206.
16. Mike Edwards, "Afghanistan's Troubled Capital", National Geographic vol. 167, no. 4. p. 505.
17. Rober D. Kaplan, "The Coming Anarchy", Atlantic Monthly, vol. 273, no. 2,1994,p.63.
18. Anthony paul, "British killed tribal leaders, and still failed", Global post, August 7, 2009.
19. Larry P. Goodson, Afghanistan's Endless War: State Failure, Regional Politics, and the Rise of Taliban, Seattle, Washington: University of Washington Press, 2001, p.6.

20. Jole S. Migdal, Strong Societies and Weak States, Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1988, p. 4.
21. Carlotta Gal, "Increasing Accounts of Fraud Cloud Afghan Vote", Newyork Times August 30, 2009.
22. Martin Evans, Afghanistan: A New History, Richmond, VA: Curzon, 2001, p.8.
23. Anatol Lieven, "Afghan Statecraft", Prospect, vol. 70, 2002, p.27.
24. Misra Amalendu. Afghanistan: the Labyrinth of Violence, Cambridge: Polity Press, 2004, P.3.
25. Donald N. Wilber, Afghanistan, New Haven, CT: HRFA Press, 1962, 169.
26. Jeffery J. Roberts, The Origins of Conflict in Afghanistan / WestPoint, CT: Praeger 2003, p.43.
27. Arnold Fletcher, Afghanistan "History of Conquest", Ithaca, NY: Cornell University Press, 1965, P.224.
28. Nancy Peobody Newell and Richard S. Newell, The struggle for Afghanistan, Ithaca, NY: Cornell University Press, 1981/p.38.
29. Victoria Schofield, Op. Cit. p. 266.
30. Anthony Arnold, Afghanislan: Soviet Invasion in Perspective, Stanford: Hoover Institution Press, 1985, p.101.
31. Edvard Giradet, Op.Cit.p.III
32. Anthony Arnold, "The Stormy Path to Afghanistan Socialism: Problems of Sovietization in an Alpine Muslim Society", Orbis, vol. 24, No.1, Spring 1985 p. 45.
33. Lovis Dupree Leftist Movement in Afghanistan, Hanover, N.H.: American University Field Staff, 1979, p. 2.
34. Milton Bearden, "Afghanistan, Graveyard of Empires", Foreign Affairs, vol. 80, no. 6, November December 2001, p.24.
35. Dieter senghaas, "Transcending Collective Violence and Civilizing Process and the Peace Problem", in Raimo Vayrynen, ed. The Quest for Peace, London: Sage, p.6.
36. Graham P.Chapman, The Geopolitics of South Asia, Surrey, UK: Ashgate, 2009, p.104.
37. Karl E. Meyer, And Shareen Blair Brysac, Tournament of Shadows: The Great Game and the Race for Empire in Central Asia, Washington, D.C.: Counterpoint, 2000, p.72.
38. Willem Vogelsang, The Afghanistan, Blackwell, Oxford: Blackwell Publisher, 2002, P. 320.
39. Deepa M. Ollapally, The Polities of Extremism in South Asia, Cambridge: Cambridge University Press, 2008.
40. B. Bigobe, P.Collier and N. Sambanis, Policies For Building Postslonial Conflict, Peace journal of African Economics, vol.9,No.3,p.323.

41. Marshall Tyler and David Lamb, "Other Nations and Especially the Arab World Fear the Start of an American Empire", Los Angeles Times, March 16, 2003.
42. Jeff Zeleny, "Leading Democrat in Senate Tells Reporters", "This War is Lost", New York Times, April 20, 2007.
43. Barry R. Posen, "The Case for Restraint", the American Interest, vol. 3, November December 2007, p. 7.
44. Arnold de Borchgrave, "War of Necessity or Choice?", Washington Times, August 24, 2009.
45. Susan koelbl, "Us Army Applies Lessons of Iraq to Afghanistan", Spiegel on Line, August 24, 2009.
46. Rajive Chandrase karan, "in Afghanistan, U.S May Shift Straegy", Washington Post, July, 31, 2009.
47. Scott Wilson and joshua Partlow, "Afghanistan, Political Test for Obama", Washington Post, August 29, 2009.
48. Blaint Szlanko, "Afghanistan: from Forgotten War to Long War", world Politics Review, July 31, 2009.
49. Stephen F. Hayes, "A War Grows in Afghanistan", Weekly Standard, August 17, 2009.
50. George will, "Afghanistan: Time to Stop Nation Building", Washington Post, Sept, 1, 2009.
51. Mathew Yglesias, "Fragments of the Afghanistan", The American Prospect, August 20, 2009.
52. Max Hasting, "Unreliable Friends Weigh on the West in Afghanistan", Financial Times July 30,2009.
53. Mark Thompson, "Will the U.S. Need More Troops in Afghanistan", Time , August 13, 2009.
54. Max Hasting, Op.Cit.
55. Asta Olesen, Islam and Politics in Afghanistan, Richmond Surrey, UK: Curzon Poell, 1995, P. 45.
56. Peter Baker and Dexter Filkins, "Groundwork is Laid For New Troops in Afghanistan", New York Times, August 31,2009.
57. Anthony H. Cordesman, "How to Lose in Afghanistan", Washington Post, August 31, 2009.
58. William I. Zartman, "Posing the Problem of State Collaps", in William I. Zartman, ed., Collapsed States: The Disintegration and Restoration of Legitimate Authority, Boulder, Co: Lynne. Rienner, 1995/p.272.

معنای سیاسی ستیز جنسی در جوامع غربی

ایوب امیرکواسمی[۱]

چکیده: مطالعات در مورد فرهنگ‌های مختلف نشان می‌دهد که هویت فردی براساس مفاهیم دوگانه جنسی زن و مرد که در جوامع غربی جنسیت نامیده می‌شود، چندان پدیده جهان‌شمولی نمی‌باشد؛ زیرا این قبیل گفتمان نه در جوامع شرقی معمول است و نه این که در بین خرده‌فرهنگ‌های کشورهای غربی مرسوم می‌باشد. بنابراین مرکز اصلی تفکیک جنسی عمدتاً کشورهای پیشرفته کاپیتالیستی است. لذا در این مقاله استدلال می‌شود که ستیز جنسی سیاست قدرت‌های حاکم بر جوامع یاد شده در جهت جایگزینی ستیز طبقاتی می‌باشد.

واژگان کلیدی: جنسیت, جنسیت‌ جسمانی, جنسیت غیرجسمانی, طبقه, کارکرد پنهان.

تبعیض جنسی و بروز جنبش‌های مقابله با آن می‌طلبد که موضوع به گونه‌ای ژرف از سوی اندیشمندان علوم اجتماعی مورد مطالعه قرار گیرد. از این‌رو فمینیست‌ها با خرده‌گیری کلان، با جامعه‌شناسی متعارف برخورد می‌کنند؛ چرا که آن‌ها بر این باورند که جامعه‌شناسی موجود، عمدتاً تحت تأثیر دو رویکرد کلان تضاد طبقاتی و ساخت کارکردی می‌باشد که در اولی شکاف طبقاتی و در دومی نابسامانی‌های نهادهای اجتماعی در نظام کل جامعه، جامعه‌شناسان را چنان به خود مشغول کرده است که باعث غفلت آنان از شکاف اصلی جامعه، یعنی نابرابری جنسی شده‌اند. ضمناً فمینیست‌ها در مقابل اصول دموکراسی حاکم بر جوامع دموکراتیک نیز موضع‌گیری می‌کنند و در این خصوص تأکید می‌ورزند که در عرصه خصوصی یعنی در خانواده مردسالار، اگر اصول دموکراسی حاکم نشود، چگونه در عرصه عمومی می‌تواند دموکراسی برقرار گردد؟ چنانچه مشاهده می‌شود، فمینیسم بیشتر به مفاهیمی اشاره

۱. دکتر ایوب امیرکواسمی، استادیار دانشگاه تبریز Kayasemi@tabriz-ac.ir

دارد که در مورد ماهیت آن‌ها در بین صاحب‌نظران علوم اجتماعی چندان هم‌آوایی وجود ندارد، آن‌ها بدون اینکه در تکوین فرایند نابرابری جنسی تعمق و ریشه‌یابی نمایند، حوزه‌های موجود جامعه‌شناسی را به چالش می‌طلبند، این در حالی است که با کمی تأمل می‌توان ریشه‌های هر نوع تبعیض را در ساختار طبقاتی یافت.

به‌هرحال در این مقاله برآنیم که به این سؤال بنیادی درخصوص علل چالش‌های جنسی در جوامع پیشرفته صنعتی پاسخ دهیم. بنابراین پیش‌فرض خود را بر این اساس بنا می‌نهیم که ستیز جنسی در جهت بازتولید معادلات سیاسی به نفع کاپیتالیسم عملکرد پنهان دارد. به همین منظور نخست مرور کوتاهی در مورد پدیده جنسیت و جوانب جامعه‌شناختی آن خواهیم داشت و سپس به اختصار درخصوص مفهوم طبقه تعمق می‌کنیم و در نهایت با ارائه دلایلی، پیش‌فرض این نوشتار را توجیه می‌نماییم.

جنسیت[1]

طرحِ واژهٔ جنسیت ابتدا در اذهان تداعی‌کننده خصوصیات جسمانی مؤنث و مذکر می‌باشد که امروزه در تعریف و تعیین آن زیست‌شناسان حائز صلاحیت هستند؛ ولی در جامعه‌شناسی فراتر از جنسیت جسمانی[2] که به حوزه زیست‌شناسی مربوط می‌شود، بحث جدیدی تحت عنوان جنسیت غیرجسمانی[3] نیز مطرح می‌باشد که از نظر تعریف، نوعی تلقی یا نگرش مبالغه‌آمیز و عمدتاً آمیخته به تعصب در مورد زنان و مردان است. بنابراین می‌توان جنسیت را در دو گروه مورد مطالعه قرار داد. جنسیت جسمانی که عوامل زیست‌شناختی آن را تعیین می‌کنند و عمدتاً دو نوع، یعنی نر و ماده می‌باشد. جنسیت غیرجسمانی که در شکل‌گیری و تعیین آن عوامل فرهنگی و اجتماعی دخیل است که آن هم دو نو ع است: مؤنث, مذکر. اغلب جامعه‌شناسان بر این باور هستند که جنسیت غیرجسمانی محصول همان جنسیت جسمانی است؛ در حالی که متغیرهای تعیین‌کننده جنسیت غیرجسمانی به لحاظ این که تابع زمان و مکان هستند؛ لذا

1. Gender
2. Phycial Gender
3. Unphysical Gender

نمی‌تو ن آن‌ها را نشأت گرفته از عوامل زیست‌شناختی جنسیت دانست که در نمودهای ذیل برخی از آن‌ها برجسته شده است (Ann, 1983, p. 206)

مرد	زن
حاکم	محکوم
فعال	منفعل
آمر	مأمور
مردسالاری	زن‌سالاری
حاضر	غایب
نافذ	تحت نفوذ
غالب	مغلوب
دون	مادون
اول	دوم
سر	ته
فاعل	مفعول

Socurce: Brown, M. E., Kaplan, E. Ann; Op, Cit

چنانچه در مقوله‌بندی‌های فوق مشاهده می‌شود، هیچ‌یک از نابرابری‌های تصنیف شده بین زن و مرد، از عوامل زیست‌شناختی ناشی نمی‌شود؛ همگی آن‌ها حاصل فرهنگ، ایدئولوژی و قوانینی هستند که ساخته و پرداخته جوامع است و هر لحظه با متغیرهای یاد شده قابل تغییر می‌باشد.

از این گذشته واژه جنسیت غیرجسمانی از نظر تاریخی نیز یک پدیده جدیدی است که بیشتر بعد از پیدایش مدرنیته ظهور نموده است (Weeks,1969). بنابراین قبل از عصر یاد شده به نظر می‌رسد که هویت‌جویی براساس جنسیت نبود: چرا که هویت عمدتاً براساس گروه‌بندی‌های مختلفی از جمله کاست، قوم، طایفه، طبقه... و امثالهم بود که در درون آن‌ها زن ـ مرد بدون تعصباتِ جنسی در داخل گروه خود تعریف می‌شدند و تضاد در درون آن‌ها قابل تصور نبود. در قرون وسطی در اروپا جوامع، در کل از دو گروه عمده سرف ـ سنیور و با این که در هند از اشراف ـ اجلاف تشکیل

می‌یافت. در جوامع ایلی، همانند ایلاتی که سازماندهی سیاسی آن‌ها مغولی بود، ساختار اجتماعی و سیاسی ایل، از دو گروه خان و طایفه تشکیل می‌شد. به‌هرحال در داخل گروه‌های فوق‌الذکر، تضاد براساس جنسیت وجود نداشت و اگر چنانچه تضادی بود، بیشتر برون‌گروهی بود. از این‌رو تاریخچه پیدایش واژه جنسیت را بایستی- در عصر مدرنیته و یا در مفهوم وبری[1] در عصر عقلانیت جستجو نمود که شاید بدین دلیل برخی از صاحب‌نظران آن را حاصل عقلانیت مرد می‌گویند (Jessica, 1988, p.186). ضمناً موطن اصلی واژه نیز جوامع پیشرفته غرب می‌باشد؛ شایان ذکر است که همه جوامع غرب نیز در مورد کاربرد آن همزمان نیستند (Oyewumi, 1998, p.1043). فراتر از آن بررسی‌ها نشان می‌دهد که در بین خرده فرهنگ‌های جوامع یاد شده، این واژه چندان مفهوم و معمول نیست (Baca, 1994, P. 3-12). در رویکردهای مارکسیستی نیز به تاریخچه پیدایش واژه جنسیت تأکید شده است؛ آن‌ها بر این باورند که تضاد جنسی بین زن و مرد محصول پیدایش دو حوزه خصوصی و عمومی است که در قرن هیجدهم با رشد بورژوازی تکوین یافت (Ursula in Sauer Brigit, 1993, p. 33). به‌هرحال در بین اندیشمندان غرب و مارکسیست درخصوص تاریخچه واژه جنسیت و تضاد جنسی کم‌وبیش هم‌آوایی وجود دارد؛ چرا که هر دو گروه، مفهوم یاد شده را صرف‌نظر از الفاظ به کار گرفته‌شده متباین، در تحلیل نهایی ناشی از مدرنیته می‌دانند.

در سطور فوق از جوانبی مفهوم جنسیت غیرجسمانی، کم و بیش روشن شد؛ ولی در این خصوص هنوز هم دو نکته اساسی در هاله‌ای از ابهام قرار دارد که یکی از آن‌ها در ارتباط با این سؤال است که چه جنبه جامعه‌شناختی مدرنیته موجب پیدایش پدیده جنسیت شده است و دیگری مربوط به تبعات اجتماعی و سیاسی پدیده یادشده می‌باشد.

جوانب جامعه‌شناختی جنسیت

در این که چرا مدرنیته خود را درگیر مسأله‌ای به نام جنسیت نموده پاسخ‌های مختلفی ارائه شده است؛ بنابراین قبل از این که در جهت پیش‌فرض این نوشتار به استدلال بپردازیم، لازم است که در ذیل برخی از آن‌ها را مورد مطالعه قرار دهیم:

---

1. Weberian

میشل فوکو[1] با توسل به گفتمان در تلاش است که علل بروز جنسیت در عصر مدرنیته را تشریح نماید؛ وی خصیصه برجسته عصر مدرنیته را در واژه یادشده و پیامدهای آن کاوش می‌کند؛ فوکو بر این باور است که گوناگون ساختن حوزه‌هایی چون اقتصادی، حقوقی، تربیتی، پزشکی و فراتر از آن توزیع، ترویج، وادارنمودن به گفتمان ابدی جنسی و نهادینه کردن آن، سازماندهی و گزافه‌گویی بی‌حد و حصر از خصوصیات بارز تمدن عصر [حاضر] است (Foucault, 1978, p. 33). او در مورد پدیده جنسیت چنین می‌نویسد:

> ...بحث محوری درخصوص جنسیت این نیست که بگوییم چه کسی پدیده جنسیت را مطرح کرد و در مورد آن چه کسی به داوری و حکم پرداخت و یا آن را فورموله کرد و در جهت منع و آزادی آن تلاش نمود و یا این که آن را با اهمیت تلقی کرد و درباره آن به پالایش، تکذیب و یا از تأثیر آن به دفاع پرداخت... بلکه تخمین این واقعیت است که چه کسی در مورد آن، نکته و نظرات مطرح می‌کند: کدام نهاد در ذخیره و توزیع اسباب آن بی‌درنگ عمل می‌کند... و یا به‌طور خلاصه پاسخ یافتن بر این سؤال است که اصولاً موضوع جنسیت چیست؟ که به‌اختصار می‌توان گفت همه آن استدلال‌ها و واقعیت‌ها، به جز روشی که جنسیت را در داخل گفتمان قرار دهد چیز دیگری نیست... (Ibid, p. 12-13).

با این وجود میشل فوکو در تحلیل نهایی، علل پیدایش این گفتمان را در قدرت حاکم بر مدرنیته جستجو می‌کند، وی استدلال می‌نمایدکه قدرت دلیلی ندارد که جنسیت را سرکوب نماید، ولی با ایجاد برهان و استدلال می‌تواند بر جنسیت هستی بخشد؛ چرا که برای دوام و قوام قدرت بایستی سیاست و انضباط توأمان، آناتومی انسان و جامعه را محاصره کند؛ شاید به همین مناسبت فوکو واژه زیست‌قدرت[2] را در این خصوص به کار می‌گیرد؛ زیرا قدرت علاقمند است که به انحایی به زیست خود تداوم بخشد (Foucault, 1965, p. 50-51).

آنچه که در رهیافت میشل فوکو به نظر برجسته می‌آید، این است که در مدرنیته قدرتی وجود دارد که با توسل به گفتمان درصدد است حکمرانی کند؛ ولی از

---

1. Michel Foucault
2. Bio Power

آنجا که قدرت یک پدیده اجتماعی است لازمهٔ آن حداقل وجود دو گروه با منافع ناهمسو است، از این‌رو عدم اشاره بر ماهیت اجتماعی صاحبان قدرت می‌تواند رویکرد وی را فاقد ارزش جامعه‌شناختی نماید.

علاوه بر فوکو، بنجامین جسیکا[1] نیز در مورد این که، چه جنبه جامعه‌شناختی مدرنتیه موجب شده است که پدیده جنسیت بروز نماید، نظریاتی دارد که درخور توجه است: وی استدلال می‌کند که برخی از جوانب کیفی خاص زنان، به‌ویژه تصورات ایده‌آل مادری که در آن تقوا، پاکدامنی، تربیت کودکان و به عبارت دیگر مجموعه‌ای از عواطف و احساساتی که از نقش مادری وی مایه می‌گیرد، او را در طیف ویژه‌ای قرار داده است که در آن حوزه فعالیت‌های ایشان ناگزیر محدود به کارهایی شده است که بیشتر در درون خانه صورت می‌گیرد (Jessica, 1988). بنابراین تعلقات زن و مرد از این نقطه‌نظر از یکدیگر متمایز می‌شوند، بدین معنی که مرد ابزاری است با تعلقات مردانه که بیشتر تحت نظام اقـتصادی بیرون از خانه قرار دارد؛ زن نـیز با تعلقات زنانـه برحسب اقتضای مادری در حوزه‌ای قرار می‌گیرد که متفاوت از حوزه مرد است که این دو حوزه آن‌ها را کلاً در دو طیف متفاوت قرار می‌دهد (Jessica, 1988, P. 15). ولی با رشد تولید و تکوین دولت لیبرال که هر دو ناشی از مدرنیته هستند، بین این دو قطب‌بندی رودررویی به وجود می‌آید؛ چرا که زنان نهایتاً در این مرحله حق انتخاب پیدا می‌کنند که نماینده رخت[2] و خانه بمانند و یا این که به عنوان یک نیروی آزاد کار، وارد اجتماع گردند (Ibid). به طوری که مشاهده می‌شود پیدایش دو حوزه، یعنی ادامه حیات مادری با نقش‌های مربوط به آن و یا انتخاب ورود به حوزه عمومی و مدنی که در واقع چندان ارتباطی با مذکر و مؤنث زیست‌شناختی ندارد، بلکه حاصل تحولاتی است که می‌توان آن را مدرنیته نامید. بنابراین از نظر جسیکا تکوین مباحث جنسیت در واقع گفتمانی است که تلاش آن ایجاد آشتی بین این دو جنبه بوده است. به عبارت دیگر نگهداری از بچه و اشتغال به کارهای خانگی مادران و یا این که ورود آن‌ها به عرصه بیرون از خانه، مباحث عمده بنجامین جسیکا است؛ ولی از آنجایی که نقش مدل اقتصادی حاکم بر جوامع مدرن در پیدایش کشمکش‌های زن و مرد در مباحث جسیکا چندان شفاف نیست، لذا نمی‌توان برای سؤال اساسی جامعه‌شناختی مدرنیته در قبال علل بروز پدیده

---

1. Benjamin, Jessica
2. Commodified

جنسیت در مدرنیته پاسخ یافت، ضمناً پیدایش دو حوزه‌ای که جسیکا مطرح می‌کند نمی‌تواند علت باشد، بلکه معلول تحولاتی است که در آن روح جمعی رفته‌رفته جای خود را به روح فردی می‌دهد و یا به قول هابرماس[1] ادراک فردی جایگزین ادراک جمعی می‌شود (Balbus, 1984, pp. 24-79) و این نوع فردیت با مدرنیته به اوج خود می‌رسد. بنابراین چه عوامل جامعه‌شناختی در تقویت روح فردی نقش اساسی ایفا می‌کند، سؤالی است که در مباحث جسیکا به آن اشاره نشده است.

از این گذشته مارکسیست‌ها نیز در مورد پدیده جنسیت علت‌یابی نموده‌اند که شاید رویکرد خود مارکس[2] در این خصوص معنادار باشد؛ ولی قبل از این که دیدگاه وی را مورد مطالعه قرار دهیم، یادآوری این نکته ضروری است که نباید نظرات مارکس را تکرار داده‌های اثر معروف انگلس[3] در کتاب منشأ مالکیت، خانواده و دولت دانست؛ چرا که او درخصوص پدیده یاد شده بیش از این که با دانش مردم‌شناختی آشنا بشود، با توسل به استدلال فلسفی به بیان موضوع تلاش می‌کرد که عمدتاً با مباحث از خودبیگانگی وی مرتبط بود. مارکس بر این باور است که از خودبیگانگی در قالب‌های ذیل تجلی می‌یابد (Marx, 1967, pp.127-148).

۱. از خودبیگانگی کارگر نسبت به فرایند کار
۲. از خودبیگانگی کارگر نسبت به تولید کارش
۳. از خودبیگانگی کارگر نسبت به هستی همکاران خود
۴. از خودبیگانگی کارگر نسبت به دیگر انسان‌ها

گرچه بارت کی[4] به تئوری از خودبیگانگی مارکس خرده می‌گیرد و استدلال می‌کند که رویکرد مارکس در مورد زن کارگر می‌تواند تعمیم‌پذیر باشد (Bartky, 1982, pp. 127-148) ولی به طوری که مشاهده می‌شود، از خودبیگانگی کارگر، هم دربرگیرنده همکاران خود یعنی کارگران و هم دیگر انسان‌ها می‌باشد که در قالب سوم و چهارم از سوی مارکس مطالعه شده است. بدین معنا که همه انسان‌ها با روند از خود بیگانگی مواجه می‌شوند؛ او چنین می‌نویسد:

---

1. Habermas
2. Marx
3. Engles
4. Bartky

... یکی از اساسی‌ترین و طبیعی‌ترین روابط در زندگی انسان‌ها که بدون آن هستی نوع بشر امکان‌پذیر نیست رابطه بلاواسطهٔ زن ـ مرد است؛ این رابطه یک‌واقعیت قابل‌مشاهده می‌باشدکه از وابستگی‌های آشکار احساس سریع آن دو مایه می‌گیرد... هستی انسان و گسترش آن، وابسته به این رابطه است (Marx, Dp. tif. p. 154).

مارکس اذعان می‌کند که با پیدایش از خودبیگانگی کارگر نسبت به دیگر انسآن‌ها، هستی و یکپارچگی رابطه یادشده نیز دستخوش تغییر گردید که پدیده جنسیت حاصل آن روند می‌باشد؛ با این همه وی در نهایت اضافه می‌کند که این فرایند حاصل تلاش‌های کاپیتالیسم است؛ چرا که جامعه کاپیتالیستی با کاهش مرتب منزلت انسانی و ایجاد تعصبات جنسی و نژادی می‌تواند به سهولت استثمار نماید (Dunayevskaya, 1993, p. 327).

با این وجود کارل مارکس در دهه آخر زندگی خود با داده‌های مردم‌شناسان آشنا شد. گرچه یافته‌های این علم جدید موجب شد که او در مورد پدیده جنسیت از استدلال‌های فلسفی فاصله بگیرد، ولی حدس و گمان‌های وی از طریق مطالعات زندگی بومیان قاره آمریکا به یقین مبدل گشت؛ چرا که در آثار مردم‌شناسان متوجه شاخص‌های زندگی زنان ایرکوی[1] که یکی از قبایل قاره یاد شده بود، شد که گویا در بین آن‌ها نابرابری جنسی نبود که این یافته می‌تواند رویکرد زیست‌شناختی را که نابرابری جنسی را یک پدیده جبری ـ زیستی تلقی می‌کند، مردود سازد (Ibid). ضمناً مارکس در بررسی داده‌های مردم‌شناسان متوجه وحدت و همدلی زنان و مردان قبیلهٔ یادشده نیز گردید که چگونه در مقابل تهاجمات نیروهای اروپا و فرهنگ کاپیتالیسم، دوش به دوش همدیگر مقابله می‌کردند؛ و از این‌رو وی به نقش مقاومت زنان و بحران‌سازی آن‌ها در جهت انقلابات پی برد (Ibid). بنابراین به نظر می‌رسد که برای جامعه کاپیتالیستی ضروری بود که براساس طرح پدیده جنسیت به اختلافات جنسی دامن بزنند، تا این که رویارویی طبقاتی را که قبل از پیدایش جامعه یاد شده مرتب نظام‌های ماقبل آن را تهدید می‌کرد، در جهت درگیری جنسی تغییر دهد. به‌هرحال در رویکرد مارکس پاسخ به این سؤال که چه جنبه‌هایی از جامعه‌شناختی مدرنیته موجب

---

1. Iroquois

پیدایش پدیده جنسیت شده است؛ نسبت به میشل فوکو و بنجامین جسیکا بیشتر شفاف و صریح می‌باشد؛ چرا که وی بر این باور بود که طبقه مسلط بر جامعه مدرنیته باعث تکوین دوگانگی جنسی شده است. با این وجود جهت تکمیل و نتیجه‌گیری از این بحث، پاسخ به دومین سؤال موضوع مبنی‌بر این که طرح پدیده جنسیت چه تبعات اجتماعی و سیاسی دارد، ضروری است.

تبعات اجتماعی و سیاسی پدیده جنسیت

تردیدی نیست که طرح پدیده جنسیت پیامدهای اجتماعی و سیاسی زنجیره‌ای دارد که شاید در رأس آن پیدایش جنسیت‌گرایی و دوگانگی جنسی باشد که به نظر می‌رسد با رشد و گسترش آن، این بار هویت‌جویی در حول‌وحوش جنسیت‌ها تمرکز یابد و بدین ترتیب درگیری‌های جنسی جایگزین تعارضات طبقاتی باشند. شاید به این دلیل در پلورالیسم عصر فرامدرنیته، در مورد نقش فعالیت‌های سیاسی بر محوریت درگیری‌های جنسی تأکید می‌شود (Lash, 1990, p. 192). چنانچه لش[1] بر این باور است که در کثرت‌گرایی عصر یاد شده مبارزات سیاسی جهت دستیابی به قدرت، در بین گروه‌های مختلفی چون طرفداران موزیک راک، هم‌جنس‌بازان... و جنسیت‌ها جریان خواهد یافت (Ibid).

ضمناً شایان ذکر است که ایجاد تبعیض جنسی و یا تلاش در رفع آن هر دو همانند دو روی یک سکه هستند؛ زیرا گمان می‌رود که اولی زمینه‌های شکاف و دوگانگی جنسیت‌ها را فراهم ساخت؛ به طوری که ماکس وبر اذعان می‌کند که در دوران ماقبل مدرنیته بین جنسیت‌ها وحدت و همدلی وجود داشت و همین یکپارچگی زن ـ مرد بود که در مبارزات طبقاتی آن دوران نقش برجسته‌ای برعلیه طبقات مسلط ایفا می‌نمود (وبر، ۱۳۷۷، ص ۷ـ۷۲). وی بر این باور است که اتحاد بین جنسیت‌ها برای طبقه مسلط چندان وضعیت مطلوب و خوشایندی محسوب نمی‌شود (همان جا). بنابراین به نظر می‌رسد در عصر مدرنیته ضروری بود که طبقات مسلط جدید بر جامعه راهکارهایی در جهت ایجاد شکاف بین آن دو را طراحی و اعمال نمایند که شاید یکی از آن‌ها تبعیض جنسی بود. لازم به ذکر است که با آغاز مدرنیته روند فردگرایی

---

1. Lash

به‌گونه فزاینده‌ای گسترش می‌یابد و با اوج‌گیری آن دیگر امکان اتحاد جنسیت‌ها بعید به نظر می‌رسد؛ بنابراین دومین روی سکه یعنی طرح رفع تبعیض جنسی که امروزه افکار عمومی جهانیان را به خود مشغول نموده است، در واقع در جهت مشروعیت‌بخشیدن به آن شکاف یاد شده کارکرد خواهد داشت؛ زیرا در عصر حاکمیت فردگرایی و پیدایش روح فردی، دیگر بازگشت به روح جمعی چنان میسور نخواهد شد؛ شاید از این‌رو جوامع پیشرفته کاپیتالیستی در راستای رفع تبعیض جنسی پیشقدم شده‌اند؛ چون گمان می‌رود که رشد روح فردی موجب قوام و دوام شکاف بین آن دو خواهد شد که نتیجه آن بروز انسان ابزارگونه است.

برخلاف اذهان عمومی نباید این فرایند را به مفهوم مردسالاری یا مردمحوری دانست؛ چرا که در این جریان هر دو جنس تبدیل به ابزار می‌شوند؛ حتی فراتر از آن در تمایلات جنسی آن‌ها نیز به گونه‌ای ژرف تغییراتی مشاهده مـی‌شود که شاید اشاره فلتچر[1] در این خصوص به ویژه در مورد مردان مـعنادار است.

وی تلاش مـی‌کند که نیم‌رخ مرد عصر مدرنیته را با توسـل به یک مـقایسه از شخصیت‌های مذکر[2] نمایشنامه‌های شکسپیر، تشریح نماید.

او می‌نویسد: مذکری که در نمایشنامه‌های شکسپیر نقش ایفا می‌کرد، عموماً از صفاتی چون جنگجو، شکارچی، خوش‌خوراک، خوش‌گذران... و امثالهم برخوردار است؛ ضـمناً با اراذل و اوباش نیز بـرخورد می‌کند؛ در حالی که مذکر مدرن و جدید حتی تظاهر به مردی نیز نمی‌کند. فلتچر مشاهدات خودش را در مورد این مذکر جدید چنین بیان می‌کند:

> ... یک نوع حیوان جدید که نه مذکر است و نه این که مؤنث و چیزی چون شبیه جنسیت خنثی[3] که در این اواخر بین «ما» ظاهر شده است. او صحبت می‌کند بدون این که کلام وی دارای معنا باشد، او می‌خندد بدون این که از خـنده لذت بـبرد، او می‌خورد بدون این که اشـتها به خوردن داشـته باشد، او سوارکاری می‌کند بدون این که تمرین داشـته باشد، او عـشق‌بازی می‌کند بدون این که هوا و هوس و یا اشـتیاقی به آن داشته

1 Fletcher
2 Falstaffian
3 Neuter gender

باشد... این انضباط بی‌اشتیاقی جدید در فرد ابزارگونه، البته که سوژه کاپیتالیست مدرنیته است...» (Ibid).

بنابراین نباید بروز جنسیت‌گرایی و نابرابری مسایل حقوقی زن ـ مرد را در جهت منافع مرد تعبیر و تفسیر نمود. چرا که در این وادی مرد هدف نیست برعکس او همانند زن ابزار این روند است و به نظر می‌رسد علل آن را بایستی در عوامل جامعه‌شناختی طبقات اجتماعی مدرنیته جستجو کرد که در مباحث فوق به گونهٔ گذرا به جوانبی از آن اشاره شد (.Inpre). با این وجود از آنجا که پیش‌فرض نگارنده در این نوشتار بر حول و حوش ماهیت طبقاتی پدیده جنسیت محوریت می‌یابد، لذا در ذیل با بررسی طبقه به تشریح نقش آن در پیدایش پدیده یاد شده تلاش خواهد شد.

طبقه

یکی از عوامل مؤثر در شکل‌گیری طرح‌های اجتماعی ـ اقتصادی جوامع، نقش طبقات اجتماعی است که در تعریف آن بین اندیشمندان چندان هم‌آوایی وجود ندارد، چنانچه در تعریف مارکسیستی آن، یک طبقه شامل کسانی است که در روابط تولید جایگاه، مشابهی دارند (Oline, 1997, pp. 41-72). ضمناً شایان ذکر است که شیوه تولید، خود از نیروهای مولد و روابط تولید تشکیل می‌شود؛ نیروهای تولید نیز شامل ابزار تولید و نیروهای کار است و انسان‌ها نیز در روابط تولید به دو طبقه اصلی، یعنی مالکان ابزار تولید و مالکان نیروی کار تقسیم می‌شوند؛ وضعیتِ اجتماعی و اقتصادی هر جامعه به سطح نیروهای تولید و روابط تولید بستگی دارد. این که جامعه از نظر سطح در مرحله کشاورزی باشد یا صنعتی، طبقات عمده به ارباب و رعیت یا سرمایه‌دار و کارگر تقسیم می‌شوند (Ibid). برخی از نظریه‌پردازان طبقات را بر حسب میزان ثروت، اعتبار و قدرت اعضای آن‌ها تفکیک و تعریف می‌کنند (Ibid). جامعه‌شناسان معاصر آمریکایی موقعیت فرد را نیز در ساختار قدرت به آن می‌افزایند. چنانچه مشاهده می‌شود در تعریف طبقه چندان معیار عینی همگون در مباحث تئوریک وجود ندارد که بتوان در بررسی‌های میدانی که درخصوص طبقات صورت می‌گیرد، آن را ملاک قرار داد از این‌رو در این نوع تحقیقات، تعیین و تعریف شاخص‌های عینی طبقه ضروری است. با این وجود اکثر صاحب‌نظران در این تعریف از طبقات همسویی دارند، که عامل اصلی در تعیین قالب‌های اجتماعی ـ اقتصادی، طبقات می‌باشند که در رأس آن‌ها طبقه مسلط

قرار می‌گیرد که از نظر اقتصادی وضعیت بهتری دارند. بنابراین گمان می‌رود که پدیده جنسیت نیز به عنوان یک قالب اجتماعی محصول طرح‌های طبقه مسلط در جوامع مدرن می‌باشد که در ذیل به استناد دو دلیل عمده، ادعا و پیش‌فرض این نوشتار را مبنی‌بر این که ستیز جنسی عملکرد پنهانی در راستای سمت‌وسودهی به درگیری‌های طبقاتی در جهت درگیری‌های جنسی دارد، مستدل خواهیم کرد.

۱. اندیشه‌ها با منافع اقتصادی مدل حاکم بر جامعه همسویی دارد

برای این که رابطه جنسیت با طبقه اجتماعی مسلط مورد مطالعه قرار گیرد، ضروری است که مرور مختصری درخصوص اندیشه‌های سال‌های پیدایش مدرنیته داشته باشیم؛ چرا که این اندیشه‌ها هستند که به قالب‌های اجتماعی تبدیل می‌شوند که به عوامل طبقاتی آن، کم‌وبیش صاحب‌نظران تأکید می‌کنند. به همین منظور ابتدا مشاهدات اولین شخص مدافع حقوق زن، یعنی ولستانکرافت[1] را در مورد ماهیت اندیشه‌ها، که از نظر وی سمت‌گیری‌های سیاسی داشتند، مورد مطالعه قرار می‌دهیم (Kay, 1980, pp. 63-76).

ولستانکرافت در صفحه اول اثر معروف خود «حمایتی از حقوق زنان»[2] در تلاش است که سوءظن خود، نسبت به آثار ادبی قرون جدید را که به نظر وی آمیخته به سیاست بودند، نشان دهد. از این جهت او نخست حساسیت سیاست در قبال فرهنگ را متذکر می‌شود و سپس آثار ادبی نگاشته شده عصر روشنگری را از نظر بیان معانی مورد تعمق قرار می‌دهد و چگونگی متغیربودن معانی را و یا به عبارت دیگر بی‌ثبات‌بودن آن را یادآور می‌شود. فراتر از آن، نوشتارهای قرن یاد شده را زمخت تلقی می‌کند و در تلاش است که فساد در این آثار را عیان و بیان نماید. چون از نظر نامبرده اکثر آثار عصر وی فاقد ژرفانگری در شناخت‌شناسی، روش‌شناسی، بیان معانی و پردازش نوشتاری بود (Ibid). وی علل این نقایص در آثار را در نفوذ استبداد جستجو می‌کرد؛ او تأکید می‌کند که این استبداد بود که از طریق اعمال فشار، به ویژه با توسل به نظامیان، انجمن نویسندگان مختلف را کنترل می‌کرد و به آثاری اجازه انتشار

1. Wollstonecraft
2. A Vindication of the Rights of Woman

می‌دادند که با زمینه‌های فلسفی و سیاسی نظام همخوانی داشت (Ibid). به‌هرحال اولین نویسنده حامی حقوق زنان در کل بنا به ادعای کارول کی، می‌خواست این پیام را بدهد که در عصر روشنگری کم‌وبیش اندیشه‌ها و آثار مختلف محصول تصادفات نبود، برعکس به‌گونهٔ سیستماتیک تحت کنترل طبقه مسلط بود (Ibid).

با این وجود یکی از مطالبات اساسی ولستانکرافت ایجاد فرصت‌های برابر، جهت دستیابی به تحصیلات بین زن ـ مرد بود که بیشتر تحت کنترل همان اندیشه‌های حاکم و فلسفه آموزشی عصر آغاز مدرنیته قرار داشت. حال می‌توان سؤال کرد که ولستانکرافت براساس چه منطقی از تحصیلاتی دفاع می‌کرد که سمت و سوی آن مورد قبول وی نبود؟ ضمناً نویسنده‌ای که بتواند از شناخت‌شناسی، روش‌شناسی و بیان معانی عصر خود خرده بگیرد، نمی‌تواند به چنین خطای بنیادی دچار گردد و از نظام آموزش و پرورش عصر خود تلویحاً دفاع نماید. نظامی که در تلاش بود ارزش‌های خود را در فرآیند جامعه‌پذیری به مؤنث و مذکر القا نماید که شاید یکی از آن‌ها ایجاد تضاد و هویت‌جویی براساس جنسیت بود که امروزه جنسیت‌گرایی[1] و فمینیسم، حاصل اندیشه‌های همین سال‌ها است؛ زیرا با کمی تأمل و تعمق در مطالبات ولستانکرافت متوجه می‌شویم که امروزه جریانات یاد شده همان مطالبات وی را تعقیب می‌کنند؛ چرا که عمده‌ترین خواست‌های وی دفاع از فرصت‌های برابر زن ـ مرد و رفع نابرابری اخلاقی بین جنسیت‌ها بود. این مطالبات در حال حاضر از سوی نویسندگانی چون ژان. بی.ی[2] در اثر مرد عمومی و زن خصوصی (Elshtain, 1981) و سوزان، م. اوکن[3] در اثر، زن در اندیشه سیاسی غرب مطرح شده است (Okin, 1979). استدلال‌های این دو نویسنده کاملاً با رویکردهای ولستانکرافت، در مورد منشأ نابرابری جنسی همخوانی دارد، زیرا دو متفکر یاد شده همانند وی، ریشه‌های نابرابری جنسی را در پیدایش دو حوزه عمومی‌ـ خصوصی جستجو می‌کنند. به عبارت دیگر وقتی تولید به صورت‌جمعی صورت می‌گرفت، زن خصوصی وجود نداشت، که از این نقطه‌نظر با تئوری‌پردازان مارکسیست همسویی دارند؛ چنانچه بیر[4] اذعان می‌کند که در نتیجه رشد بورژوازی دو حوزه عمومی

1. Sexism
2. Jean Bethke
3. Susan Moller Okin

و خصوصی شکل گرفت و با تکوین آن دو حوزه، نگرش جدیدی در بازسازی روابط بین نر و ماده اتفاق افتاد و آن دو را به مؤنث و مذکر تبدیل کرد و موجب پیدایش مسأله جنسی شد (Beer in sauer, pp. 19-38). این تحولات بود که باعث شد، مرد مالک ابزار تولید و محافظ کنترل اجتماعی شود و بعد از این است که ارزش کار زنان با روند فزاینده‌ای رو به کاهش خواهد گذاشت (Ibid). بنابراین نقش برجسته مرد نسبت به زن بیشتر از وضعیت حاکم آن بر ابزار تولید ناشی می‌شود (Ibid). ولی به‌هرحال آنچه که از ولستانکرافت می‌توان در تحلیل این نوشتار بهره جست، در واقع همان پیام اساسی وی مبنی بر این که در عصر مدرنیته انضباط بر اندیشه‌ها و آثار انتشار یافته حاکم بوده است، می‌باشد؛ چرا که علت‌یابی در سمت‌گیری این انضباط می‌تواند ماهیت طبقاتی تحولاتی را که منجر به پدیده جنسیت شد، نشان بدهد.

تحلیل خود را با بررسی بحث‌های جنجال‌آفرین سال‌های ۱۹۵۰ـ۱۹۴۰ که در انگلستان اتفاق افتاده است دنبال می‌کنیم (Kay, Op. Cit, p.64). در این سال‌ها بین ویلیام ایمپسون[1] منتقد ادبی و روزموند[2] ادیب، در مورد کتاب جیبی بیان معانی[3] که درخصوص درک اشعار رنسانس حائز اهمیت بود، مباحث جدلی عمده صورت گرفته است که خلاصه آن بدین ترتیب است که ادیب نامبرده در بیان معانی براساس اقتضای منافع سیاسی عمل می‌کرد؛ زیرا وی بر این باور بود که معانی بایستی به گونه‌ای بیان شود که سؤالات سیاسی را به تعویق[4] بیاندازد. در واقع برخورد ادیب بدین لحاظ از طرف ویلیام منتقد به سوی چالش کشیده شده بود که وی ادبیات را آلوده به سیاست می‌کرد (Ibid). با این وجود بررسی‌ها و تأمل در این خصوص نشان می‌دهد که کم و بیش اکثر فعالیت‌های فکری متأثر از سیاست‌های حاکم بر جامعه می‌باشد؛ چنانچه اسکینر[5] نیز در مطالعات خود که در مورد درک اندیشه‌های قرن هیجدهم انجام داده است، برداشت‌های خود را در مورد زبان سیاسی ادوار مختلف به ویژه درباره الفاظی که درخصوص تدوین قوانین به کار گرفته می‌شد، چنین اذعان می‌کند: «... در مقاطع مختلف تاریخ، زبان و الفاظ، ابزار سیاست بود...» (Skinner & Kay, 1969, pp. 3-53)).

1. William Empson
2. Rosemuned
3. Rhetorical Handbook
4. Postponing Political Questions
5. Skinner

چنانچه، کارول کی جهت روشن‌کردن منظور اسکینر، دو واژه تعادل[1] و فساد[2] را برجسته می‌کند که از نظر وی آن دو لااقل از لحاظ شناخت‌شناسی مترادف است؛ چرا که به نظر می‌رسد تعادل همان نابرابری باشد؛ و از آنجا که فساد حاصل نابرابری است، ازاین‌رو، با کمی تأمل‌وژرفانگری می‌توان دو واژه یادشده را مترادف دانست (Ibid, p. 65). ولی فن استفاده از الفاظ، این دو مفهوم را در مقابل هم قرار می‌دهد. نظیر این نوع بهره-جویی سیاسی از الفاظ، امروزه هم کم و بیش رایج است؛ چنانچه وقتی لایحه‌ای در مجالس قانونگذاری در جهت افزایش قیمت‌ها مطرح می‌شود، زبان سیاسی می‌طلبد که به جای افزایش قیمت‌ها از تعادل‌سازی آن سخن گفت؛ چرا که اولی موجب بروز سؤالات سیاسی می‌شود؛ ولی دومی چندان سؤال‌برانگیز نیست.

به‌هرحال شاید ادعای کارول کی درخصوص استفاده از الفاظ در اهداف سیاسی معنادار باشد؛ چنانچه وی اذعان می‌کند که «.. ما قواعد [ادبی] را یاد می‌گیریم که در جهت تداوم نظام به کار گیریم... نه این که در ادبیات زبان...» (Ibid).

با این وصف، اگر ادبیات و فرهنگ از نفوذ سیاست در امان نیست، چگونه اقتصاد، تاریخ، پزشکی، روانشناسی... و امثالهم از دست سیاست در امان خواهد بود؟ شاید به همین لحاظ میشل فوکو، در تاریخ جنسیت، درخصوص پیچیدگی اندیشه‌های عصر مدرنیته، همانند ولستانکرافت، اسکینر و دیگران، اذعان می‌دهند که عصر یادشده تجلی همان عقلانیت به مفهوم وبری می‌باشد. انسان در این عصر هر لحظه می‌تواند با انگ‌هایی که محصول علم است، مواجه شود؛ انگ‌هایی چون: غیراخلاقی، پزشکی، روانی، جنسی... و امثالهم (Ibid). در واقع از نظر فوکو پیشرفت علمی در روانپزشکی به این معنی است که انسان ناهنجار در سازمانی قرار داده شود که بیشتر براساس سازماندهی پلیسی سازمان یافته است. همین نویسنده اشاره می‌کند تصادفی نیست که تیمارستان در قرن شانزدهم یعنی با آغاز مدرنیته تأسیس گردید (Foucault, 1965, p. 40).

به‌هرحال از مباحث فوق چنین برداشت می‌شود که اندیشه‌های مطرح شده در سال‌های بروز مدرنیته کم‌وبیش سیستماتیک و جهت‌یافته بود که در بی‌طرف‌بودن آن‌ها می‌توان تردید کرد. شاید به همین دلیل برخی از صاحب‌نظران در مورد ماهیت طبقاتی اندیشه به تأمل و تعمق پرداخته‌اند. چنانچه ماکس وبر در یک بحث مفصل درخصوص

---

1. Balance

جامعه‌شناسی منافع در اندیشه‌ها برای بیان موضع خود ابتدا به رویکرد مارکسیستی اشاره می‌کند. او می‌نویسد که مارکس، جهت بررسی رابطه منافع با اندیشه‌ها، نخست مبارزات حزبی و طبقاتی را با یک تحلیل کارکردی مورد مطالعه قرار داده و چگونگی آن‌ها را در هموار ساختن مطالبات حزبی و طبقاتی نشان داده است (وبر، همان اثر). وی اضافه می‌کند که از نظر مارکس، اندیشه‌ها سلاح‌های ایدئولوژیک هستند که در راستای رسیدن به اهداف عملکرد دارند؛ چرا که از دیدگاه وی اندیشه‌ها وقتی توده را تحت تأثیر قرار دادند، تبدیل به یک قدرت مادی می‌شوند. ضمناً از نظر کارل مارکس، «اندیشه‌ها تا زمانی که بتوانند مدل اقتصادی حاکم بر جامعه را توجیه کنند، می‌توانند تداوم یابند در غیر این صورت به فنا و نابودی محکوم هستند» (همان اثر). علاوه‌بر این ماکس وبر درخصوص بحث یاد شده به دیدگاه نیچه نیز توجه نموده است. وی می‌نویسد که نیچه نیز بر این باور بود که بین منافع و اندیشه یک رابطه تنگاتنگ وجود دارد، ولی او این رابطه را بیشتر در جهت ارضای روانشناختی فرد اندیشمند می‌بیند تا این که در منافع طبقاتی و امثالهم. با این وجود ماکس وبر براساس روش التقاطی خود از جوانبی متأثر از مارکس و نیچه بوده است. وی از موضع آن دو به‌لحاظ این که نمی‌تواند مطلق باشد خرده می‌گیرد؛ چرا که ماکس وبر اذعان می‌کند که در مواردی اندیشه فاقد ارضای روانشناختی فرد اندیشمند است و در مواردی نیز با منافع طبقاتی رابطه‌ای ندارد که بررسی جزئیات آن از حوصله این بحث خارج است. ولی از آنجا که وبر درخصوص حیات و ممات اندیشه‌ها با کارل مارکس مبنی‌بر این که اندیشه‌ها تا زمانی که مدل اقتصادی موجود را توجیه کنند، می‌توانند حیات داشته باشند، هم‌آوایی دارد و می‌پذیرد که بین اندیشه‌ها و مدل اقتصادی حاکم بر جامعه رابطه وجود دارد.

با این وجود از آنجا که هر ساختار اجتماعی با منافع طبقه مسلط بر آن همسویی دارد، لذا اندیشه‌ای که فاقد خصیصه یاد شده باشد، طبقه مسلط به انحای گوناگون با آن برخورد می‌کند. بنابراین، تفکراتی که پدیده جنسیت را مطرح نموده و در راستای آن یک سری فعالیت‌ها را تشویق می‌کند، شاید بتوان چنین تعبیر و تفسیر کرد که آن بخشی از ایدئولوژی حاکم بر جامعه‌ای کاپیتالیستی است. گرچه بنابر ادعای میشل فوکو عملکرد ایدئولوژی‌ها «... پنهان کردن تضادها و یا تضمین نوعی وحدت مقدس میان مجموعه کامل از منافع ناهمسو...» می‌باشد (فوکو، ۱۳۸۰, ص ۵۶). ولی شایان توجه است، ایجاد تضاد فرعی به لحاظ کتمان تضاد اصلی نیز از کارکردهای

اساسی ایدئولوژی‌ها می‌باشد. ناسیونالیسم، فاشیسم و امثالهم که موجب شکاف و ستیز بین بشریت می‌شود در تحلیل نهایی ایدئولوژی هستند. شاید به همین خاطر جفری[۱] اذعان می‌کند که نژاد، جنسیت و طبقه سه مانیفست عمده کاپیتالیسم مدرن است که کم‌وبیش با این گفتمان معروف مارکس که کاپیتالیسم با توسل به نژاد و جنسیت می‌تواند استثمار کند همسویی دارد (Paige, 2000, p. 16). در هر صورت، نباید ایدئولوژی‌ها را در راستای افکار مارکس و پیروان وی صرفاً یک شعور کاذب[۲] دانست (Kay, op. Cit, p. 65) و یا این که یک باور تزریق شده و منطبق با خواست‌های طبقه حاکم‌بر طبقه محکوم ارزیابی نمود (Ibid). برعکس ایدئولوژی‌ها پیچیده‌تر و فراگیرتر از آن می‌باشد؛ زیرا ایدئولوژی در همه عرصه و سطوح زندگی انسان تأثیرگذار است و برای طبیعی جلوه‌نمودن روابط اجتماعی اولویت‌ها و تصویب آن‌ها ناگزیر می‌باشد (Ibid). با این وصف، اگر چنانچه ستیز جنسی امروزه با یک روند فزاینده‌ای در جوامع پیشرفته کاپیتالیستی به یک گفتمان عمده تبدیل شده است و نهادهای غیردولتی نظیر حقوق بشر و جنبش فمینیستی که علناً مطالبات آن‌ها را مرتب در رأس دستور کار خود قرار داده‌اند، چگونه می‌توانند خود را مجزا از ایدئولوژی یعنی لیبرالیسم حاکم بر این جوامع قلمداد نمایند. بنابراین پروژه ستیز جنسی شاید بدین دلیل است که بتواند یا جایگزین ستیز طبقاتی گردد و یا این که لااقل از شدت و حدت آن بکاهد.

۲. حقوق سیاسی زنان با منافع طبقات حاکم همسویی دارد

مبانی ایدئولوژیک نقش زنان در جوامع کم و بیش ملموس و مشهود است که بخشی از آن در سطور بالا تشریح شد. آنچه که در این خصوص بین ملل مختلف متفاوت به نظر می‌رسد، پیچیدگی مبانی یاد شده می‌باشد. چنانچه در جوامع وحدت‌گرا، ایدئولوژی براساس طرح‌های ساده، یکپارچگی زن ـ مرد را تأمین می‌نماید، به عنو ن مثال اسلام از طریق کانون خانواده و ارزش‌های آن در تلاش است که بین زن و مرد شکافی به وجود نیاید. بررسی‌ها نشان می‌دهند که یکی از رموز وحدت مسلمانان هند، در ساختار خانواده آن‌ها نهفته است که در آن نقش زن و رابطه او با مرد براساس مردسالاری و یا مردمحوری تعریف نشده، برعکس از طریق ارزش‌هایی چون حجاب

1. Jeffery M. Paige

تعیین شده است (Imtiyez, 1991, p. 144-175). در یک مطالعه موردی پژوهشگر در تلاش است که در رابطه با حاکمیت شوهران، زنان مسلمان ساکن آمریکا را با زنان پروتستان ایونجلیکال[1] مقایسه نماید؛ وی در مطالعات خود به این نتیجه دست یافته است که مذهب پروتستان ایونجلیکال، زن را کاملاً زیر سلطه مرد قرار داده است. بنابراین در بین آن‌ها این مرد است که روند و آینده زن را رقم می‌زند، ولی در بین مسلمانان به رابطه مستقیمی که مرد بتواند زن را فرمانبردار کند برخورد نکرده است، بلکه زن از طریق حجاب تحت کنترل مرد قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر نقش تعیین‌کننده مرد در ایونجلیکال مستقیم و در بین مسلمانان غیرمستقیم می‌باشد (Bartkowski and Read, 2003, pp. 71-92). مضافاً بررسی‌های اخیر در بین زنان آلمان شرقی که بعد از اتحاد دو آلمان صورت گرفته، نشان می‌دهدکه زنان آلمان شرقی چندان رغبتی به مشارکت سیاسی ندارند که شاید علت عمده آن ایدئولوژی نظام‌های سوسیالیستی فروپاشی شده باشد؛ چرا که یکی از دلایل بی‌میلی زنان آلمان شرقی به ارزش‌های غربی، همانند مشارکت سیاسی از جنبش ضدفمینیستی زنان کارگر آلمان مایه می‌گیرد (Seuer, Op. Cit, p. 22).

نقش ایدئولوژیک زنان کم و بیش در مباحث فوق عیان و بیان شده است، لذا نظر بر این که دموکراسی‌ها هم در تحلیل نهایی جامعه را با ایدئولوژی اداره می‌کنند، چون هر فرمولی که منافع متضاد را همسو نماید، به نظر می‌رسد که ایدئولوژی باشد؛ حتی این فرمول از طریق معادلات ارقام تعریف بشود؛ به همین لحاظ نمی‌توان با فوکویاما[2] که اذعان می‌کند دموکراسی پایان ایدئولوژی است هم‌آوا گشت (Fukuyama, 1992). به‌هرحال دموکراسی سیاسی که براساس نمایندگی پارلمانی، امور سیاسی را قبضه می‌کند برخلاف دموکراسی‌های کلاسیک ناشی از مدرنیته است. این مدل سیاسی بنا به ادعای تربورن از چهار اصل ذیل تشکیل یافته است (Therborn,1977, pp. 131-144).

۱. اصل دستیابی به اریکه قدرت از طریق انتخابات عمومی

۲. اصل آرای همگانی؛ بدین معنی که همه افراد بالغ در جامعه بتوانند در انتخاب حکومت مشارکت داشته باشند.

---

1. Evengelical
2. Fukuyama

۳. اصل هموزن بودن ارزش آرای افراد با یکدیگر

۴. اصل آزادی در انتخابات؛ بدین معنی که انتخاب‌کنندگان بدون این که تحت‌تأثیر اعمال فشارهای دستگاه‌های دولتی قرار گیرند، بتوانند به هر جریانی که علاقمند هستند، با دادن رأی از آن حمایت کنند.

با این وصف اگر چنانچه در اصول چهارگانه فوق‌الذکر تأمل و تعمق نماییم، متوجه نقش برجسته آرای عمومی در نظام‌های دموکراتیک خواهیم شد؛ یعنی این که در دموکراسی‌های سیاسی این آرای مردم است که معادلات سیاسی را تعیین خواهند کرد، از این‌رو مرور کوتاهی در شکل‌گیری آرای عمومی، به‌ویژه محرومیت و کسب حق رأی زنان در این فرآیند، می‌تواند ماهیت طبقاتی این بخش از حقوق زنان را روشن سازد و به این گفتمان که قالب‌های اجتماعی و سیاسی حاصل تلاش‌های طبقاتی است صحه بگذارد.

در دموکراسی‌های سیاسی عمدتاً دو گروه به نظام سیاسی شکل می‌دهند که یکی از آن‌ها منتخِب[1] و دیگری منتخَب[2] است؛ بنابراین کنترل این دو گروه در جهت‌های معین می‌تواند ماهیت طبقاتی این نوع مدل‌های سیاسی را نشان بدهد. شاید از این‌رو با اوج‌گیری دموکراسی در قرن نوزدهم مکانیزمی به وجود آمد که از طریق آن تعداد و صلاحیت دو گروه یاد شده رقم می‌خورد؛ چرا که در این عصر ابتدا صلاحیت آن دو از طریق ملاک‌های آشکار طبقاتی تعریف و تعیین می‌شد همانند معیارهای مالکیت، درآمد، شغل، میزان تحصیلات و امثالهم. لذا از آنجا که اکثریت جامعه فاقد ملاک‌های فوق بودند، از این‌رو بخش وسیعی از افراد جامعه از شرکت در امور سیاسی محروم ماندند. چنانچه بررسی‌ها نشان می‌دهد که در انگلستان، قبل از اصلاحات «قانون غلات»[3] که در سال ۱۸۳۲ اتفاق افتاد، فقط (۴۲۵۰۰۰) نفر حق رأی داشتند که اصلاحات سال یاد شده موجب شد که بر این تعداد (۲۱۷۰۰۰) نفر دیگر افزوده گردد (Thomson, 1964, p. 75). شایان ذکر است که این رقم در حالی بود که رفرم فوق‌الاشاره موفق شد شعار یک فرد با یک رأی را عملی سازد؛ یعنی قبل از رفرم فوق‌الذکر، تعداد رأی بستگی به مقدار مالکیت داشت هر کسی که ملک بیشتری داشت

1. Elector
2. Elected

از تعداد رأی بیشتری برخوردار می‌شد (Beer, 1965, pp. 170-20). به‌هرحال حذف اکثریت مردم از مشارکت در امور سیاسی به ویژه کارگران، موجب بروز تنش‌های اجتماعی و سیاسی می‌شد که مقابله با آن برای طبقهٔ مسلط بر جامعه هزینه‌بر بود (Therborn, Op. Cit). از این‌رو احتمال می‌رود که حذف ملاک‌های طبقاتی و ایجاد زمینه برای مشارکت عموم به لحاظ مقابله با هزینه‌های روزافزون یاد شده باشد؛ ولی با ورود طبقات پائین جامعه بر عرصه سیاسی، طرح جنسی و نژادی‌کردن مشارکت، شاید به‌دلیل ایجاد معادلات سیاسی جدید باشد که با ورود طبقات یاد شده می‌توانست بروز نماید.

با این وصف علت‌یابی محروم ساختن زنان از حق رأی و یا اعطای آن بر آن‌ها بدون شک بحث‌های مفصلی می‌طلبد که در حوصله این مقاله نمی‌گنجد، ولی از آنجایی که ریشه‌های نفاق و تفرقه بین زن ـ مرد ابتدا با محرومیت حقوق سیاسی زنان آغاز شد، لذا مرور مختصر در برخی از تحلیل‌ها که در این خصوص ارائه شده است شاید در روشن شدن موضوع مؤثر باشد.

به‌طور خلاصه قبل از آغاز قرن بیستم، عمدتاً زنان از حقوق سیاسی محروم بودند. چنانچه در جدول ذیل مشاهده می‌شود، آن‌ها بیشتر از دهه دوم قرن یادشده به حق رأی دست یافته‌اند. با این وجود در ریشه‌یابی محرومیت و یا اعطای حق رأی به زنان در نظریات هم‌آوایی وجود ندارد ولی آنچه که از تحلیل‌های موجود می‌توان برداشت کرد این است که علت محرومیت هر چه بود، به نظر می‌رسد که علت اعطا نیز همان باشد، چرا که گمان می‌رود که آن دو صرفاً می‌توانند در یک جهت کارایی داشته باشند؛ ولی قبل از توجیه در این خصوص لازم است که در مورد موضوع، برخی از رویکردها تشریح گردد.

جدول تاریخ دستیابی زنان به حقوق سیاسی

قبل از جنگ جهانی اول	در خلال سال‌های جنگ جهانی اول و یا بعد از پایان آن	با پایان جنگ جهانی دوم	درسال‌های اخیر
استرالیا	ایالات متحده آمریکا	بلژیک	سوئد
فنلاند	آلمان	فرانسه	-
نروژ	اتریش	ژاپن	-
نیوزلند	دانمارک	ایتالیا	-
-	هلند	-	-
-	انگلستان	-	-
-	سوئیس	-	-
-	کانادا	-	-

Source: G. Therborn. Op. Cit

سیاستمداران سوئدی در مقابل این سؤال که علل تأخیر اعطای حق رأی به زنان در سوئد چیست به این پاسخ بسنده نموده‌اند: «.. از آنجایی که در اولین همه‌پرسی در سوئد، زنان رغبت مشارکت از خود نشان ندادند و فقط مردان بودند که در آن شرکت جستند، لذا بدین ترتیب حقوق سیاسی زنان به فراموشی سپرده شد...» (Ibid). به عبارت دیگر اگر در سوئد به زنان در دهه هفتاد میلادی حقوق سیاسی اعطا شده است، بدین معنی است که در سال‌های ۱۹۷۰ تمایل و رغبت به سیاست بین زنان به وجود آمده است. در این پاسخ علل اعطا و محرومیت هر دو مشخص شده است و آن هم رغبت و یا عدم آن بود که نیمی از افراد جامعه از حقوق سیاسی محروم گردند، ولی این استدلال به نظر نمی‌رسد که معقولانه باشد زیرا در ایالات متحده آمریکا نیز در اکثر همه‌پرسی‌ها عمدتاً مردان مشارکت می‌کردند ولی چطور شد که در آنجا زنان در اوایل قرن بیستم، در سوئد در دهه‌های اخیر قرن یاد شده به حقوق سیاسی دست یافتند؟

برخی از تحلیل‌ها، درخصوص محرومیت و اعطای حقوق سیاسی به زنان به تأثیر کیسا تأکید نموده‌اند. بدین شرح که حق رأی زنان تحت تأثیر مذهب کاتولیک به تأخیر افتاده است؛ یعنی علت محرومیت در سخت‌گیری مذهب کاتولیک و علت اعطای

آن در پیدایش نرمش در مذهب یاد شده نهفته است (Ibid). این چنین رویکردی نیز با واقعیت‌های موجود همسویی ندارد، زیرا زنان کاتولیک استرالیا پنجاه سال زودتر از زنان پروتستان سوئدی صاحب حق رأی شده‌اند و یا اینکه بلژیک کاتولیک سی سال قبل از سوئد زنان را از حقوق سیاسی برخوردار نموده است. ضمناً شایان ذکر است که اولین جنبش‌های اعتراضی در سوئد بر علیه عدم حق رأی زنان، از سوی سوئدی‌های فرانسوی زبان که کاتولیک بودند، سر زده است (Ibid). با این وجود جهت روشن‌شدن موضوع بررسی‌های آماری، براساس متغیر اشتغال زنان نیز صورت گرفته است؛ بدین شرح که در آن دسته از جوامعی که زنان در کارهای درآمدزا و مستقل از خانه‌داری اشتغال داشتند، زودتر به حقوق سیاسی دست یافته‌اند که این چنین رویکردی نیز با داده‌های عینی همخوانی ندارد چرا که در سال‌های ۱۹۳۰ در کانادا ۱۳٪ از زنان در کارهای خارج از خانه اشتغال داشتند، در مقابل در همان سال‌ها در سوئد ۲۹٪ از زنان در این نوع کارها مشغول بودند، با این وجود در کانادا در اوایل قرن بیستم و در سوئد در اواخر قرن یادشده، زنان از حق رأی برخوردار شده‌اند.

با این وجود به نظر می‌رسد که هر رویکردی که بدون توجه به معادلات سیاسی، محرومیت و یا اعطای حقوق سیاسی به زنان را تجزیه و تحلیل می‌نماید، سرانجام با خطا مواجه خواهد شد، چرا که قدرت سیاسی تجلی نسبت قدرت‌های اجتماعی است که در قالب طبقات اجتماعی شناخته می‌شوند، لذا این طبقات اجتماعی بودند که برخی طرفدار و برخی مخالف حق رأی زنان بودند. معادلات بین آن دو بود که موجب محرومیت و اعطای حقوق سیاسی می‌شد؛ چنانچه در انگلستان وقتی که در اوایل قرن بیستم، اتحادیه زنان با حزب کارگر وقت رابطه نزدیک برقرار نمود، زنان به حقوق سیاسی دست یافتند و یا وقتی که بورژوازی فرانسه، بلژیک، ایتالیا و سوئد متوجه شدند که زنان تحت تأثیر ارزش‌های کلیسای کاتولیک سمت‌گیری ارتجاعی پیدا می‌کنند، بی‌درنگ به زنان حقوق سیاسی اعطا نمودند (Ibid).

با این وضع آنچه که از اعمال محرومیت و یا اعطای حقوق سیاسی به زنان می‌تواند از نظر این نوشتار معنادار باشد، کارکردهای آشکار و پنهان عمل یاد شده می‌باشد، چرا که در تحلیل نهایی از طریق شناخت کارکردهای محرومیت و حقوق سیاسی زنان می‌توان ریشه‌های پدیده جنسیت را روشن ساخت.

گرچه کلاً کارکرد آشکار «رأی» براساس مطالعات موردی مشخص شده است. چنانچه پژوهش‌گران عمدتاً از شش کارکرد اساسی آن سخن می‌گویند که یکی از آن‌ها مربوط به تعیین حاکمیت است که ورود به جزئیات آن از حوصله این بحث خارج است (Ibid). ولی اعمال محرومیت و یا اعطای حق رأی به زنان فراتر از کارکرد آشکار که بدون تردید مرتبط با تعیین حاکمیت بود، به نظر می‌رسد که کارکردهای پنهانی نیز داشت. به عنوان مثال محرومیت از مشارکت سیاسی، موجب نفاق و دشمنی بین جنسیت‌ها شد؛ چرا که زنان در این وادی بیشتر مردان را مقصر می‌دانستند بدون این که در مورد نقش طبقه مسلط ژرفانگری نمایند. ضمناً همین عمل، هویت‌جویی براساس جنسیت را تشدید کرد و موجب پیدایش مفاهیمی چون مردمحوری، مردسالاری، حقوق زنان... و امثالهم شد که عمدتاً به تضاد جنسی دامن می‌زنند؛ از این گذشته جنسیت‌گرایی را نشو و نما داد که شاید رشد روزافزون همجنس‌بازی بین مردان و زنان با تعصبات جنسی رابطه تنگاتنگی داشته باشد (Weeks, 1969).

با این همه اعطای حق «رأی» نیز همانند محرومیت از آن، فراتر از کارکردهای آشکار که در ارتباط با تعیین حاکمیت بود، پیامدهایی نیز داشت که می‌توان آن‌ها را کارکردهای پنهان عمل اعطای حقوق سیاسی قلمداد نمود؛ از جمله ایجاد فاصله در رفتارهای سیاسی، به گونه‌ای که زنان مستقل از مردان خودشان در اتخاذ رفتار سیاسی عمل نمایند که این نوع استقلال یک پدیده جدیدی است که فعلاً در جوامع مدرن بیشتر قابل مشاهده است؛ زیرا در جوامع سنتی و شبه‌مدرن زنان عمدتاً براساس علایق و سلایق مردان‌شان اعمال سیاسی از خود نشان می‌دهند (Verba. 1978, p.12). ضمناً عمل اعطای حقوق سیاسی به زنان در راستای ایجاد زمینه‌های مشروع برای سازمان‌یابی در جهت طرح مطالبات دموکراتیک و تقویت دموکراسی براساس گروه‌هایی که موضوعی عمل می‌کنند، کارکرد پنهان دارد؛ چنانچه ابتدا جنبش‌های سبز، محیط زیست، به عنوان جنبش‌های جدید اجتماعی تلقی می‌شدند؛ ولی امروزه از احزاب فعال غرب به‌شمار می‌روند؛ شاید در آینده نزدیک جنبش فمینیستی در شکل حزب اعلان موجودیت نماید. با این وجود مارکسیست‌ها نیز در این خصوص به یک کارکرد تأکید می‌ورزند، آن هم نقش شکننده نیروی کار زنان و نژادها در موارد اعتصابات کارگری است که شاید سرمنشأ آن همان شکاف جنسی و نژادی باشد که کارگران را می‌تواند در مقابل هم قرار دهد؛ زیرا آن‌ها تحت سیاست‌های محرومیت و یا اعطای حقوق سیاسی

بودکه با تضاد مواجه شدند (Therborn, Op. Cit). به هر صورت از مطالب فوق چنین برمـی‌آید که زنان با بروز مدرنیته در عرصه سیاسی فعال شده‌اند. ولی با کمی دقت و تعمق در عملکرد آشکار و پنهان نقش آن‌ها در حیات سیاسی، این ذهنیت رو به تکوین می‌گذارد که زنان در این وادی عمدتاً وسیله بودند تا این که هدف؛ چرا که از آن‌ها بیشتر در جهت تعیین مـعادلات سیاسی استفاده شـده است. بنابراین امروزه نیز ستیز جنسی از این دیـدگاه قابل ارزیابی می‌باشد؛ زیرا گمان می‌رود تا زمانی که هویت جنسی و ستیز برانگیخته از آن بتواند در تعادل‌سازی قدرت‌های سیاسی و اجتماعی به نفع طبقات حاکم بر جوامع پیشرفته کاپیتالیستی عمل نماید و به عنوان وسیلهٔ بازتولید این نوع ساختار اجتماعی و اقتصادی کارکرد داشته باشند، قابل تحمل خواهد بود. لذا بدین‌جهت جریان جنسیت را می‌توان بخشی از ایدئولوژی حاکم بر جوامع مزبور دانست.

نتیجه‌گیری

تأمل و ژرفانگری در ادبیات جنسیت که در این نوشتار، اختصاراً به برخی از جوانب آن اشاره شد، این سؤال را در اذهان تداعی می‌کندکه چه بخشی از مدرنیته دغدغهٔ تفرقه‌افکنی در بین جنسیت‌ها را داشت؟ پاسخ جامعه‌شناسان غربی در این مورد چندان شفاف نیست؛ چرا که عمدتاً آن‌ها پدیده جنسیت را محصول مدرنیته می‌نامند. در حالی که مدرنیته لفظی است جهت تسمیه یک ساختار اجتماعی ـ اقتصادی جدید که بـتوان از طریق آن ساختار ماقـبل را مـجزا نـمود؛ بنابراین مدرنـیته نمی‌تواند به عنوان اصل و یا فاعل عمل نامیده شود، ولی به نظر می‌رسد که فاعل عصر مدرنیته همان کاپیتالیست باشد که می‌توان از آن به عنوان طبقه مسلط نام برد.

منابع

- فوکو، میشل (۱۳۸۰)، **ایران؛ روح یک جهان بی‌روح**، مترجم، نیکو سرخوش و افشین جهاندیده، چاپ دوم، تهران، نشر نی، ص. ۵۶.

- وبر، ماکس (۱۳۷۷)، **دین، قدرت، جامعه**، مترجم، احمد تدین، تهران، نشر هرمس، ص. ۷۷_۷۲.

-Ann, E. Kaplan, (1983), ***Women and Film; Both Sides of the Camera***. Methuen, New York.

-Bartkowski, J. P. and Read, J. G. (2003), "Wailed Submission; Gender Power and Identity among Evangelical and Muslim Women in the United States" ***Qualitative Sociology***, V. 26.

-Bartky, L. Sandra, (1982), "Narcissism, Femininity and Alienation", ***Social Theory and Practice***, No. 8.

-Balbus, Isaac, (1984), "Habermas and Feminism; Male Communication and the Evaluation of Patriarchal Society' , ***New Political Science***, No. 3.

Beer, H. Samuel, (1965), ***Modern British Politics***, Faber and Faber, London.

-Best, Steven and Kellner, Douglas, (1991), ***Postmodern Theory; Critical Interrogations***, Guilford Press, New York.

-Baca Z. Maxine and Bonnie T. Dill, (1994), "Difference and Domination", pp. 3-12, ***Women of Color in U.S. Society***, Temple University Press, Philadelphia.

-Dunayevskaya, Raya, (1993) "Marx's New Humanism and the Dialectics of Women's Liberation in "Primitive and Modern Societies", ***Praxis International No. 3.***

-Elshtain B. Jean (1981), ***Public Man, Private Woman***, Princeton.

-Empson, William, (1949), ***Donne and the Rhetorical Tradition***, 11.

-Gillgan, Coraol, (1982), ***In a Difference Voice***, Harvard University Press.

-Foucault, Michel, (1965), ***Madness and Civilization; A History of Insanity in the Age of Reason***, Translated by R. Howard, Pantheon, New York.

-Foucault, Michel, (1978), ***The History of Sexuality***, Translated by R. Hurley. Dantheon, New York.

-Fukuyama, Francis, (1992), ***The End of History and the Lost Men***, Hamilton, London.

-Imtiyez, Ahmad, (1991), ***Forced Identities***; "The State, Communalism, Fundamentalism and Women in India", Edited by Deniz, Kandiyoti, MecMillan, London.

-Jessica, Benjamin, (1988), ***The Bonds of Love' Psychoanalysis Feminism and the Problem of Domination***, Pentheon New York.

-Kay, Carol, (1980), "Canon, Ideology and Gender' Mary Wollstonecrpts' Critique of Adam Smith", ***New Political Sciences***, No. 15.

-Lash, Scott, (1990), ***Sociology of Postmodernism***, Routledge, London.

-Marx, Karl, (1967), ***Early Writings***, Translated and Edited by T. B. Bottomore, McGraw Hill, New York.
-Okin M. Susan, (1979), ***Women in Western Polities Thouhgt***, Princeton.
-Olin E. Wrigth, (1997), "Rethinking the Concept of Class Structure", ***In Reworking Class***, Edited by John hell, Cornell University Press.
-Oyeronke, Oyewumi, (1998), "De-Confounding Gender: Feminist Theorizing and Western Culture ***Confounding Gender***, Signs, 23.
-Paige M. Jeffery, (2000), ***Class, Race, Gender and Modernity***, Michigan University Press, Michigon.
-R.Richard and M. Harve, (1974), "Voting and Election: A Functional Analysis", In Lewis B. And G. R. Boyneton, ***Political Behavior and Public Opinion; Comparative Analysis***, Englewood, N. J.
-Sauer Birgit, (1993), "Political Culture and the Participation of Women in the German Democratic Republic after the Wenda", ***New Political Science,*** No. 24-25. New York.
-Skinner, Quentin, (1969), "Meaning and Understanding in the History of Idea", ***In Carol Kay. Op. Cit*** p. 64.
-Therborn, Goran, (1977), "The Rule of Capital and the Rise of Democracy", ***New Left Review***, No. 103.
-Thomson D. (1964), ***England in the Nineteenth Century***, Barnard and Co., ltd; Aylesbury.
-Verba, Sidney, Norman H. Nie, Jaeon Kim, (1978), ***Participation and Political Equality: In Sewen Nation Comparison***, Cambridge University Press.
-Weeks, Jeffrey, (1969). ***Sex, Politics and Society: The Regulation of Sexuality Since 1800*** Longman, London.

مشروعیت توسل به زور در مبارزه با تروریسم

محمدرضا صحرایی[1]

چکیده: تروریسم و سازمان‌های تروریستی طی دهه‌های اخیر خود را به عنوان بازیگری تأثیرگذار در صحنه روابط بین‌الملل مطرح نموده‌اند. افزایش حملات تروریستی در نقاط مختلف جهان و واکنش دولت‌ها در برابر این حملات، سبب گردیده موضوع توسل به زور در قبال اقدامات تروریستی به مسأله مطرح در محافل حقوقی و سیاسی تبدیل گردد.

دیوان دادگستری بین‌المللی به‌عنوان تنها نهاد حقوقی معتبر بین‌المللی در راستای رفع ابهامات موجود، با صدور آرای ترافعی و مشورتی، تفسیر خود که همانا تفسیری مضیق از اصل ۵۱ منشور ملل متحد (اصل دفاع مشروع) می‌باشد را ارائه نموده است. این در حالی است که برخی از حقوق‌دانان و شخصیت‌های سیاسی با اشاره به قطعنامه‌های شورای امنیت درخصوص تروریسم به‌ویژه قطعنامه‌های ۱۳۶۸ و ۱۳۳۷ تفسیری موسع از ماده ۵۱ منشور به دست داده و توسل به زور در مبارزه با تروریسم را مشروع دانسته‌اند. بر این اساس در پژوهش حاضر سعی شده است به سؤالات زیر پاسخ داده شود:

ـ دیدگاه حقوق بین‌الملل عرفی در مورد مشروعیت توسل به زور در مبارزه با تروریسم چیست؟

ـ باتوجه به ارائه تفسیر موسع از اصل ۵۱ منشور ملل متحد که براساس آن توسل به زور در برخورد با تروریسم مشروع دانسته شده، تقابل موجود بین دو تفسیر موسع و مضیق از ماده ۵۱ در چه مرحله‌ای قرار داشته و برآیند این تحولات به کدام سو می‌باشد؟

به‌منظور پاسخ‌گویی به سؤالات فوق دیدگاه حقوق بین‌الملل عرفی درخصوص مشروعیت توسل به زور در مبارزه با تروریسم که عمدتاً برپایه آرای مشورتی و ترافعی صادره از سوی دیوان دادگستری بین‌المللی می‌باشد، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

واژگان کلیدی: تروریسم، مشروعیت، دیوان بین‌المللی دادگستری، حق دفاع، توسل به زور.

---

۱. آقای محمدرضا صحرایی، دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی.
sahrs0052@yahoo.com

۱. اصل منع توسل به زور

اصل ممنوعیت توسل به زور در روابط بین‌الملل پایه و اساس نظام حقوقی بین‌المللی است و لزوم حل و فصل اختلافات بین‌المللی از طرق مسالمت‌آمیز برآیند و مفهوم آن اصل می‌باشد. دیوان بین‌المللی دادگستری در مقام رکن قضایی سازمان ملل متحد که حفظ صلح و امنیت بین‌المللی هدف اصلی و نهایی آن است، از اولین حکم ترافعی خویش در قضیه کانال کورفو در ۹ آوریل ۱۹۴۹ تا احکام و نظریات مشورتی اخیر خود بارها ادعای نقض اصل ممنوعیت توسل به زور را مورد بررسی قرار داده است. دیوان در طول بیش از ۶۰ سال حیات خویش به‌عنوان مرجع قضایی بین‌المللی که احکام و نظرات آن اصولاً معنا و تفسیر معتبر حقوق بین‌الملل تلقی خواهد شد، همواره تلاش کرده شأن و منزلت اصل ممنوعیت توسل به زور در روابط بین‌الملل را حفظ کرده و بدین‌وسیله از حریم حقوق بین‌الملل حفاظت نماید. دیوان درخصوص نقض اصل ممنوعیت توسل به زور، دقت و احتیاط زیادی مبذول داشته و آن گاه که نقض چنین اصلی را احراز کرده، صرف اعلام نقض را به‌منزله نوعی جبران خسارت از دولت قربانی دانسته است. دیوان با معتبر قلمدادکردن مرزهای بین‌المللی که در گذشته تعیین شده‌اند (حفظ وضع موجود)، مراقب بوده است تا مبادا با ایجاد تردید در اعتبار مرزهای پیشین، منفذی دیگر برای نقض اصل ممنوعیت توسل به زور در روابط بین‌الملل گشوده شود. دیوان بین‌المللی دادگستری ضمن آنکه موارد ادعایی استفاده از زور را به عنوان اختلافاتی حقوقی و قابل رسیدگی قضایی دانسته و بعد از ارجاع اختلافات به دیوان، به ویژه دولت خواهان را از اقدام خودسرانه و ناقض اصل ممنوعیت توسل به زور برحذر داشته و با صدور قرارهای موقت چنین تعهدی را مورد تأکید قرار داده است. دیوان همچنین در حوزه اصل ممنوعیت توسل به زور هیچ منافاتی را میان انجام مأموریت قضایی خویش و ایفای مسئولیت شورای امنیت در حفظ صلح و امنیت جهانی به طور متقارن نیافته است. تأکیدات مکرر دیوان بر اصل منع توسل به زور در دهه‌های اخیر در حالی صورت گرفته که این اصل در بند ۴ ماده ۲ منشور ملل متحد نیز به صراحت مورد تأکید قرار گرفته است. به موجب این بند: «همه اعضا در روابط بین‌المللی خود از تهدید به زور یا استفاده از آن علیه تمامیت سرزمینی یا استقلال سیاسی هر دولت یا از هر روش دیگری که با مقاصد ملل متحد مغایرت داشته باشد، خودداری خواهند ورزید».

این بند با توجه به سایر اسناد بین‌المللی قبل از منشور ملل متحد به‌ویژه پیمان بریان کلوک که در سال ۱۹۲۸ منعقد شده و به «معاهده عام اعراض از جنگ» معروف است، پیشرفتی مهم محسوب می‌شود.

۲. دیوان دادگستری بین‌المللی و حق دفاع مشروع

حق دفاع مشروع در برابر حملات مسلحانه به عنوان یک اصل در حقوق بین‌الملل عرفی مطرح بوده و در منشور ملل متحد نیز به عنوان یک «حق ذاتی» مورد تأکید قرار گرفته است. ماده ۵۱ منشور که به موضوع دفاع مشروع پرداخته، اگرچه رابطه ای مستقیم با اصل ممنوعیت توسل به زور دارد، اما در بردارنده کلیه شروط حاکم بر اعمال دفاع مشروع نمی‌باشد. به‌منظور بررسی سایر شروط از جمله ضرورت، تناسب و همچنین مفهوم حمله مسلحانه باید به حقوق عرفی موجود در این خصوص مراجعه کرد. از این‌رو ماده ۵۱ منشور و حقوق بین‌الملل عرفی در مورد توسل به دفاع مشروع مکمل یکدیگر می‌باشند.[۱] دیوان بین‌المللی دادگستری در آرایی که در موضوعات مختلف صادر نموده، نظرات و دیدگاه‌های خود را در مورد دفاع مشروع و شرایط حاکم بر آن اعلام داشته که ذیلاً مورد بررسی قرار می‌گیرند:

دیوان بین‌المللی دادگستری در بررسی اختلاف بین آمریکا- نیکاراگوا و انگلستان- آلبانی دیدگاه‌های خود را درخصوص دفاع مشروع به تفصیل بیان داشته است. در قضیه اختلاف بین آمریکا و نیکاراگوا، کشور اخیر در آوریل ۱۹۸۴ با تقدیم لایحه‌ای به دیوان اظهار داشت که ایالات متحده با آموزش، تسلیح، تشویق نظامیان و شبه نظامیان در نیکاراگوا تعهدات بین‌المللی خود را براساس منشور ملل متحد و منشور سازمان کشورهای آمریکایی نقض کرده است و از دیوان خواست تا براساس اعلامیه اختیاری قبول صلاحیت اجباری دیوان توسط طرفین به دعوی رسیدگی نماید و نیز تا زمان قضاوت نهایی قرار اقدامات تأمینی صادر کند. دیوان در۱۰ ماه مه ۱۹۸۴ با رد درخواست ایالات متحده مبنی بر حذف مسئله از دستور کار خود، لزوم برخی اقدامات تأمینی را متذکر شد و در ۲۷ ژوئن ۱۹۸۷ رأی نهایی خود را صادر کرد.[۲]

دیوان در این قضیه به این سؤال پاسخ داد که آیا مسئولیت اقدامات نیروهای کنترا در نیکاراگوا که مورد حمایت مالی آمریکا بودند بر عهده این کشور است یا خیر.

دیوان در این خصوص اعلام نمود که ایالات متحده در صورتی مسئولیت این فعالیت‌ها را برعهده دارد که کنترل مؤثری بر کنتراها داشته باشد. دیوان در رأی خود بر اعمالی که ماهیت حمله مسلحانه را تشکیل می‌دهند، تأکید می‌کند و بر این اساس علاوه بر ارسال نیروهای منظم به ورای مرزهای بین‌المللی، گسیل گروه‌های نامنظم و یا مزدوران را نیز به شرطی که از چنان شدتی برخوردار باشد که با یک حمله مسلحانه واقعی که نیروهای منظم آن را رهبری می‌کنند، برابری کند، حمله مسلحانه می‌داند. دیوان همچنین درخصوص حمایت نیکاراگوا از شورشیان السالوادور و این که آیا این حمایت می‌تواند مستمسکی برای توسل به دفاع مشروع باشد، اعلام داشت: حتی با فرض این که تأمین تسلیحات برای مخالفان السالوادور قابل انتساب به دولت نیکاراگوا باشد، برای توجیه توسل به دفاع مشروع فردی و جمعی طبق حقوق بین‌الملل عرفی علیه نیکاراگوا، لازمست تأمین تسلیحات با حمله مسلحانه نیکاراگوا علیه السالوادور یکسان شمرده شوند و دیوان نمی‌تواند تصور کند تأمین تسلیحات برای مخالفان در کشور دیگر حمله مسلحانه علیه آن کشور باشد.[۳] بدین‌ترتیب دیوان وقوع حمله مسلحانه را شرط لازم جهت توسل کشورها به دفاع مشروع قلمداد می‌نماید.

دیوان در رأی مذکور همچنین ضمن شناسایی حق دفاع مشروع در حقوق بین‌الملل عرفی دو شرط را برای دفاع مشروع ضروری می‌داند: ضرورت و تناسب. ضرورت به این معنا که استفاده از زور صرفاً در مواقعی مورد استفاده قرار گیرد که هیچ‌گونه وسیله دیگری (برای دفاع) در دسترس نباشد و تناسب نیز به مفهوم محدودیت در نوع و درجه اقدام نظامی می‌باشد. بدین معنی که ایالات متحده آمریکا، بدون توجه به تلفات انسانی و خسارات مالی وارده به غیرنظامیان مجاز به واکنش نمی‌باشد.[۴] در قضیه نیکاراگوا دیوان بر این عقیده است که کمک این کشور به جنبش‌های انقلابی در السالوادور به مفهوم مجاز بودن ایالات متحده در مین‌گذاری و حمله به بنادر و تأسیسات نفتی السالوادور نمی‌باشد.[۵] دیوان بدین‌ترتیب نتیجه می‌گیرد که نمی‌توان قبول کرد در اقدامات آمریکا تحت عنوان دفاع مشروع این دو معیار مصداق داشته است. در اختلاف بین انگلیس و آلبانی که به قضیه کانال کورفو مشهور است، دیوان بین‌المللی دادگستری در رأی خود اصول و قواعد حق دفاع مشروع را بیان نموده است. در تاریخ ۲۲ اکتبر ۱۹۴۶ به دو کشتی که هنگام عبور از تنگه کورفو با مین برخورد کرده بودند خساراتی وارد آمد و به دنبال این حادثه، نیروی

دریایی انگلیس مبادرت به جمع‌آوری مین‌های موجود در آب‌های سرزمین آلبانی نمود. این امر موجب اعتراض دولت آلبانی و بروز اختلافات شدید بین طرفین شد. براساس توصیه، شورای امنیت، طرفین ضمن قرارداد ۲۵ مارس ۱۹۴۸ توافق نمودند اختلاف خود را جهت رسیدگی به دیوان بین‌المللی دادگستری ارجاع نمایند.(۶)

آرای دیوان در این قضیه از جهات مختلف برای موضوع دفاع مشروع اهمیت دارد: نخست آنکه با تفسیر موسع از بند ۴ ماده ۲ منشور، ادعای انگلستان را مبنی‌بر این که اقدام آن کشور نقض تمامیت ارضی و یا استقلال سیاسی آلبانی و در نتیجه نقض حاکمیت این کشور نبوده است، را رد کرد. دوم، دیوان همچنین باتوجه به این که عملیات مین‌روبی جزء حق عبور بی‌ضرر نیست، ادعای انگلستان مبنی بر مبادرت بدین کار برای ارائه شواهد به دادگاه و اقدام طبق حق حفظ خود را، رد کرد و «حق مورد ادعا جهت مداخله را نمایشی از سیاست زور» دانست. به نظر دیوان «در بین دول مستقل احترام به حاکمیت ارضی، بنیان اساسی روابط بین‌الملل است». علی‌رغم این تشخیص که آلبانی در انجام وظایف خود بعد از انفجار ناموفق بوده است و این امر علل مخففه‌ای برای اقدام انگلستان محسوب می‌شود، دیوان برای تضمین احترام به حقوق بین‌الملل اعلام کرد که عملیات نیروی‌دریایی انگلستان نقض‌حاکمیت آلبانی بوده است». سوم این که دیوان اتخاذ اقدامات تدارکاتی برای دفاع‌مشروع را تحتstatus mixtus یعنی حقوق بین جنگ و صلح پذیرفت. دیوان باتوجه به این که در زمان وقوع حادثه روابط بین آلبانی و یونان اصلاً عادی نبوده است متذکر شد این وضعیت به آلبانی حق می‌دهد که احتیاط ویژه در آب‌های سرزمینی خود اتخاذ کند. اما متقابلاً دولت‌های ثالث نیز حق عبور بی‌ضرر از تنگه بین‌المللی را دارند و اقدام انگلستان در ۲۲ اکتبر اثبات حقی محسوب می‌شد که آلبانی منکر آن بود.(۷)

علاوه بر آرای مذکور دیوان بین‌المللی دادگستری در نظریه مشورتی مشروعیت تهدید، یا توسل به سلاح هسته‌ای (۱۹۹۶)، رأی سکوهای نفتی (۲۰۰۳)، نظریه مشورتی مشروعیت ساخت دیوار حائل (۲۰۰۴) و رأی کنگو علیه اوگاندا (۲۰۰۵) موضع خود را درخصوص دفاع مشروع و ماده ۵۱ مشخص ساخته است. در نظریه مشورتی دیوان سال ۱۹۹۶ (هسته‌ای) دیوان در پاراگراف ۴۱ رأی خود با ارجاع به رأی صادره درخصوص قضیه نیکاراگوا اعلام نمود: «اگر در حمله مسلحانه‌ای دولتی بخواهد از دفاع مشروع استفاده نماید باید دو اصل تناسب و ضرورت را رعایت نماید».(۸) دیوان بدین‌ترتیب بر

وقوع حمله مسلحانه به‌عنوان لازمه توسل به دفاع مشروع تأکید کرده است. دیوان در پاراگراف ۱۹۵ رأی مشورتی ۱۹۹۶ (هسته‌ای) اعلام نمود: «در مواردی که حملات توسط گروه‌های غیردولتی انجام می‌گیرد حتماً باید قابل انتساب به دولتی خاص باشد چرا که این نظر مبتنی‌بر تعریف تجاوز در قطعنامه ۳۳۱۴ مجمع عمومی است».[(۹)] در ماده ۳ قطعنامه مذکور که به تعریف اقدامات تجاوزکارانه پرداخته، در بندهای مختلف این ماده بر این که فعل تجاوزکارانه مستقیماً توسط نیروهای مسلح دولت متجاوز صورت گرفته و قابل انتساب به آن دولت باشد تصریح شده است. دیوان همچنین در پاراگراف ۴۱ این رأی ضرورت رعایت قواعد حقوق بشردوستانه را مورد تأکید قرار داده و اعلام نموده است: «دولت‌ها هرگز نباید غیرنظامیان را مورد حمله قرار دهند و هرگز نباید از سلاح‌هایی که قادر به تفکیک بین اهداف نظامی و غیرنظامی نیستند استفاده کنند. دولت‌ها آزادی نامحدودی در انتخاب سلاح های مورد استفاده ندارند».[(۱۰)]

در رأی سکوهای نفتی دیوان با صراحت بیشتری این موضوع را بیان نموده است. در پاراگراف ۵۱ رأی، دیوان اعلام می‌کند: «ادعای آمریکا مبنی‌بر توسل به دفاع مشروع مندرج در ماده ۵۱ منشور در سال‌های ۸۸-۱۹۸۷ برای هدف قراردادن سکوهای نفتی، دولت ایالات متحده می‌بایستی ثابت می‌نمود که قربانی یک حمله مسلحانه از سوی جمهوری اسلامی ایران بوده است، از این‌رو دیوان نمی‌تواند استناد به ماده ۵۱ منشور را بپذیرد».[(۱۱)] در این رأی دیوان علاوه بر این که اصل تناسب را مورد تأکید قرار داده و اعلام می‌نماید که حملات آمریکا به سکوهای نفتی هیچ‌گونه تناسبی با حوادثی که وقوع آن‌ها بهانه حمله به سکوهای نفتی شده نداشته است، اصل ضرورت را نیز یکی از شرایط توسل به زور دانسته و اعلام می‌نماید اقدام آمریکا در حمله به سکوهای نفتی ایران هیچ‌گونه انطباقی با اصل ضرورت نداشته است.[(۱۲)]

در قضیه شکایت کنگو علیه اوگاندا، دولت اوگاندا ادعا داشت که توسط گروه‌هایی که در کنگو پایگاه دارند، مورد حملات مسلحانه قرار گرفته و اوگاندا باتوجه دفاع مشروع مندرج در ماده ۵۱ منشور به زور متوسل شده است. دیوان در پاراگراف ۱۴۶رأی خود اعلام نمود: « عملیات گروه‌های غیردولتی قابل انتساب به کنگو نیست چرا که کنگو این گروه‌ها را تجهیز و هدایت نکرده است».[(۱۳)] در پاراگراف ۱۴۷ رأی نیز اضافه شده: « دیوان در مقامی نیست به این سؤال پاسخ دهد که آیا حملاتی که توسط بازیگران غیردولتی انجام می‌گیرد، دفاع مشروع را به همراه دارد یا خیر».[(۱۴)] در قضیه

دیوار حائل نیز دیوان در پاراگراف ۱۳۹ خود اعلام نمود:« حق ذاتی دولت‌ها در دفاع مشروع تنها در صورت وقوع یک حمله مسلحانه علیه یک دولت امکان‌پذیر است».[۱۵] بنابراین دیوان با صدور آرای مختلف، ضمن مشخص‌نمودن مواضع و دیدگاه‌های خود درخصوص دفاع مشروع، حدود و ثغور و شرایط حاکم بر توسل کشورها به دفاع مشروع را معین کرده است. وقوع حمله مسلحانه (تجاوز) از سوی یک دولت علیه دولت دیگر، رعایت تناسب و ضرورت از مهم‌ترین شرایط اساسی توسل به دفاع مشروع می‌باشد که دیوان در آرای صادره فوق‌الذکر مورد تصریح قرار داده است.

۳. توسل به حق دفاع مشروع در مقابله با تروریسم در حقوق بین‌الملل عرفی

به دنبال حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا موضوع توسل به دفاع مشروع در مواجهه با تروریسم به عنوان مسأله ای مناقشه برانگیز در محافل حقوقی و سیاسی مطرح شده است. سؤالی که در این خصوص مطرح است این است که: آیا توسل به حق دفاع مشروع جهت مقابله با اقدامات تروریستی از نظرحقوق بین‌الملل عرفی مشروعیت دارد یا خیر؟ همان‌گونه که در بالا مورد بررسی قرار گرفت دیوان بین‌المللی دادگستری به‌عنوان مهم‌ترین و معتبرترین مرجع حقوقی و قضائی بین‌المللی در آرای صادره خود در قضیه‌های مختلف، به این پرسش پاسخ گفته است. به عقیده دیوان توسل به حق دفاع مشروع توسط کشورها صرفاً در صورت وقوع حمله مسلحانه توسط یک دولت علیه دولت دیگر آن هم با رعایت شرایط ضرورت و تناسب و رعایت حقوق بشردوستانه، دارای مشروعیت می باشد.[۱۶] دیوان در قضیه نیکاراگوا، رأی مشورتی هسته‌ای (۱۹۹۶)، رأی سال ۲۰۰۳ مربوط به سکوهای نفتی(دعوای جمهوری اسلامی ایران علیه آمریکا)، نظریه مشورتی درخصوص دیوار حائل در سال ۲۰۰۴ و رأی صادره درخصوص دعوای کنگو علیه اوگاندا (۲۰۰۵) این مهم را مورد تأکید و تصریح قرار دادند. دیوان همچنین در مورد عملیات‌های مسلحانه که توسط گروه‌های غیردولتی انجام می‌گیرد توسل به حق دفاع مشروع را منحصر به شرایطی می‌داند که این گروه‌ها از سوی دولت خاصی تجهیز و هدایت شده و اقدامات آن‌ها منتسب به این دولت باشند.[۱۷] در همین‌حال دیوان در قضیه دعوای کنگو علیه اوگاندا درخصوص مشروعیت توسل به حق دفاع مشروع در برابر حملات گروه‌های غیردولتی، پاسخ مشخصی نداده و سکوت اختیار کرده

است.[۱۸] بر این اساس می‌توان اذعان نمود به‌دلیل این که اقدامات تروریستی معمولاً و عمدتاً فاقد شرایط مورد تصریح در آرای دیوان جهت توسل به دفاع مشروع می‌باشند، لذا از نظر دیوان بین‌المللی دادگستری هرگونه اقدام دولت‌ها در مقابله با تروریسم و گروه‌های تروریستی در چارچوب دفاع‌مشروع فاقد مشروعیت حقوقی می‌باشد.

مشروعیت توسل به زور در مبارزه با تروریسم از دیدگاه حقوق بین‌الملل قراردادی (منشور)

پس از پایان جنگ جهانی دوم، دولت‌های پیروز در جنگ به‌منظور اعمال ممنوعیت گسترده بر توسل به زور در روابط بین‌الملل، این موضوع را در مذاکرات و کنفرانس‌های منتهی به تصویب منشور ملل متحد مورد توجه جدی قرار دادند. به‌دنبال تصویب منشور ملل متحد در تاریخ ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵، موضوع ممنوعیت تهدید یا توسل به زور در ماده ۲ بند ۴ منشور گنجانده شد. در این ماده آمده است: «کلیه اعضا در روابط بین‌المللی خود از تهدید به زور یا استفاده از آن علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر کشوری یا از هر روش دیگری که با مقاصد ملل متحد مباینت داشته باشد خودداری خواهند کرد».

اصل عدم توسل به زور به‌عنوان یک قاعده آمره پذیرفته شده و دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در پاراگراف ۱۹۷ رأی نیکاراگوا این اصل را نه فقط به عنوان یک اصل حقوق بین‌الملل عرفی بلکه به عنوان یک اصل مهم و بنیادین حقوق بین‌الملل به رسمیت شناخته است. علی‌رغم امتناع دیوان از کاربرد اصطلاح Jus Congens دیوان اعلام می‌کند که اصل عدم توسل به زور قاعده‌ای آمره است.[۱۹]

۱. اصل دفاع مشروع : استثنایی بر اصل عدم توسل به زور

در منشور ملل متحد دو استثناء بر اصل ممنوعیت توسل به زور وارد است: حق ذاتی دفاع مشروع فردی یا جمعی در قبال حمله مسلحانه (ماده ۵۱) و توسل به زور در قالب سیستم امنیت دسته‌جمعی (ماده ۴۲ منشور). به موجب ماده ۵۱ :

«هیچ موردی در این منشور بر حق ذاتی دفاع مشروع فردی یا جمعی در صورت وقوع حملات مسلحانه علیه دولت عضو ملل متحد لطمه وارد نخواهد ساخت، تا

زمانی که شورای امنیت اقدامات ضروری را برای صلح و امنیت بین‌المللی اتخاذ کند. اقداماتی که از سوی اعضا برای اعمال این حق دفاع مشروع اتخاذ می‌گردد، بایستی فوراً به شورای امنیت گزارش شود و به هیچ‌وجه نباید بر اختیارات و مسئولیت‌های شورای امنیت طبق این منشور جهت اتخاذ اقدامی که برای حفظ یا اعاده صلح و امنیت بین‌المللی، در هر زمانی ضروری تشخیص دهد، تاثیر بگذارد». در ماده ۴۲ منشور نیز آمده است: «در صورتی که شورای امنیت تشخیص دهد که اقدامات پیش‌بینی شده در ماده ۴۱ کافی نخواهد بود یا ثابت شده باشد که کافی نیست می‌تواند به وسیله نیروهای هوایی- دریایی یا زمینی به اقدامی که برای حفظ یا اعاده صلح و امنیت بین‌المللی ضروری است مبادرت کند. این اقدام ممکن است مشتمل بر تظاهرات و محاصره و سایر عملیات نیروهای هوایی- دریایی یا زمینی اعضای ملل متحد باشد.»

باتوجه به دو استثنای مذکور به‌نظر می‌رسد منشور ملل متحد به‌کارگیری زور را با حفظ شرایطی نه تنها رد نکرده، بلکه آن را به‌منزله عنصری برای حفظ و اعاده صلح بین‌المللی مجاز دانسته است. این امر به‌ویژه در استثنای دوم (ماده ۴۱) که در آن به‌کارگیری زور در راستای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی مجاز بر شمرده شده، متجلی می‌باشد. منشور ملل متحد با اولویت دادن به نظام امنیت دسته‌جمعی، اقدامات شورای امنیت در راستای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را استثنای اصلی منع توسل به زور تلقی کرده و تا زمانی که این استثنا فعلیت نیافته، دفاع مشروع فردی و جمعی را حق ذاتی دولت‌ها عنوان نموده است. به عبارت دیگر دفاع مشروع، یک صلاحیت جایگزین شونده موقت است و هر چند توسل به آن، حق ذاتی دولت‌های حاکم به منظور حفاظت از بقای خود در برابر حمله مسلحانه خارجی است اما از آنجا که توسل دفاعی به زور نیز ممکن است موجب تهدید امنیت بین‌المللی گردد، دولت مدافع باید با بررسی این اقدامات خود را به اطلاع شورای امنیت برساند شورا می‌تواند با بررسی این اقدامات و رابطه آن با مسئولیت اصلی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی، در صورتی‌که دفاع را موجب بر هم خوردن امنیت بین‌المللی بداند، اقدامات لازم را براساس فصل هفتم منشور به عمل آورد و در این صورت، اعمال حق ذاتی دفاع، متوقف خواهد شد. این برتری ماده ۴۲ منشور بر ماده ۵۱، موجب تحدید حق حاکمیت دولت‌ها و تعدیل منافع حیاتی امنیتی دولت‌ها به نفع امنیت بین‌المللی (به تعبیر و تفسیر شورای امنیت) است،

محدودیتی که به موجب ۲۵ منشور و به صورت عام مورد پذیرش دولت‌های عضو قرار گرفته و به اقدام و تصمیم شورا اولویت بخشیده است.[۲۰]

ماده ۵۱ در حقیقت انعکاس بخشی از حقوق بین‌الملل عرفی می‌باشد. به‌عبارت دیگر این ماده تنها بخشی از ضوابط توسل به دفاع مشروع را مورد توجه قرار داده و به منظور بررسی سایر شرایط حاکم بر اعمال دفاع مشروع از جمله ضرورت و تناسب، فوریت و همچنین مفهوم حمله مسلحانه باید به حقوق عرفی موجود در این خصوص رجوع نمود.[۲۱] دیوان بین‌المللی دادگستری در آرای مربوط به قضیه نیکاراگوا، کاربرد سلاح‌های هسته‌ای، قضیه سکوهای نفتی ایران علیه آمریکا و در قضیه دیوار حائل این مهم را مورد تأکید قرار داد که حق دفاع مشروع صرفاً در صورت وقوع یک تجاوز نظامی می‌تواند مورد استناد قرار گیرد.

براساس ماده ۵۱، توسل هر یک از دولت‌های عضو ملل متحد به دفاع مشروع صرفاً در صورتی امکان پذیر است که حمله مسلحانه‌ای علیه آن به وقوع پیوسته باشد. عبارت حمله مسلحانه در منشور ملل متحد به‌طور مشخص تعریف نشده اما قطعنامه ۳۳۱۴ مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۷۴ تحت عنوان «تعریف تجاوز» تعریف مشخصی را از آن به‌دست داده است. دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه نیکاراگوا، رأی مربوط به دیوار حائل و دعوای کنگو علیه اوگاندا از تعریف مندرج در قطعنامه تعریف تجاوز جهت احراز وقوع حمله مسلحانه استفاده کرده است. در این قطعنامه آمده است:«حمله مسلحانه در معنای عادی هنگامی مصداق دارد که نیروهای نظامی دولت یورش برنده از مرزهای آن گذشته و به مرزهای کشور دیگری حمله و تجاوز نمایند».[۲۲]

از سوی دیگر در ماده ۵۱ درخصوص منشاء حمله مسلحانه علیه دولت‌ها سخنی به میان نیامده است. این امر مباحثی را درخصوص نحوه برخورد با بازیگران غیردولتی به‌خصوص گروه‌های تروریستی که آغازگر تهاجم و حمله تروریستی علیه دولت‌ها می‌باشند ایجاد کرده است. این در حالی است که دیوان بین‌المللی دادگستری در نظر مشورتی خود در قضیه دیوار حائل توسل به دفاع مشروع را منوط به قابل انتساب دانستن وقوع حمله مسلحانه به یک دولت خارجی دانسته است.[۲۳] در مجموع عدم‌وجود تعریف مشخصی در مورد عبارت حمله مسلحانه در ماده ۵۱ منشور و نیز عدم اشاره به ماهیت آغازگران حمله مسلحانه (دولت‌ها یا بازیگران غیردولتی) جهت توسل دولت‌ها به حق دفاع مشروع، سبب گردیده تفاسیر متفاوتی در این زمینه به‌ویژه در

زمینه توسل به ماده ۵۱ جهت مقابله با تروریسم ارائه گردد که متعاقباً بدان پرداخته خواهد شد.

۲. دفاع مشروع و مقابله با تروریسم از نگاه منشور ملل متحد

توسل به حق دفاع مشروع در مقابله با تروریسم از موضوعات مهم و در عین حال مناقشه‌آمیزی است که مباحث عدیده ای را در محافل حقوقی و سیاسی در پی داشته است. سؤالی که در این خصوص مطرح است این است که آیا براساس مفاد منشور ملل متحد و ماده ۵۱ منشور می‌توان جهت مقابله با تروریسم و گروه‌های تروریستی به حق دفاع مشروع استناد نمود. این در حالی است که ماده ۵۱ همان‌گونه که در بالا اشاره شد تعریفی از مفهوم حمله مسلحانه و نیز ماهیت مهاجم که می‌توانند دولت‌ها و دیگر بازیگران غیردولتی باشند را ارائه ننموده است. این ابهام منجر به طرح تفاسیر مختلف، از ماده ۵۱ گردیده است. در این رابطه دو تفسیر موسع و مضیق مطرح گردیده که ذیلاً به آن‌ها پرداخته می شود:

۱-۲. تفسیر مضیق از ماده ۵۱

برپایه تفسیر مضیق از ماده۵۱، دفاع مشروع صرفاً در برابر حمله مسلحانه و نظامی از سوی یک دولت علیه دولت دیگر آن هم تا زمان اقدام شورای امنیت در قالب اقدام دسته‌جمعی و با رعایت شرایط تناسب و ضرورت و حقوق بشردوستانه مجاز می‌باشد. پروفسور باوت[1] درخصوص ماده ۵۱ اظهار داشته: «(برخی معتقدند) دفاع مشروع مندرج در منشور ملل متحد همان دفاع موجود در حقوق عرفی گذشته است، یعنی دفاع مشروع پیش‌گیرانه حفظ مصالح و منافع کشور و غیره. اما به نظر می‌رسد چنین تفسیری اصلاً مورد قبول نیست و تنها تفسیر مورد قبول همان تفسیر مضیق است. اساساً تعیین شرایط و حدود دفاع مشروع همگی بیانگر نیت واقعی دولت‌ها برای محدودنمودن دامنه اعمالی این حق طبیعی است و هرگونه تفسیر گسترده‌ای از این تعریف و شرایط و حدودش مغایر با نیت واقعی این ماده است».[۲۴]

تفسیر مضیق از ماده ۵۱، تفسیری است که دیوان بین‌المللی دادگستری آن را در آرای خود در قضیه‌های مختلف که پیشتر به آن‌ها پرداخته شد، مورد تأکید قرار داده است. کمیسیون حقوق بین‌الملل نیز در پیش نویس سال ۱۹۸۰ خود راجع به مسئولیت اظهار داشته است که دفاع مشروع تنها علیه یک دولت قابل اعمال است و نه علیه بازیگران غیر دولتی. کمیسیون در شرح و تفسیر خویش بر پیش‌نویس طرح ۱۹۸۰ خود اعلام نمود که دفاع مشروع تنها علیه دولتی که به طریق غیر قانونی به زور متوسل شده قابل اعمال است (دفاع ضرورت). بر این اساس دیوان و کمیسیون مذکور توسل به دفاع مشروع در برابر بازیگران غیردولتی از جمله گروه‌های تروریستی را رد کرده‌اند. درخصوص ماهیت حمله مسلحانه نیز دیوان در قضیه نیکاراگوا اقدام در قالب دفاع مشروع علیه گروه‌های نامنظم و یا مزدوران را در صورتی مشروع دانسته که حملات این گروه‌ها از شدتی برابر با یک حمله مسلحانه واقعی برخوردار باشد. از این‌رو به دلیل آن که اقدامات تروریستی معمولاً و غالباً دارای چنان دامنه و شدتی نیستند که بتوان حمله مسلحانه را به آن‌ها اطلاق نمود، دولت‌ها نمی‌توانند در مواجهه با این قبیل اقدامات به دفاع مشروع استناد نمایند.

در چارچوب تفسیر مضیق از ماده ۵۱ دکترین های دفاع مشروع پیش‌دستانه[1] و دفاع مشروع پیشگیرانه[2] مردود می‌باشند. براساس تعریف دفاع مشروع پیش‌دستانه، پاسخ مسلحانه به حملات قریب‌الوقوع یا آنجا که حمله‌ای وقوع یافته و دولت قربانی در یافته است که حملات بیشتری در حال طراحی است مجاز می‌باشد. دفاع پیش‌دستانه اگر صرفاً با هدف مقابله با ادامه حملات دشمن (که از قبل آغاز شده)، باشد، طبق ماده ۵۱ و حق دفاع مشروع مجاز می‌باشد، اما در صورتی که توسل به نیروی مسلحانه به‌عنوان اقدامی تنبیهی و یا تلافی‌جویانه باشد، چنین اقدامی غیرقانونی محسوب می‌گردد.[۲۵] در دفاع مشروع پیشگیرانه نیز یک دولت برای سرکوب هرگونه احتمال حمله آتی توسط دولتی دیگر به زور متوسل می‌شود. فیلیپ جسوپ از صاحب‌نظرانی است که عقیده دارد، ماده ۵۱ منشور شرط دفاع مشروع را حمله مسلحانه دانسته و به هر دلیل قبل از حمله مسلحانه، دفاع غیرقابل قبول است. وی در این خصوص می‌گوید: «ماده ۵۱ منشور محدودیت‌های بیشتری نسبت به استفاده از حق دفاع مشروع از

1. Anticipatory Self-Defence
2. Pre-emptive Self-Defence

خویشتن را عنوان می‌کند. از این حق در موردی می‌توان استفاده کرد که حمله مسلحانه اتفاق بیفتد... این محدودیت در ماده ۵۱، قاطعانه آزادی عملی را که حکومت‌ها تحت قانون باستانی داشتند محدود می‌کند. بر طبق قانون باستانی در موردی که صدمه‌ای یا آسیبی انتظار می‌رفت، گرچه هنوز حمله‌ای صورت نگرفته بود، دفاع از خویش جایز بود. براساس منشور در مورد اخطار آمادگی نظامی کشور مجاور، تنها می‌توان به شکایت و توسل به شورای امنیت اقدام نمود، ولی کشوری که مورد تهدید قرار گرفته است اجازه ندارد که در توسل به زور سبقت گیرد».[۲۶]

بر این اساس دیوان بین‌المللی دادگستری در آرای خود با تعیین حدود و ثغور دفاع مشروع و ماده ۵۱ بر دکترین های مذکور که در بردارنده شرایط حاکم بر دفاع مشروع نمی‌باشند خط بطلان کشیده است.

وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا و متعاقباً صدور قطعنامه‌های ۱۳۶۸ و ۱۳۷۳، مسأله مشروعیت توسل به دفاع مشروع در برابر اقدامات تروریستی را به‌عنوان مسأله‌ای مورد مناقشه مطرح ساخت. در قطعنامه ۱۳۶۸ (در چارچوب ماده ۳۹ فصل هفتم) ضمن محکومیت شدید حملات فوق و شناسایی ذاتی دفاع مشروع فردی و جمعی برای دولت قربانی، درخصوص اتخاذ کلیه تدابیر لازم جهت مبارزه با کلیه اشکال تروریسم مطابق با مسئولیت خود در منشور ملل متحد اعلام آمادگی شده است. در قطعنامه ۱۳۷۳ که به اتفاق آرای اعضای شورای امنیت به تصویب رسید عبارت خاص «اقدامات طبق فصل هفتم منشور ملل متحد» صراحتاً بیان شده است. این قطعنامه به دلیل نکه موردی نبوده و برخلاف قطعنامه ۱۳۶۸ قابلیت شمول آن فراتر از مرزهای زمانی و مکانی می‌باشد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. قائلین به تفسیر مضیق از ماده ۵۱ در پاسخ به این استدلال که صدور قطعنامه‌های مذکور به منزله موافقت شورای امنیت با توسل به حق دفاع مشروع در مقابله با تروریسم می‌باشد و این که می‌توان در صورت مواجهه با اقدامات تروریستی در آینده نیز به این قطعنامه‌ها استناد نمود پاسخ گفته‌اند. به باور آنان حادثه ۱۱ سپتامبر از چنان گستره وسیع و شدتی برخوردار بوده که کمتر این تردید را ایجاد می‌کرده که به حد یک حمله مسلحانه نرسیده باشد. بر این اساس دولت افغانستان به‌دلیل آنکه مأمن گروه تروریستی عامل حملات ۱۱ سپتامبر بوده و اقدامی برای دستگیری تروریست‌ها به عمل نیاورده، می‌توانست استثنائاً با رعایت شرایط دفاع مشروع، مورد هدف قرار گیرد. لذا قطعنامه‌های ۱۳۶۸ و ۱۳۷۳ موجد قاعده

عرفی عامی جهت توسل به حق دفاع مشروع در قبال اقدامات تروریستی نبوده و این حق صرفاً در صورتی قابل اعمال است که حمله‌ای تروریستی با شدت و گستردگی حادثه ۱۱ سپتامبر به وقوع پیوسته باشد.

۲-۲. تفسیر موسع از ماده ۵۱

در برابر تفسیر مضیق، بعضی حقوق‌دانان برداشت دیگری از ماده ۵۱ را مطرح کرده‌اند. در این چارچوب، دفاع مشروع محدوده وسیع تری داشته و جهت مقابله با بازیگران غیردولتی و نیز حملاتی که شدت و دامنه یک حمله مسلحانه را دارا نباشند قابل اعمال می‌باشد. استون در این باره می‌گوید:

«نه مفاد ماده ۵۱ منشور ملل متحد، نه سوابق مربوط به تصویب آن و نه هدف‌های اصولی منشور منطقاً به ما این اجازه را نمی‌دهند که بگوییم مقصود از ماده ۵۱ محدود نمودن حق دفاع مشروع از تمام جهان بوده است. منظور طراحان منشور، محدود ساختن قدرت اعضا در مقابل قدرت ارکان سازمان ملل بوده، ولی در سایر موارد مثلاً موقعی که شورای امنیت اقدام ننماید- همچنان که قبل از سازمان ملل متحد میسر بوده- دولت‌ها باید بتوانند از حق دفاع مشروع برای جبران حقوق تضییع شده استفاده نمایند، زیرا در مواردی که سازمان ملل متحد از اقدام خودداری می‌کند مقررات منشور استفاده از حق دفاع مشروع را نهی نمی‌کند. ماده ۵۱ منشور ضمن حفظ شکل محدودی از دفاع مشروع برای اعضاء در مواردی که شورای امنیت از اقدام خودداری نماید مسلماً محدوده وسیع‌تر دفاع مشروع را از بین نمی‌برد».[۲۷] همچنین خانم روزالین هیگنز از قضات دیوان بین‌المللی دادگستری در نظر شخصی خود در مورد رأی دیوار حائل با اشاره به استناد اسرائیل به ماده ۵۱ منشور و دفاع مشروع برای ساخت دیوار حائل و نظر دیوان مبنی بر رد این استناد، اعلام نمود: «در هیچ جای منشور نیامده که حمله باید توسط دولت صورت گرفته باشد، بلکه از دولت قربانی سخن به میان آورده است. از این‌رو اسرائیل می‌تواند به ماده ۵۱ منشور استناد نماید».[۲۸]

از سوی دیگر در تفسیر موسع از ماده ۵۱، مفاهیم دفاع پیشگیرانه و جنگ پیش‌دستانه مورد توجه و پذیرش قرار می‌گیرند. تفسیر موسع مرزهای مورد نظر دیوان بین‌المللی دادگستری درخصوص دفاع مشروع و ماده ۵۱ منشور را درنوردیده و دامنه استناد دولت‌ها به این ماده جهت مقابله با تهدیدات فراروی را گسترش می‌دهد.

به‌عبارت دیگر این دیدگاه استثنائات وارد بر اصل ممنوعیت توسل به زور منشور ملل متحد را بیش از دو استثنای دفاع مشروع و اقدام جمعی کشورهای عضو ملل متحد می‌داند. در این چارچوب موضوع توسل به دفاع مشروع در مقابله با تروریسم به‌عنوان بازیگری غیردولتی مورد توجه واقع شده است. طرفداران تفسیر موسع، واکنش بین‌المللی به واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و صدور قطعنامه‌های ۱۳۶۸و۱۳۷۳ از سوی شورای امنیت را نشانه حمایت دولت‌ها از توسل به حق دفاع مشروع دربرخورد با تروریست‌ها دانسته‌اند.

قائلین به تفسیر موسع از ماده ۵۱، اعلامیه صادره از سوی ناتو در ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱ و استناد آن به ماده ۵ اساسنامه این سازمان مبنی بر تلقی حملات ۱۱ سپتامبر به حمله مسلحانه علیه تمامی اعضای ناتو را نیز گویای این امر می دانند که به نظر اعضای این سازمان حملات ۱۱ سپتامبر یک حمله مسلحانه به شمار می‌رود و توسل به دفاع مشروع در برابر آن مجاز می‌باشد.

این برداشت از ماده ۵۱ مسبوق به سابقه می‌باشد. حملات ایالات متحده به لیبی در سال ۱۹۸۶ که متعاقب چندین حمله تروریستی علیه اتباع و سفارتخانه‌های ایالات متحده و پایگاه‌های این کشور در سراسر جهان طی سال‌های ۸۶-۱۹۸۵ صورت گرفت. درست پیش ازحمله هوایی ایالات متحده یک کلوپ شبانه در برلین غربی که انباشته از سربازان آمریکایی بود منفجر شد. ریگان، رئیس جمهور وقت آمریکا اعلام کرد که این اقدام در پاسخ به حمایت لیبی از تروریسم و به‌ویژه نقش این کشور در انفجار کلوپ مذکور بوده است.[۲۹] از دیگر موارد مشابه می‌توان به اقدام شوروی در حمله به مجارستان در سال ۱۹۵۶ با ادعای نابودی پایگاه‌های خرابکاری آمریکا، حمله دولت‌های عضو پیمان ورشو به چکسلواکی به استناد دفاع مشروع جمعی درقبال میزبانی این دولت جهت ایجاد پایگاه‌های خرابکاری ضدسوسیالیستی، حمله نیروی هوایی اسرائیل به فرودگاه بیروت در سال ۱۹۶۸ با ادعای دفاع مشروع، تهاجم اسرائیل به تونس در سال ۱۹۸۵ به بهانه حضور نیروهای سازمان آزادیبخش فلسطین در خاک این کشور، حمله آمریکا به عراق در سال ۱۹۹۳ به دنبال بر ملا شدن ترور رئیس جمهور آمریکا براساس حق ذاتی دفاع مشروع، حمله ایالات متحده به افغانستان و سودان در سال ۱۹۹۸ به‌دنبال بمب‌گذاری در سفارت‌خانه‌های این کشور در کنیا و تانزانیا اشاره کرد.

طرفداران تفسیر موسع از ماده ۵۱ در توجیه نظرات خود تئوری «تجمیع وقایع»[1] را مورد توجه قرار داده اند. براساس این تئوری جمعی از حملات و نه تنها آخرین حمله بایستی معیار تصمیم قرار گیرد و یک رشته حملات به همراه اظهارات جنگ طلبانه از سوی آن‌هایی که با تروریست‌ها مرتبط اند می‌تواند دلیل قانع‌کننده‌ای بر وقوع حملات در آینده باشد. در این رابطه اظهارنظر ماری اکانل گویا می‌باشد: «قربانی یک حمله مسلحانه می‌تواند در صورت وجود دلایل آشکار و قانع‌کننده‌ای مبنی‌بر این که دشمن در طرح‌ریزی حمله مجدد است، به زور متوسل شود. به‌عبارت دیگر، نیاز ندارد که حملات جدید علیه او آغاز شود... اگر تروریست‌ها در حال برنامه‌ریزی حملات جدیدی هستند دولت قربانی می‌تواند برای پیشگیری از حملات آینده که درخصوص آن مدارکی وجود دارد اقدام نماید». آقای کوفی عنان، دبیرکل سابق سازمان ملل متحد در گزارش سال ۱۹۹۹ خود به مجمع عمومی سازمان ملل متحد با اشاره به وقایع کوزوو و ظهور بازیگران غیردولتی و به جهت تغییر صور کنترل سرزمینی و اعمال مؤثر حاکمیت، ماده ۵۱ منشور را پاسخگوی دنیای تغییریافته کنونی ندانست. وی متعاقب گزارش هیأت عالی‌رتبه در تاریخ ۲۱ مارس ۲۰۰۵ در پاراگراف ۳۹ گزارش خود اعلام نمود دفاع‌مشروع جای بحث نداشته و نظر بیشتر علمای حقوق نیز همین می‌باشد.

بدین‌ترتیب عده‌ای با استناد به رویه‌های مذکور بر این عقیده شدند که به‌تدریج و در دوره‌های زمانی نسبتاً طولانی رویه متحدالشکلی از سوی دولت‌ها تکرار شده و تداوم یافته و به عنوان قاعده بین‌الملل پذیرفته شده است. به موجب این قاعده شکل گرفته، توسل به زور در قالب حق دفاع مشروع فردی و جمعی علیه گروه‌های تروریستی یا دولت‌های حامی تروریسم (در صورت وقوع حملات تروریستی) با هدف متوقف ساختن حملات احتمالی آینده تجویز گردیده است. به لحاظ چنین رویه‌ای شورای امنیت ابتدا در قطعنامه ۱۳۶۸ حق ذاتی دفاع مشروع فردی یا جمعی را شناسایی[2] و در قطعنامه ۱۳۷۳ بر این حق تأکید مجدد[3] کرد.

1. Accumulation of Events
2. Recognizing
3. Reaffirming

تفسیر مضیق یا موسع: به کدام سو؟

تفسیر مضیق از ماده ۵۱ منشور، اقدام علیه گروه‌های تروریستی را مشروط به شرایطی می‌داند که در آرای دیوان بین‌المللی دادگستری حدود و ثغور آن معین شده است. این در حالی است که وقوع اقدامات تروریستی در کشورهای مختلف نگرانی‌های فزاینده‌ای را درخصوص نحوه بر خورد با اقدامات تروریستی به‌وجود آورده است. براساس تفسیر مضیق از ماده ۵۱، دولت‌ها قادر به اعمال زور علیه گروه‌های تروریستی نبوده و صرفاً مجبور به اتخاذ اقدامات انفعالی درقبال اقدامات این گروه‌ها می‌باشند. هم‌اکنون دولت‌های مختلف اعم از توسعه‌یافته و یا درحال‌توسعه با این سؤال مواجهند که در برابر گروه‌های تروریستی و به‌منظور دفاع در حملات این گروه‌ها چه اقدامات و تدابیری را می‌توانند اتخاذ نمایند و چگونه می‌توانند نگرانی‌ها و دغدغه‌های خود را در این زمینه رفع نمایند؟

واقعیت آن است که پس از وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ می‌توان از شکل‌گیری حق جدیدی سخن گفت که براساس آن توسل به زور در برابر اقدامات تروریستی به رسمیت شناخته می‌شود. در این چارچوب، بر اصل منع توسل به زور استثنای سومی وارد خواهد شد که براساس آن دولت‌ها در صورت مواجهه با حملات تروریستی مجاز به توسل به زور خواهند بود. استثنای سوم بر خلاف دو استثنای دیگر، یعنی دفاع مشروع سنتی و اقدام دسته‌جمعی کشورها در قالب نظام امنیت جمعی، فاقد حدود و ثغور مشخص است. این استثناء که منطبق با تفسیر موسع از ماده ۵۱ از منشور می‌باشد طبعا با مخالفت و مقاومت دیوان مواجه می‌باشد، اما نکته مهم در این رابطه آن است که جامعه بین‌المللی وارد این حوزه شده و در این مسیر در حرکت می‌باشد. شرایط کنونی را می‌توان مرحله گذار تلقی نمود. بر این اساس در صورتی که راه دیگری جهت مقابله با تروریسم وجود نداشته باشد، به تدریج حق توسل به زور برای دولت قربانی تروریسم به رسمیت شناخته خواهد شد. نکته حائز اهمیت در این باره آن است که تثبیت این روند و به نتیجه رسیدن آن و نیز تعیین حدود و ثغور آن منوط به عوامل و شرایط مختلفی است که از جمله آن‌ها می‌توان به اراده و نقش دولت‌های قدرتمند در حمایت از چنین حقی اشاره نمود. پس از حادثه ۱۱ سپتامبر اقدامات دولت‌های توسعه‌یافته غربی به‌ویژه آمریکا و انگلیس در مواجهه با تروریسم در این راستا بوده است.

اقدام آمریکا در تهاجم به افغانستان، حمله به مناطق قبایلی پاکستان واقع در مرز این کشور با افغانستان و نیز حمله هوایی آمریکا به خاک سوریه تحت عنوان مبارزه با تروریسم، گویای پذیرش و تأکید بر این حق می‌باشد. مضافاً آنکه سکوت غالب کشورها در قبال این اقدامات را می‌توان به‌منزله تائید ضمنی آن از سوی این کشورها تلقی نمود. اقدام جمهوری اسلامی ایران در حمله به پایگاه های منافقین در خاک عراق نیز در راستای تفسیر موسع از ماده ۵۱ قابل ارزیابی می‌باشد. دولت ایران در نامه مورخ ۲۹ فروردین ۱۳۸۰ خود به شورای امنیت تصریح کرد: «این عملیات محدود و متناسب برای توقف حملات فرامرزی علیه ایران که از خاک عراق و توسط منافقین تحت حمایت بغداد انجام می‌شود، اجرا شده است و نباید آن را اقدامی علیه تمامیت ارضی عراق تعبیر کرد». بدین‌ترتیب به نظر می‌رسد که روند فعلی، در جهت فاصله گرفتن از مفهوم سنتی دفاع مشروع و توجه روز افزون به تفسیر موسع از آن باشد. در صورتی که تفسیر موسع از دفاع مشروع از سوی اکثر دولت‌ها مورد توجه استفاده قرار گیرد و روند کنونی منجر به شکل‌گیری عرف حقوقی جدیدی گردد، می‌توان انتظار داشت دیوان بین‌المللی دادگستری نیز با عقب‌نشینی از موضع خود که همانا تفسیر مضیق از ماده ۵۱ است، بر تفسیر موسع از این ماده و مشروعیت به‌کارگیری آن در مقابله با تروریسم صحه گذارد.

نتیجه‌گیری

اصل منع توسل به زور به‌عنوان قاعده‌ای مهم و بنیادین در حقوق بین‌الملل همواره مورد تأکید دیوان بین‌المللی دادگستری بوده و این دیوان از آن به‌عنوان قاعده‌ای آمره یاد نموده است. در منشور ملل متحد نیز این اصل مورد توجه وافر قرار داشته و در واقع سنگ بنای منشور تلقی می‌گردد. در عین‌حال در منشور ملل متحد دو استثناء بر اصل منع توسل به زور مقرر گردیده است: توسل به زور در قالب دفاع مشروع فردی و جمعی و نیز توسل به زور در قالب سیستم امنیت دسته‌جمعی (ماده ۴۲ منشور). با وقوع حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر و شکل‌گیری فضای مقابله با تروریسم که متعاقباً منجر به صدور قطعنامه‌های ۱۳۶۸ و ۱۳۷۳ گردید، موضوع توسل به زور در قبال تروریسم در قالب حق دفاع مشروع و به‌عنوان استثنای سوم بر ماده ۵۱، مورد توجه دولت‌های مختلف قرار گرفته است. توسل به زور در قبال تروریسم که در واقع

وفق تفسیر موسع از ماده ۵۱ منشور نیز می‌باشد مورد استناد برخی دولت‌ها در اقدام علیه گروه‌های تروریستی و پایگاه‌های آنان که در سرزمین دیگر دولت‌ها حضور و فعالیت دارند، قرار گرفته است. این در حالی است که دیوان بین‌المللی دادگستری به‌عنوان معتبرترین مرجع قضایی بین‌المللی و رکن قضایی سازمان ملل متحد همواره تلاش نموده در آرای صادره خود شأن و منزلت اصل منع توسل به زور را پاس داشته و بدینوسیله از حریم حقوق بین‌الملل حفاظت نماید. با این حال در فضای پس از حادثه ۱۱ سپتامبر تلاش برخی کشورها از جمله قدرت‌های بزرگ در راستای تسری ماده ۵۱ منشور به موضوع مقابله با تروریسم بوده است. در کشاکش رقابت بین این دو دیدگاه که در واقع بین تفسیر مضیق و موسع از ماده ۵۱ می‌باشد، به‌نظر می‌رسد جریان تحولات به سمت تفسیر موسع در حال حرکت است. نقش کشورهای تأثیرگذار در صحنه بین‌المللی نیز که در واقع پرچمدار این حرکت می‌باشند در جهت تثبیت این تحول می‌باشد. تحولی که در صورت عدم تعیین چارچوب های آن و عدم ارائه تعریفی دقیق از حدود و ثغور آن می‌تواند تبعات و خطرات عدیده‌ای را متوجه جامعه جهانی نماید.

یادداشت‌ها

۱. سخنرانی قاسم زمانی در مرکز مطالعات عالی بین‌المللی دانشگاه تهران ، ۱۳۸۶/۷/۹.

۲. عباسعلی کدخدایی و شهرام زرنشان «امکان توسل به دفاع مشروع برای مبارزه با تروریسم»، مجله پژوهش‌های حقوقی، شماره ۱۱، بهار ـ تابستان ۱۳۸۶، ص۸۸.

۳. فریده محمد علی پور، «دفاع مشروع در حقوق بین‌الملل با توجه به جنگ عراق علیه ایران»، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ اول، ۱۳۷۹، ص۷۹.

4. ICJ Reports, 986, "Military and Paramilitary Activities in and against Nicaragua", Nicaragua v. United State.para. 195.

5. Geir Ulfstein, "Terrorism and the Use of Force", Security Dialogue Vol.34, No. 2, June 2003, p164.

۶. علی‌اکبر خسروی «حقوق بین‌الملل و دفاع مشروع»، تهران: مؤسسه فرهنگی آفرینه، ۱۳۷۹، ص۱۲۸، به نقل از :

The International Court of Justice-1946-1986 Printed in The Netherland-p.p,85-86.

۷. فریده محمدعلی‌پور، پیشین، ص۷۸، به نقل از:

G.Schwarzenberger, "International Laws as Applied by International Courts and Tribunals", London: Stevens and Sons Limited, 1968,pp.30-32.

8. ICJ Reports, 1996, "Legality of the Use of Force by State of Nuclear Weapons in Armed Conflict", Advisory Opinion, Para. 41.

9. Ibid, Para, 195.

10. Ibid, Para, 41.

11. ICJ, Reports 2003, "Case Concerning Oil Platforms", Islamic Republic of Iran v. United States of America, Para 44.

12. Ibid Para.76.

13. ICJ Reports 2005, "Case Concerning Armed Activities on Territory of the Congo", Congo v. Uganda, Judgment, para. 146.

14. Ibid, Para 147.

15. ICJ Report 2004, "Legal Consequences of the Construction of a Wall in Occupied Palestinian Territory", Advisory Opinion, Para. 139.

۱۶. نیکو اسکریجور، «پاسخ به تروریسم بین‌المللی: توسعه مرزهای حقوق بین‌الملل به سوی آزادی پایدار»، ترجمه محسن شریفی، فصلنامه سیاست خارجی، سال پانزدهم، شماره چهار، زمستان ۱۳۸۰، ص۱۱۶۴.

17. ICJ Reports 2005, Op. Cit, Para. 146.

18. Ibid, Para, 147.

۱۹. گزارش سخنرانی جمشید ممتاز تحت عنوان «دفاع مشروع در رویه دیوان بین‌المللی دادگستری»، مرکز مطالعات عالی بین‌المللی دانشگاه تهران، ۱۳۸۶/۷/۹، ص۳.

۲۰. نادر ساعد، «حقوق توسل به زور در پهنه تحولات بین‌المللی: ارزیابی انتقادی گزارش هیأت عالی منتخب سازمان ملل متحد»، مجله پژوهش‌های حقوقی، شماره ۱۸، پائیز و زمستان ۱۳۸۴، ص ص ۹۴-۹۳.

۲۱. عباسعلی کد خدایی و شهرام زرنشان، پیشین، ص ۸۸.

۲۲. همان، ص۹۰. به نقل از:

Tech Wersifurth, "Operation to Rescue Natindal s in Third State Invclving the Use of Force in Reaction to Protection of Human Rights", German Yearbook of International Law, V.23, 1980, P. 162.

23. ICJ Report 2004, Op. Cit. Para. 139.

۲۴. نصرالله ابراهیمی «تجاوز و دفاع در حقوق بین الملل»، مجله حکومت اسلامی، قم، سال هشتم، شماره سوم، پائیز ۱۳۸۲، ص۹۹.

۲۵. محسن شریفی « تحول مفهوم دفاع مشروع در حقوق بین‌الملل با تأکید بر تحولات بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱»، سیاست خارجی، سال هفدهم، شماره یک، بهار ۱۳۸۲، ص ۹۵.

۲۶. علی‌اکبر خسروی «حقوق بین‌الملل و دفاع مشروع»، پیشین، ص ۱۴۵.

۲۷. همان، ۱۴۲.

۲۸. گزارش سخنرانی جمشید ممتاز، پیشین، ص۲.

۲۹. این جانستون «دفاع ضرورت در گفتمان حقوق بین‌الملل مداخله بشردوستانه و مبارزه با تروریسم»، ترجمه علیرضا ابراهیم‌گل، مجله حقوقی، شماره ۳۵، زمستان ۱۳۸۵، ص۲۹۳.

تحول مفهوم مصونیت سران دولت‌ها در حقوق بین‌الملل کیفری

جواد کچوئیان فینی[1]

چکیده: مفهوم مصونیت سران دولت‌ها از اوایل قرن بیستم تاکنون تحـول شـگرفی یافتـه اسـت. رونـد تحولات مصونیت سران دولت‌ها از معاهده ورسای (۱۹۱۹) تاکنون کـه در اساسـنامه‌هـای دادگـاه‌هـای نورنبرگ، توکیو، یوگسلاوی سـابق، دادگـاه روانـدا، دادگـاه ویـژه سـیرالئون، اساسـنامه دیـوان کیفـری بین‌المللی و رویه‌های دادگاه‌های بین‌المللی و ملی شاهد بوده ایم، روشن می سازد کـه در حـال‌حاضـر سران دولت‌ها، در صورت ارتکاب جنایات جنگی و نقض فاحش حقـوق بشـر و حقـوق بشردوسـتانه بین‌المللی، نه از مصونیت شخصی برخوردارند و نه از مصونیت شغلی و به عبارت دیگر سران دولت‌ها در صورت نقض قواعد آمره بین‌المللی مسئولیت کیفری خواهند داشت.

شفاف‌ترین اسناد بین‌المللی که مبین تحول در مصونیت اساسی سران پیشین و فعلی دولت‌ها در موارد نقض جدی و فاحش حقوق بین‌الملل است، در اساسنامه‌های دادگاه‌هـای کیفـری یوگسـلاوی سـابق و روآندا و اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی (ICC) مشاهده می شـود. برطبـق اساسـنامه دیـوان کیفـری بین‌المللی، افراد به دور از هر مقامی که دارند در قبال ارتکاب جنایات بین‌المللی از قبیـل نسـل‌زدایـی، جنایت علیه بشریت، جنایات جنگی و جنایت تجاوز مصونیت کیفری نخواهند داشت و تحت تعقیب، محاکمه و مجازات قرار خواهند گرفت.

واژگان کلیدی: مفهوم مصونیت، صلاحیت کیفری خارجی، مسئولیت کیفری فردی، حقوق بشر، حقوق بشردوستانه بین‌المللی، جنایات بین‌المللی، دادگاه‌های ملی و بین‌المللی کیفری، حقوق بین‌الملل کیفری.

رژیم بین‌المللی مصونیت‌های سران دولت‌ها از زمان معاهده وستفالی که برابری حاکمیت دولت‌ها را پیش‌بینی می‌کرد و نمایندگان دولت‌ها از فرآیند حقوقی

---

[1] [illegible]

دیگر کشورها اعم از حقوق مدنی یا کیفری مصون بودند، تاکنون پیشرفت شگرفی کرده است. در حال‌حاضر مصونیت سران دولت‌ها هم از طریق معاهدات و هم از طریق حقوق بین‌الملل عرفی ایجاد و اجرا می‌گردد. بررسی به عمل آمده بر روی متون حقوق بین‌الملل و سایر نوشته‌های حقوقی آشکار می‌نماید که سران دولت‌های خارجی عموماً دارای مصونیت بوده و این مصونیت حتی بعد از کنار رفتن از این مسئولیت در قبال اعمالی که در چارچوب وظایف اداری انجام داده‌اند تداوم می‌یابد، لکن این مصونیت شامل اعمال و رفتار زندگی خصوصی و شخصی وی نمی‌گردد.

مصونیت رئیس دولت به عنوان یک مصونیت کارکردی و در ارتباط مستقیم با وظایف و انجام امور قانونی وی مورد توجه است.(۱) منطق مصونیت سران دولت‌ها حد و حدود مصونیت آن‌ها را مشخص می‌کند.

محدودشدن مصونیت سران دولت‌های پیشین به معاهده ورسای (۱۹۱۹)(۲) در پایان جنگ جهانی اول باز می گردد. دولت‌های فاتح در جنگ براساس معاهده مذکور خواستار محاکمه امپراطور آلمان به اتهام نقض فاحش اخلاق بین‌الملل و اعتبار مقدس قراردادها شدند. پس از جنگ جهانی دوم، تأسیس دادگاه‌های نظامی بین‌المللی نورنبرگ و توکیو صریحاً مسئولیت انفرادی اشخاص در جنایات علیه صلح، جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت را مورد شناسایی قرار داد.

مهم‌ترین صلاحیت این دادگاه‌ها که در اساسنامه نورنبرگ و توکیو بر آن‌ها تصریح شده بود، محاکمه و مجازات افرادی بود که به ارتکاب جرایمی در جنگ متهم شده بودند و بر مسئولیت افراد در حقوق بین‌الملل تأکید می‌ورزید.

متعاقباً با تشکیل دادگاه‌های کیفری یوگسلاوی سابق، رواندا، سیرالئون و دادگاه‌های داخلی کیفری از قبیل دادگاه کیفری انگلیس در مورد پینوشه؛ رژیم مصونیت دچار تغییر کیفی شد و مصونیت‌های اساسی سران و سایر مقامات رسمی دولت‌های پیشین در ارتکاب جنایات خاص بین‌المللی مورد تردید جدی قرار گرفت.

علاوه بر موارد فوق، قطعنامه ۱۹۴۶ مجمع عمومی سازمان ملل متحد(۳) که در چارچوب حقوق بین‌الملل عرفی صادر شد، ماده ۴ کنوانسیون ۱۹۴۸ کشتار جمعی،(۴) ماده ۳ کنوانسیون ۱۹۷۳ آپارتاید(۵) و مواد ۴ تا ۱۲ کنوانسیون ۱۹۸۴ شکنجه(۶) نیز لغو مصونیت سران دولت‌های قبلی در ارتباط با جنایات بین‌المللی را مورد تایید قرار می‌دهد. در طی دو دهه گذشته، مصونیت سران دولت‌هایی که بر سر قدرت هستند، نیز

مورد تردید قرار گرفت. این امر در رویه‌های دیوان بین‌المللی دادگستری و دیوان کیفری بین‌المللی به روشنی مشاهده می شود. اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی[۷] در ماده ۲۷ خود قاطعانه مصونیت‌های اساسی و موقتی برای کلیه مقامات دولتی از جمله سران دولته‌ها را که مرتکب جنایات نسل‌کشی، جنایات علیه بشریت و جنایات جنگی می‌شوند، را لغو و رسیدگی به آن‌ها را در صلاحیت دادگاه‌های ملی و دیوان کیفری بین‌المللی قرار داده است.[۸]

در این مقاله تلاش شده است تا با بهره‌گیری از منابع مختلف و بررسی متون اصلی قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد و آخرین گزارش کمیسیون حقوق بین‌الملل و مطالعه دقیق مواد مربوط به مصونیت سران دولت‌ها در اساسنامه‌های دادگاه‌های نظامی بین‌المللی نورنبرگ، توکیو و دادگاه‌های کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق، رواندا، سیرالئون و دیوان کیفری بین‌المللی؛ ضمن بررسی روند تاریخی تحول مفهوم مصونیت سران دولت‌ها، تحولات اخیر مربوط به این موضوع در حقوق بین‌الملل کیفری بیشتر مورد تأکید و توجه قرار گیرد و به پرسش‌های زیر نیز پاسخ مناسب و مستدلی داده شود.

* آیا نقض فاحش حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بین‌المللی و به عبارت بهتر ارتکاب جنایات بین‌المللی منجر به تحول مفهوم مصونیت سران دولت‌ها در حقوق بین‌الملل کیفری شده است؟

* تأثیر تأسیس دادگاه‌های کیفری بین‌المللی در ایجاد تحول در مفهوم مصونیت سران دولت‌ها به چه میزان بوده است؟

* آیا تحول در مفهوم مصونیت سران دولت‌ها در نظام حقوق بین‌الملل باعث بی نظمی و هرج و مرج در روابط بین‌المللی و دیپلماسی خواهد شد؟

فصل اول: مفهوم مصونیت و مسئولیت کیفری سران دولت‌ها

گفتار اول: تعریف، مفهوم و انواع مصونیت سران دولت‌ها

موضوع مصونیت یکی از مباحث مهم حقوق بین‌الملل عمومی است. «مصونیت بدین معنی است که دارنده آن از تعقیب قانون و مأموران دولت در امان است و به

عبارت دیگر قانون و مأموران مجری قانون نمی‌توانند شخص دارنده آن را تعقیب کنند».[(۹)]

مصونیت که یک مفهوم حقوقی است در واقع عبارت مختصر شدهٔ «مصونیت از صلاحیت» است. صلاحیت بر مصونیت تقدم دارد. اگر صلاحیت وجود نداشته باشد، دلیلی برای بررسی مسئله مصونیت از صلاحیت وجود ندارد. به‌طور کلی مصونیت به عنوان استثنا یا عدم شمول صلاحیت یک دولت نسبت به یک نهاد، شخص یا اموال یا به عبارتی مانعی برای اعمال صلاحیت یا محدویتی بر صلاحیت تعریف شده است.

براساس منابع مهم مصونیت سران دولت‌ها که عبارتند از: معاهدات بین‌المللی؛ عرف بین‌المللی و نزاکت بین‌المللی، سران دولت‌ها از مصونیت‌های قضایی اجرایی و جزائی و نیز مصونیت‌های کارکردی و شخصی برخوردارند. کمیسیون حقوق بین‌الملل در تفسیر اصطلاح «مصونیت قضایی»[1] چنین اظهار داشته که: «این اصطلاح شامل عدم اعمال تمامی اشکال اقتدارات اجرایی و اداری است. به عبارت دیگر شامل تمامی فرایندهای قضایی، از شروع دادرسی گرفته تا صدور حکم، اجرا و اقدامات تامینی می‌شود».[(۱۰)] مصونیت قضایی اجرایی نیز بدین معنی است که دارندگان آن از حیطهٔ قدرت اجرایی قانون کشور پذیرنده خارج هستند.[(۱۱)] مصونیت قضایی اجرایی از نظر زمانی یک مانع دو مرحله‌ای است. در مرحله اول مانع قضاوت است و در مرحله دوم مانع اجرای حکم است.

براساس قواعد عرفی حقوق بین‌الملل، مقامات دولتی و سران آن‌ها دارای مصونیت از صلاحیت خارجی هستند. مصونیت از صلاحیت خارجی شامل دو نوع می‌باشد: مصونیت‌های شخصی و شغلی.[(۱۲)]

مصونیت کارکردی (شغلی)؛ که فعالیت‌های انجام‌شده توسط هر مقام دولتی در اجرای وظایفش را پوشش می‌دهد و این نوع مصونیت متکی بر برابری حاکمیت و شخصیت دولت است.[(۱۳)]

مصونیت شخصی؛ که ناشی از حقوق بین‌الملل عرفی است، قدیمی‌ترین نوع مصونیت است.

---

1. Legal Immunity

این نوع مصونیت ماهیت موقتی دارد یعنی از زمان تصدی پست شروع و به محض ترک پست متوقف می شود.[۱۴] مصونیت شخصی از وضعیت مقام و پستی که فرد در حکومت داراست و از وظایف رسمی که شخص ملزم به انجام آن‌ها در آن پست است ناشی می شود. به موجب ماده ۲۸ کنوانسیون ۱۹۶۹ وین و ماده ۲۹ کنوانسیون ۱۹۷۵وین،[۱۵] جان، مال، محل مأموریت و وسیله نقلیه رئیس دولت از تعرض مصون است و دولت پذیرنده موظف است تدابیری را پیش بینی و اتخاذ نماید که مصونیت شخصی او به بهترین وجه تأمین گردد.

گفتار دوم: مصونیت از صلاحیت کیفری

شخص برخوردار از مصونیت اصولاً از مسئولیت کیفری مبرا نیست. دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه قرار بازداشت (دعوای جمهوری کنگو علیه بلژیک در ۱۱ آوریل ۲۰۰۱) تأکید نمود «مصونیت از صلاحیت به معنای بی‌کیفری نسبت به جرایم ارتکابی نیست. «مصونیت از صلاحیت» و «مسئولیت کیفری فردی» دو مفهوم کاملاً مجزا و مستقل می‌باشند در حالی که مصونیت ماهیتاً جنبه شکلی دارد، مسئولیت کیفری مسئله مربوط به حقوق ماهوی است. مصونیت قضائی ممکن است مانع تعقیب برخی جرایم یا برای مدتی شود، لیکن آن شخص را از مسئولیت کیفری مبرا نمی‌سازد».[۱۶]

مسئله مصونیت یک مقام دولتی از صلاحیت کیفری خارجی، مسئله‌ای است که به روابط بین دولت‌ها ارتباط پیدا می‌کند و حق بر مصونیت و تعهد به رعایت مصونیت و خودداری از اعمال صلاحیت نسبت به شخص برخوردار از مصونیت عمدتاً از قواعد حقوق بین‌الملل ناشی شده است.

اعمال صلاحیت کیفری شامل اتخاذ اقدامات موقتی حمایتی یا تدابیر اجرایی[۱] می‌شود. برخی اسناد حقوقی بین‌المللی درخصوص مسائل مصونیت حاوی مقررات مختلفی راجع به مصونیت از تدابیر اجرایی یا تدابیر موقتی حمایتی هستند. برای مثال می‌توان به بندهای ۱ و ۳ ماده ۳۱ کنوانسیون ۱۹۶۱ وین،[۱۷] مواد بند ۱ و ۴ ماده ۳۱

1. Interim Measures of Protection or Measures of Execution

کنوانسیون ۱۹۶۹ مأموریت‌های ویژه[۱۸] و بندهای ۱ و ۲ کنوانسیون ۱۹۷۵ مأموریت دولت‌ها در روابط خود با سازمان‌های بین‌المللی[۱۹] در این زمینه اشاره نمود.

گفتار سوم: مسئولیت کیفری سران دولت‌ها

تمامی نظام‌های عدالت کیفری جهان، مفهوم مسئولیت کیفری افراد برای نقض هنجارهایی که انجام آن‌ها همراه با تنبیه و مجازات می باشد، را مورد شناسایی قرار داده اند. بنابراین مسئولیت کیفری فردی، چه در حقوق داخلی و چه در حقوق بین‌الملل کیفری یکی از اصول کلی حقوق است. مفهوم مسئولیت کیفری فردی مستقیماً در پرتو حقوق بین‌الملل کیفری مطرح و موجب گردید تا پس از جنگ جهانی دوم در منشورهای نورنبرگ و توکیو ظاهر شود. ماده ۶ منشور نورنبرگ، اصل مسئولیت کیفری فردی را به‌وجود آورد. این اصل متعاقباً در مواد (۱)۷ و (۱)۲۷ اساسنامه دادگاه کیفری یوگسلاوی سابق و مواد (۱) ۶ و (۱) ۲۲ اساسنامه دادگاه کیفری بین‌المللی روآندا و نهایتاً در ماده ۲۵ اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی درج و اجرایی گردید.

منشأ مسئولیت سران دولت‌ها و سایر مقامات دولتی از منظر حقوق بین‌الملل، ارتکاب آنان به یکی از جرایم مهم بین‌المللی است که دارای ویژگی «خطرناک و جدی‌بودن» هستند و در اسناد بین‌المللی به وخیم‌ترین جرایم یاد شده است.

در حقوق بین‌الملل سنتی سران دولت‌ها همواره دارای مصونیت بوده و لذا از هرگونه مسئولیتی درخصوص اقداماتی که موجب نقض فاحش و جدی حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بین‌المللی محسوب می‌شد، مبرا بودند و این موضوع به صورت یک عرف و رویه مبدل شده بود، لکن با پیشرفت تدریجی حقوق بین‌المللی کیفری، مسئولیت سران دولت‌ها و سایر مقامات عالی‌رتبه کشورها مطرح شد و بدینوسیله سران دولت‌ها و سایر مقامات دولتی درخصوص ارتکاب جنایات بین‌المللی مسئول بوده و از مصونیت برخوردار نخواهند بود.

بنابراین چنانچه هر یک از سران دولت‌ها مرتکب یکی یا چند تا از جرایم مهم بین‌المللی مانند نسل زدایی، جنایت علیه بشریت، جنایات جنگی و جنایت تجاوز شوند و یا مرتکب نقض فاحش و جدی حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بین‌المللی شوند،

مسئولیت کیفری خواهند داشت و براساس حقوق بین‌المللی کیفری تحت تعقیب، محاکمه و مجازات قرار خواهند گرفت.

فصل دوم: مصونیت سران دولت‌ها و دادگاه‌های نظامی پس از جنگ های اول و دوم جهانی

تا قرن بیستم میلادی هیچ موردی نمی‌توان یافت که یک رهبر سیاسی یا یک فرمانده نظامی به‌خاطر ارتکاب جنایات جنگی به محاکمه کشانده شده باشد و نیز هیچ دادگاه بین‌المللی وجود نداشت که بتواند صلاحیت خود را در قبال سران دولت‌ها اعمال نماید. همچنین دادگاه‌های ملی نمی‌توانستند صلاحیت خود را در قبال سران دولت‌های در قدرت و دولت‌های پیشین به‌خاطر رفتار و عملکردشان اعمال نمایند. نخستین‌بار رژیم مصونیت کامل سران دولت‌ها در پی شکست ویلهلم گیوم دوم هوهنزلورن، امپراطور آلمان در جنگ جهانی اول مورد خدشه قرار گرفت.

گفتار اول: محاکمه نافرجام ویلهلم گیوم دوم هوهنزلورن، امپراطور سابق آلمان

در پی شکست ویلهلم گیوم دوم، امپراطور آلمان در جنگ جهانی اول، قدرت‌های پیروز در جنگ خواستار محاکمه وی به اتهام نقض اصول اخلاق بین‌الملل و نقض قراردادها، شدند. لذا در تاریخ ۲۶ ژوئن ۱۹۱۹، عهدنامه صلح ورسای[۲۰] بین نیروهای متفق و متحد منعقد و در مواد ۲۲۷ تا ۲۳۰ معاهده فوق، تشکیل یک دادگاه بین‌المللی مورد پیش‌بینی قرار گرفت و در واقع این اولین تلاش برای تعقیب رئیس یک دولت بود.[۲۱] ماده ۲۲۷ معاهده ورسای چنین بود: «دول متفق و متحد، ویلهلم گیوم دوم هوهنزلورن، امپراطور سابق آلمان را به‌خاطر نقض فاحش اخلاق بین‌الملل و اعتبار مقدس قراردادها، مورد اتهام علنی قرار می‌دهند. یک دادگاه مخصوص تشکیل خواهد شد تا در مورد متهم قضاوت کند».[۲۲]

بدین‌ترتیب برای نخستین‌بار، مصونیت رئیس یک دولت به‌طور جدی با اعتراض روبه‌رو شد.

باتوجه به پناهنده شدن ویلهلم دوم به کشور هلند، قدرت‌های مذکور استرداد وی را از آن کشور جهت محاکمه در یک دادگاه ویژه خواستار شدند. ولی هلند از استرداد وی استنکاف نمود.[۲۳]

اگرچه محاکمه ویلهلم دوم امکان‌پذیر نگردید، لکن ماده ۲۲۷ معاهده ورسای موجب تقویت این نظر شد که سران دولت‌ها نیز در صورت ارتکاب جنایات جنگی نمی‌توانند از مصونیت شغلی برطبق مقررات عرفی بهره‌مندگردند.

گفتار دوم: دادگاه ویژه نورنبرگ

دادگاه ویژه نورنبرگ به عنوان نخستین دادگاه نظامی بین‌المللی، پس از پایان جنگ جهانی دوم و اشغال آلمان از سوی متفقین یعنی فاتحین جنگ براساس موافقت‌نامه مورخ ۸ اوت ۱۹۴۵ لندن، در برلین تشکیل گردید.

اساسنامه دادگاه نورنبرگ شامل ۳۰ ماده و یک پروتکل الحاقی بود. ماده ۶ منشور نورنبرگ مقرر می‌داشت «مرتکبین جنایت علیه صلح، نقض قوانین و عرف‌های جنگی و نیز جنایت علیه بشریت از مسئولیت کیفری فردی برخوردارند».[۲۴] دادگاه نورنبرگ، به دلیل آنکه در اساسنامه خود به تفصیل جرایم علیه بشریت را تعریف و در عمل نیز اثبات کرد که چنین جرایمی به دستور برخی از متهمان انجام شده است، در توسعه مقررات بین‌المللی حقوق بشر، نقش مهمی داشته است.

همچنین ماده ۷ اساسنامه دادگاه نظامی بین‌المللی نورنبرگ مقرر می‌داشت: «در موقعیت رسمی قرار داشتن متهمان، چه با سمت رئیس دولت و یا مسئولان رسمی حکومتی، موجب مبرا بودن آن‌ها از مسئولیت یا تخفیف در مجازات نخواهد شد».[۲۵] این ماده صریحاً روشن می‌ساخت که حقوق بین‌الملل دکترین مصونیت‌های شغلی برای مقامات ارشد دولتی که متهم به ارتکاب یکی از جنایات بین‌المللی و به‌طور مشخص جنایات علیه بشریت و جنایات علیه صلح می‌باشد را نمی‌پذیرد. به عبارت دیگر ماده هفتم منشور دادگاه نورنبرگ، آشکارا مصونیت سران دولت‌ها برای تعقیب کیفری را لغو نمود.[۲۶]

دادگاه مذکور حکم خود را در اکتبر سال ۱۹۴۶ صادر کرد. یکی از دوازده متهمی که به اعدام محکوم شد، مارتین بورمن رئیس شورای مشورتی حزب نازی بود که محاکمه وی به طور غیابی صورت گرفت.

در یک ارزیابی کلی می‌توان گفت که یکی از دستاوردهای مهم منشور دادگاه نورنبرگ که بعدها مورد حمایت سازمان ملل قرار گرفت، این بود که آنچه که پیشتر در

مورد سلب مصونیت در قبال جنایات بین‌المللی مطرح شده بود را به صورت مدون درآورد.

گفتار سوم: دادگاه ویژه توکیو

دادگاه نظامی بین‌المللی توکیو، متعاقب تسلیم ژاپن در جنگ جهانی دوم و برمبنای عهدنامه ۸ اوت ۱۹۴۵ لندن تأسیس شد. این دادگاه نخستین جلسه‌اش را در سوم ماه مه ۱۹۴۶ برگزار کرد. اتهامات جنایتکاران جنگی ژاپن به سه دسته تقسیم می‌شدند که عبارت بودند از: جنایت علیه صلح؛ جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت. دادگاه توکیو تنها اتهامات دسته نخست یعنی جنایت علیه صلح را که مربوط به نخست‌وزیر سابق ژاپن و بیست و چهار تن دیگر از جنایتکاران بود، مورد رسیدگی قرار داد و تعقیب دیگر متهمین به جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت را به دادگاه‌های نظامی دیگر کشورها واگذار کرد.

دادگاه مذکور همانند دادگاه نورنبرگ به پیمان بریان کلوگ استناد کرد و نتیجه گرفت که طبق این پیمان توسل به جنگ به عنوان ابزار سیاست ملی نامشروع بوده ءِ موجب مسئولیت کیفری کسانی است که آن را تدارک دیده و تعقیب کرده‌اند.[۲۷] دادگاه توکیو رای خود را در ۴ نوامبر ۱۹۴۸ صادر کرد.

نکته قابل تأمل و فصل مشترک دو دادگاه نورنبرگ و توکیو و دادگاه رسیدگی‌کننده به اتهامات ویلهلم دوم، این بود که آن‌ها پس از پایان جنگ و توسط فاتحان برای محاکمه متهمان تشکیل شده و به بازماندگان جنگ تحمیل شده بود. این دادگاه‌ها بر این اعتقاد بر پا گردیدند که جنگ از ضروریات زندگی بین‌المللی نیست و اصول حق و عدالت در مورد دولت‌ها و رهبران آن‌ها قابل اجراست. مهم‌ترین صلاحیت این دادگاه‌ها که در اساسنامه نورنبرگ و توکیو بر آن‌ها تصریح شده بود، محاکمه و مجازات افرادی بود که به ارتکاب جرایمی در جنگ متهم شده بودند و بر مسئولیت افراد در حقوق بین‌الملل تأکید ورزیدند. دادگاه‌های بین‌المللی نورنبرگ و توکیو همچنین نشان دادند که سیاستمداران و رهبران کشورها در صورت نقض صلح و امنیت بین‌المللی و ارتکاب جنایات بین‌المللی، از کیفر برکنار نخواهند بود.

فصل سوم: مصونیت سران دولت‌ها در دادگاه‌های موردی و ویژه شورای امنیت سازمان ملل متحد و دادگاه‌های ملی کشورها

گفتار اول: بررسی مصونیت سران دولت‌ها در دادگاه‌های کیفری شورای امنیت سازمان ملل متحد

اختیاری که ماده ۳۹ منشورملل متحد در احراز تهدید صلح بین‌المللی به شورای امنیت می‌دهد به حدی است که شورا برای رفع آن می‌تواند هر نوع اقدام لازمی را که تشخیص بدهد برطبق مواد ۴۱ و۴۲ فصل هفتم منشور به عمل آورد.[۲۸] براساس فصل هفتم منشور ملل متحد، یکی از راه حل های مورد نظر برای پیشگیری از نقض صلح و وقوع جنگ، تنبیه کردن و به کیفر رساندن جنگ افروزان است و یکی از راه های توسعه دامنه صلاحیت حقوق بین‌الملل در تنبیه و کیفر، تشکیل دادگاه‌های کیفری بین‌المللی است.

الف) دادگاه‌های کیفری بین‌المللی

به‌دنبال جنایات ارتکابی در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۴ در روآندا و بوسنی هرزگوین، شورای امنیت سازمان ملل متحد براساس فصل هفتم منشور، مبادرت به تأسیس دو دادگاه اختصاصی کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق و روآندا کرد. تأسیس این دو دادگاه کیفری بین‌المللی به عنوان ارگان فرعی شورای امنیت برای محاکمه و مجازات ناقضان حقوق بین‌الملل بشردوستانه ابتکاری بی‌سابقه بود که باید آن را مرحله‌ای مهم در تاریخ حقوق بین‌الملل کیفری به‌شمار آورد.

۱. دادگاه کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی (سابق)

شورای امنیت سازمان ملل به موجب بند یک ماده ۲۴ منشور ملل متحد و مطابق مواد ۳۹، ۴۱ و ۴۲ منشور با صدور قطعنامه شماره ۷۸۰ مورخ ۶ اکتبر ۱۹۹۲، کمیسیونی مرکب از کارشناسان را مأمور کرد تا درباره «نقض عمده حقوق بشردوستانه بین‌المللی» در سرزمین یوگسلاوی سابق گزارشی را از ابتدای سال ۱۹۹۱ تهیه کند. پس از تسلیم گزارش مذکور، دادگاه بین‌المللی برای رسیدگی به جنایات ارتکابی در یوگسلاوی سابق (ICTY) در سال ۱۹۹۳، توسط شورای امنیت و پیرو دو قطعنامه ۸۰۸

و ۸۲۳ که به‌ترتیب در ۲۲ فوریه و ۲۵ ماه می ۱۹۹۳ صادر شدند، به‌وجود آمد. شورای امنیت، فجایع صورت گرفته در قلمرو یوگسلای سابق ازجمله نقض‌های فاحش و گسترده حقوق‌بشردوستانه بین‌المللی را تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی به‌شمار آورد و به همین دلیل و برحسب اختیارات ناشی از فصل هفتم منشور، این دادگاه را تأسیس نمود. سپس در پی گزارش دبیرکل سازمان ملل متحد به شورای امنیت، این شورا با صدور قطعنامه شماره ۸۲۷ دستور تدوین پیش نویس اساسنامه دادگاه یوگسلاوی سابق را به عنوان رکن فرعی که ماهیت قضایی داشت و خواستار تعقیب اشخاصی که مسئول نقض‌های جدی و شدید حقوق بشردوستانه بین‌المللی ارتکاب یافته در قلمرو یوگسلاوی سابق شده‌اند، صادر کرد. در واقع شورای امنیت برای نخستین‌بار با تأسیس یک رکن فرعی که ویژگی قضایی داشت مبادرت به تشکیل یک دادگاه کیفری نمود. اساسنامه دادگاه مذکور که مشتمل بر ۳۴ ماده است در تاریخ ۳ مه ۱۹۹۳ به تصویب شورای امنیت رسید.

صلاحیت ذاتی دادگاه، ناظر بر تعقیب اشخاص حقیقی‌ای است که به سبب نقض فاحش کنوانسیون‌های ۱۹۴۹ ژنو در مورد حمایت از قربانیان درگیری‌های مسلحانه، تخلف از قوانین و عرف های جنگی، ارتکاب نسل‌زدایی و جنایات علیه بشریت در حین درگیری‌های مسلحانه که بی‌تردید بخشی از حقوق بین‌الملل عرفی به‌شمار می‌روند، از مسئولیت کیفری برخوردارند.

ماده ۶ به متهمان و اشخاص حقیقی و ماده ۷ به مسئولیت طراحان، معاونان، آمران و...و کسانی که به مجرمان کمک کرده اند، اختصاص دارد. در بند دوم ماده ۷ اساسنامه به این نکته تصریح شده است که پست و مقام شخص به عنوان رئیس دولت و غیره نمی‌تواند عذر و دفاعی برای وی محسوب شود. در واقع بخشی از رویه دادگاه نورنبرگ در اینجا تکرار شده است؛ یعنی رؤسای دولت و کارگزاران دولتی از مصونیت حکومتی برخوردار نیستند.(۲۹)

دادگاه کیفری یوگسلاوی سابق براساس ماده ۷ اساسنامه خود که تأکید می‌کند مقام و موقعیت رسمی هیچ متهمی، خواه به عنوان رئیس کشور یا دولت و خواه به عنوان یک مقام مسئول دولتی، شخص متهم را از مسئولیت کیفری مبرا نمی‌سازد و نیز موجب تخفیف مجازات نمی‌گردد و تأکید بر مواد ۲ تا ۵ اساسنامه خود درخصوص نقض‌های فاحش مقررات کنوانسیون‌های ۱۹۴۹ ژنو، تخلف از قوانین و عرف‌های

جنگی، نسل کشی و جنایات علیه بشریت، در ۲۲ ماه مه ۱۹۹۹ اسلوبودان میلوسوویچ را محکوم و بدین‌وسیله برای اولین‌بار یک ارگان بین‌المللی به مصونیت رئیس یک دولت در قدرت توجه نکرده است. در ۲۹ ژوئن ۲۰۰۱ دادستان محکمه بین‌المللی کیفری برای یوگسلاوی سابق نیز باتوجه به ماده ۱۸ اساسنامه دادگاه مزبور در حالی که اسلوبودان میلوسوویچ رئیس جمهور بود وی را محکوم کرد.[۳۰]

میلوسوویچ پس از برکنار شدن از مقام ریاست جمهوری صربستان، دستگیر و محاکمه گردید. محاکمه وی از این جهت حائز اهمیت بود که اصل مصونیت سیاسی سران دولت‌ها را در صورت ارتکاب جنایات بین‌المللی مورد تردید قرار داد.

در یک ارزیابی کلی، برای نخستین‌بار بود که شورای امنیت با استفاده از اختیارات خود، یک دادگاه بین‌المللی تأسیس می‌نمود. دادگاه بین‌المللی یوگسلاوی سابق، نخستین دادگاه جامعه جهانی بود که به مصونیت‌های یک رئیس جمهور بی‌اعتناء و آن را مورد تعقیب قرار داده و محاکمه و مجازات نمود و بدین طریق، رویه نوینی را ایجاد کرد.

۲. دادگاه کیفری بین‌المللی برای روآندا

دادگاه کیفری بین‌المللی روآندا به موجب قطعنامه شماره ۹۵۵ مورخ ۸ نوامبر ۱۹۹۴ شورای امنیت سازمان ملل متحد که به موجب فصل هفتم منشور ملل متحد از آن برخوردار است و در واکنش به نسل‌زدایی و دیگر نقض‌های سازمان‌یافته، گسترده و فاحش حقوق بشردوستانه بین‌المللی که در سرزمین روآندا رخ داده بود و بنا به درخواست مورخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۹۴ دولت روآندا که خواستار تشکیل یک محکمه بین‌المللی برای محاکمه جنایتکاران شده بود، تأسیس گردید.

این دادگاه در کشور تانزانیا مستقر است و صلاحیت آن ناظر به تعقیب افرادی است که از اول ژانویه ۱۹۹۴ تا ۳۱ دسامبر ۱۹۹۴ مسئول تخلفات عمده ارتکاب یافته از حقوق بشردوستانه بین‌المللی (ماده۱) و مرتکب جنایت نسل‌زدایی (ماده۲)، جنایات علیه بشریت (ماده ۳)، نقض ماده ۳ مشترک کنوانسیون‌های۱۹۴۹ ژنو (ماده۴) در مورد حمایت از قربانیان جنگ و نیز پروتکل دوم الحاقی به آن در ۸ ژوئن۱۹۷۷ گردیده‌اند. این دادگاه نظیر دادگاه یوگسلاوی سابق، صرفاً نسبت به اشخاص حقیقی (ماده ۵) اعمال

صلاحیت می‌نماید و بر طبق ماده ۶ اساسنامه دادگاه مذکور، هر کس مرتکب طراحی، تحریک، صدور دستور یا مباشرت شده یا به هر شکل دیگری در طراحی، فراهم ساختن مقدمات یا اجرای جنایت مورد نظر معاونت کرده باشد، شخصاً مسئول جرم ارتکابی خود خواهد بود. مقام و موقعیت رسمی هیچ متهمی خواه به عنوان رئیس کشور یا دولت و خواه به عنوان یک مقام مسئول دولتی، شخص متهم را از مسئولیت کیفری مبرا نمی‌سازد و نیز موجب تخفیف مجازات نمی‌گردد.

دادگاه رواندا، با آغاز سال ۱۹۹۹، محاکمه مهم‌ترین مسببان نسل کشی از جمله شماری از رهبران سیاسی و مقامات دولتی را آغاز کرد. دادگاه مزبور برای ۳۲ نفر از ۴۵ متهم، حکم بازداشت صادر کرد. شاخص‌ترین آن‌ها آقای جین کامبادا، نخست وزیر سابق روآندا بود که به جرم نسل کشی اعتراف کرد. او عالی ترین رهبر سیاسی ای بود که تا آن زمان توسط دادگاهی بین‌المللی گناهکار شناخته شده است.[۳۱]

ب) مصونیت سران دولت‌ها در دادگاه‌های ویژه سازمان ملل متحد

شورای امنیت سازمان ملل تحت ماده ۲۹ منشور ملل متحد، چندین دادگاه کیفری ویژه ایجاد کرد که عبارت بودند از: دادگاه ویژه سیرالئون، دادگاه ویژه کامبوج و دادگاد ویژه تی‌مور شرقی. این دادگاه‌ها تحت فصل هفتم منشور و برای تعقیب و پیگیری جنایات به عمل آمده ایجاد شده بودند. این دادگاه‌ها معمولاً دارای صلاحیت مشترک ملی و بین‌المللی بوده و از قضات و دادستان های محلی و بین‌المللی بهره برده و دبیرکل سازمان ملل متحد، دادستان کل را در هر مورد تعیین می‌کنند. با تأسیس محکمه‌های ویژه سازمان ملل متحد وضعیت سران دولت‌ها اعم از پادشاه، رئیس جمهور و نخست وزیر که از مصونیت برای ارتکاب نقض حقوق بشر برخوردار بودند، به‌تدریج تغییر کرد.

❋ دادگاه ویژه سیرالئون

دادگاه ویژه سیرالئون (SCSL) در پی صدور قطعنامه شماره ۱۳۱۵ مورخ ۱۴ اوت ۲۰۰۰ شورای امنیت و براساس موافقت‌نامه‌ای بین سازمان ملل متحد و دولت سیرالئون تأسیس گردید. صلاحیت دادگاه مزبور رسیدگی به تخلفات عمده ارتکابی و

تعقیب و محاکمه اشخاصی است که حقوق بشردوستانه بین‌المللی و حقوق سیرالئون را در سرزمین آن کشور نقض و فرآیند صلح در سیرالئون را به مخاطره افکنده‌اند (ماده۱). ماده ۲ اساسنامه دادگاه ویژه سیرالئون نیز جنایات علیه بشریت از جمله قتل عمدی، نابودسازی، شکنجه، هتک ناموس به عنف و دیگر اشکال خشونت جنسی را برشمرده و خواستار محاکمه اشخاص مرتکب می گردد. ماده ۶ اساسنامه بر مسئولیت کیفری شخصی تأکید و می افزاید: «هر کس مرتکب طراحی، تحریک، صدور دستور یا مباشرت شده و یا به شکل دیگری در طراحی، فراهم ساختن مقدمات یا اجرای جنایت مورد نظر، معاونت نموده باشد، شخصاً مسئول جرم ارتکابی خود خواهد بود. مقام و موقعیت رسمی هیچ متهمی، خواه به عنوان رئیس کشور یا دولت و خواه به عنوان یک مقام مسئول دولتی، شخص متهم را از مسئولیت کیفری مبرا نمی‌سازد و موجب تخفیف کیفر نمی‌گردد»[۳۲] دادگاه فوق اقدامات چارلز تیلور را در جریان جنگ‌های داخلی مورد بررسی قرار داد و وی را مسئول جنایات ارتکابی از جمله جنایت علیه بشریت و نقض گسترده کنوانسیون‌های ژنو خواند. متعاقباً دادگاه مزبور در ۴ ژوئن ۲۰۰۳ حکم جلب چارلز تیلور رئیس جمهور سیرالئون را صادر رد. این حکم به مقامات چاد و پلیس اینترپول تحویل گردید. در ۳۱ مه ۲۰۰۴، دادگا استیناف دادگاه ویژه برای سیرالئون باتفاق آرا مصونیت از تعقیب چارلز تیلور به عنوان رئیس دولت لیبریا را نیز لغو نمود.[۳۳]

این قضیه برای اولین‌بار نشان داد که رؤسای جمهور و سایر مقامات عالی‌رتبه کشورها نمی‌توانند با استناد به موضوع مصونیت، مرتکب جنایات بین‌المللی شده و از چنگال عدالت بگریزند.

❋ دادگاه ویژه کامبوج

دادگاه ویژه کامبوج (STC) به منظور بررسی جنایات ارتکابی توسط خمرهای سرخ که بیش از یک میلیون نفر را در دهه ۱۹۷۰ به قتل رسانده بودند در سال ۱۹۷۷تشکیل گردید. علی‌رغم آنکه پل پت داوطلبانه به محاکمه خویش در یک دادگاه بین‌المللی نیز رضایت داده بود لکن با مرگ وی این سابقه ایجاد نشد.

❋ دادگاه ویژه تی‌مور شرقی

دادگاه ویژه تی‌مور شرقی به منظور جنایات ارتکابی توسط نظامیان اندونزیایی و شبه نظامیان مورد حمایت دولت اندونزی که هزاران نفر از مردم تی‌مور شرقی را که جهت استقلال مبارزه می‌کردند به قتل رسانده بودند تشکیل تا مرتکبین این جنایات را محاکمه نمایند. تنها تعدادی از سران و فرماندهان از سوی دولت اندونزی محاکمه و به مجازات حبس کوتاه مدت محکوم شدند.

گفتار دوم: مصونیت سران دولت‌ها از سوی دادگاه‌های ملی کشورها؛ بررسی پرونده‌های پینوشه، قذافی، فیدل کاسترو و موگابه

صلاحیت جهانی دادگاه‌های ملی برای رسیدگی به جرایم مهم بین‌المللی، تحت نظم کیفری بین‌المللی است و از این طریق می‌توان اطمینان یافت که مجرمان و مرتکبین جنایات بین‌المللی ازجمله سران دولت‌ها یا باید مسترد شوند و یا مجازات و در واقع جای امنی برای آنان وجود نخواهد داشت.

پینوشه رئیس جمهور اسبق شیلی، در سال ۱۹۹۸ برای معالجه به لندن سفر کرد. قاضی اسپانیایی به نام بالتاسار گارزون با صدور حکم بازداشت پینوشه به اتهام جنایات نسل‌کشی و تروریسم و براساس کنوانسیون اروپایی استرداد مجرمان (برطبق این کنوانسیون کلیه کشورهای اروپایی متعهد به تحویل مجرمانی هستند که به سبب جرایم سنگین، تحت تعقیب قرار می‌گیرند)، از طریق سفارت کشورش در لندن تقاضای استرداد وی را از انگلیس کرد. دولت انگلیس علیرغم وضع جسمانی پینوشه، او را بازداشت و زندانی و چند بار محاکمه کرد.[۳۴]

در ۲۴ مارس ۱۹۹۹ دادگاه مذکور رأی تاریخی خود را با شش رای علیه پینوشه صادر کرد. این دادگاه اعلام کرد که مصونیت حکومتی ای که حقوق عرفی، آن را برای سران و مسئولان دولتی به رسمیت می‌شناسد، در برابر مقررات بین‌المللی چون قاعده منع شکنجه سازمان یافته که شکل قواعد آمره را به خود گرفته است، قابل استناد نیست.[۳۵] البته پنج قاضی از هفت قاضی، به دلیل ابهام موجود در قانون موضوعه استرداد مجرمان، حکم کردند که براساس اصل عدم اجرای مجازات مضاعف، بریتانیا نمی‌تواند مجرم را به سبب جرایمی که در زمان ارتکاب این جرایم، آن‌ها را جرم نمی‌دانسته است، مسترد کند. انگلیس در اواخر سال ۱۹۹۸ بود که شکنجه افراد در

خارج از مرزهای کشور را در قانون خود، به عنوان جرم درج کرد. لذا در دوم مارس سال ۲۰۰۰ پس از بحث‌های طولانی حقوقی میان وکلای پینوشه و طرف های مقابل و موضوع بیماری وی و عدم توانایی متهم برای حضور در دادگاه، جک استراو وزیر کشور وقت انگلیس تصمیم به آزادی ایشان گرفت و پینوشه پس از ۱۷ ماه به شیلی بازگردانده شد.(۳۶)

عکس‌العمل محتاطانه دولت آمریکا در این قضیه و اظهارات وزیر خارجه آمریکا مبنی بر این که حق شیلی است که با گذشته خود چگونه برخورد نماید (آمریکا نگران از این بود که مبادا با استرداد و محاکمه پینوشه، نقش و میزان واقعی دخالت سازمان «سیا» در کودتای ۱۹۷۳ شیلی و ساقط‌کردن حکومت قانونی سالوادور آلنده و فجایع و جنایاتی که به دنبال آن در شیلی روی داده، برملا گردد)؛ دولت انگلیس را به سمت یک تصمیم سیاسی در پرونده پینوشه کشاند و دخالت وزیر کشور انگلیس در آزادی پینوشه تردیدی در حل و فصل سیاسی پرونده وی باقی نگذاشت و این تصمیم سیاسی، استقلال قضات انگلیس و صلاحیت کیفری جهانی دادگاه‌های انگلیس را به چالش کشید. لکن برای اولین‌بار بود که اجازه داده نشد مصونیت دولتی، منجر به فرار از بازداشت و محاکمه گردد. به عبارت دیگر قضیه بازداشت و محاکمه پینوشه، نخستین مورد درخصوص لغو مصونیت شخصی رئیس یک دولت سابق به اتهام ارتکاب جنایات بین‌المللی بود. گر چه لغو این گونه مصونیت برای سران دولت‌های پیشین به معاهده ورسای، دادگاه نورنبرگ و کنوانسیون ۱۹۸۴ممنوعیت منع شکنجه باز می‌گردد، لکن محاکمه پینوشه به‌صورت برجسته منجر به تکامل هنجار بین‌المللی در این مورد گردید.

در مارس ۲۰۰۱، یک دادگاه فرانسوی، قذافی رهبر لیبی را نیز به ارتکاب جنایت و مشخصاً اقدامات تروریستی متهم نمود. دادگاه مدعی بود سران دولت‌ها درقبال اقدامات تروریستی نمی‌توانند به موضوع مصونیت متکی باشند و تنها در دادگاه‌های ملی از تعقیب مصونیت دارند حتی در ارتباط با اقدامات تزوریستی. لکن براساس حقوق بین‌الملل عرفی، رئیس دولت بر سر قدرت از مصونیت‌های شخصی برخوردار است و به همین دلیل دادگاه فرانسوی از تعقیب قذافی صرف‌نظر نمود.

در قضیه فیدل کاسترو، دادگاه اسپانیایی و در قضیه موگابه دادگاه ایالات متحده آمریکا در اکتبر۲۰۰۱ نیز به نتایج مشابهی رسیدند.(۳۷)

فصل چهارم: مصونیت سران دولت‌ها در اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی وعملکرد آن در قبال اتهامات علیه رئیس جمهور سودان

گفتار اول: مفاد اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی درخصوص مصونیت سران دولت‌ها

برطبق اساسنامه رم، اشخاص حقیقی در قبال ارتکاب جنایات جنگی، جنایت علیه بشریت و نسل‌زدایی مصونیت کیفری نخواهند داشت. برطبق بند اول ماده ۲۷ اساسنامه رم، «این اساسنامه نسبت به همه افراد بدون در نظر گرفتن سمت رسمی آنان و بدون هیچ‌گونه تبعیضی اجرا خواهد شد. به‌طور مشخص سمت رسمی رئیس دولت، یک عضو دولت، یا مجلس، نماینده انتخابی یا نماینده یک دولت به هیچ وجه یک شخص را از مسئولیت کیفری که به موجب این اساسنامه بر عهده دارد معاف نخواهد کرد، همچنان که وجود سمت های مذکور به تنهایی علتی برای تخفیف مجازات نخواهد بود». این قانون به‌طور مشخص به مصونیت‌های کارکردی اشاره دارد.

بند دوم ماده ۲۷ اساسنامه دیوان به مقوله و طبقه دیگری از مصونیت که در بالا بیان شد اشاره دارد؛ یعنی مصونیتِ شخصی. این ماده قانونی می‌گوید: «مصونیت‌ها یا قواعد شکلی ویژه‌ای که به موجب حقوق داخلی یا حقوق بین‌الملل در مورد مقامات رسمی اجرا می‌شوند، موجب نمی‌گردد که دیوان نتواند صلاحیتش را نسبت به آن اشخاص اعمال نماید».[۳۸] بنابراین می‌توان گفت که برطبق اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی، سران دولت‌ها، در ارتکاب جنایات بین‌المللی و نقض فاحش حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بین‌المللی، نه از مصونیت شخصی برخوردارند و نه از مصونیت شغلی.

گفتار دوم: اقدامات شورای امنیت و دیوان کیفری بین‌المللی درقبال اتهامات علیه رئیس جمهور سودان در مخاصمه مسلحانه داخلی آن کشور

الف) اقدامات شورای امنیت سازمان ملل متحد

درپی اوج‌گیری بحران دارفور در اواخر سال ۲۰۰۳ و در نتیجه حضور سازمان‌های بین‌المللی و بشردوستانه و بین‌المللی‌شدن این بحران و به‌دنبال گزارشات متعدد سازمان ملل متحد درخصوص وقایع و اتفاقات هولناک در منطقه دارفور، وضعیت مزبور با حمایت و فشار آمریکا و انگلیس به شورای امنیت ارجاع شد.

متعاقب ارجاع وضعیت دارفور به شورای امنیت سازمان ملل متحد، این شورا برطبق فصل هفتم منشور ملل متحد در تاریخ ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۴ قطعنامه شماره

۱۵۶۴ را تصویب و از دبیرکل سازمان ملل خواست تا سریعاً یک کمیسیون بین‌المللی تحقیق به‌منظور بررسی فوری گزارشات مربوط به نقض حقوق بشردوستانه بین‌المللی و حقوق بشر در دارفور توسط تمامی طرف‌ها را تأسیس و مشخص نماید که آیا اقدام به نسل‌کشی اتفاق افتاده است یا خیر؟ و هویت مرتکبین چنین تجاوزاتی را مشخص نماید.(۳۹)

در پی گزارشات کمیسیون مزبور و شدت گرفتن درگیری ها در دارفور، شورای امنیت چندین قطعنامه (مجموعاً ۲۶ قطعنامه) صادر کرد که مهم‌ترین آن قطعنامه شماره ۱۵۹۳ مورخ ۳۱ مارس ۲۰۰۵ بود. در این قطعنامه شورای امنیت با اشاره به گزارش کمیسیون بین‌المللی تحقیق درخصوص تداوم نقض حقوق بشردوستانه بین‌المللی و حقوق بشر در دارفور و مواد ۱۶ ، ۷۵ ، ۷۹ و ۹۸ اساسنامه رم و به موجب ماده ۴۲ از فصل هفتم منشور سازمان ملل، موضوع را به دیوان کیفری بین‌المللی ارجاع تا وضعیت دارفور را از تاریخ اول ژوئیه ۲۰۰۲ مورد تحقیق و بررسی قرار دهد.(۴۰)

ب) اقدامات دیوان کیفری بین‌المللی (ICC)

در پی تصویب قطعنامه شماره ۱۵۹۳ شورای امنیت، لوئیس مورینو اوکامپو دادستان دیوان هفت گزارش درخصوص وضعیت دارفور(۴۱) و اقداماتی که دیوان کیفری بین‌المللی به عمل آورده است به همراه پیشنهادات خود به شورای امنیت سازمان ملل متحد ارائه کرد.

متعاقباً دادستان دیوان کیفری بین‌المللی، در تاریخ ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۸ (۲۴تیرماه ۱۳۸۷) عمر حسن احمد البشیر رئیس جمهور سودان را برطبق مواد ۶، ۷ و ۸ اساسنامه رم، به نسل‌کشی، جنایات علیه بشریت و جنایات جنگی در منطقه دارفور متهم و برطبق ماده ۵۸ اساسنامه رم نیز از شعبه رسیدگی مقدماتی دیوان درخواست صدور قرار بازداشت وی را کرد.(۴۲)

بدین‌صورت برای نخستین‌بار است که دادستان دیوان کیفری بین‌المللی علیه رئیس جمهور در قدرت یک کشور اعلام جرم و با استناد به ماده ۵۸ اساسنامه دیوان (برطبق ماده ۵۸ اساسنامه دیوان، شعبه مقدماتی پس از وصول درخواست دادستان باید با بررسی درخواست وی و ادله و یا سایر اطلاعاتی که توسط مقام مذکور ارائه شده،

دستور بازداشت شخص را صادر کند) از شعبه رسیدگی مقدماتی دیوان درخواست صدور دستور بازداشت آن را می‌نماید.

سرانجام روز چهارشنبه ۴ مارس ۲۰۰۹ (۱۴ اسفند ماه ۱۳۸۷) دیوان کیفری بین‌المللی لاهه طی بیانیه ای اعلام کرد که سه قاضی شعبه یک مقدماتی دیوان هفت مورد از اتهامات دادستان را تایید و حکم دستگیری عمر البشیر رئیس جمهور سودان را به جرم جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت در دارفور صادر کرده است. این اولین قرار بازداشت یک رئیس‌جمهور در قدرت است که از سوی دیوان بین‌المللی کیفری صادر می‌شود.[۴۳] اعمال فشارهای کشورهای غربی بویژه آمریکا و انگلیس در صدور بیش از ۲۶ قطعنامه در شورای امنیت و مواضع اعلامی آنان درخصوص رأی صادره از سوی دیوان کیفری بین‌المللی مبین آن است که رأی دادگاه دیوان‌بیشتر سیاسی است تا حقوقی.

دریک نگاه کلی صدور چنین حکمی پدیده نوظهوری در نظام حقوقی جهان است و می‌تواند پیامدهای حقوقی و سیاسی جدی و گسترده‌ای در سطح جهان داشته باشد.

باتوجه به اینکه عمر البشیر، رئیس جمهور سودان اتهامات دادستان دیوان و رأی دادگاه را رد و از هرگونه همکاری با دادگاه خودداری کرده است و نیز باتوجه به امتناع کشورهای عربی و اسلامی از پذیرش حکم دادگاه و سیاسی خواندن آن از یک طرف و حمایت کشورهای غربی از قرار بازداشت صادره، لذا احتمالات گوناگونی در مورد قرار بازداشت دادگاه دیوان کیفری بین‌المللی در قبال عمرالبشیر می‌رود:

احتمال اول، این که شورای امنیت سازمان ملل متحد برطبق ماده ۱۶ اساسنامه رم، خواستار تعلیق تعقیب و عدم پیگیری اجرای حکم صادره از سوی دادگاه دیوان بین‌المللی کیفری در قبال عمرالبشیر برای مدت ۱۲ ماه گردد، همان‌طور که اتحادیه آفریقا و بسیاری از کشورهای عربی و آسیایی طی بیانیه‌های سیاسی - مطبوعاتی و مواضع اعلامی از شورای امنیت درخواست کرده اند.

احتمال دوم، آن که از طریق یک توافق سیاسی و از رهگذر اعمال فشارهای سیاسی- اقتصادی، دولت سودان به دادن امتیازات ناخواسته به گروه‌های شورشی تن داده و نهایتاً روند حقوقی موضوع متوقف گردد.

احتمال سوم، محاکمه عمرالبشیر در دادگاه دیوان کیفری بین‌المللی است که در این صورت باتوجه به اساسنامه دیوان، وی به حداکثر مجازات یعنی زندان ابد که شامل ۳۰ سال زندان می‌باشد، محکوم خواهد شد.

نتیجه‌گیری و ارزیابی

براساس معاهدات بین‌المللی و حقوق عرفی بین‌المللی موجود، سران دولت‌ها از مصونیت‌های قضایی اجرایی و جزایی و مصونیت‌های شخصی و شغلی برخوردار می‌باشند. از لحاظ تاریخی، بی‌اعتنایی به مصونیت سران دولت‌ها به معاهده ورسای در سال ۱۹۱۹ بازمی‌گردد که برای نخستین‌بار رژیم مصونیت کامل رئیس دولت، مورد خدشه قرار گرفت. پس از پایان جنگ جهانی دوم و در پی تسلیم آلمان و ژاپن، دادگاه‌های نظامی نورنبرگ و توکیو مبتنی بر اساسنامه های خود که نسبت به مصونیت سران و سایر مقامات دولت‌های شکست خورده در جنگ ملاحظات جدی داشتند، تأسیس شدند.

ماده ۶ اساسنامه دادگاه نظامی بین‌المللی نورنبرگ مقرر می‌داشت که مرتکبین جنایت علیه صلح، نقض قوانین و عرف‌های جنگی و نیز جنایت علیه بشریت از مسئولیت کیفری فردی برخوردارند و ماده ۷ نیز مقرر می‌داشت که در موقعیت رسمی قرارداشتن متهمان، چه با سمت رئیس دولت و یا مسئولان رسمی حکومت، موجب مبرابودن آن‌ها از مسئولیت یا تخفیف در مجازات نخواهد شد.

بدین طریق ماده هفتم منشور دادگاه نورنبرگ، آشکارا مصونیت سران دولت‌ها برای تعقیب کیفری را لغو نمود. ماده ۶ منشور دادگاه بین‌المللی شرق دور (توکیو) نیز با تغییرات کمی همین موضوع را مورد تأیید قرار داده است.

یکی از دستاوردهای مهم منشور دادگاه نورنبرگ که بعدها به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل رسید، این بود که آنچه که تا آن زمان در حقوق بین‌الملل عرفی درخصوص محدودیت مصونیت سران دولت‌ها درقبال ارتکاب به جنایات بین‌المللی وجود داشت، به صورت مدون درآورد.

نکته مهم و قابل توجه در اساسنامه‌ها و رویه قضایی و اجرایی سه دادگاه فوق ، به‌ویژه دو دادگاه نورنبرگ و توکیو، لغو مصونیت سران دولت‌های (پیشین) مغلوب در

جنگ به اتهام ارتکاب جرایم جنگی و تأکید آن‌ها بر مسئولیت کیفری فردی در حقوق بین‌الملل بود.

به‌دنبال جنایات ارتکابی در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۴ در روآندا و بوسنی هرزگوین، شورای امنیت سازمان ملل متحد براساس فصل هفتم منشور، مبادرت به تأسیس دو دادگاه اختصاصی کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق و روآندا کرد. تأسیس این دو دادگاه کیفری بین‌المللی به‌عنوان ارگان فرعی شورای امنیت برای محاکمه و مجازات ناقضان حقوق بین‌الملل بشردوستانه، ابتکاری بی‌سابقه بود که باید آن را مرحله‌ی مهم در تاریخ حقوق بین‌الملل کیفری به‌شمار آورد.

دادگاه یوگسلاوی سابق براساس ماده ۷ اساسنامه خود که مقرر می داشت: مقام و موقعیت رسمی هیچ متهمی، خواه به عنوان رئیس کشور یا دولت و خواه به‌عنوان یک مقام مسئول دولتی، شخص متهم را از مسئولیت کیفری مبرا نمی‌سازد و نیز موجب تخفیف مجازات نمی‌گردد و تأکید بر مواد ۲ تا ۵ اساسنامه درخصوص نقض‌های فاحش مقررات کنوانسیون‌های ۱۹۴۹ ژنو، تخلف از قوانین و عرف‌های جنگی، نسل‌کشی و جنایات علیه بشریت، در ۲۲ ماه مه ۱۹۹۹ اسلوبودان میلوسوویچ را محکوم و بدین‌وسیله برای اولین‌بار یک نهاد بین‌المللی به مصونیت رئیس یک دولت در قدرت توجه نکرده است. میلوسوویچ پس از برکنار شدن از مقام ریاست جمهوری صربستان، دستگیر و محاکمه و زندانی گردید. محاکمه وی از این جهت حائز اهمیت بود که اصل مصونیت سیاسی سران دولت‌ها را در صورت ارتکاب جنایات بین‌المللی مورد تردید جدی قرار داد. در واقع با محاکمه و مجازات میلوسوویچ، کیفر بین‌المللی برای رهبران کشورها که تا آن زمان یک ایده آل بود، به واقعیت می رسید. به‌طور کلی تشکیل دادگاه یوگسلاوی سابق، محاکمات و صدور آرای آن در تکوین و توسعه حقوق بین‌الملل کیفری بسیار مؤثر بود.

دادگاه کیفری بین‌المللی روآندا نیز توسط شورای امنیت سازمان ملل متحد و در واکنش به نسل‌زدایی و دیگر نقض‌های سازمان یافته، گسترده و فاحش حقوق بشردوستانه بین‌المللی که در سرزمین روآندا رخ داده بود، تأسیس گردید. براساس اساسنامه دادگاه مذکور صلاحیت آن ناظر به تعقیب افرادی است که از اول ژانویه ۱۹۹۴ تا ۳۱ دسامبر ۱۹۹۴ مرتکب جنایت نسل‌زدایی، جنایات بر ضد انسانیت، نقض ماده ۳ مشترک کنوانسیون‌های ۱۹۴۹ ژنو در مورد حمایت از قربانیان جنگ و نیز

پروتکل دوم الحاقی به آن مصوب ۸ ژوئن ۱۹۷۷، گردیده‌اند. این دادگاه نظیر دادگاه یوگسلای سابق، صرفاً نسبت به اشخاص حقیقی اعمال صلاحیت نمود. دادگاه روآندا پس از محاکمه متهمین، برای ۳۲ نفر از ۴۵ متهم، حکم بازداشت صادر کرد. شاخص‌ترین آن‌ها آقای جین کامبادا، نخست وزیر سابق روآندا بود که به جرم نسل‌کشی اعتراف کرده بود.

دادگاه ویژه سیرالئون براساس موافقت‌نامه‌ای بین سازمان ملل متحد و دولت سیرالئون در ژانویه سال ۲۰۰۲ تأسیس تا مرتکبین جنایات داخلی آن کشور را شناسایی و محاکمه نماید. ماده ۶ اساسنامه دادگاه مذکور بر مسئولیت کیفری فردی تأکید و می‌افزاید: مقام و موقعیت رسمی هیچ متهمی، خواه به عنوان رئیس کشور یا دولت و خواه به عنوان یک مقام مسئول دولتی، شخص متهم را از مسئولیت کیفری مبرا نمی‌سازد و موجب تخفیف کیفر نمی‌گردد. دادگاه مزبور در ۴ ژوئن ۲۰۰۳ حکم جلب چارلز تیلور رئیس جمهور اسبق سیرالئون را صادر و بدین وسیله شورای امنیت برای اولین‌بار نشان داد که رؤسای جمهور و سایر مقامات عالی‌رتبه کشورها نمی‌توانند با استناد به موضوع مصونیت، مرتکب جنایات بین‌المللی شده و از چنگال عدالت بگریزند. به عبارت دیگر ارتکاب جنایات بین‌المللی و نقض فاحش حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بین‌المللی ازسوی سران دولت‌ها با پوشش‌سیاسی نمی‌تواند بدون‌کیفر بماند.

رشد و تکامل مفهوم صلاحیت جهانی به دادگاه‌های ملی نیز اجازه می‌دهد تا مرتکبین جنایات بین‌المللی را به محاکمه بکشانند. طرح محاکمه پینوشه، قذافی، فیدل کاسترو و موگابه در دادگاه‌های خارجی کشورها از آن جمله‌اند.

قضیه بازداشت و محاکمه پینوشه، نخستین مورد درخصوص لغو مصونیت شخصی رئیس یک دولت سابق یک کشور به اتهام ارتکاب جنایت علیه بشریت در یک دادگاه کشور دیگر محسوب می‌گردد. گرچه لغو این گونه مصونیت برای سران دولت‌های پیشین به معاهده ورسای، دادگاه نورنبرگ و کنوانسیون ۱۹۸۴ممنوعیت منع شکنجه باز می‌گردد، لکن محاکمه پینوشه به‌صورت برجسته منجر به تکامل هنجار و نُرم بین‌المللی در این مورد گردید.

آخرین مورد، صدور قرار بازداشت عمرالبشیر رئیس جمهور سودان از سوی دیوان کیفری بین‌المللی بوده است. در واقع این اولین حکم بازداشت یک رئیس جمهور در قدرت است که از سوی دیوا ن کیفری بین‌المللی صادر می‌شود.

برخی از بازیگران دولتی معتقدند تغییر هنجارهای بین‌المللی درخصوص مصونیت سران دولت‌های بر سر قدرت می‌تواند بر فضای روابط بین‌المللی و دیپلماسی اثرات نامطلوبی به جای گذاشته و موجب بی نظمی و هرج و مرج گردد. لکن مسیر حقوق بین‌الملل به سمت شناسایی حق قربانیان حقوق بشر و بازجویی مرتکبین به پیش می رود حتی اگر این شناسایی، هنجارها و نُرم‌های حاکمیت را تهدید و بازیگران دولتی، از نتایج آن بیم داشته باشند.

نظم حقوقی مبتنی بر بنیان‌های اخلاقی و نیز عقل و منطق، خواهان محدودیت در اعمال قدرت سران دولت‌ها و نیز محدود کردن مصونیت آنان است.

در یک ارزیابی کلی؛ روند تحولات مصونیت سران دولت‌ها از معاهده ورسای (۱۹۱۹) تاکنون که در اساسنامه‌های دادگاه‌های نورنبرگ (ماده ۷)، توکیو (ماده ۶) ، یوگسلاوی سابق (ماده ۷)، دادگاه روآندا (ماده ۶) ، دادگاه ویژه سیرالئون (ماده ۶)، اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی (ماده ۲۷) و رویه‌های دادگاه‌های بین‌المللی و ملی شاهد بوده‌ایم، روشن می‌سازد که در حال‌حاضر سران دولت‌ها، در ارتکاب جنایات بین‌المللی و نقض فاحش حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بین‌المللی، نه از مصونیت شخصی برخوردارند و نه از مصونیت شغلی و به عبارت دیگر اشخاص برخوردار از مصونیت ازجمله سران دولت‌ها در صورت نقض قواعد آمره بین‌المللی نمی‌توانند به مصونیت‌های خود متکی بوده و از مسئولیت کیفری مبرا باشند.

در پایان، پیشنهاد می گردد پژوهشگران رشته حقوق بین‌الملل تلاش مشترکی را به‌منظور انسجام و همبستگی با محافل علمی و پژوهشی کشورهای مستقل و بویژه کشورهای اسلامی به عمل و با حضوری هوشمندانه و فعال در نهادهای حقوقی بین‌المللی در ایجاد تحول در مفاهیم و رویه‌های موجود حقوق بین‌الملل کیفری براساس معیارها و ارزش‌های الهی و انسانی گام بردارند.

یادداشت‌ها

1. Jurgen Brohmer, **"Diplomatic Immunity, Head of State Immunity, State Immunity: Misconceptions of a Notorious Human Rights Violator, Current Legal Developments"**, Leiden Journal of International Law, Netherland, 1999, pp.367-370.
2. Treaty of Versailles 1919.available at:
http:/en.wikipedia.org/wiki/Treaty-of-Versailles.
3. UN General Assembly Resolution 1946.available at:
Untreaty.un.org/cod/avl/ha/ga-95-1.html.
4. Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide,NewYork, 9 December1948.available at: http://www.un.org/ millennium/ law.Iv-1, htm.
5. Convention on the Prevention and Punishment of Crimes against Internationally Protected Persons, 1035 U.N.T.S. 167, 13 I.L.M. 41, entered into force Feb. 20, 1977.
6. Convention against Torture and other Cruel, Inhuman or Degrading Treatment or Punishment Adopted and opened for signature, ratification and accession by General Assembly resolution 39/46 of 10 December 1984, entry into force 26 June 1987.available at:
www.un.org.documents/ga/res/39/a39r046/htm.
7. Rome Statute of the International Criminal Court,the Hague,1998. available at: www.icc-cpi.int
8. M.Cherif Bassiouni, **International Criminal Law**, Third Edition,Volume 1, Sources, Subjects, and Contents,The Netherlands, 2008, pp. 51-53.

۹. جواد صدر، **حقوق دیپلماتیک و کنسولی**، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ هشتم، ۱۳۸۶، ص ۷۷.

۱۰. محسن عبداللهی و میر شهبیز شافع، **مصونیت قضایی دولت در حقوق بین‌الملل**، تهران: معاونت پژوهش، تدوین و تنقیح قوانین و مقررات، اداره چاپ و انتشارات ریاست جمهوری، چاپ دوم، پاییز ۱۳۸۶ ، ص ۲۴.

۱۱.. جواد صدر، **حقوق دیپلماتیک و کنسولی**، ص۱۰۱.

12. Ratione Materiae (functional immunities), Ratione personae (personal immunities).
13. Immunity from prosecution (International law), available at http://en. Wikipedia.org/ wiki/, 2009 /05 /06.
14. Roman Anatolevich Kolodkin, Preliminary Report on Immunity of State officials from Foreign Criminal Jurisdiction, United Nations, General Assembly, International Law Commission, Sixtieth session, Geneva 5 May-6 June and 7 July- 8 August 2008. Op.Cit., p.37.

15. Vienna Convention on the Representation of States in their Relations with International Organizations of a Universal Character .Done at Vienna on 14 March 1975. available at:
http:// untreaty.un.org/ilc/texts/instruments/English/conventions/5-1-1975.
16. Roman Anatolevich Kolodkin,op.cit , p. 32
17. Vienna Convention on Diplomatic Relations and Optional Protocols done at Vienna, on 18 April 1961,U.N.T.S. Nos. 7310-7312
18. Vienna Convention on the Law of Treaties 1969, 1155 U.N.T.S. 331, 8 I.L.M. 679, *entered into force* Jan. 27, 1980.
19. Vienna Convention on the Representation of States in their Relations with International Organizations of a Universal Character .Done at Vienna on 14 March 1975. available at:
http:// untreaty.un.org/ilc/texts/instruments/English/conventions/5-1-1975.
20. Treaty of Versailles 1919. available at:
http:/en.wikipedia.org/wiki/Treaty-of-versailles.
21. M.Cherif Bassiouni, Op.Cit., p.52.

۲۲. پرویز ذوالعین، **حقوق دیپلماتیک**، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ دوم، تابستان ۱۳۸۴، ص۳۳.

۲۳. دولت‌ها، به موجب حقوق بین‌الملل، وظیفه‌ای برای استرداد مجرمین ندارند، بلکه استرداد در نتیجه توافقات بین‌المللی، مثلاً براساس معاهدات دوجانبه یا چندجانبه ویا براساس عمل متقابل یا نزاکت بین‌المللی انجام می‌گیرد. به نقل از: حسین میرمحمد صادقی، **حقوق جزای بین‌المللی**، تهران: انتشارات نشر میزان، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۱۲۰.

24. Paola Gaeta, **Official Capacity and Immunities**, A Commentary on the Rome Statute of International Criminal Court, Volume 1, 2002,P.981.

۲۵. اسعد اردلان، «**صلاحیت دادگاه کیفری بین‌المللی یوگسلاوی در تعقیب و رسیدگی به جرایم کارازیچ**»، ماهنامه معاونت آموزش و پژوهش وزارت امور خارجه، شماره ۲۲۵، شهریور ماه ۱۳۸۷، ص۱۱.

26. M.Cherif Bassiouni, Op.Cit., p.52.

۲۷. عبدالرسول عظیمی، **محاکمات نورنبرگ از نظر حقوق جزا**، تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۴۱، ص ۲۷۰.

۲۸. ماده ۳۹. شورای امنیت وجود هرگونه تهدید بر صلح، نقض صلح، یا عمل تجاوز را احراز و توصیه‌هایی خواهد نمود یا تصمیم خواهد گرفت که برای حفظ یا اعادهٔ صلح و امنیت بین‌المللی به چه اقداماتی برطبق مواد ۴۱ و ۴۲ باید دست زد.

ماده ۴۱. شورای امنیت می‌تواند تصمیم بگیرد که برای اجرای تصمیمات خویش لازم است به چه اقداماتی که متضمن استفاده از نیروی مسلح نباشد ، دست بزند؛ همچنان‌که می‌تواند از

اعضای ملل متحد بخواهد که به این اقدامات مبادرت ورزند. این اقدامات ممکن است متضمن توقف کامل یا قسمتی از روابط سیاسی یا اقتصادی باشد.
ماده ۲۹. در صورتی که شورای امنیت تشخیص دهد که اقدامات پیش‌بینی شده در مادهء ۴۱ کافی نخواهد بود یا ثابت شده باشد که کافی نیست ، می‌تواند با استفاده از نیروهای هوایی، دریایی یا زمینی به اقدامی که برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی ضروری است دست زند.

۲۹. جفری رابرتسون، **جنایات علیه بشریت**، ترجمه: گروه پژوهشی دانشگاه علوم اسلامی رضوی زیر نظر دکتر حسین میر محمد صادقی، مشهد مقدس، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول سال ۱۳۸۳، ص ۴۰۹.

۳۰. کریانگساک کیتیچایساری، **حقوق بین‌المللی کیفری**، ترجمه: بهنام یوسفیان و محمد اسماعیلی، تهران: انتشارات سمت، ۱۳۸۳، صص۵۳-۵۰.

۳۱ . جفری رابرتسون، **جنایات علیه بشریت**، ص ۴۰۹.

۳۲. همان، ص ۶۶۱.

33. Hazel Fox, "**The Law on State Immunity**", Second Edition, Oxford University Press, United States, 2008, p. 678.
34. Paola Gaeta,op.cit., p.983.

۳۵. جفری رابرتسون، **جنایات علیه بشریت**، ص ۵۰۴.

۳۶. مایکل بایرز، **دعوای پینوشه معجونی از حقوق و سیاست**، مجله دفتر حقوقی و بین‌المللی، شماره ۲۵، سال ۷۹، ص ۸۸.

37. Gabriel Sawma, **"The Scope and Nature of Immunity from Jurisdition for Heads of State under International Law"**, available at: http://gabrielsawma.blogspot.com/2006 /07 14.
38. Rome Statute of the International Criminal Court, Article 27. Irrelevance of Official Capacity.
39. Report of the International Commission of Inquiry on Darfur to the United Nation Secretary – General , Geneva 25 January 2005.
40. UN Security Council Resolution 1841, 15 Oct 2008.
41. First Report of the Prosecutor of the International Criminal Court Mr. Luis Moreno Ocampo to the UN Security Council Pursuant to UNSCR 1593 (2005).
42. www.icc-cpi.int
43. International Criminal Court, Press Release, 4 Mar 2009.

منابع فارسی

الف) کتاب‌ها

۱. ذوالعین، پرویز، **حقوق دیپلماتیک**، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ دوم، تابستان ۱۳۸۴.

۲. رابرتسون، جفری، **جنایات علیه بشریت**، ترجمه: گروه پژوهشی دانشگاه علوم اسلامی رضوی زیر نظر دکتر حسین میر محمد صادقی، مشهد مقدس: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول سال ۱۳۸۳.

۳. صدر، جواد، **حقوق دیپلماتیک و کنسولی**، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ هشتم، ۱۳۸۶.

۴. عبدالهی، محسن و میرشهبیز، شافع، **مصونیت قضایی دولت در حقوق بین‌الملل**، تهران: معاونت پژوهش، تدوین و تنقیح قوانین و مقررات، اداره چاپ و انتشارات ریاست جمهوری، چاپ دوم، پاییز ۱۳۸۶.

۵. عظیمی، عبدالرسول، **محاکمات نورنبرگ از نظر حقوق جزا**، تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۴۱.

۶. کیتیچایساری، کریانگساک، **حقوق بین‌المللی کیفری**، ترجمه: بهنام یوسفیان و محمد اسماعیلی، تهران: انتشارات سمت، ۱۳۸۳.

۷. میرمحمد صادقی، حسین، **حقوق جزای بین‌المللی**، تهران: انتشارات نشر میزان، چاپ اول، سال ۱۳۷۷.

ب) مقالات

۱. اردلان، اسعد، «صلاحیت دادگاه کیفری بین‌المللی یوگسلاوی در تعقیب و رسیدگی به جرایم کارازیچ»، **ماهنامه معاونت آموزش و پژوهش وزارت امور خارجه**، شماره ۲۲۵، شهریور ماه ۱۳۸۷.

۲. بایرز، مایکل، «دعوای پینوشه معجونی از حقوق و سیاست»، **مجله دفتر حقوقی و بین‌المللی، شماره ۲۵، سال ۱۳۷۹.**

منابع انگلیسی

A: Books

1. Hazel Fox, "**The Law on State Immunity**", Second Edition, Oxford University Press, London, 2008.

2. M.Cherif Bassiouni, **International Criminal Law**, Third Edition,Volume1, Sources, Subjects, and Contents,The Netherlands, 2008.
3. Paola Gaeta, **Official Capacity and Immunities**, A Commentary on The Rome Statute of International Criminal Court, Volume 1, 2002.
4. The Rome Statute of International Criminal Court **(ICC)**

B. Articles

1. Jurgen Brohmer, **Diplomatic Immunity, Head of State Immunity, State Immunity: Misconceptions of a Notorious Human Rights Violator,** Current Legal Developments, Leiden Journal of International Law, 1999.
2. Gabriel Sawma, **The Scope and Nature of Immunity from Jurisdiction for Heads of State under International Law "**, available at: http://gabrielsawma.blogspot.com/2006 /07 14

C.Reports

1. First Report of the Prosecution of the International Criminal Court. Mr. Luis Moreno Ocampo to the Security Council Pursuant to UNSCR 1593, (2005).
2. Report of the International Commission of Inquiry on Darfur to the UN Secretary General . Geneva 25 January 2005.
6.Roman Anatolevich Kolodkin, Preliminary Report on Immunity of State officials from Foreign Criminal Jurisdiction, United Nations, General Assembly, International Law Commission, Sixtieth session, Geneva 5 May-6 June and 7 July- 8 August 2008.

D. Resolution

1. Resolution No ، 1841. 15 Oct 2008.

E. Press Releases

1. International Criminal Court, Press Release, 4 Mar 2009.

F. Internet

1. http://en.Wikipedia.org/wiki/Head of state immunity,2009/05 /06.
2. http:/en.wikipedia.org/wiki/Treaty-of-Versailles.
3. http://www.icc-cpi.int
4. http://www.un.org/cod/avl/ha/ga-95-1.html.
5. http://www.un.org/ millennium/ law. Iv-1, htm.
6. http://www.un.org.documents/ga/res/39/a39r046/htm.
7. http://www.un.org/Docs/scres/1995/scres95.htm

مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها در قبال اعمال خشونت‌آمیز اشخاص حقیقی در چارچوب تروریسم

بهزاد آذری آغاجری[۱]

چکید: اعمال متخلفانه بین‌المللی دولت‌ها موجد مسئولیت بین‌المللی آن‌ها می‌باشد. هر عمل متخلفانه نیز از دو رکن فاعلی؛ انتساب‌پذیری عمل به دولت و رکن موضوعی؛ نقض تعهد بین‌المللی، تشکیل یافته است. اصل اساسی در انتساب عمل به دولت آن است که اعمال اشخاص حقیقی قابل انتساب به دولت نیست. با این حال تحت شرایطی ممکن است اشخاص حقیقی به‌مثابه رکن عملی دولت تلقی شوند و یا اینکه دولت عمل آنان را مورد شناسایی و پذیرش قرار دهد. این موارد در طرح کمیسیون حقوق بین‌الملل راجع به مسئولیت بین‌المللی دولت لحاظ شده است ولی بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر، مسائلی همچون پناه به تروریست‌ها و یا حمایت از آنان به‌طور جدی مطرح شده که در طرح کمیسیون مذکور نیز لحاظ نشده است.
باتوجه، به موارد فوق، در صورت انتساب عمل تروریست‌ها به دولت، دولت صدمه‌رساننده مستقیماً مسئولیت بین‌المللی داشته و دولت صدمه‌دیده نیز تحت شرایطی، حق دفاع از خود را خواهد داشت. مقاله حاضر بررسی موارد فوق را پیش روی خوانندگان می‌نهد.

واژگان کلیدی: مسئولیت بین‌المللی دولت، اشخاص حقیقی، تروریسم، دفاع مشروع.

در جهان کنونی، صدها گروه خصوصی غیررسمی درگیر در فعالیت‌های مسلحانه علیه دولت‌های خارجی‌ومحلی وجود دارند.[۱] فعالیت چنین‌گروه‌های تروریستی، با ابزر و روش‌های منافی حقوق بشردوستانه بین‌المللی، بالقوه می‌تواند صلح و امنیت هر

behzad.aazari@yahoo.com

دو نظام داخلی و بین‌المللی را در معرض خطر قرار دهد. دلیل عمدهٔ تدوین کنوانسیون‌های بین‌المللی راجع به تروریسم (۱۳ کنوانسیون) در پاسخ به تهدیدات این گروه‌هاست لذا تدوین حقوق مسئولیت دولت در این راستا، می‌تواند ضمانت اجرای نقض تعهدات بین‌المللی دولت‌ها و نیز از جمله بهترین ابزارهایی که از خشونت اشخاص علیه دولت‌های خارجی بکاهد تلقی شود. لازم به ذکر است که حتی برخی گروه‌های تروریستی می‌توانند حملات شدید و بسیار گسترده و قابل قیاس با نیرو های مسلح دولتی، انجام دهند.[۲] بنابراین کاملاً قابل درک است که دولت‌ها، خصوصاً دولت‌های صدمه‌دیده و حتی دولت های آماج حملات تروریستی، مصمم به واکنش‌اند تا از تکرار چنین حملاتی جلوگیری کنند. جنگ علیه اشخاص مسلح حقیقی که اصطلاحاً جنگ علیه تروریسم خوانده می‌شود با مشکلات حقوقی و عملی بسیاری مواجه است. با این همه، یک دیدگاه کلی در خصوص برخورد اصولی با چنین حملاتی وجود دارد و آن اینکه : اشـــخاص مسلح حقیقی حتماً در قلمرو ســــرزمینی یکی از دولت‌ها هستند. به عبارتی، این اشخاص همیشه از سرزمین دولت‌ها، چنین حملاتی را انجام می‌دهند.[۳] ضرورتاً این بدان معناست که اگر دولت صدمه دیده در مقام دفاع مشروع بخواهد علیه اشخاص حقیقی مسلح، از نیروی نظامی استفاده کند، لاجرم باید علیه دولتی که اشخاص در آنجا ساکنند از زور استفاده نماید. امّا دولت صدمه دیده در به‌کارگیری زور علیه دولت میزبان[۴] قانوناً باید ثابت کند که حملات تروریستی حداقل به‌خاطر آثار آن، طبق حقوق بین‌الملل معاهده‌ای و عرفی قابل انتساب به دولت میزبان است.[۵] اگر چنین کاری صورت نگیرد چنان که باید باشد دولت صدمه‌دیده خود مرتکب عمل متخلفانه بین‌المللی می‌شود و قبل از دولت میزبان، مسئول خواهد بود. اگرچه حقوق مسئولیت دولت، مشتمل بر قواعدی است که قابلیت انتساب عملی خاص به دولت را مشخص می‌کند، ولی این حقوق نه همسان و یکنواختند و نه منطقی.[۶] به هرحال دولت‌ها، مایلند حوزهٔ چنین قواعدی را گسترش داده، خواه به واسطهٔ آن، امنیت ملی خود را تأمین و یا اهداف سیاسی خود را دنبال کنند. این مقاله هر دو وضعیت واقعی و فرضی مسئولیت بین‌المللی دولت در چارچوب تروریسم را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. به عبارتی این مقاله سعی می‌کند به این پرسش پاسخ دهد که؛ دولت‌ها چگونه در قبال اعمال خشونت‌آمیز اشخاص حقیقی که در چارچوب تروریسم صورت می‌گیرد،

مسئول شناخته می‌شوند و یا مسئول شناختن دولت‌ها درقبال اعمال تروریست‌ها، چه تأثیری بر اعمال خشونت‌آمیز آنان خواهد داشت ؟

مبحث اول: ملاحظات کلی در خصوص مسوولیت بین‌المللی دولت

کلیه دولت‌های مستقل از حقوق و تکالیف یکسان برخوردارند. وقتی دولتی به دولت دیگر تخطی می‌کند و باعث ورود خسارت به آن می‌شود، به لحاظ بین‌المللی، مسئول خسارت وارده است و لازم است تمام خسارات وارده را جبران نماید، به عبارت ساده‌تر، هر دولت، مسئول نقض تعهدات خود است و تحت شرایطی خاص، از مسئولیت مبراست.

قواعد مسئولیت دولت در طرح کمیسیون حقوق بین‌الملل راجع به مسئولیت بین‌المللی دولت در سال ۲۰۰۱ تدوین شده است[۷] که انعکاس حقوق بین‌الملل عرفی و برای همهٔ دولت‌ها الزام‌آور است.[۸] در این طرح چنین آمده که هر عمل متخلفانه بین‌المللی دولت، مستلزم مسئولیت بین‌المللی آن دولت است.[۹] مسئولیت ناشی از عمل، چه به صورت فعل و چه به صورت ترک فعل، زمانی محرز است که ۱. طبق حقوق بین‌الملل قابل انتساب به آن دولت باشد. ۲. موجب نقض تعهدات بین‌المللی دولت باشد.[۱۰] در ماده ۱۲ طرح چنین آمده است که قطع نظر از منشأ و موضوع تعهدات، اگر عمل دولت با الزامات تعهد بین‌المللی منطبق نباشد، عمل دولت، نقض تعهد محسوب می‌شود. صرف‌نظر از حقوق داخلی، هدف این است که منحصراً، این حقوق بین‌الملل است که تعیین نماید چه عملی متخلفانه محسوب می‌شود.[۱۱] وجود عناصر عمل متخلفانه یعنی عنصر فاعلی (انتساب‌پذیری عمل به دولت) و موضوعی (نقض تعهد)، لازم و ضروری است و چنان که هر یک از عناصر فوق وجود نداشته باشند قانوناً نمی‌توان دولت را مسئول عمل مورد نظر دانست.

حقوق مسئولیت دولت برپایهٔ مفهوم کارگزاری بنا نهاده شده است و دولت یک مفهوم انتزاعی سیاسی است و نمی‌توان آن را بدون اشخاص تصور کرد. به عبارت بهتر به مناسبت ماهیت حقوقی دولت، نسبت‌دادن یک عمل به آن، لزوماً اقدامی حقوقی است و خصوصاً این مفهوم صحیح خواهد بود که عمل ارکان رسمی دولت که اختیار اعمال عمومی را دارند، قابل انتساب به دولت است.

طبق قواعد حقوق بین الملل سنتی، عمل اشخاص حقیقی به‌طور طبیعی قابل انتساب به دولت نیست،[۱۲] ولی به‌طور یکسان، اعمال متخلفانهٔ کارگزاری‌های دولت قابل انتساب به دولت هستند. قواعد مسئولیت دولت تدریجاً به این سمت توسعه‌یافته است که دولت درقبال خشونت اشخاص حقیقی پاسخ‌گو باشد. دولت‌ها موظفند از هرگونه صدمهٔ اشخاص به دولت‌های خارجی جلوگیری کنند. به عبارتی «دولت باید از دولت‌های خارجی و نمایندگی‌های رسمی در مقابل تعدّی اشخاص حقیقی حمایت کند. اگر دولت در وضعیتی خاص از اتخاذ اقدامات حمایتی مقتضی، قصور ورزد و تعدی به آن‌ها واقع شود، در این حالت دولت عملی را انجام داده است که با عمل اشخاص حقیقی ارتباط دارد. این عمل دولت، نقض تعهدی بین‌المللی بوده و بنابراین موجد مسئولیت بین‌المللی است».[۱۳] بنابراین دولت‌ها دو وظیفهٔ اساسی دارند:

۱. پیش‌بینی و پیشگیری از وقوع جرم و خسارت،

۲. تعقیب و مجازات،

نقض تعهدات مذکور موجد مسئولیت بین‌المللی دولت می‌باشد، اما در این موارد تعیین تعهد و نقض تعهد مشکل است. با این همه، احتمال مسئولیت مستقیم دولت در مورد فوق کمتراز مسئولیت غیرمستقیم آن است ولی گاهی نیز اتفاق می‌افتد که اشخاص حقیقی به‌مثابه رکن دولت تلقی می‌شوند، در این صورت مسئولیت مستقیم دولت بیشتر از مسئولیت غیرمستقیم آن است. حقیقت این که آیا دولت مسئولیت مستقیم دارد یا غیرمستقیم، معمولاً این امر، در تعیین نوع اقدام متقابل قانونی و مناسب نقش دارد .

مبحث دوم : تحول برخی مفاهیم حقوقی بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر، نه تنها اثرات دهشتناکی در سطح سیاسی و روان‌شناختی و انسانی بر جای نهاده، بلکه برای حقوق بین‌الملل نیز پیامدهای تکان‌دهنده‌ای داشته است. این حادثه برخی مقوله‌های حقوقی با اهمیت را تغییر داده است و به همین واسطه از یک سو باز اندیشی در این مقولات و از سوی دیگر تأکید بر اصول کلی را ایجاب می‌کند. تغییر در نوع مسئولیت دولت و تحول در مفهوم دفاع مشروع از آن جمله‌اند .

گفتار نخست: تغییر نوع مسئولیت بین‌المللی دولت

پاسخ حقوقی و قانونی به حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده آمریکا و مباحث بسیار گستردهٔ اخیر در این خصوص، حوزهٔ مسئولیت دولت درقبال اعمال تروریستی را گسترش داده است. تقریباً اکثر دولت‌ها، آمادگی خود را درخصوص مسئول شناختن دیگر دول درقبال تروریسم بین‌المللی، نشان داده‌اند[۱۴] رئیس‌جمهور آمریکا، جرج بوش، چنین اظهار داشت که ایالات متحدهٔ آمریکا بین تروریست‌هایی که چنین اعمال خشونت‌آمیز را انجام داده‌اند و دولت‌هایی که به آن‌ها پناه داده‌اند، هیچ فرقی قائل نیست.[۱۵] این تغییر مواضع، به این امر اشاره دارد که برخی از دولت‌ها بعد از ۱۱ سپتامبر، دول دیگر را درقبال اعمال اشخاص حقیقی مستقیماً، مسئول می‌شناسند. این در حالی است که قبل از ۱۱ سپتامبر، مسئولیت دولت‌ها در این خصوص، مسئولیت غیرمستقیم تلقی می‌شد. همین تحول در نوع مسئولیت، در نوع اقدام متقابل نیز مؤثر خواهد بود. ایالات متحده آمریکا، رژیم طالبان افغانستان را مستقیماً به‌خاطر حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ مسئول شناخت زیرا اجازهٔ اجرای اقدامات تروریستی به القاعده را در سرزمینش داده بود. البته این مسئولیت به‌صورت هدایت و کنترل موجودیت گفته شده نیست.

آیا بسط و گسترش این امر که دولت‌ها در چنین مواردی مستقیماً مسئول شناخته شوند، اثرات مثبتی به همراه خواهد داشت؟ احتمالاً نتایج مختلط خواهد بود[۱۶] اگرچه دولت‌ها تغییرات و تأثیرات ۱۱ سپتامبر۲۰۰۱ را در امور بین الملل به رسمیت شناخته‌اند، ولی این امر پیشرفت کمی در تدوین و شکل‌گیری دوبارهٔ قواعد اولیه، داشته است؛ قواعدی که محتوای تعهدات دولت‌ها در چارچوب تروریسم را معین می‌کند. تأثیرات ۱۱ سپتامبر نسبت به قواعد ثانویه نیز که مسوولیت دولت‌ها را برای نقض چنین تعهداتی مشخص می‌کند، بسیار ناچیز است. به عبارتی، دولت‌ها اهمیتی به قواعد ثانویه در این خصوص نداده‌اند.[۱۷]

دولت‌ها بایستی، حمایت از ترور را که نقض آشکار قواعد حقوقی اولیه محسوب می‌شود، به شکل قانون در بیاورند که این امر، منجر به شناسایی مسئولیت در چارچوب قواعد سنتی مسئولیت دولت می‌شود. ولی دولت‌ها به یک تعریف قابل قبول و جامع از تروریسم که قابلیت اجرا در نظام جهانی را نیز داشته باشد، دست نیافته‌اند.

علی‌رغم تلاش‌هایی که در چهار دهۀ گذشته درخصوص تعریف تروریسم صورت گرفته است، هنوز کنوانسیون و قطعنامۀ الزام‌آور حقوقی مربوط به تروریسم که عمدتاً چنین اعمالی را توصیف نماید (البته به غیر از ۱۳ کنوانسیون راجع به تروریسم) وجود ندارد. شاید عمده دلیل چنین وضعیتی را باید در تفاوتی که بین تروریست‌ها و نهضت‌های آزادی‌بخش وجود دارد، جستجو کرد.[۱۸] به‌عبارتی برخی از کشورهای غربی، نهضت‌های آزادی‌بخش را تروریست قلمداد می‌کنند و برعکس، کشورهای در حال توسعه و جنوب، مبارزات آن‌ها را در چارچوب اصل حق تعیین سرنوشت می‌دانند. همین مواضع باعث شده است که تعریفی جامع از ترور و تروریسم به‌وجود نیاید. حتی رخدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که همبستگی بی‌سابقه‌ای بین دول جهان به‌وجود آورده بود، نتوانست به تدوین تعریف کلی از تروریسم منجر شود. تنها راه حل قابل اعمال در حل مسائل مسئولیت دولت درقبال اعمال خشونت‌آمیز اشخاص حقیقی در چارچوب تروریسم، اصلاح قواعد ثانویه در این خصوص بود که چنین امری محقق نشد. البته ذکر این نکته ضروری است که مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها درقبال اعمال خشونت‌آمیز اشخاص حقیقی علیه دولت‌های خارجی در چارچوب تروریسم، به دلایل متعدد محرز است و در واقع برای طرح دعوای حقوقی نیازی به توسل به وصف جداگانۀ «تروریسم» نیست و به طریق اولی، با طبقه‌بندی اقدامات سیاسی که به‌عنوان «تروریسم» مردود می‌شماریم چیزی مگر در سطح خام سیاسی به دست نمی‌آید. اگر اقداماتی چون، حمایت از گروه‌های تروریستی مخصوصاً حمایت مالی، شناسایی این گروه‌ها و... در هرحال غیر قانونی هستند، نیازی نیست آن‌ها را «تروریسم» بنامیم تا جرم‌بودنشان محرز شود.

گفتار دوم : تحول مفهوم دفاع مشروع[۱۹]

آیا در حملات تروریستی که حالت جنگی و فرامرزی دارند، دفاع مشروع دولت قربانی قانونی است؟ میزان و حدود دفاع مشروع در برابر حملات تروریستی چیست؟ و آیا دفاع مشروع مورد نظر در حقوق بین‌الملل در اینجا نیز کاربرد دارد؟ چگونه؟

اصل منع توسل به زور در حقوق بین‌الملل دارای استثنائاتی است:

۱. دفاع مشروع،[۱]

۲. اعمال زور در چارچوب فصل هفتم منشور ملل متحد توسط شورای امنیت،

۳. اقدامات نهضت‌های رهایی‌بخش در توسل به زور بر اساس اصل آزادی ملت‌ها در تعیین سرنوشت.[۲۰] «در حقوق داخلی، دفاع مشروع، استثنایی بر قاعده است. در حالی که در حقوق بین‌الملل به دلیل فقدان یک قدرت فراملی و یک نیروی اجرایی مافوق دولتی، دفاع مشروع یک قاعده است، اما قاعده‌ای که خود استثنائی بر قاعده منع توسل به زور و تحریم جنگ است ... »[۲۱]

توسل به دفاع مشروع دارای شرایطی است[۲۲] که از آن‌جمله می‌توان به حمله مسلحانه، ضرورت، تناسب، فوریت و رعایت اصول بنیادین حقوق بشردوستانه اشاره کرد؛ البته شرایط مذکور برای دفاع مشروع فردی است که دو شرط دیگر برای دفاع مشروع جمعی نیز لازم است ؛

الف) اعلام دولت قربانی در مورد شکل‌گرفتن تجاوز علیه خود.

ب) درخواست کمک رسمی دولت مورد تهاجم از دیگر کشورها.

آنچه که در ماده ۵۱ منشور ذکر شده است بدین معناست که بدون وقوع حمله مسلحانه نمی‌توان به دفاع مشروع استناد کرد. یک حمله مسلحانه در واقع نوعی تجاوز است. مطابق قطعنامه «تعریف تجاوز» مصوب مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۱۹۷۴،[۲۳] تهدید به زور را نمی‌توان از مصادیق تجاوز دانست. طبق منشور یک دولت در صورتی می‌تواند در مقام دفاع مشروع به زور متوسل شود که صرفاً در مقابل یک تجاوز که امری مسلحانه است، قرار گرفته باشد. نکته‌ای که ذکر آن لازم می‌نماید اینکه، تفسیر موسع از ماده ۵۱ منشور یا به عبارتی اقدامات پیش‌دستانه و پیش‌گیرانه در مقابل تهدیداتی اعمال می‌شود که «طبق نظر بسیاری از حقوقدانان و مؤسسات حقوقی از جمله مرکز خدمات پژوهشی کنگره آمریکا، شورای مشورتی روابط خارجی هلند و نظایر آن مورد تأیید حقوق بین‌الملل عرفی نیست و واقعیت این است که جامعه بین‌الملل تاکنون مایل به پذیرش تفسیر موسع از حق دفاع مشروع مقرر در ماده ۵۱ نبوده است ولی اقدام پیش دستانه جمعی طبق فصل ۷ منشور نکته‌ای است که در طرح جدید اصلاحات سازمان ملل مورد تأکید است»[۲۴] ولی طبق بند G ماده ۳ قطعنامه

تعریف تجاوز، اعزام دسته‌ها و گروه‌های مسلح و نیروهای منظم یا مزدوران توسط یک دولت یا از طرف یک دولت به منظور اعمال مسلحانه علیه دولتی دیگر که به قدری جدی و شدید هستند که می‌توان آن را در حد حمله مسلحانه دانست[۲۵] البته کاربرد اصطلاح جنگ از سوی رئیس جمهور آمریکا نیز تأکید بر این نکته بوده است.[۲۶] لذا اگر حملات شدید تروریستی قابل انتساب به دولت باشند، آن حمله، حمله مسلحانه تلقی شده و دولت صدمه‌دیده حق اعمال زور مطابق ماده ۵۱ منشور را خواهد داشت.

خلاصه اینکه کلیه دولت‌ها، تعهد به خودداری از تهدید یا به‌کارگیری زور (نیروی مسلح) علیه دولت‌های دیگر دارند.[۲۷] اگر دولتی به دولت دیگر حمله کند، دولت حمله‌شونده حق ذاتی و طبیعی در دفاع مشروع دارد. ضرورتاً تروریسم با کاربرد خشونت همراه است و به لحاظ تأثیر، قابل قیاس با حملات نیروهای مسلح دولتی است. اگر اعمال خشونت‌آمیز گروه‌های مسلح خصوصی اقتضا بر این داشته باشند که قابل انتساب به دولت‌اند، در آن صورت این نتیجه را خواهد داشت که دولت میزبان از وظیفه‌اش در عدم به‌کارگیری زور و نیروی مسلح علیه دیگر دولت‌ها، خودداری کرده است. در یک چنین وضعیتی، دولت زیان‌دیده در به‌کارگیری نیروی مسلح به مثابه دفاع مشروع علیه گروه‌های مسلح خصوصی (تروریستی) و دولت میزبان، از مجوز قانونی برخوردار خواهد بود. این درست است که دفاع مشروع، عموماً در روابط بین دولت‌ها صورت می‌گیرد. امّا هیچ دلیلی هم وجود ندارد که حق دولت‌ها در دفاع مشروع تنها منحصر به حملات دولت‌ها شده باشد.[۲۸]

مبحث سوم : مسئولیت دولت درقبال اعمال تروریست‌ها

گفتار نخست: سطوح ارتباط دولت با اشخاص مسلح حقیقی

تصمیم به به‌کارگیری نیروی مسلح، علیه دولت‌های دیگر تحت عنوان دفاع مشروع، نباید با خونسردی جامعه جهانی مواجه شود زیرا چنین گامی، بالقوه نتایج منفی بسیاری خواهد داشت. بدین منظور، زمانی که دولت صدمه‌دیده بخواهد، ابزار و شیوه‌های تلافی‌جویانه را انتخاب کند، مجبور است عملاً سطوح ارتباط دولت میزبان را با گروه‌های مسلح خصوصی بیان کند.

چهار سطح کلی و عمومی ارتباط دولت با گروه‌های مسلح خصوصی را می‌توان این طور بیان کرد:[۲۹]

بند ۱. هدایت: دولت فعالانه عملیات و فعالیت‌های گروه‌های مسلح خصوصی را کنترل و هدایت می‌نماید. برای مثال، مدارک معتبری وجود دارد که لیبی تروریست‌هایی را که در بمب‌گذاری و انفجار هواپیمای مسافربری در بالای لاکربی در اسکاتلند مشارکت داشتند ،هدایت و کنترل می‌کرد.[۳۰]

بند ۲. حمایت (مالی و غیرمالی): در این سطح ارتباط، دولت تروریست‌ها را هدایت و کنترل نمی‌کند، ولی آن‌ها را در فعالیت‌های تروریستی، تشویق و حمایت مؤثری در آموزش آن‌ها، تهیهٔ «پول» ،« اسباب و اثاثیه» و «حمل و نقل» انجام می‌دهد. تروریست‌های معاصر برای اجرای طرح‌های خود نیازمند تأمین منابع مالی برای آموزش نیروی انسانی، طراحی، تدارکات، تهیه ابزارهای پیشرفته و مواد موردنیاز برای بمب‌گذاری، تخریب، ارعاب و... هستند. بر همین اساس عزم دنیا بر آن بوده ک، اموال، دارایی‌ها و گروه‌های منسجم تروریسم نابود و از هم بپاشد. این در حالی است که بسیاری از دولت‌ها بدون این که اثری از خود به جا گذارند، گروه‌هایی را اجیر کرده، آموزش داده و تأمین مالی می‌کنند و در زمان‌هایی که لازم باشد، از این گروه‌ها برای اهداف متعدد خود استفاده به عمل می‌آورند .

بدون شک هرگونه حمایت از تروریسم نقض تعهدات بین‌المللی محسوب می‌شود[۳۱] و تخلف از تعهدات حقوقی بین‌المللی موجبات تحقق مسئولیت بین‌المللی دولت را فراهم خواهد آورد. لذا هدف بسیاری از معاهدات و کنوانسیون‌های بین‌المللی جلوگیری از دولت‌هایی است که در پشت صحنه و یا آشکارا از تروریسم حمایت می‌کنند.[۳۲]

حمایت آشکار و علنی دولت‌ها از تروریسم نیازی به اثبات ندارد. ولی مشکل زمانی است که حمایت غیرمالی و مخصوصاً حمایت مالی از تروریست‌ها به شیوه‌های متعدد و غیرعلنی صورت می‌گیرد از جمله؛ به‌صورت هدایا و منابع پولی خیریه، ساخت‌وسازهای شرکت‌های ساختمانی، انتقال بین بانکی پول، انتقال طلا، پول‌های زیرزمینی مانند حواله، کارت‌های اعتباری و غیره که نقاط انتقال و تأمین بودجه مالی گروه‌های تروریستی هستند[۳۳] و اثبات آن برای دولت صدمه‌دیده مشکل و نیازمند همکاری بین دولت‌هاست.

بند ۳. مدارا:[1] دولت فعالانه گروه‌های تروریستی را هدایت نکرده و از آن‌ها حمایتی هم به عمل نمی‌آورد ولی هیچ تلاشی در دستگیری و بازداشت آن‌ها انجام نمی‌دهد. برای مثال، رژیم طالبان پیوسته به تروریست‌های بین‌المللی اجازه می‌داد تا از خاک افغانستان برای آموزش و عملیات استفاده کنند. این رژیم هرگونه همکاری درخصوص دستگیری اسامه بن‌لادن را رد می‌کرد؛

بند۴. سکوت:[2] دولت به دلیل عوامل سیاسی یا ضعف ذاتی، قادر به مواجهه مؤثر با تروریست‌ها نیست. ممکن است در این وضعیت، «ارکان دولت، ایستاری جانبدارانه نسبت به اعمال خشونت‌آمیز اشخاص مسلح حقیقی اتخاذ کنند. همین سکوت، نوعی جانبداری یا همدستی با اشخاص محسوب می‌شود که نقض تعهد بین‌المللی به‌شمار می‌آید.[۳۴]

دولت‌ها، به‌طور یکسان نمی‌توانند برای کلیه وضعیت‌های گفته شده (سطوح ارتباط) مسئولیت داشته باشند و نیز این نکته ضروری است که در صورت تحقق روابط فوق بین یک دولت و اشخاص حقیقی، بلافاصله نمی‌توان مداخلهٔ نظامی را توجیه کرد؛ زیرا هر اقدام متقابلی باید متناسب با تهدید یا نتایج حملات تروریستی باشد، تناسب یک اصل بنیادین حقوقی در مورد استفاده از زور و حقوق مخاصمات مسلحانه است و همچنان حقوق بین‌الملل عرفی از فرمول مشهور و بستر (در این زمینه) پیروی می‌کند.[۳۵] در حالی که هدایت و کنترل فعالیت‌های تروریستی توسط دولتی، حقیقتاً ممکن است به مثابه دفاع مشروع توجیه شود و یا حتی ممکن است پاسخ نظامی در پی داشته باشد، ولی صرف سکوت دولت در مواجهه با گروه‌های مسلح خصوصی (تروریست‌ها) که در قلمرو سرزمینی‌اش ساکن‌اند، نمی‌تواند اقدام نظامی را توجیه کند.

گفتار دوم: انتساب عمل تروریست‌ها به‌دولت و زمینه‌های مسئولیت بین‌المللی آن

حقوق بین‌الملل وضعیت‌هایی را پیش‌بینی کرده که یک دولت درقبال اعمال خشونت‌آمیز اشخاص حقیقی و یا به دلیل نتایج حاصل از این اعمال، مسئول شناخته شود. پیشاپیش گفته شده است که معمولاً، انتساب قانونی اعمال تروریست‌ها به یک

---

1. Toleration
2. Inaction

دولت، به‌خاطر اهداف سیاسی آسان نیست. ولی، تاحدودی انتساب اعمال اشخاص حقیقی به دولت‌هایی که به آن‌ها پناه داده و یا از آن‌ها حمایت می‌کنند، به‌دلیل جبران خسارت و نیز دفاع مشروع ضروری است. طرح مواد کمیسیون حقوق بین‌الملل راجع به مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها، عموماً نه تنها تناقضی با وضعیت‌های گفته شده ندارد بلکه مؤید رویه دولت‌ها در این خصوص نیز می‌باشد. هر چند تفسیر بدعت‌گونه از طرح مواد ضروری به نظر می‌رسد.[۳۶] تحولات بسیاری در برخی از مقوله‌های حقوق بین‌الملل بعد از ۱۱ سپتامبر به‌وجود آمده است که در طرح کمیسیون حقوق بین‌الملل به‌صورت مواد جداگانه وجود ندارد. مثلاً قبل از ۱۱ سپتامبر در طرح مواد، شناسایی و هدایت و کنترل اعمال اشخاص حقیقی زمینه انتساب عمل آنان به دولت محسوب می‌شد ولی حمایت و پناه‌دادن به تروریست‌ها بعد از ۱۱ سپتامبر مطرح شده‌اند.[۳۷] به‌هر ترتیب زمینه‌های مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها (انتساب عمل اشخاص حقیقی به دولت) را قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر مورد مطالعه قرار داده و از بُعد تاریخی و حقوقی به انتساب عمل اشخاص به دولت، نظری می‌افکنیم.

بند ۱. انتساب عمل تروریست‌ها به دولت (قبل از ۱۱ سپتامبر)

۱. تروریست‌ها به مثابه رکن عملی دولت

یکی از موارد زمینه‌های مسئولیت دولت است که دولت، اشخاص حقیقی را به‌مثابه رکن عملی به خدمت می‌گیرد و اشخاص حقیقی، موقتاً و عملاً رکن دولت محسوب می‌شوند .

۱-۱. اعطای اقتدار حکومتی به تروریست‌ها

عموماً دولت‌ها اشخاص حقیقی را برای کارکردهای عمومی به کار می‌گمارند. در صورتی که دولت، اشخاص حقیقی را برای اجرای برخی امور، با اعطای اقتدار حکومتی، استخدام کرده باشد، دولت درقبال اعمال اشخاص مذکور، مسئول شناخته می‌شود. در اینجا انتساب عمل کسانی به دولت مطرح است که دارای عنوان نهاد دولتی نیستند، با وجود این از قدرت اعمال اقتدار حکومتی برخوردارند. به عبارت بهتر، دولت صلاحیت اعمال عناصری از اقتدار حکومتی را به آنان تفویض نموده است.[۳۸] وقتی

یا رابطه حقوقی برقرار باشد، در آن صورت هیچ اختلافی بین دولت‌ها درخصوص مسئولیت حتمی دولت وجود ندارد. البته به شرطی که شخص حقیقی دارای اقتدار حکومتی در آن دولت باشد.[۳۹] بنابراین اگر دولتی، گروه‌های مسلح خصوصی را برای انجام اعمال خشونت‌آمیز علیه دولت‌های خارجی، اجیر کند، دولت استخدام‌کننده، مسئول عمل گروه خواهد بود. در اینجا سئوالی مطرح می‌شود که اگر اشخاص حقیقی، ارگان دولت نباشند و یا استخدام دولت نیز نباشند، در آن صورت آیا عمل آنان، عمل دولت تلقی می‌شود؟ به عبارتی مسئولیت دولت زمانی پیچیده‌تر می‌شود که اشخاص حقیقی به‌طور غیر رسمی کارگزار دولت باشند. در چنین وضعیتی، ماده ۵ طرح مواد، وضعیت واقعی معمول آن‌ها، یعنی داشتن اختیار، ولو در حدی محدود یا در زمینه‌ای مشخص، برای اعمال عناصر معینی از اقتدار حکومتی را ملاک قرار داده است.[۴۰] در حقیقت نبایستی وضعیت دولت تفاوتی با وضعیت‌های پیشین داشته باشد و نیز غیرعاقلانه خواهد بود که مسئولیت دولت، در شرایطی که دولت، آشکارا اشخاص حقیقی را به‌مثابه کارگزاران موقتی به کار می‌گیرد، رد شود.[۴۱] پاسخ‌های دریافتی کمیته تدارکاتی کنفرانس تدوین حقوق بین‌الملل ۱۹۳۰ حاکی از پشتیبانی شدید برخی دولت‌ها از انتساب اقدام اشخاص حقیقی که عهده‌دار انجام وظایف عمومی هستند به دولت بود. مثلاً دولت آلمان معتقد بود که: «وقتی با تفویض اختیارات، دستگاه‌هایی در مقام یک مؤسسهٔ عمومی عمل می‌کنند، مانند پلیس یک ناحیه ... اصل حاکم بر مسئولیت دولت بابت نهادهای آن، با همان قدرت در چنین مواردی نیز اعمال خواهد شد. از نقطه نظر حقوق بین‌الملل، این موضوع اهمیتی ندارد که دولت در منطقهٔ معینی با نیروی پلیسی خود وظایف پلیسی را انجام دهد یا این که وظیفه مزبور را در حدی کمتر یا بیشتر، به دستگاه‌های مستقلی واگذار نماید».[۴۲]

مسئولیت بین‌المللی دولت از کاربرد نیروهای مسلح کارگزاران خود در تعریف تجاوز مشخص شده است. طبق بند G ماده ۳ این تعریف: «اعزام دسته‌ها، گروه‌ها، نیروهای نامنظم یا مزدوران مسلح توسط یا از جانب یک کشور جهت انجام عملیات مسلحانه علیه کشور دیگر، مشروط به اینکه آن عملیات چنان شدید باشد که در زمرهٔ عملیات فهرست‌شده مذکور در همین ماده قرار بگیرند با درگیرشدن قابل ملاحظه کشور مزبور در آن عملیات از مصادیق تجاوز محسوب می‌شود.[۴۳] دیوان بین‌المللی دادگستری، این شروط را به مثابه موجد سابقهٔ عرفی پذیرفته است. بنابراین حملهٔ

خشونت‌بار غیر دولتی با تحقق شرایط ماده ۵ و شرایط دیگر می‌تواند منجر به استفاده از دفاع مشروع باشد. البته مشروط بر اینکه حملات مذکور، از همان شدت حملات دولتی، برخوردار باشند. حمله تروریستی می‌تواند به حملهٔ مسلحانه دولت یا وضعیتی مشابه با حملات مسلح دولت، نسبت داده شود که زمینه را برای مسئولیت بین‌المللی دولت فراهم می‌سازد.

۱-۲. هدایت و کنترل تروریست‌ها

طرح مواد کمیسیون، عمل اشخاص حقیقی را مشروط به اینکه دستورالعمل دولت را انجام دهند و یا تحت هدایت و کنترل دولت باشند، عمل دولت تلقی کرده است.[۴۴] پیچیدگی اصلی در اینجا، ارتباطی است که می‌تواند بین اعمال اشخاص حقیقی با اعمال کارگزاران موقتی و عملی دولت باشد. برای طرح چنین رابطه‌ای لازم است که پرونده عملیات نظامی و شبه‌نظامیان کنتراها در نیکاراگوا مورد بررسی قرار گیرد.[۴۵] دیوان بین‌المللی دادگستری تصریح کرده است که ایالات متحده آمریکا درقبال اعمال شبه‌نظامیان موسوم به کنتراها در نیکاراگوا، مسئول است.[۴۶] طبق مدارک، این واضح بود که کنتراها برای ایالات متحدهٔ آمریکا یک ارتش نماینده بود و بدون حمایت سیاسی، نظامی و مالی آمریکا، نمی‌توانست وجود داشته باشد.[۴۷] در این پرونده دیوان از یک سو به این نتیجه رسید که ایالات متحده بابت «برنامه‌ریزی، راهنمایی و حمایت» ارائه‌شده از طرف آن دولت به عوامل نیکاراگوایی مسئولیت داشته است.[۴۸] اما ادعای گسترده‌تر نیکاراگوا را مبنی بر این که چون مخالفان زیر فرمان و تحت کنترل ایالات متحده هستند، بنابراین کلیّه اقدامات آنان منتسب به ایالات متحده است، مردود شناخت. در این پرونده دیوان بین‌المللی دادگستری، عنوان کنترل مؤثر را که وجه تمایز بین اعمال دولتی با اعمال اشخاص حقیقی است، به کار برد.[۴۹] دیوان بین‌المللی دادگستری چنین استدلال کرد که: مشارکت ایالات متحده آمریکا در کمک مالی، سازماندهی، آموزش، کمک و تجهیز کنتراها، انتخاب اهداف، برنامه‌ریزی عملیات، برای اثبات دلایل کافی در «وابستگی جزیی» ضد انقلابیون به ایالات متحده آمریکا بوده است. ولی دلیل آشکاری در دست نیست که ایالات متحده، در واقع، آن چنان کنترلی بر ضدانقلابیون داشته است که اعمال آنان باید از طرف آن دولت محسوب شود. سرانجام، دیوان چنین نتیجه‌گیری می‌کند: برای اینکه ایالات متحده قانوناً مسئول باشد،

باید ثابت شود که آن دولت کنترل واقعی عملیاتی را که طی آن نقض ادعایی حقوق صورت گرفته، در دست داشته است.[۵۰] اگر ثابت شود که کارگزاران دولت در طراحی، هدایت، کنترل، حمایت و اجرای اعمال خشونت‌آمیز شرکت داشته‌اند، در آن صورت انتساب چنین اعمالی به دولت تحقق می‌یابد.[۵۱] به عبارت دیگر، گروه‌های تروریستی که ارگان دولت نیستند ولی از طرف آن دولت حمایت، هدایت و کنترل می‌شوند، کارگزاران موقتی و عملی دولت محسوب می‌شوند. دیوان بین‌المللی دادگستری با انواع مختلفی از حمایت‌های ایالات متحده به کنتراها از جمله تهیه سلاح و لجستیک مواجه شد که مسئولیت دولت‌ها را در پی داشت.[۵۲]

اثبات کنترل مؤثر با چندین محدودیت مواجه است **نخست**، برای دولت صدمه‌دیده، تعهد نسبتاً غیرواقع‌گرایانه تحمیل می‌کند و آن اینکه، باید از دستورات ویژه یا هدایت دولت میزبان در رابطه با حملات تروریستی مدارک تهیه نماید. پیچیدگی مطلب در این است که بسیاری از دولت‌ها، گروه‌های تروریستی را هدایت و کنترل کرده ولی هیچ گونه مدرکی دال بر ارتباط با آن گروه‌ها، از خود به جای نمی‌گذارند. **ثانیاً**، به نظر اغلب مفسران اثبات کنترل مؤثر، درخصوص تهدیداتی که گروه‌های مسلح خصوصی بالقوه یا بالفعل می‌توانند علیه دولت‌ها ایجاد کنند و نیز دولت‌هایی که به چنین گروه‌هایی پناه می‌دهند... نارسا است.[۵۳] **ثالثاً**، دلایلی هست مبنی بر اینکه، موقعیت آنانی که رهیافت سخت‌گیرانه در این خصوص (کنترل مؤثر) داشتند بعد از رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تضعیف شده است. به عبارتی، جامعه بین‌المللی یک رهیافت غیرسخت‌گیرانه در خصوص کنترل مؤثر را مورد قبول قرار داده است.[۵۴] شعبهٔ تجدید نظر دیوان بین‌المللی کیفری برای یوگسلاوی سابق، یک رهیافت دیگری برای کنترل موضوع بحث، در پروندهٔ تادیچ[1] [۵۵] پیشنهاد کرده است.

شعبهٔ تجدید نظر دیوان بین‌المللی کیفری، معتقد بود «که شرط حقوق بین‌الملل برای انتساب اعمال افراد حقیقی به دولت این است که دولت، کنترل افراد را اعمال کرده باشد. حدود کنترل به هرحال ممکن است بنا به اوضاع و احوال واقعی هر قضیه متفاوت باشد. شعبهٔ تجدید نظر نمی‌تواند بپذیرد که چرا در هر مورد و در تمامی شرایط حقوق بین‌الملل باید حد بالایی را به عنوان معیار کنترل ضروری بداند».[۵۶]

---

1. Tadic Case

شعبهٔ تجدیدنظر چنین تشخیص داد که برای شناسایی این مخاصمهٔ مسلحانه به عنوان یک مخاصمه بین‌المللی طبق حقوق بین‌الملل، حد لازم کنترل مقامات یوگسلاوی به این نیروهای مسلّح «کنترل کلّی فراتر از صرفاً تأمین مالی و تجهیز این نیرو ها و نیز مشارکت آنان در طرّاحی و نظارت بر عملیات نظامی» بوده است.(۵۷)

همین که یک دولت روی هم رفته بر اشخاص حقیقی، کنترل داشته باشد، کافی به نظر می‌رسد.(۵۸) به عبارتی حد لازمی از کنترل[1] بر کنترل مؤثر[2] در این پرونده، ترجیح داده شد. در نهایت حقوق مسئولیت دولت باید بر پایه مفهوم واقع‌گرایانه مسئولیت بنا شود.(۵۹) اگر دولت، حد لازمی از کنترل را بر یک گروه مسلح خصوصی (تروریستی) داشته باشد، از جمله اینکه؛ اگر دولت، سرمایه‌گذاری، تسلیح و یا آموزش این گروه‌ها را به عهده بگیرد و به‌طور کلی در برنامه‌ریزی فعالیت‌های گروه شرکت نماید، در آن صورت، خیلی هم ضرورت ندارد که از دولت صدمه‌دیده خواسته شود این نکته را ثابت کند که دولت میزبان، به‌طور واقعی و مؤثر در هدایت عملیات نظامی مشارکت داشته است. با وجود این، «اثبات حد لازمی از کنترل نه یک چاره‌سازی سحرآمیز است و نه یک تحول اساسی در انتساب عمل به دولت».(۶۰) تفاوت‌های اساسی بین پروندهٔ « نیکاراگوا » و « تادیچ » و آن هم صرفاً در درجه ای از کنترل و نه در نوع کنترل وجود دارد. شعبهٔ تجدیدنظر دیوان بین‌المللی کیفری برای یوگسلاوی سابق چنین اظهار کرده است که بایستی دولت، صرفاً در کمک مالی و تجهیز چنین نیروهایی و همچنین مشارکت در برنامه‌ریزی و مباشرت در اقدامات نظامی، کنترل داشته باشد تا انتساب عمل به دولت تحقق یابد».(۶۱)

حال اصول گفته شدهٔ فوق را در روابط بین القاعده و طالبان، قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در افغانستان به‌کار می‌گیریم. این واقعاً مشکل است که بپذیریم، رژیم طالبان، هدایت و کنترل اعمال القاعده مخصوصاً حمله به مرکز تجارت جهانی را به عهده داشته است و نه ایالات متحده آمریکا، وجود چنین رابطه‌ای را (قبل از شروع عملیات اکتبر ۲۰۰۱ در افغانستان) ثابت می‌کند. ولی مسلم است که القاعده، قبل از وقایع ۱۱ سپتامبر، به مدت طولانی از خاک افغانستان بهره‌برداری کرده بود و در این مدت، رابطه تجاری و مالی دو جانبه و محرمانه با رژیم طالبان برقرار کرده بود.(۶۲) به هر

1. Overall Control
2. Effective Control

صورت اگر چه رژیم طالبان، کنترل مؤثر بر القاعده نداشت ولی روی هم رفته، حداقل، کنترل لازم بر آن داشت.

مضافاً اینکه، دلیل دیگری نیز در ارتباط اشخاص حقیقی با یک دولت وجود دارد (هر چند اثبات این نکته مشکل است). گروه تروریستی و یا فرد تروریست می‌تواند به مثابه ارگان موقتی دولت تلقی شود ولی نه به‌صورت کارگزار مطرح شده در فوق. کمیسیون حقوق بین‌الملل در طرح مواد خود، عمل هر رکنی از دولت را عمل دولت تلقی می کند[۶۳] این مربوط به ارگان رسمی دولت می شود. همین امر، نیاز به توضیح بیشتر دارد. « یک ارگان شامل هر شخصی یا واحدی از حکومت است که مطابق با حقوق داخلی دولت، دارای عنوان ارگان یا نهاد باشد».[۶۴] شرط کلی برای چنین وضعیتی رجوع به حقوق داخلی دولت است. ولی در اینجا سوالی مطرح می‌شود، آیا صرف رجوع به حقوق داخلی گمراه‌کننده نخواهد بود ؟در پاسخ به سئوال مذکور، در بسیاری از دولت‌ها، واحدهای مختلف حکومتی وجود دارند که نامی از آن‌ها در حقوق داخلی دیده نمی‌شود، بلکه این واحدها، به‌واسطهٔ عملکردشان، رکن دولت محسوب می‌شوند. به عبارتی «پوشش شخصیت حقوقی مستقل» صرفاً تمهید یا وسیله‌ای برای تقلّب یا گریز از مسوولیت محسوب می شود[۶۵] و منحصراً رجوع به حقوق داخلی، گمراه کننده خواهد بود.[۶۶] کمیسیون حقوق بین‌الملل، هیچ مثال خاصی بر ارگان‌های موقتی دولت ارائه نداده است ولی این هم عاقلانه نخواهد بود که بپذیریم، اشخاص حقیقی، اعمالی مشابه اعمال نهادهای دولتی انجام دهند، ولی آن‌ها را رکن دولت و یا نهاد دولت تلقی نکنیم. با رویکردی به عملکرد القاعده و طالبان در خواهیم یافت که القاعده، ارگان موقتی افغانستان بود، چرا که «نیروهای تحت کنترل اسامه بن‌لادن، در کنار سربازان افغانی در دههٔ ۱۹۸۰ بر ضد اتحـاد جماهیر شوروی جنگیدند و در جنگ داخلی افغانستان نیز، در کنار نیروهای طالبان می جنگیدند».[۶۷] هر چند بخش عمدهٔ شبکهٔ بن‌لادن هنوز نامکشوف مانده ولی برخی از فعالیت‌های گذشته وی به خوبی مسجل شده است. از جمله در افغانستان که با پشتیبانی ایالات متحدهٔ آمریکا در دههٔ ۱۹۸۰ بر ضد اتحاد جماهیر شوروی جنگید و اردوگاه‌های آموزشی دایر کرد و طالبان را به لحاظ مالی، تأمین نمود .[۶۸] اگر جنگیدن در جنگ عمل دولت نیست، پس آن چیست؟

۱-۳. اقدام تروریست‌ها در غیاب دولت

کمیسیون حقوق بین‌الملل در طرح خود راجع به مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها، پیش‌بینی می کند که «اگر شخص یا گروهی از اشخاص در واقع در غیاب یا به سبب ناتوانی مقامات رسمی در مقام اعمال عناصری از اقتدار حکومتی بر آمده و در شرایطی که انتظار اعمال آن دسته از عناصر اقتدار حکومتی از سوی آنان می‌رفته، اقدام کرده باشند، اقدام شخص یا گروه اشخاص مزبور طبق حقوق بین‌الملل، عمل دولت محسوب می‌شود».[۶۹] طبیعت استثنایی شرایط پیش‌بینی شده در مادهٔ ۹ با عبارت «در شرایطی که انتظار آن می‌رفته». بیان گردیده است. چنین مواردی بسیار به ندرت و در مواقعی مانند بروز انقلاب، مخاصمهٔ مسلحانه یا اشغال خارجی که تشکیلات عادی منحل، متلاشی، سرکوب یا موقتاً از کار افتاده است، روی می‌دهد.[۷۰] از جمله مهم‌ترین مثال‌های محتمل در چارچوب تروریسم، دولت‌های شکست خورده خواهند بود.[۷۱] در چنین سناریویی، سیستم دولت به‌خاطر انقلاب یا رویدادهای مشابه آن مضمحل شده و حکومت قادر به اجرای کارکردهای خود در بخش‌های مشخصی از سرزمین نیست که پس از آن سازمان تروریستی، مدیریت آن منطقه را به عهده گرفته و شروع به سازماندهی حملات خشونت‌آمیز بین مرزی می‌نماید. حتی شاید با این ایده که عملیات دفاعی انجام می‌دهد. به عبارت بهتر در چنین مواردی اگرچه حکومت مرکزی موقتاً فاقد صلاحیت شده است ولی همچنان، تروریست‌ها به مثابه رکن عملی دولت محسوب شده و دولت مسئول اعمال آنان خواهد بود، چرا که حکومت ارگانی است حاکم بر سرزمینی که باید این اطمینان را داشته باشد که هیچ رقیب غیرقانونی در حقوق انحصاری‌اش در اعمال قدرت عمومی، وجود نداشته باشد. رژیم طالبان به القاعده این اجازه را داد تا از یک وضعیت مستقلانه برخوردار باشد حتی آن چنان مستقلانه که تنها حکومت‌ها از آن برخوردارند امّا حقایق حاکی از آن است که مدارک حقوقی کمی درخصوص مسئولیت طالبان در چارچوب گفته شده، وجود دارد.

۲. شناسایی عمل تروریست‌ها به مثابه عمل خود

اصل کلّی پذیرفته شده در حقوق بین‌الملل، این است که اعمال اشخاص حقیقی، قابل انتساب به دولت نیست.[۷۲] ولی این اصل دارای استثنائاتی است که دو مورد از آن در ماده ۸ کمیسیون حقوق بین‌الملل آمده است[۷۳] و یک مورد از استثنائات

نیز در ماده ۱۱ کمیسیون آمده است که «چنانچه اقدامی که طبق مواد پیش گفته قابل انتساب به‌یک دولت نیست، از سوی آن‌دولت به‌عنوان اقدام خود مورد شناسایی و پذیرش قرار بگیرد، در همان حدودی که شناسایی و پذیرش صورت گرفته است، طبق‌حقوق بین‌الملل عمل آن دولت محسوب می‌شود».[۷۴] ماده ۱۱، انتساب اقدامی را به دولت مطرح می‌سازد که در زمان ارتکاب یا به آن منتسب نبوده یا این که نمی‌توانسته قابل انتساب به آن باشد، امّا متعاقباً از جانب دولت به عنوان اقدام خود مورد شناسایی و پذیرش قرار گرفته است.[۷۵] استثنای مطروحه در ماده ۱۱ کمیسیون، مربوط به تصدیق صریح و شناسایی دولت نسبت به عمل یاد شده می‌باشد. به هر صورت ماده ۱۱ ممکن است مواردی را نیز شامل شود که یک دولت مسئولیت اقدامی را که مورد تأئید آن نبوده برای جلوگیری از وقوع آن هم تلاش کرده و از وقوع آن نیز عمیقاً متأسف بوده، تقبل نماید.[۷۶] در اختلافات بین‌المللی، غالباً دولت‌ها مواضعی اتخاذ می‌کنند که به‌منزلهٔ «تأئید» یا «تصویب» اقدام در یک معنای کلی است بدون آن که خود را درگیر هرگونه قبول مسئولیتی بکنند... در حقیقت اگر نیت دولت، قبول مسئولیت اقدامی که بدون پذیرش قابل انتساب به آن نیست، باشد، پذیرش به روشنی دلالت بر این نتیجه خواهد بود.[۷۷] مسألهٔ شناسایی اقدامی، توسط یک دولت، مربوط به انتساب عمل است. «هر جا اقدامی مورد شناسایی و پذیرش دولت قرار گیرد، هنوز لازم است که تخلف بین‌المللی بودن آن نیز مورد بررسی واقع شود. به عبارت بهتر هیچ دولتی، بابت اعمال غیر قانونی هیچ شخص یا واحد دیگری قبول مسئولیت نمی‌کند، چرا که دولتی هم که اقدامی را مورد شناسایی قرار می دهد به نظر خود آن دولت، اقدامی قانونی است. ولی ضابطهٔ تعیین تخلف بین‌المللی، تعهدات بین‌المللی دولتی است که اقدام را مورد پذیرش قرار داده است».[۷۸] در هر صورت عمل شناسایی و پذیرش، خواه با بیان کلمات باشد و خواه به صورت عملی، باید روشن و بدون ابهام باشد[۷۹] و ممکن است همچون پروندهٔ کارکنان سیاسی و کنسولی، صریح باشد و یا آن که از نحوهٔ اقدام دولت مربوطه چنین امری استنباط شود.[۸۰]

۲-۱. شناسایی ضمنی اعمال اشخاص خصوصی

از لحاظ رویّه دولت‌ها، گرفتن آدولف آیشمن و متعاقباً محاکمهٔ وی در اسرائیل می‌تواند نمونه‌ای از پذیرش بعدی اقدام فرد از سوی دولت محسوب شود.[۸۱] قطعنامهٔ

۱۳۸ شورای امنیت مورّخ ۲۳ ژوئن ۱۹۶۰ تلویحاً حاکی از آن بود که دولت اسرائیل حداقل از طرح موفقیت آمیز گرفتن آیشمن در آرژانتین آگاهی داشته و با آن موافقت کرده است.[۸۲] احتمال دارد که گرفتار کنندگان آیشمن در آرژانتین «در واقع طبق دستورات یا به راهنمایی یا به فرمان، دولت اسرائیل عمل کرده باشند که در این صورت اقدام آنان به‌صورت درست‌تری مطابق ماده ۸ قابل انتساب به دولت بود. امّا هر جا که اعمال ماده ۸ درمورد اقدام خاصّی محل‌تردید قرار بگیرد، پذیرش‌بعدی اقدام مورد بحث از سوی دولت، راه گشای مشکل خواهد بود. درهرحال، در پروندهٔ آیشمن، از نحوهٔ اقدام دولت اسرائیل چنین استنباط می‌شد که اعمال افراد، مورد پذیرش دولت بوده است.

۲-۲. شناسایی صریح اعمال اشخاص حقیقی

مورد دیگری که شناسایی، زمینه مسئولیت دولت بود، قضیّه گروگان‌گیری در سفارت آمریکا می‌باشد .در این قضیّه دیوان بین المللی دادگستری تمایز روشنی میان وضعیت، حقوقی موجود بلافاصله پس از گرفتن سفارت ایالات متحدهٔ آمریکا و کارکنان آن توسط پیکارجویان و وضعیتی که با فرمان دولت ایران مبنی بر تأئید صریح وضع و حفظ آن به وجود آمد، قائل شد.[۸۳]

دیوان باید به این سئوال پاسخ می‌داد که آیا دولت ایران درقبال تسخیر سفارتخانه آمریکا، بازداشت و ادامهٔ این وضعیت، مسئول هست ؟ «دیوان بین‌المللی دادگستری علی‌رغم قصور ایران در اجرای تعهدات بین المللی اش، قادر نبود این حمله را به دولت ایران نسبت دهد»،[۸۴] زیرا دانشجویان رکن دولت نبودند. با این همه، در روزهای بعد از تسخیر تعدادی از مقامات رسمی ایران، آنچه را که دانشجویان انجام دادند، به وضوح مورد تأئید قرار دادند. وزیر امور خارجه ایران اعلام کرد : تسخیر سفارت آمریکا توسط ملّت ایران صورت گرفته است و حضرت آیت الله خمینی (ره) نیز، آن را به مثابه خواسته عمومی تأئید کرد. در نهایت اینکه تأئید عمل تسخیر، تداوم اشغال سفارت و توقیف گروگان‌ها، آن را به اعمال دولت تبدیل کرد.[۸۵] در نهایت اینکه دولت ایران، این وضعیت را به مثابه عمل خود پذیرفت.

در اینجا این سئوال پیش می‌آید که آیا انتساب عمل به دولت، مربوط به گذشته است یا عمل آتی دولت؟

در پروندهٔ تسخیر سفارت آمریکا، قائل‌شدن اثر « تأئید» اقدام پیروان خط امام، به دوران بعد از تأئید، یا مسئول شناختن جمهوری اسلامی ایران بابت تمام جریان تصرّف سفارت و توقیف کارکنان آن از همان آغاز امر، هیچ تفاوتی نمی‌کرد. درخصوص دورهٔ قبل از تأئید هم جمهوری اسلامی ایران برمبنای حقوقی دیگری، که عبارت از قصور در اتّخاذ تدابیر کافی برای جلوگیری از تصرف سفارت و یا ختم سریع آن بود، مسئول شناخته شد[۸۶] در موارد دیگر، چنین مسئولیت قبلی وجود نخواهد داشت. ولی در مواقعی که شناسایی و پذیرش دولت صریح و بی‌قیدوشرط باشد می‌توان آن را دلیل کافی بر عطف به ماسبق شناختن اثر انتساب دانست و این همان کاری است که دیوان داوری در پروندهٔ راجع به« چراغ های دریایی» انجام داد.[۸۷]

در مجموع باید به این نکته تأکید کرد که انتساب عمل به دولت در قالب ماده ۱۱ صرفاً شناسایی صریح است نه ضمنی.[۸۸]

حال بنا بر آن است که اصول گفته‌شده را در ارتباط دوجانبه طالبان و القاعده به‌کار بگیریم. در حالت کلی، واقعیت‌های موجود برای عدم انتساب اعمال تروریستی ۱۱سپتامبر ۲۰۰۱ به افغانستان ناکافی است. به عبارت دیگر، این واقعیت که رژیم طالبان حملات تروریستی را محکوم نکرده است علاوه بر آن، از استرداد بن‌لادن و اعضای دیگر القاعده خودداری کرده و اینکه هیچ اقدامی در توقف عملیات القاعده در افغانستان انجام نداده است، می‌تواند شاهدی بر پذیرش ضمنی عمل القاعده به مثابه عمل خود، باشد امّا از طرف دیگر، اینکه پذیرش و شناسایی باید صریح و واضح باشد، مدرک کافی برای این مورد نیست و حتی هرگونه ضدّیت رژیم طالبان با ایالات متحدهٔ آمریکا، نمی‌تواند به‌مثابه پذیرش حملات القاعده، تفسیر شود. « اساساً رژیم طالبان انکار کرده است که اسامه بن‌لادن نیازی به حمله نداشته است و بر این نکته تأکید می‌کند که اسامه بن‌لادن، فاقد توانایی لازم برای چنین حملهٔ گسترده‌ای بوده است».[۸۹]

دولتی که یک عمل و اقدام تروریستی را به مثابه عمل خود می پذیرد باید درقبال دولت صدمه‌دیده مسئول باشد. همچنان که اگر حمله از طرف دولت پذیرنده صورت می‌گرفت، چنین تبعاتی داشت. در نهایت اینکه چنین چیزی، «نه در روّیه دولت‌ها روی داده است و نه احتمالاً چنین پذیرشی (پذیرش عمل تروریستی)، شبیه اتفاقاتی خواهد بود که در آینده، احتمال وقوع آن است و نه حقوق بین‌الملل معاهده‌ای،

چنین امری را معین کرده است».[۹۰] بنابراین کاربردی بودن این زمینه (شناسایی صریح عمل تروریستی) برای مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها به لحاظ قانونی، نسبتاً محدود است.

بند ۲. انتساب عمل تروریست‌ها به دولت بعد از ۱۱ سپتامبر

آیا انتساب اعمال اشخاص حقیقی در چارچوب تروریسم به دولت ضروری است؟

بسیاری از مفسران حقوق بین‌الملل، چنین استدلال کرده‌اند که بعد از حملات ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱، انتساب اعمال اشخاص حقیقی به دولت یک مفهوم منسوخ شده است.[۹۱] چرا که حقوق بین‌الملل اعمال اشخاص حقیقی را بعد از ۱۱ سپتامبر بدون هر رابطه‌ای که با دولت داشته باشند، به‌مثابه حمله مسلحانه تلقی کرده است و نیازی به این نیست تا اعمال تروریست‌ها به دولت انتساب یابد. اما چنین دیدگاهی متقاعدکننده نیست.[۹۲] بهترین رهیافت این است که اشخاص حقیقی در مفهوم ماده ۵۱ منشور ملل متحده نتوانند حمله مسلحانه را ترتیب دهند. هم رویه دولت‌ها و هم خطرات اصلی در چنین تفسیر گسترده‌ای از « حمله مسلحانه» حفظ عنصر قدیمی «دولت» در حمله مسلحانه را پیشنهاد می‌دهد.[۹۳] بنابراین برای توصیف حمله مسلحانه، ضروری است که عمل تروریست‌ها، عمل دولت تلقی شود. به عبارتی دیگر، انتساب اعمال اشخاص حقیقی در چارچوب تروریسم به دولت امری ضروری است .

۱. پناه دادن و حمایت

حال این سئوال مطرح می‌گردد که آیا مسئولیت دولت‌ها باید محدود شود به حملات تروریستی که توسط دولت‌ها مورد پذیرش قرار گرفته و یا توسط آن‌ها کنترل و هدایت شده است؟ یا بر عکس، باید درقبال فعالیت‌های تروریستی در حدی که روابط دولت با تروریست‌ها، محدود به سرمایه‌گذاری، آموزش و یا حمایت های مشابه دیگر باشد، مسئولیت داشته باشند؟ به عبارت دیگر آیا باید دولت در مدارا و سکوت درقبال تروریسم مسئول شناخته شود؟

Gregory M. Travalio به خوبی توضیح داده و نشان داده است که این مسأله زمانی مشکل می نماید که با وجود توانایی دولت در کنترل فعالیت‌های تروریستی، با آن مدارا کرده باشد و حتی آن را تشویق کند.[۹۴] چنین موقعیت مبهمی باتوجه به اهمیت

گسترده‌ای که این امر، بعد از حملات ۱۱ سپتامبر داشته است، بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته است. این تغییر نگرش را باید در مطالب گفته شدهٔ جرج بوش، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، جستجو کرد. وی اعلام کرد: «ایالات متحده آمریکا، هیچ فرقی بین تروریست‌ها و کسانی که به آنان پناه داده‌اند، قائل نیست».[۹۵] جنگ ایالات متحده آمریکا و متحدانش علیه افغانستان در واکنش به حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در واقع ریشه در تصمیم طالبان مبنی‌بر اجازهٔ استفاده از خاک افغانستان برای القاعده و نیز در کنترل این سازمان تروریستی داشت.[۹۶]

نکته قابل ملاحظه‌ای در استدلالات فوق وجود دارد و قطعاً نبایستی آن را، بدون ارائه پاسخ و دلیلی، به کناری نهاد. بسته به شرایط، حمایت از تروریست‌ها و پناه‌دادن به آن‌ها ممکن است نقض تعهدات معاهده‌ای، حقوق بین‌الملل عرفی و قطعنامه‌های شورای امنیت باشد. نخست اینکه؛ دولت‌ها، نبایستی به اشخاص حقیقی این اجازه را بدهند تا از سرزمینشان علیه دولت‌های دیگر، خطری ایجاد کنند.[۹۷] نقض تعهد بین‌المللی تصریح شده در قطعنامه‌های ملل متحد که هر دولتی را ملزم می‌کند «از سازماندهی، تحریک، کمک یا مشارکت در اقدامات تروریستی در دولتی دیگر خودداری ورزد یا در برابر فعالیت‌های سازماندهی‌شده در قلمروش که به قصد ارتکاب چنین اقداماتی صورت می‌گیرد سکوت پیشه نکند».[۹۸] شورای امنیت سازمان ملل از همهٔ دولت‌ها درخواست کرد که «حلقهٔ امنیت را برای کسانی که در برنامه‌ریزی، سرمایه‌گذاری، حمایت و ارتکاب اعمال تروریستی دست دارند، تنگ کنند.[۹۹] همهٔ این‌ها تلاش‌های جدیدی است که به تئوری مسئولیت نیابی جان دوباره بخشیده، تئوری‌ای که دولت، مسئولیت عمل خشونت‌آمیز اشخاص حقیقی را در سرزمینش می‌پذیرد.[۱۰۰] در نتیجه دولتی که از حمله تروریستی علیه دول دیگر آگاه است یا دولتی که توان مقابله با حملات تروریستی را دارد ولی در این خصوص سهل‌انگاری و سکوت کند و یا در هشدار به دول دیگر قصور ورزد نسبت به دولت صدمه‌دیده، مسئول است.[۱۰۱] با توجه به استدلالات گفته شده، رژیم طالبان مسئول حملات القاعده تلقی می‌شود زیرا، علی‌رغم تعهدات بین‌المللی بعدی و نیز قطعنامه‌های مکرر شورای امنیت مبنی بر عدم‌حمایت از القاعده، همچنان این رژیم از القاعده حمایت کرده و به آن پناه داد.[۱۰۲] توضیحات دیگری نیز مبنی بر اینکه چگونه یک دولت درقبال حمایت از فعالیت‌های اشخاص حقیقی و پناه به آنان، می‌تواند مسئول شناخته شود، وجود دارد.

اولاً براساس ماده ۱۶ طرح کمیسیون حقوق بین‌الملل یعنی براساس کمک یا همراهی در ارتکاب تخلف بین‌المللی می‌توان توضیح داد. لذا دولتی که در ارتکاب یک تخلف بین‌المللی توسط دولتی دیگر به آن دولت کمک نموده یا با آن همراهی می‌کند، بابت کمک یا همراهی مزبور، مسئولیت بین‌المللی دارد.[۱۰۳] رویّه دولت‌ها مؤید توجه مسئولیت بین‌المللی به دولتی است که عامداً و در شرایطی که نقض تعهّد مورد بحث متساویاً از دولت همراهی‌کننده نیز پذیرفتنی نیست، از طریق تأمین کمک یا ارائه همراهی در تخلف دولتی دیگر، سهیم می‌شود. «مثلاً در سال ۱۹۸۴ ایران به کمک مالی و نظامی انگلستان به عراق که از جمله شامل ادعای استفاده از سلاح های شیمیایی علیه نیروهای ایرانی می‌شد، بر این اساس اعتراض نمود که همراهی مزبور موجب تسهیل تجاوز عراق به ایران شده است».[۱۰۴] « دولت بریتانیا هر دو اتهام، یعنی داشتن سلاح شیمیایی و قراردادن آن‌ها در اختیار عراق، را رد کرد».[۱۰۵] « تعهد مبنی بر فراهم نساختن کمک یا همراهی جهت تسهیل ارتکاب تخلف بین‌المللی محدود به منع توسل به زور نیست؛ مثلاً ممکن است، اگر دولتی برای دور زدن تحریم‌های برقرار شده از سوی شورای امنیت سازمان ملل با دولت دیگری همراهی کند یا به دولتی که کمک دریافتی را در ر ه نقض حقوق بشر مورد استفاده قرار می‌دهد کمک مادی بدهد، مسئول شناخته شود. از این‌روست که مجمع عمومی در برخی موارد از دولت‌های عضو خواسته است از تأمین سلاح و دیگر کمک‌های نظامی به کشورهایی که مرتکب نقض حقوق بشر می‌گردند، خودداری ورزند».[۱۰۶] به هر ترتیب « اگرچنین رابطه‌ای غیرقابل تصور نیست ولی ناسازگار با قواعد فعلی مسئولیت دولت در همراهی است».[۱۰۷] مورد اخیر (ماده ۱۶) مربوط به دولتی می‌شود که در ارتکاب عمل متخلفانه بین‌المللی، به دولت دیگر (نه به اشخاص حقیقی) کمک و مساعدت می‌کند «ساختار این قاعده بیانگر رابطه دولت با دولت است و یقیناً عمومی است نه خصوصی».[۱۰۸] ولی باید گفت که این احتمال هم وجود دارد که یک دولتی با توجه به سطوح ارتباطی که گفته شد با اشخاص حقیقی در ارتباط باشد و زمینه برای مسئولیت دولت فراهم آید و دولت دیگر نیز در این تخلف به دولت نخست، کمک نماید. به هر ترتیب مورد گفته شده بیشتر فرض است تا این که در واقعیت آن را مشاهده کنیم. ثانیاً، شورای امنیت در موارد متعددی، تقاضا کرده است که دولت‌ها، «از فراهم‌کردن هرگونه حمایت مؤثر از اشخاص حقیقی درگیر در فعالیت‌های

تروریستی بردارند».[۱۰۹] «کلیه دولت‌های عضو سازمان ملل متحد، تعهد حقوقی بر انجام تصمیمات شورای امنیت دارند»[۱۱۰] « عاقلانه‌ترین فرض درخصوص مباحث پیرامون حمایت، آموزش وکمک‌های مشابه آن به گروه‌های تروریستی، این است که دولت کمک‌کننده با شیوه‌های مذکور، بایستی مسئول شناخته شود. چرا که گروه‌های تروریستی، بدون کمک دولت‌ها، قادر نیستند حملات گسترده‌ای را انجام دهند. ولی مسئولیت دولت باید به نسبت کمک، باشد. اگر کمک دولت، جزئی باشد مسئولیت آن هم به همان اندازه است».[۱۱۱] ثالثاً مدارا، فقط نتیجهٔ ضعف و ناتوانی دولت و یا عدم آگاهی از تهدیداتی که دولت باید بدان پاسخ‌گو باشد، نیست؛ بلکه می‌تواند شکل مؤثر سیاست دولت نسبت به اشخاص و نیز عمدی باشد.[۱۱۲] دولتی که نسبت به حضور اشخاص حقیقی (تروریست‌ها) مدارا می‌کند و حتی از اقداماتی که علیه دیگر دول انجام می‌دهند، بهره‌برداری می‌کند و یا به عبارتی از تروریست‌ها علیه دیگر دول استفاده می‌کند، آیا دولت، درقبال اعمال این اشخاص، مسئول شناخته نمی‌شود ؟ قطعاً پاسخ منفی است.

دولتی که اقدامات مناسب را درقبال تهدیدات تروریستی با منشأ سرزمینی‌اش انجام داده است، ولی تروریست‌ها، همچنان موفق به حمله علیه دولت‌های دیگر می‌شوند، در چنین وضعی دولت میزبان، درقبال اعمال تروریستی مسئول شناخته نمی‌شود. اگر چه دولت از هرگونه اقدام علیه گروه تروریستی ناتوان است ولی آیا دلایل عینی نیز مؤید این مطلب است؟ این استدلال کاملاً عاقلانه است که دولت، فقط به‌خاطر فعل یا ترک فعل نسبت به اعمالی که در محدودهٔ سرزمینی‌اش علیه دیگران اتفاق می‌افتد، مسئول است البته اگر مقصر باشد.[۱۱۳] برای این که دولت‌ها، از چنین حقی برخوردار باشند، لازم است «با دولت صدمه‌دیده همکاری نمایند و حتی فراتر از آن لازم است در استرداد تروریست‌ها همکاری نمایند. ولی اگر قادر باشد که با گروه‌های تروریستی مواجه شود باید آن‌ها را مجازات کند و یا به استرداد آن‌ها اقدام نماید».[۱۱۴] در غیر این صورت مسئول اعمال تروریست‌ها خواهد بود. به عبارتی دیگر، طبق تعهدات بین‌المللی، هیچ‌یک از دولت‌ها این اجازه را ندارند تا سرزمین‌شان را مأمن و پناهگاه تروریست‌ها قرار دهند.

نتیجه‌گیری

در دهه‌های اخیر، حملات خشونت‌آمیز مختلفی توسط اشخاص حقیقی مسلح (تروریست‌ها) با شدت و گستردگی اشاره شده در فوق، دیده شده است. دولت‌ها مستقیماً متأثر از این‌گونه حملاتند و مشتاقانه خواستار اقدام در جهت جلوگیری از حملات آتی آن‌ها هستند و نیز در تلاش‌اند تا از اتحاد این گروه‌ها جلوگیری کنند. هرگونه اقدام علیه اشخاص حقیقی مسلح به این دلیل که در سرزمین دولت‌های دیگر ساکنند، قضیه را پیچیده‌تر کرده است. ابتدا لازم است دولت میزبان درقبال اعمال اشخاص حقیقی مسلح، مسئول شناخته شود هرچند نتایج ممکنه به‌طور حتم متوجه دولت میزبان است. البته قبل از هرگونه اقدامی، دولت صدمه دیده باید ثابت کند که دولت میزبان با سرمایه گذاری مالی و تجهیز چنین نیرو هایی، کنترل مؤثر و یا حد لازمی از کنترل نسبت به این گروه‌ها، دارد و یا باید ثابت کند که دولت میزبان در طراحی اقدامات نظامی اشخاص خصوصی مباشرت داشته است. یک راه‌حل جایگزین در ایجاد مسئولیت بین‌المللی این است که دولت میزبان صراحتاً عمل اشخاص حقیقی را به مثابه عمل خود تأئید کند. مسوولیت دولت درقبال حمایت از گروه‌های تروریستی و پناه‌دادن به آن‌ها، فعلاً قطعی نشده است هر چند منع هم نشده است. دولتی که عمداً و با قصد، این اجازه را به اشخاص حقیقی می‌دهد تا از سرزمینش علیه دولت‌های دیگر اقدام نمایند، قبل از گروه مسئولیت می‌یابد و بالقوه خود را در معرض مداخلات نظامی به‌صورت دفاع مشروع قرار می‌دهد. همچنان که در مورد افغانستان، اتفاق افتاد. اصل پذیرفته شده در روابط بین دولت‌ها، این است که کلیه دولت‌ها از حق برابر در حاکمیت و امنیت برخوردارند و دولت صدمه‌دیده متناسب با حملات تروریستی و برمبنای دفاع مشروع، حق واکنش داشته و حتی در برابر دولت‌هایی که در این حملات مشارکت فعال دارند، از خود واکنش نشان دهد.

ولی این امر، نمی‌تواند مجوزی بر نقض قواعد حقوق بشردوستانه برای صدمه‌دیده و یا هر دولت دیگر، باشد.

یادداشت‌ها

۱. برای ملاحظه گروه‌های تروریستی بین‌المللی مورد ادعای آمریکا به وب سایت بخش دولتی آمریکا، نگاه کنید به ؛

http : // www. state. gov / rls / fs/ 37191. htm (1. 06. 2006)

۲. از جملهٔ آن‌ها شبکه تروریستی القاعده است که فاجعه ۱۱ سپتامبر را به‌وجود آورد در این حملات بیش از سه هزار نفر کشته شدند که قابل قیاس با حملهٔ مسلحانه دولتی بود (به لحاظ شدت و گستردگی حملات) برای مطالعهٔ بیشتر ر. ک.

F. A. Biggio . Neutralzing the Threat : Reconcidering Existing Doctrines in the Emerging war on Terrorism. – case western Reserve Journal of Il 2002 (4) , pp. 1- 4. at: Rene vark, State Responsibility for private Armed Groups in the Context of Terrorism '. available at :
http://www. Juridica . ee / print_ article _ et. php? document = en / international / 2006 / 1/ 113260. Art p. 88.

۳. این اصل یک استثنا دارد و آن این که این گروه‌ها از دریای آزاد چنین حملاتی را انجام دهند. ماده ۸۹ کنوانسیون سوم سازمان ملل راجع به حقوق دریاها که متن نهایی کنوانسیون در جامائیکا در دهم دسامبر ۱۹۸۲ به تصویب نهایی رسید و در تاریخ ۱۶،۱۱. ۱۹۹۴ لازم‌الاجرا شد نشان می‌دهد که دریای آزاد در حاکمیت هیچ‌یک از دولت ها قرار ندارد وکلیه دولت‌ها از حقوق و آزادی‌های مقرر در دریای آزاد از جمله حق دفاع مشروع برخوردارند. برای مطالعه بیشتر ر.ک.

محمدرضا ضیایی بیگدلی، حقوق بین‌الملل عمومی، چاپ هجدهم، تهران،نشر کتابخانه نشر دانش،۱۳۸۲،ص۳۱۰

۴. این اصطلاح نیز شامل دولت‌های غیرسرزمینی است که حمایت لازم از چنین گروههایی به‌عمل می‌آورند.

۵. انتساب عمل به دولت به عنوان موضوع حقوق بین‌الملل، مبتنی برضوابط تعیین‌شده در حقوق بین‌الملل است و براساس صرف احراز رابطه سببیت واقعی صورت نمی‌گیرد. به‌عنوان یک عمل ضابطه‌دار. هدف باید اثبات رخداد عمل دولت به قصد احراز مسئولیت باشد برای مطالعه بیشتر ر.ک.

مسئولیت بین‌المللی دولت و حمایت سیاسی، ترجمه نصرت‌الله حلمی، تهران، نشر میزان، تابستان ۱۳۸۷، ص۵۱

6. Rene , vark , op. cit . , p. 185.
7. UN, General Assembly Res, 56/ 83 , 28. 01. 2002
8. Rene , vark , op. cit. , p. 185.

۹. طرح مواد، ماده ۱.

۱۰. طرح مواد، مادهٔ ۲.
۱۱. طرح مواد، ماده ۳.
۱۲. «مسئولیت بین‌المللی دولت در نتیجهٔ اعمال افراد»، مجله حقوقی، شماره سیزدهم، واحد تحقیق دفتر خدمات حقوقی بین‌المللی، ص۱۸۷ .
۱۳. بهرام مستقیمی و مسعود طارم سری، زیرنظردکتر جمشید ممتاز، مسئولیت بین‌المللی دولت با توجه به تجاوز عراق به ایران، تهران، انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ۱۳۷۷، ص ۶۲ .
۱۴. در مورد اینکه آیا مدارک کافی برای ارتباط چنین حملاتی با دولت‌ها وجود دارد یا نه؟ و نیز آیا در قبال حمایت دولت‌ها از تروریسم می‌توان به دفاع مشروع دست زد نگاه کنید به تحول مفهوم دفاع مشروع دست زد ر.ک .
M. E.O'Connell. Evidence of Terrors. – Journal of Conflict and Security law 2002 (7) , pp. 19 – 36
۱۵. اظهارات رئیس جمهور آمریکا به تاریخ ۰۹/۱۱ / ۲۰۰۱ به آدرس زیر ر.ک.
http: // www. Whitehouse. gov / news / releases / 2001 /09/20010911-16.html (1.06.2006).
۱۶. بر ی مطالعهٔ بیشتر ر.ک.
D. Jinks'State Responsibility for the Acts of Private Armed Groups, Chicago Journal of International Law 2003 (4) , pp. 91 – 94.
۱۷. برای مطالعه بیشتر قواعد اولیه و ثانویه ر.ک.
نصرت الله ،حلمی، پیشین، ص ص ۲۵- ۱۳.
۱۸. برای مطالعهٔ بیشتر ر.ک. دکتر جمشید ممتاز : «تروریسم و تفکیک آن از مبارزات آزادی‌بخش» در تروریسم و دفاع مشروع از منظر اسلام و حقوق بین‌الملل، مجموعه مقالات و سخنرانی‌های ارائه‌شده در همایش پنجم و ششم دی‌ماه ۱۳۸۰، انتشارات مرکز مطالعات توسعه قضایی- دانشکدهٔ علوم قضایی و خدمات اداری، تابستان ۱۳۸۱، چاپ اول، ص ۴۰ – ۳۳.
۱۹. ماده ۵۱ منشور « در صورت وقوع حملهٔ مسلحانه علیه یک عضو ملل متحد، تا زمانی که شورای امنیت اقدامات لازم را برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی به عمل آورد، هیچ‌یک از مقررات این منشور به حق ذاتی و طبیعی دفاع مشروع از خود به‌صورت انفرادی یا دسته جمعی لطمه‌ای وارد نخواهد کرد اعضا باید اقداماتی که در اعمال حق دفاع مشروع از خود به عمل می‌آورند فوراً به شورای امنیت گزارش دهند و ... ».
۲۰. همان، ص ص ۴۰-۳۳ .
۲۱. محمدرضا ضیائی بیگدلی، حقوق جنگ، تهران، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۷۳، ص ۳۳.

۲۲. برای مطالعه بیشتر ر. ک،

عباسعلی کدخدایی و شهرام زرنشان،«امکان توسل به دفاع مشروع برای مبارزه با تروریسم»، مجله پژوهش‌های حقوقی، شماره ۱۱، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی، ص ۹۳ – ۹۷.

23. General Assembly Resolution No.3314 (XXIX), 29 (J) R.G.A.142 (1974).

۲۴. برای مطالعه بیشتر ر.ک.

رضا، موسی‌زاده، اصلاحات در سازمان ملل و راهبرد ایران، چاپ دوم، تهران، انتشارات مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام، ۱۳۸۵، ص ص ۵۷-۱۱۵.

25. ICJ Reports (1986), P.103.

۲۶. آنتونیو کاسسه ،«حمله تروریستی به مرکز تجارت جهانی و بر هم خوردن برخی مقوله‌های تعیین‌کننده حقوق بین‌الملل» - ترجمه زهرا کسمتی، در علیرضا طیب ،۱۳۸۴، تروریسم (تاریخ – جامعه‌شناسی-گفتمان، حقوق) نشر نی، چاپ دوم، ص ص ۳۵۸- ۳۵۷.

۲۷. بند ۴ ماده ۲ منشور که امروزه به صورت یک قاعده آمره شناخته می شود. برای مطالعه بیشتر ر.ک.

آنتو نیو، کاسسه، حقوق بین الملل در جهانی نامتحد، ترجمه مرتضی، کلانتریان، ۱۳۷۰، ص۱۷۳.

و محمدرضا، ضیائی‌بیگدلی، پیشین.

28. C. Greenwood. International Law and the Preemptive Use of Force: Afghanistan, Al- Qaida and Iraq. San Diego International law Journal 2003 (4) , pp. 16 -18

29. R.J.Erickson ،Legitimate Use of Military Force against State – Sponsored International Terrorism، Max Well Air Force Base , Air University Press 1989, pp. 32 ; 34; GreGory M .Travalio. Terrorism International Law , and the Use of Military Force، Wisconsin International Law Journal 2000 (18), pp. 150 – 151

۳۰. ما بین سال‌های ۱۹۸۹ الی ۱۹۹۱، یک تیم مشترک آمریکایی و اسکاتلندی، در پنجاه کشور جهان دست به انجام تحقیقاتی زدند و از ۱۴۰۰۰ نفر وابسته به این پرواز پرس‌وجو نمودند و حدود ۲/۱۸۸ کیلومتر مربع از سرزمین‌های اطراف لاکربی را مورد جست و جو قرار دادند. سه سال بعد، دلایل و شواهد موجود حکایت از دست داشتن دو نفر لیبیایی در انفجار هواپیما داشت. قطعنامهٔ شمارهٔ ۷۳۱ شورای امنیت به سال ۱۹۹۲ این عمل را محکوم و مسئولیت این حرکت تروریستی را به دولت لیبی منتسب می‌کرد.

SC Res 731 (1992) , Paras 2-3

31. See: Sir Walter Gary Sharp, "The Use of Armed Force against Terrorism: American Hegemony or Importance?", Chicago Journal of International Law,2000,p.40.

۳۲. مثل کنوانسیون بین‌المللی برای منع حمایت مالی از تروریسم که در ۹ دسامبر ۱۹۹۹ به تصویب دولت‌ها رسیده و هرگونه حمایت مالی از تروریست‌ها ممنوع اعلام شده است طبیعتاً اجرای مقررات حقوق بین‌الملل می‌تواند از ضمانت اجرای خوبی در این زمینه باشد و دولت‌های حامی تروریسم و گروه‌های تروریستی را نه تنها محکوم کرده، بلکه از صدمه‌دیده نیز جبران خسارت شود.

۳۳. به عنوان نمونه کارآگاهی اعلام کرده است که القاعده در بانک ژنو اشیای ارزشمند قابل انتقال مانند الماس و طلا و فلزات دیگر به عنوان سپرده داشته است. ر.ک.

Karen De Young & Douglas Farah , Infighting Slows Hunt Hidden Al-gaida Assets , The **Washington Post** , June 18 , 2002 , A1 , A10

به نقل از ؛ یعقوب، سلامتی، تروریسم و حقوق بین المللی، ناشردانشگاه آزاد اسلامی هشترود، تابستن ۱۳۸۷، ص ۱۱۹.

۳۴. بهرام مستقیمی- مسعود، طارم‌سری زیر نظر دکتر جمشید ممتاز، پیشین، ص ۶۲ .

۳۵. سید قاسم زمانی، نظام امنیت‌جمعی سازمان ملل متحد و تجاوز رژیم عراق به جمهوری اسلامی ایران، تهران، بنیاد حفظ آثار و ارزش های دفاع مقدس، ۱۳۷۸، ص ۷۵ .

36. Rene,Vark,Op.Cit,P.88

۳۷. برای مطالعه بیشتر ر.ک.

Hannes , Herbert Hofmeister , When is It Right to Attack So– Called Host State ? An Analysis of the Necessary Nexus Between Terrorists And Their Host States. Available at : http : //Law .Nus. Edu. sg / sybil / Downloads / Coming / Hofmeister – syBIl – 2007. pdf. pp. 1- 10

۳۸. طرح مواد کمیسیون حقوق بین‌الملل راجع به مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها، ۲۰۰۱، ماده ۵

۳۹. به عنوان مثال یکی از این گونه موارد که نزد دیوان داوری دعاوی ایران- ایالات متحده مطرح بود و نهایتاً دیوان چنین تشخیص داد که بنیاد مصادره‌کننده اموال، یک واحد دولتی است نه خصوصی. زیرا، زیر فرمان کامل حکومت قرار داشت. ر.ک. پروندهٔ شرکت بین المللی هایت علیه جمهوری اسلامی ایران، (۱۹۸۵) جلد ۹ گزارش‌های دیوان داوری دعاوی ایران- ایالات متحده، ص ۷۲، صفحات ۸۸ تا ۹۴.

۴۰. نصرت‌الله، حلمی، پیشین، ص ۶۷.

41. Rene , Vark , Op.Cit , p. 188.

۴۲. جامعهٔ ملل، کنفرانس تدوین حقوق بین‌الملل، مبانی بحث کنفرانس تهیه شده از سوی کمیته تدارکاتی، جلد ۳ : مسئولیت دولت‌ها بابت خسارت وارده در قلمرو آن‌ها به شخص و اموال خارجیان (سند. V. c. 75 .M .69. 1929)، ص ۹۰.

43. General Assembly Resolution 3314 (XXIX) , 14. 12. 1974 , Annex , Article 3 (g).

۴۴. طرح مواد کمیسیون، ماده ۸.

۴۵. پروندهٔ عملیات نظامی و شبه نظامی در داخل و علیه نیکاراگوا (نیکاراگوا علیه ایالات متحده آمریکا)، در ماهیت، گزارش های دیوان بین المللی دادگستری، سال ۱۹۸۶، ص ۱۴.

۴۶. نصرت الله، حلمی ،پیشین، ص ۸۳ .

۴۷. برای مطالعهٔ بیشتر ر. ک.

مایکل لیمن وگری پاتر ،« تروریسم به عنوان جرمی سازمان یافته »، ترجمهٔ سیّد قاسم زمانی و علیرضا طیب، در : علیرضا طیب، ۱۳۸۴ ،تروریسم، (تاریخ، جامعه شناسی، گفتمان، حقوق)، نشر نی، چاپ دوم، صص ۲۴۰ - ۲۳۰.

۴۸. پروندهٔ عملیات نظامی و شبه نظامی در داخل و علیه نیکاراگوا (نیکاراگوا علیه ایالات متحده آمریکا)، سال ۱۹۸۶، گزارش‌های دیوان بین‌المللی دادگستری، ص ۵۱، پاراگراف ۸۶ .

۴۹. امروزه نیز آرای دیوان مبتنی بر کنترل مؤثر است نه حد لازمی از کنترل. ر.ک.

مسعود راعی، «کنترل کلی یا کنترل مؤثر عاملی برای تحقق مسئلیت بین‌المللی دولت‌ها؟» فصلنامه حقوق، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۹، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۸، صفحات ۱۶۴-۱۵۱.

۵۰. رجوع شود به خلاصهٔ رأی به شمارهٔ ۶ / ۸۶ مورّخ ۲۷ ژوئن ۱۹۸۶ منتشر از سوی دفتر دیوان بین‌المللی دادگستری، صص ۱۱- ۱۰، به نقل از: «مسئولیت بین‌المللی دولت در نتیجه اعمال افراد»، پیشین، ص ۲۱۱.

۵۱. پروندهٔ عملیات نظامی و شبه نظامی در داخل و علیه نیکاراگوا، پیشین، پاراگراف ۸۶.

۵۲. همان، پاراگراف، ۱۹۵.

53. A- M. Slaughter , W. Burke – White. An International Constitutional Moment , **Harvard International Law Journal** 2002 (43) , p. 20.

به نقل از:

Rene , Vark. Op .Cit , p. 189

54. Ibid , p. 189.

۵۵. پروندهٔ شمارهٔ IT -94- 1 دادستان علیه تادیچ (۱۹۹۹)، مجله حقوق بین الملل (I.L.M) ، جلد ۳۸، ص ۱۵۱۸، برای رأی شعبهٔ محاکمه کننده (۱۹۹۷) رجوع شود به مجله حقوق بین الملل (I. L. R.) جلد ۱۱۲، ص ۱.

۵۶. پروندهٔ شمارهٔ IT – 94 – 1 دادستان علیه تادیچ (۱۹۹۹)، مجلهٔ حقوق بین‌الملل (I.L.M)، جلد ۳۸، ص ۱۵۱۸ و ۱۵۴۱، پاراگراف ۱۱۷، (تأکید در متن اصلی است).

۵۷. همان، ص ۱۵۴۶، پاراگراف ۱۴۵ .

۵۸. همان، پاراگراف ۱۴۵ .

۵۹. همان، پاراگراف ۱۲۱ .

۶۰. اصطلاح « حد لازمی از کنترل » (overall control) ممکن است راه را برای سوء استفاده برخی از کشورها باز کند از جملهٔ اینکه این اصطلاح می‌تواند از حوزهٔ دفاع مشروع را برهم بزند. برای مطالعه بیشتر این موضوع ر. ک.

C. Stahn Terrorist Acts as armed Attack : The Right to Self Defiance , Article 51 (1/2) of the \UN Charter , and International Terrorisn , - Fletches forum of world Affair Journal 2003 (27) 2, pp. 35 – 54

۶۱. دادستان علیه تادیچ، پیشین، پاراگراف ۱۴۵.

62. British Government ‹Responsibility for the Terrorist Atrocities in the United States , 11. 09. 2001 – An updated Account. Available at: http://www. Number – 10. gov. uk/ output / Page 3682. asp (1. 06. 2006) , paragraph 4 .

۶۳. طرح مواد کمیسیون حقوق بین‌الملل، مادهٔ (۱) ۴.

۶۴. طرح مواد کمیسیون حقوق بین‌الملل، مادهٔ (۲) ۴.

۶۵. پروندهٔ شرکت سهامی برق و نیروی بارسلونا تراکشن، ۱۹۷۰، مرحلهٔ دوم، گزارش‌های دیوان بین‌المللی دادگستری، ص ۳ و ص ۳۹، پاراگراف‌های ۵۶ تا ۵۸. به نقل از : نصرت‌الله حلمی، پیشین، ص ۸۵ .

66.Commentaries to the Draft Articles on Responsibility of States for Internationally Wrongful Acts – ILC , UN Doc A / 56 / 10 (2001) , p. 90

67. British Government , Op .Cit. Paragraph 12.

۶۸. علیرضا طیب، تروریسم (تاریخ، جامعه شناسی، گفتمان، حقوق)، پیشین، ص ۲۱۰.

۶۹. طرح مواد کمیسیون، ماده ۹.

70. Commentaries to the Draft Articles on Responsibility of States for Internationally Wrongful Acts, Op.Cit. pp. 121- 122

71. Rene , Vark. Op. Cit. P. 190 .

۷۲. برای مطالعه بیشتر ر.ک. «مسوولیت بین المللی دولت در نتیجهٔ اعمال افراد »، پیشین، ص ۱۸۷. و نیز به منبع

Commentaries to the Draft Articles on Responsibility of States for Internationally Wrongful Acts, op.cit .p.47.

۷۳. طرح مواد، ماده ۸ .

۷۴. طرح مواد، ماده ۱۱.

75. Commentaries to the Draft Articles on Responsibility of States for Internationally Wrongful Acts , Op.Cit. p. 52.
76. Ibid , p. 53.
77. Ibid , p. 53.
78. I bid , p. 53
79. Ibid , p. 53.
80. Ibid , p. 54.

۸۱. در ۱۰ مه سال ۱۹۶۰ آیشمن به دست یک گروه اسرائیلی در بوئنوس آیرس گرفتار شد. وی پیش از آن که با هواپیما به اسرائیل برده شود، چند هفته در یک خانه شخصی در اسارت به سر برد. بعداً آرژانتین، دولت اسرائیل را به دست داشتن در گرفتن آیشمن متهم ساخت، اتّهامی که از سوی وزیر خارجه اسرائیل - خانم مایر در جلسات بحث شورای امنیت راجع به شکایت مزبور، نه مورد قبول قرار گرفت و نه تکذیب شد. وی گرفتار کنندگان آیشمن را «گروهی داوطلب » خواند. گزارش‌های رسمی شورای امنیت، سال پانزدهم، جلسه ۸۶۵ ،۲۲ژوئن ۱۹۶۰، ص۴، به نقل از : نصرت الله ،حلمی، پیشین، ص ۱۰۴.

۸۲. همان ، ص ۱۰۴.

۸۳. همان، ص ۱۰۳.

۸۴. پروندهٔ کارکنان سیاسی و کنسولی در تهران، سال ۱۹۸۰، گزارش های دیوان بین‌المللی دادگستری، ص ۳.

۸۵. همان، ص ۳۵، پاراگراف ۷۴.

۸۶. همان، صص ۳۳ - ۳۱، پاراگراف‌های ۶۳ تا ۶۸

۸۷. گزارش‌های احکام داوری بین‌المللی سازمان ملل، جلد ۱۲، ص ۱۶۱ (سال ۱۹۵۶)، صص۱۹۸ - ۱۹۷.

88. Commentaries to the Draft Articles on Responsibility of States for Internationally wrongful Acts, op.cit .p.53
89. D. Brown ‹Use of Force Against Terrorism after September 11 th: State Responsibility, Self - Defense and other Responses. - Cardozo Journal of International and Comparative Law 2004 (11) , p. 11.
90. Ibid ., p. 12.
91. See , e.g. , C.Stahn , The Right to Self – Defence , Article 51 (1\2) of the UN Charter , and International Terrorism (2003) 27 Fletcher Forum of World Affairs at 35 , C Greenwood «International Law and the Preemptive Use of Force : Afghanistan , AL – Qaeda , and Iraq » (2003) 4 San Diago International Law Journal at 17. E. Myjer and N. White , « The Twin Towers Attack : An Unlimited Right to Self Defence? » (2002) 7 Journal of Conflict and Security Law at 5-17.

92. S. Murphy , « Self – Defense and the Israeli Wall Advisory Opinion : An Ipse Dixit from the – ICJ? » (2005) 99 American Journal of International Law at 62-76.
93. Legal Consequences of the Construction of a Wall in the Occupied Palestinian Territory , Advisory Opinion , Para .139, online: « http://www.icj – cij. org/icj www/idocket/imwp/imw pframe .htm» .
94. G. M. Travalio , op. cit. , p. 154.

۹۵. اظهارات آقای بوش در:
http: // www.whitehouse. gov/ news / releases / 2001 / 09 / 2001 0911 – 16. html (1. 06. 2006).
96. Letter Dated 7. 10. 2001 from the Permanent Representative of the USA to the UNS , Addressed to the President of the Security Council , UN Document S / 2001 / 946 (2001).

۹۷. استنباط: کانال کورفو، (انگلستان علیه آلبانی). – گزارش‌های دیوان بین‌المللی دادگستری (۱۹۴۹) ۴، ص ۲۲.

۹۸. ر.ک. قطعنامهٔ ۲۶۲۵ مجمع عمومی مورّخ ۲۴ اکتبر ۱۹۷۰ (موسوم به اعلامیه روابط دوستانه).

99. SC,Resolution 1373 , 28. 09. 2001 , Paragraph 2 (c).
100. D. Brown. Op. Cit. , p. 11.
101. Ibid ., p. 12.
102. SC Res 1333 , 19. 12. 2000 , Paragraph 1- 3 ; SC Res 1214, 8012. 1998, Paragraph 13 ; SC Res 1267 , 15. 8. 1999 , Paragraphs 1-2.

۱۰۳. طرح مواد، ماده ۱۶ .

۱۰۴. روزنامهٔ نیویورک تایمز، ۶ مارس ۱۹۸۴، ص A1، ستون اوّل .

۱۰۵. روزنامهٔ نیویورک تایمز، ۵ مارس ۱۹۸۴، ص A3، ستون اول .

۱۰۶. نصرت الله، حلمی ،پیشین، ص ۱۵۴ .

107. D. Jinks , Op. Cit ., p. 90
108. Ibid. p. 90
109. See , for Example, SC Res 1373 , 28. 09. 2001, Paragraph 2 (a) – (b).

۱۱۰. ماده ۲۵ منشور ملل متحد

111. Rene , Vark. op. cit. p. 192.
112. G. A. Christenson , Attributing Acts of Omission to the State,-Michigan Journal of **International law** 1991 (12) , pp. 316 – 317. at:
Rene , Vark. Op. Cit. p. 192.
113. See R. J. Erickson. Op. Cit., pp. 100 – 103

۱۱۴. اصول همکاری و معاضدت قضایی، غیرسیاسی تلقی‌کردن جرایم تروریستی و اصل محاکمه یا استرداد از جملهٔ مهم‌ترین اصولی هستند که عناصر رژیم حقوقی بین‌المللی مقابله با تروریسم، را تشکیل می‌دهند. برای مطالعه بیشتر ر. ک.
علیرضا دیهیم، نگاه اجمالی به کنوانسیون‌های بین‌المللی مقابله با تروریسم، در تروریسم و دفاع مشروع از منظر اسلام و حقوق بین‌الملل، مجموعه مقالات و سخنرانی‌های ارائه شده در همایش پنجم و ششم، دی‌ماه ۱۳۸۰، پیشین، صص ۱۰۲ – ۸۴.

نقد و معرفی کتاب

مباحثی در مورد قدرت، خدا و مسائل جهانی

Madeleine Albright, *The Mighty and the Almighty, Reflections on Power, God and World Affairs*, Pan Books, Great Britain, 2007.

خانم آلبرایت را اغلب به عنوان سیاست‌مدار و دیپلماتی توانا می‌شناسند. وی به عنوان عضوی مؤثر در تیم بیل کلینتون (چهل و دومین رئیس جمهور امریکا، ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۱) از حزب دموکرات ابتدا در کسوت سفیر و نماینده دائم آمریکا در سازمان ملل متحد و سپس به عنوان وزیر امور خارجه، و البته اولین وزیر خارجه زن در تاریخ آمریکا، نقش مهمی در پیشبرد سیاست‌های آمریکا در یکی از مقاطع حساس تاریخی ایفا کرد. نقش وی در معماری ساختار همکاری دو سوی آتلانتیک بعد از جنگ سرد و گسترش ناتو و نیز به‌کارگیری این نیرو در بحران کوزوو برای نویسندگان تاریخ معاصر برجسته و قابل توجه است.

در عین‌حال، خانم آلبرایت با نوشته ها و سخنرانی های خود در محافل دانشگاهی و سیاسی نشان داده است که از جایگاه روشنفکری نیز برخوردار است. جمع بین سیاست‌مداری و روشنفکری و پدید آوردن آثار مکتوب آلبرایت را در موقعیتی قرار داده است که تعقیب‌کنندگان تحولات معاصر آمریکا لاجرم تلاش خواهند کرد تا در مورد و بیشتر بدانند و با دیدگاه‌هایش بیشتر آشنا شوند.

مادلین آلبرایت بعد از دوره وزارت خارجه و بازگشت به کار دانشگاهی سخنرانی‌ها و مکتوبات زیادی عرضه کرده است. دو کتاب او به نام‌های «مباحثی در مورد قدرت، خدا و مسائل جهانی» و «خانم وزیر خارجه»[1] هنوز در زمره پر فروش‌ترین کتاب‌ها هستند. کتاب «خانم وزیر خارجه» مجموعه خاطرات خانم آلبرایت است. این

1 - Madeleine ALBRIGHT, Madam Secretary: a Memoir, New York, 2003

کتاب سند مهمی در شناخت سیاست خارجی آمریکا است. بخش مربوط به ایران در این کتاب حاوی نکات بدیع و قابل توجهی است. کتاب *مباحثی در مورد قدرت، خدا و مسائل جهانی* که در این مختصر به معرفی و نقد آن می پردازیم، متوجه پیوند بین اندیشه سیاسی و سیاست عملی است. در این نوشته نویسنده سئوالات بنیادینی در مورد ارتباط اندیشه مذهبی با سیاست مطرح می کند. به بیان دیگر، ماهیت سیاست و نقش عناصر فکری و مذهبی در شکل‌دادن به سیاست و مسائل جهانی موضوع غالب این کتاب است. آلبرایت تلاش می‌کند با کمک گرفتن از وقایع تاریخی و تجارب سیاسی شخصی خود به تبیین این موضوع بپردازد.

بیل کلینتون در مقدمه‌ای که بر این کتاب نوشته است ادعایی را مطرح می‌کند مبنی براینکه قلب دموکراسی عوامل مذهبی هستند. کلینتون بر این نکته تأکید می‌ورزد که نمی‌توان مذهب را از زندگی اجتماعی حذف کرد. در عین حال، وی یادآور می‌شود که برخی از افراد و گروه‌ها همانند میلشویچ ویا بن لادن با تحریف مذهب در پی سوءاستفاده از آن برآمده‌اند. بحث آلبرایت در سراسر کتاب با این مقدمه هماهنگی دارد. آلبرایت نقش مذهب را در شکل‌دهی به جهان برجسته توصیف نموده و اذعان می‌کند که در این زمینه (حتی از ناحیه مذهبی‌ترین سیاست‌مداران در آمریکا) بررسی زیادی صورت نگرفته است. وی نقش ادیان ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) را مورد توجه قرار می دهد و معتقد است این ادیان از مشترکات زیادی برخوردارند و ابراز تأسف می‌کند که چرا پیروان این ادیان به جای تأکید بر مشترکات به دنبال اختلاف‌ها هستند. او دیدگاه هانتینگتون مبنی بر برخورد میان ادیان و تمدن‌ها را دیدگاهی خطرناک معرفی و رد می‌کند. به گمان آلبرایت جامعه آمریکا بر خلاف اروپا شدیداً مذهبی است و بنیان‌های آن با مذهب محکم شده‌اند. آزادی و دموکراسی در آمریکا از ریشه‌های مذهبی برخوردار هستند. وی متعاقب این بیان بر این تئوری لیبرال پای می‌فشارد که آمریکا برخلاف آنچه که جرج بوش عنوان می کرد رسالتی ندارد که آزادی و دموکراسی را به زور به دیگران تحمیل کند. به بیان دیگر، آزادی سیاسی و دموکراسی یک فرآیند است و مانند یک قرص یا دارو نیست که برای کسی تجویز شود و با خوردن آن همه مشکلات برطرف شوند.

آمریکا در سیاست خارجی خود همواره بر اصل اخلاقی تأکید داشته است هرچند در بسیاری از موارد ملاحظات استراتژیک این کشور را به ورطه انتخاب‌های

دیگری کشیده است. جلوگیری از گسترش کمونیسم به عنوان یک هدف مهم به بسیاری از رفتارهای سیاست خارجی آمریکا جهت داده است. بنابراین، در موارد زیادی آمریکا حمایت از دیکتاتورها را اخلاقی‌تر از برتری کمونیسم پنداشته است. در این راستا، آلبرایت حمایت آمریکا از رژیم شاه در ایران قبل از انقلاب و اجرای انقلاب سفید برای ایجاد سد در برابر کمونیسم و نیز انجام کودتا بر علیه دولت ملی و انتخابی اما ضدغربی دکتر محمد مصدق در ایران سال ۱۹۵۳ را به عنوان نمونه یادآور می‌شود. این استاد دانشگاه جرج تاون و شاگرد پیشین دکتر برژنسکی ماجرای انقلاب ایران را با توجه ویژه‌ای دنبال کرده و یادآور شده است که مذهب و اسلام سیاسی در شکل‌گیری و پیروزی انقلاب ایران اهمیت اساسی داشت. او با واکاوی واکنش آمریکا به فرآیند انقلاب در ایران از این واکنش و نوع رفتار آمریکا به عنوان نمونه‌ای از عدم اتفاق نظر بین نهادهای تصمیم ساز در آمریکا یاد می‌کند که عمدتاً ناشی از عدم درک درست از نقش مذهب و اسلام سیاسی در تحولات سیاسی ایران بود.

در این رابطه او تأکید می‌کند که اکنون برای کار کردن با جهان اسلام بین مقامات تصمیم‌گیرنده در آمریکا اشتیاق بیشتری برای درک بهتر از اسلام وجود دارد. آلبرایت اشاره می‌کند که من و کلینتون برای آنکه بتوانیم طرح قابل مصالحه‌ای برای بحران فلسطین ارائه کنیم وادار شدیم تا علاوه بر مشورت‌های طولانی با متخصصین مسائل اسلامی یک دوره کامل قرآن و آموزه‌های اصلی اسلام را مطالعه کنیم. وی یک فصل از کتاب خود را به یافته‌های خود از اسلام اختصاص داده و با معرفی بسیاری از دستورات اخلاقی و نیز احکام اسلام تأکید می‌کند که برخلاف تبلیغات منفی که در غرب در مورد اسلام صورت می‌گیرد این دین، آئین مهربانی و دوست‌داشتن همه انسان‌هاست.

آلبرایت اذعان می‌کند که قضیه فلسطین از موارد مهمی است که همواره نقش مؤثری در رابطه بین جهان اسلام و غرب داشته است. تقریباً همیشه عنصر مذهب از عناصر صلی دخیل در موضوع فلسطین بوده است. وی این موضوع را در فرآیند تاریخی مورد توجه قرار می‌دهد که مسلمانان و مسیحیان قرن‌ها بر سر موضوع بیت‌المقدس درگیر جنگ‌های صلیبی بوده‌اند. جالب اینجاست که بسیاری از طرح‌هایی که امروز برای حل بحران فلسطین ارائه می‌شوند اگرچه ظاهراً تازه به نظر می‌رسند اما قدمتی به درازای تاریخ دارند. به عنوان مثال، طرح صلح کلینتون که در آن

ابراهیمی به بیت‌المقدس[1] از عناصر اصلی بود، بسیار شبیه طرحی است که برای حل مسئله بیت‌المقدس در قرن دوازدهم میلادی (سال ۱۱۹۲) بین صلاح‌الدین ایوبی و ریچارد شیردل مورد مذاکره قرار گرفت. در آن زمان، اصرار صلاح‌الدین و ریچارد بر تقدس مذهبی بسیار زیاد این مکان برای پیروان مذهب خود موجب شد تا هیچ توافقی بین آن‌ها صورت نگیرد. هشتصد و هشت سال بعد وقتی کلینتون در طرح صلح خود موضوع بیت‌المقدس را نیز درج کرد مذاکره با همان مشکلی روبه‌رو شد که گفتگوکنندگان بیش از هشت قرن پیش با آن روبه‌رو بودند و همچنان موضوع مورد اختلاف باقی ماند. زیرا عرفات در پاسخ به این طرح گفت: در مورد آنچه که مربوط به دولت فلسطین است می‌تواند مذاکره کند اما در مورد آنچه که به جهان اسلام مربوط است امکان هیچ انعطافی ندارد و فقط در صورتی می‌تواند در این موضوع کوتاه بیاید که پیشاپیش اعلامیه خاک‌سپاری خود را امضا و برای دیگران ارسال کند.

آلبرایت اوج‌گیری رادیکالیزم مذهبی در همه ادیان در دنیای معاصر را موضوعی فراگیر می‌داند. در بین مسیحیان و یهودیان هم مانند مسلمانان این موج وجود دارد. ایگال امیر با یک حکم مذهبی نخست وزیر سابق اسرائیل (اسحاق رابین) را ترور کرد. در سال ۱۹۹۸ که کلینتون از عرفات و نتانیاهو برای شرکت در گفتگوهای صلح دعوت کرد مسیحیان راست‌گرا با تمجید از نتانیاهو که به زعم آنان رونالد ریگان اسرائیل است از وی خواستند که به هیچ وجه در گفتگوها کوتاه نیاید. تلاش‌های دولت کلینتون با تندروی‌های همه اطراف ماجرا بی‌نتیجه ماند و با سرکار آمدن جرج بوش اصل موضوع صلح بین فلسطینی‌ها و اسرائیل از دستور کار سیاست خارجی کنار رفت که شکست بزرگی برای همه طرف‌ها محسوب می‌شود.

آلبرایت سعی می‌کند ادعای مسلمانان مبنی بر نفوذپذیری آمریکا از یهودیان را مبالغه‌آمیز توصیف کند. او در عین‌حال به سنت‌های مشترک بین آمریکا و اسرائیل اشاره نموده و بیان می کند که اگرچه هلوکاست نقطه اصلی قبول اسرائیل از جانب آمریکاست اما سیاست خارجی آمریکا در قبال اسرائیل از اعلامیه بالفور ریشه گرفته است که آمریکا خود را به آن پای‌بند کرد و خود را همواره به امنیت اسرائیل متعهد

1. Devine Sovereignty

می‌داند. وی اذعان می کند جمعیت یهودی در آمریکا از ۲٪ بیشتر نیستند اما به دلیل کیفیت خاص خود، این اقلیت لابی قدرتمندی در آمریکا شکل داده است.

آلبرایت واکنش ها به حادثه یازده سپتامبر را نیز نمونه ای از بروز دیدگاه‌های افراط گرایانه مذهبی و تمایز آن‌ها از دیدگاه‌های اعتدال مذهبی برمی‌شمارد. در حالی که اتحد جهانی در محکوم کردن عمل تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ فراگیر بود. تا آنجا که، حتی مخالفان سیاست‌های آمریکا همچون ایران و فلسطینی‌ها نیز در این حادثه با آمریکایی‌ها همدردی کردند، اما یک مقام مذهبی متعصب مانند جری فالول[1] با نسبت دادن این حادثه تروریستی به خداوند، آن را عقوبت گناهانی که در آمریکا رخ داده‌اند توصیف کرد. بن لادن نیز با نیتی متفاوت از جری فالول این اقدام تروریستی را به خدا نسبت می‌داد. اینها نمونه‌هایی از استفاده نامناسب از مذهب و نسبت دادن اقدامات ناپسند به خدا و مذهب است. به گمان آلبرایت، افراط‌گرایی مذهبی فراتر از این رفت و اوج افراط‌گرایی مذهبی در بیانات جرج بوش رئیس جمهور آمریکا تجلی یافت که خود را حامل یک رسالت دینی توصیف کرد و گفت خداوند مقدر کرده است که من رئیس جمهور بشوم و بی‌پروا اظهار کرد که با الهام الهی به جنگ مبادرت می‌کند. همفکران رئیس جمهور در تیم تصمیم‌گیری دولت او نیز سخنانی بر زبان می‌راندند که بیش از آنکه به بیان یک سیاست‌مدار نزدیک باشد به گفته‌های قدیسین و حاملان رسالت الهی شباهت داشت. جرج بوش به گمان خود به نمایندگی از طرف خدا وارد جنگ‌هایی شد که فجایع دیرپایی هم برای آمریکا و هم برای جهان به همراه داشتند.

آلبرایت سیاست خارجی آمریکا در دوره جرج بوش را تماماً برمبنای افراط‌گرایی و آمیخته با ادعاهای مذهبی توصیف می‌کند که نه تنها به امنیت آمریکا کمکی نکرد بلکه پیامدهای فاجعه‌باری برای سیاست خارجی آمریکا بر جای گذاشت. او تلقی مسلمانان از آمریکا به عنوان یک دشمن و اشغال‌گر را از پیامدهای این سیاست خارجی ماجراجویانه می‌داند. هیچ دلیلی پیدا نشد که اثبات کند عراق با القاعده در انجام عملیات تروریستی یازده سپتامبر ارتباط داشته است. هرچند دونالد رامسفلد با تمسک به نوعی سفسطه به این موضوع این‌گونه پاسخ می‌داد که «فقدان دلیل در این زمینه به معنی دلیل فقدان نیست». اشغال عراق در بین بسیاری از ملت‌های اسلامی به

عنوان اشغال پایتخت دوران طلایی جهان اسلام از سوی سربازان مسیحی تعبیر شد و هر چقدر که مقامات آمریکایی کوشیدند با سخنان زیبا همانند گسترش دموکراسی و آزادی کام مردم عراق را شیرین کنند، بیشتر بر تلخی ذائقه‌اشان افزوده شد. عمق فاجعه در سیاست خارجی را از این موضوع خوب می‌توان درک کرد که قمار آمریکا در سیاست جهانی و سرنوشت او در عراق به نظر یک آیت‌الله سالخورده متولد ایران به نام آیت‌الله سیستانی گره خورده است. آلبرایت از آیت‌الله سیستانی تمجید زیادی به عمل می‌آورد که با دوراندیشی و مدارای خود و اتخاذ مشی معتدل مذهبی توانسته است غرب را به خوبی به خدمت بگیرد. نقش این آیت‌الله ایرانی‌الاصل در جریان قانون اساسی و تأکید بر دموکراسی ستودنی است.

آلبرایت در تبیین اوج‌گیری افراط‌گرایی مذهبی نقش عربستان سعودی را نگران‌کننده می‌داند. او انتقادات زیادی به حکومت پادشاهی عربستان سعودی دارد. سعودی‌ها به تأمین‌کننده مالی و تشویق‌کننده تروریسم تبدیل شده‌اند. مذهب وهابی سخت‌گیری‌های شدیدی علیه شیعیان در عربستان و محدودیت زیادی در مورد ورود غیرمسلمانان به خاک عربستان اعمال می‌کند. نود درصد کتاب‌های منتشره در عربستان به موضوع مذهب وهابی اختصاص دارند. اکثر فارغ‌التحصیلان مراکز آموزشی این کشور در زمینه مذهب درس خوانده‌اند. درست است که عربستان مستقیماً در حادثه یازده سپتامبر نقشی نداشت اما ظاهراً نقشی همانند دکتر فرانکشتاین پیدا کرده است که غولی به‌وجود آورده است که خود نیز از کنترل آن عاجز است. ملک فهد در سال ۱۹۸۶ لقب خود را از عالیجناب به خادم الحرمین الشریفین تغییر داد. عربستان در سراسر دنیا بیشتر از ۲۱۰ مرکز اسلامی، ۱۵۰۰ مسجد، ۲۰۰ کالج و ۲۰۰۰ مدرسه دارد که به امر تبلیغ مذهب وهابی اشتغال دارند. بعد از انفجارهای داخل عربستان مقامات عربستان به رابطه بین عقاید درون مساجدشان با اقدامات تروریستی پی بردند. هرچند متعاقب آن برخی تغییرات در متون درسی خود پدید آوردند و ۳۵۰۰ امام را مورد بازآموزی قرار دادند و با فشار آمریکا قانون مبارزه با پولشویی را تصویب کردند. اما همچنان پیامدهای این تفکر در اقدامات انتحاری درون عراق و دیگر اقدامات تروریستی تداوم دارد. جامعه عربستان با بحران‌های آشکار و نهان زیادی روبه‌روست و مشکل بزرگ‌تر در این کشور یافتن پاسخی برای این پرسش فلسفی است که آیا عربستان چگونه کشوری می خواهد

باشد. آیا می‌خواهد کشوری مذهبی با رهبرانی محافظه‌کار باقی بماند یا اینکه در نظر دارد به، کشوری اسلامی و مدرن (تا آنجا که اسلام اجازه می دهد) تبدیل گردد.

آلبرایت در مورد مشکلاتی که جهان اسلام با غرب دارد به تفصیل سخن می‌گوید. وی وضعیت غیر دموکراتیک و مستبدانه در برخی کشورهای اسلامی را از نظر دور نداشته است. در عین حال، رفتار منفعت‌طلبانه و در مواردی تحمیلی غرب را نیز در رابطه با کشورهای اسلامی مورد توجه قرار داده است. به عنوان مثال، انتخابات ۱۹۹۱ الجزایر که موجب پیروزی حزب اسلام‌گرای الجزایر شد و مداخله غرب را در این زمینه یادآور شده رفتار غرب را در این زمینه متضمن یک پارادوکس می‌داند. به نظر او غرب همواره از دموکراسی به عنوان یک ارزش دفاع می‌کند. اما ظاهراً در مورد جهان اسلام آن‌چنان که باید این ارزش را با اهمیت نمی‌داند. غرب نشان داده است که نگران است با کاربست دموکراسی در جهان اسلام، اسلام‌گرایان تندرو زمام امور را به دست گیرند که هم در مخالفت با غرب مصمم هستند و هم اینکه خواهان رفتارهای افراطی و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی هستند. آلبرایت تأکید می‌کند چنین نگرانی نباید غرب را وادار کند که رویه‌ای متناقض در این منطقه از جهان را در پیش گیرد؛ زیرا دموکرسی بهترین مسیر برای فائق آمدن بر همین مشکلاتی است که غرب نگران آنهاست. اگر دموکراسی ریشه بدواند و تقویت شود اسلام‌گراها نیز از آن مبرا نخواهند شد و همین دربرگیرندگی دموکراسی و شریک شدن در قدرت آنان را نیز از انتخاب راه‌های خشونت‌آمیز دور خواهد کرد. حل مسئله با صندوق رای از هر راه حل دیگری مناسب‌تر است. وی در همین رابطه مقاومت اتحادیه اروپا در برابر عضویت ترکیه در این اتحادیه را به بهانه اینکه ترکیه یک کشور مسلمان است به باد انتقاد می‌گیرد و از آن به عنوان یک اشتباه فراموش‌نشدنی یاد می‌کند. وی اظهارات برخی از رهبران اروپا همچون برلوسکنی مبنی بر برتری تمدن اروپا نسبت به اسلام، ژیسکاردستن مبنی بر اینکه عضویت ترکیه مسلمان به معنی پایان کار اتحادیه اروپا است و پاپ بندیکت شانزدهم (قبل از ارتقا به مقام کنونی) در مورد تعارض ماهیت ترکیه با اروپا را نه تنها غیرسازنده می‌داند بلکه آن‌ها را بهترین وسیله در دست کسانی می‌داند که دنبال ایجاد مشکل بین اسلام و غرب هستند.

کتاب *مباحثی در مورد قدرت، خدا و مسائل جهانی* به طور کلی نگاه یک سیاست‌مدار و روشن‌فکر ... غربی به موضوع مذهب و سیاست را منعکس کرده

است. این کتاب همانند هر اثر دیگری فارغ از جهت گیری و جانبداری سیاسی نیست. در موارد زیادی می‌توان جهت‌گیری‌های سیاسی نویسنده را ملاحظه کرد. به عنوان مثال، علی‌رغم بحث های نسبتاً متوازنی که در مورد بحران فلسطین ارائه کرده است و انتقاداتی که از سیاست‌های اسرائیل به ویژه در زمینه شهرک‌سازی های یهودی‌نشین به عمل آورده است اما در نهایت بر این نکته تأکید می‌کند که آمریکا متعهد به امنیت اسرائیل است. نکته اساسی قابل توجه در این کتاب این است که نقش مذهب در سیاست و شکل‌دهی به امور جهان قابل انکار نیست. وی به گفتگو و تفاهم مذاهب تأکید می‌کند. دیدگاه تنگ‌نظرانه جنگ تمدن‌ها و دیدگاه‌های نومحافظه‌کاران آمریکا را خطرناک می‌داند و بر این نظر است که گسترش چنین دیدگاهی در سیاست می‌تواند تبعات جبران‌ناپذیری داشته باشد. به مشترکات ادیان ابراهیمی توجه زیادی دارد. نسبت به اسلام دیدگاه مثبت و احترام‌آمیزی ارائه می‌کند. آلبرایت اوج‌گیری افراط‌گرایی مذهبی را پدیده‌ای در حال جریان در همه ادیان می‌داند و بر این باور است که باید از افراط‌گرایی مذهبی به هر شکل ممکن پرهیز کرد. در همین رابطه، نکته مثبت نوشته آلبرایت این است که برخلاف بسیاری از نوشته‌های دیگر مشابه انگشت اتهام را متوجه فقط اسلام نکرده است. به نظر او، برای مسائل جهانی اتخاذ روش‌های مبتنی بر تفاهم، گفتگو و درک متقابل و پرهیز از افراط‌گرایی لازم است.

آلبرایت در این کتاب به دنبال‌یافتن راهی برای نزدیک‌تر کردن غرب و جهان اسلام است. وی بر فهم متقابل و درست بین اسلام و غرب تاکید می‌کند. این کتاب انعکاس‌دهنده دیدگاه روشنفکری لیبرال و مخالف با افراط‌گرایی است. در همین راستا، این کتاب واکنشی به مشی افراط‌گرایانه مذهبی دولت جرج بوش و نومحافظه‌کاران آمریکا نیز هست. وی ادعاهای پیامبرگونه جرج بوش را خطرناک می‌داند. فضای کتاب، تحت تاثیر سیاست‌های افراطی بوش است و به این سیاست‌ها واکنش منفی نشان داده است. به گمان او سیاست‌های افراط‌گرایانه بوش نه تنها آمریکا را در جهان اسلام منفور کرده بلکه در جهان غرب نیز این کشور را هر روز منزوی‌تر نموده است.

محمدتقی حسینی

نقد و معرفی کتاب

آسیا، آمریکا و تحول ژئوپلتیک

William Overholt, *Asia, America and The Transformation of Geopolitics*, New York: Cambridge University Press, 2008, 322 pp.

کتاب فوق مبین آن است که چگونه ساختارها و دیدگاه‌های دوران جنگ سرد با طرح و شکل جدید روابط بین‌الملل در آسیا و آمریکا متناسب شدند و نیز چطور تجانس‌های پس از جنگ سرد حاصل از این ساختارها و دیدگاه‌ها در خدمت منافع آمریکا و جهان هستند. تجزیه و تحلیل‌های نیروهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، ژئوپلتیک و نظامی که بر آینده استراتژیک آسیا مؤثرند به سادگی مترادف‌بودن فرهنگ‌نامه‌های مشابه را نشان می‌دهد. کتاب *آسیا، آمریکا و تحول ژئوپلتیک* شامل ده فصل می‌باشد که به‌طور مشروح اوضاع ژئوپلتیک مناطق مهم آسیا را مطالعه نموده تمامی تعاملات آمریکا در این مناطق به‌علاوه تغییرات نگرش ژئوپلتیک اخیر آمریکا نسبت به این حوزه‌های آسیایی را بررسی می‌نماید. به‌لحاظ آشنایی بیشتر محققان عناوین فصول ده‌گانه کتاب مزبور و رئوس مطالب هر فصل در ذیل آورده می‌شوند:

فصل اول- جبریت فعالیت سیاسی

فصل دوم- الزامات جنگ سرد و تغییر واقعیات: دکترین ترومن در آسیا، معجزه اقتصادی آسیا و تحکیم سیاسی.

فصل سوم- روندهای منطقه‌ای: ظهور ناسیونالیسم، منظری جدید از معجزه اقتصادی آسیا، ژئوپلتیک ژئواکونومیک جدید.

فصل چهارم- چین و ژاپن دو قدرت بزرگ آسیا: ظهور و سقوط رهبری اقتصادی ژاپن در آسیا، تحول وضعیت نظامی، ناسیونالیسم و انزوای دیپلماتیک ژاپن، منحصربه فردی فرهنگی و سیاست خارجی، ارمغان سیاست خارجی، واقعیت چینی و

منظرهای سیاسی غرب، تجربیات سیاسی، پویایی اقتصادی نفوذ سیاسی، چین به عنوان یک رهبر منطقه‌ای، خیزش چین و ژاپن، رابطه چین و ژاپن.

فصل پنجم – تایوان، کره و آسیای جنوب شرقی.

فصل ششم – قدرت صعود و خارج نزدیک هند و آسیای جنوبی.

فصل هفتم – روسیه و خارج نزدیک این کشور: کانادا، روسیه و چین، آسیای مرکزی.

فصل هشتم – آمریکا و آسیای نوین: سازگاری و تجانس با ظهور چین، منظر جنگ سرد و سیاست‌های غیرمتعارف پس از جنگ سرد، اولویت‌های تغییر، جهانی‌شدن و افول اولویت‌های اقتصادی، ارزش‌ها و منافع ارتقای دموکراسی، نیاز جهت جابه‌جایی یک نگرش.

فصل نهم – سناریوهای آینده: ۱. تجارت مثل همیشه، ۲. جنگ سرد دوم، ۳.واژگونی مشارکت‌ها، ۴. عدم دخالت آمریکا، ۵. جهانی‌شدن صلح‌آمیز و متوازن، ۶.بحران‌های جهانی‌شدن، وقایع غیرعادی، به‌رغم فروپاشی جهانی‌شدن چین به جهانی‌شدن متمسک می‌شود، شکست اصلاحات هندی یا چینی، ظهور یک هند آزرده، ظهور یک چین آزرده، جنگ‌های محلی با منشأ جهانی.

از آنجا که جداول مندرج در فصول گوناگون کتاب *آسیا، آمریکا و تحول ژئوپلتیک* برای محققان بسیار با معناست در ذیل آورده می‌شوند:

نسبت‌های تولید ناخالص داخلی (GDP) کره شمالی، کره جنوبی و جمعیت

	تولید ناخالص داخلی (میلیارد دلار)	جمعیت (میلیون نفر)
کره جنوبی	۹۶۵/۳	۴۸/۸
کره شمالی	۴۰	۲۳/۱
نسبت	۲۴/۱	۲/۱

منبع: CIA World Factbook

نظرسنجی در مورد نگرش افراد مسن کره‌جنوبی نسبت به دیگر کشورها (مساعد یا نامساعد)

کشور	مساعد	غیرمساعد	پاسخ منفی	جمع
ژاپن	۷/۸	۶۳/۴	۲۸/۸	۱۰۰
چین	۲۰	۲۴/۴	۵۶/۶	۱۰۰
آمریکا	۲۰۹	۲۴/۹	۵۴/۲	۱۰۰

کدام کشور بزرگ‌ترین تهدید برای امنیت کره جنوبی می‌باشد؟

ژاپن	کره شمالی	آمریکا	چین	عراق	تهدید وجود ندارد	پاسخ منفی
۲۸/۱	۴۶/۱	۱۷/۳	۶/۷	۰/۴	۱/۲	۰/۱

چه عواملی صلح و ثبات در شرق آسیا را تهدید می‌کنند؟

شبه‌جزیره کره	منازعات سرزمینی	نیروی نظامی ژاپن	تروریسم	نیروی نظامی آمریکا	نیروی نظامی چین	تنش‌ها در مورد تایوان
۵۵	۳۶/۷	۲۹/۸	۶۲/۲	۲۱/۹	۱۵/۷	۱۳/۹

صادرات، GNP (تولید ناخالص ملی)، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، ذخایر ارزی خارجی

کشورها	تولید ناخالص ملی	صادرات	سرمایه‌گذاری خارجی	ذخایر ارزی خارجی
هند	۷۸۲	۲۳۳	۲۰	۱۵۲
چین	۲۶۳۸	۹۶۹	۶۹	۱۰۶۶

آیا دموکراسی‌ها نگرش صلح‌آمیز دارند؟

هند	چین
اصرار بر استحقاق موقعیت و وضعیت قدرت بزرگ	داشتن اهداف و مقاصد قدرت‌های بزرگ را انکار می‌کند
اختلافات مرزی با بیشتر همسایگان	۱۲ منازعه و اختلاف مرزی از ۱۴ مورد را مصالحه نموده است

در جستجوی پایگاه‌های نظامی خارجی – یک پایگاه نظامی در تاجیکستان دارد	فاقد پایگاه‌های نظامی خارجی
اهداف بر جاه‌طلبی نیروی دریایی از خلیج‌فارس و دریای جنوبی چین آغاز تا آفریقا را در بر می‌گیرد	اهداف نیروی دریایی بر تایوان متمرکز است
دخالت‌های متعدد در کشورهای همسایه	به‌ندرت در مسائل کشورهای همسایه مداخله می‌نماید و در پی ثبات می‌باشد
روابط همراه با مخاطرات با بیشتر کشورهای همسایه	روابط دوستانه با همسایگان
موارد بسیار از اختلاف در مورد تقسیم آب‌های مشترک	اختلاف در مورد مسائل مربوط به بستر دریا

اولویت‌های دنگ در مقایسه با اولویت‌های گورباچف

اولویت‌های دنگ	اولویت‌های گورباچف
۱. کشاورزی	۱. سیاست بین‌الملل
۲. صنایع سبک	۲. سیاست داخلی
۳. صنایع سنگین	۳. صنایع سنگین
۴. سیاست داخلی	۴. صنایع سبک
۵. سیاست بین‌الملل	۵. کشاورزی

خواندنی‌ترین فصل کتاب فصل نهم آن می‌باشد که سناریوهای محتمل برای آینده در سیاست جهان را ترسیم می‌نماید و این‌طور آغاز می‌گردد: «سعادت‌مندی و صلح جهانی بی‌سابقهٔ ۶۰ سال گذشته مربوط بوده است به نظم جهانی آمریکایی ملایم که از طرف فرانکلین دلانو روزولت و وینستون چرچیل تنظیم شد و توسط رئیس‌جمهور هاری‌ترومن در ۱۹۴۵ ارائه گشت. به‌رغم سهم عظیم در موارد بشردوستانه، این نظم جهانی احتمالاً در عصر ما زایل می‌گردد.... در دوران پس از جنگ سرد، اندیشه‌ها و نهادها فقط بر محو جنگ سرد اصرار می‌کردند؛ اما آسیا در بعد از پس از جنگ سرد (در ۲۰ سال آینده) چگونه می‌بایست باشد؟ ما نمی‌توانیم دقیقاً پیش‌بینی کنیم در آینده

چه اتفاقی روی می‌دهد. در سناریوی اول نهادها و بازیگران مربوط به دوران جنگ سرد به‌ویژه متحدان آمریکا همراه با ژاپن، استرالیا وکره جنوبی و شبه‌متحدان شامل سنگاپور و فیلیپین در صحنه می‌مانند. خطوط اصلی تنش بین دموکراسی‌های پیشرفته و دولت همچنان کمونیست چین می‌باشد. تغییرات ساختاری بسیاری ساختار پس از جنگ سرد را از ساختار ضد جنگ سرد متمایز و مشخص می‌نمایند (ص ۲۶۴).

«مهم‌ترین دیدگاه در مورد این نگرش صعود و خزیدن متحدان آمریکا و ژاپن می‌باشد که همراه با افزایش نقش نظامی ژاپن درقبال چین است. در این سناریو، اتحاد شوروی به عنوان مخالف مطرح بوده به‌صورت فدراسیون روسیه نه خیلی مخالف و نه یک متحد آمریکا یا چین نقش ایفا می‌نماید. روسیه همچنان در آسیای مرکزی با نفوذ باقی می‌ماند و مانع از سلطه چین، آمریکا و بنیادگرایی اسلامی در این منطقه می‌شود. هند، دیگر قدرت برتر آسیا، در جهت حفظ روابط دوستانه با قدرت‌های اصلی تلاش می‌نماید؛ در حالی‌که به‌تدریج سلطه خود را در جنوب آسیا گسترش داده و فعالیت نیروی دریایی خود را تا خاورمیانه، آسیای جنوب شرقی، آفریقا و آب‌های چین بسط می‌دهد. جهانی‌شدن، اگرچه به‌تدریج، گسترش می‌یابد و این امر به آمریکا، چین، هند، ویتنام و جنوب شرقی آسیا این فرصت را می‌دهد که روابط با یکدیگر را به سرعت افزایش دهند. در این گروه بزرگ‌ترین برنده ویتنام می‌باشد که ترکیب رشد سریع و متعادل‌نمودن روابط دیپلماتیک برای ترقی مضاعف این کشور و ایفای نقش برتر در آسه‌آن زمینه‌ای مساعد فراهم می‌آورد.

در این سناریو، چین همچنان به اصلاحات اقتصادی خود ادامه می‌دهد تا بتواند از خطرهای ضعیف بخش مالی برکنار بماند. در این سناریو، نخبگان هند قادر به غلبه بر مخالفین بوده تا اصلاحات بیشتری انجام دهند. این امر به هند کمک می‌کند که جامعه از دوقطبی‌شدن به دور باشد، دو قطبی‌شدن بین آن بخشی از جامعه که به‌واسطه جهانی‌شدن منتفع شده‌اند و آن بخش از جامعه که به لحاظ جهانی‌شدن متضرر گشته‌اند (ص ۲۶۶).

قاسم ملکی

نقد و معرفی کتاب

آشنایی با اسلام

William Shepard, *Introducing Islam*, New York: Rutledge, 2009, 333pp.

«اسلام دقیقاً چه ارائه می‌دهد و در جهان امروز یک مسلمان کیست؟ از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، اسلام یکی از مطرح‌ترین ادیان در دنیای کنونی می‌باشد و کتاب *آشنایی با اسلام* محققان را کمک می‌کند تا پیش‌داوری‌های خود را کنار گذاشته و بدون هیچ ذهنیت قبلی برداشتی جدید نسبت به اسلام، این دین مجذوب‌کننده، داشته باشند». (نقل از مقدمه کتاب مورد بررسی)

ویلیام شپرد، پژوهشگری توانا، تاریخ اسلام از هنگام ظهور آن را ترسیم می‌نماید. وی این نگاه را باتوجه به تجربیات سنتی خود درقبال تعاملات با دنیای غرب در جهان امروز نگاشته است. نویسنده در این کتاب فصولی را به عناوین اصلی ازجمله قرآن، حقوق اسلامی، معارف اسلامی و صوفی‌گری اختصاص می‌دهد. علاوه‌بر این، چهار فصل کتاب اسلام و عملکرد آن را در چهار کشور ترکیه، ایران، مصر و اندونزی مطالعه می‌کند. کتاب *آشنایی با اسلام* تمدن اسلامی، هنر و فرهنگ اسلامی، تشریفات و شعائر جوامع اسلامی را به طور مفصل بیان می‌نماید.

همچنین این کتاب مشتمل بر فرهنگ اصطلاحات معروف عربی و فهرستی از منابع معتبر و مشهور راجع به روایات گوناگون و اندیشه‌های متنوع در مورد اسلام به زبان نگلیسی جهت کمک به پژوهشگران این رشته می‌باشد.

ویلیام شپرد، استادیار رشته مطالعات مذاهب دانشگاه کانتربری زلاندنو می‌باشد که قبلاً کتاب *سیدقطب و جنبش اسلامی* را به رشته تحریر درآورده است.

کتاب *آشنایی با اسلام* که بتازگی منتشر شده‌است شامل بیست فصل تحت عناوین زیر می‌باشد:

(فصل اول)- مقدمه‌ای در رابطه با: سیری کلی در موضوع اسلام

فصل دوم - تاریخ جوامع اولیه: دو قدرت بزرگ، مذهب در ایران، مسیحیت بیزانس، اشکال گوناگون مسیحیت، یهودیان و سامری‌ها، عرفان مسیحی و فلاسفه، قرن محوری.

فصل سوم – عرب: محمد و تاریخ اسلام تا سال ۷۰۰: اعراب و مذاهب آنها قبل از اسلام، نقش پیغمبر اسلام، جنگ و پیروزی پس از پیغمبر اسلام، بعضی ذخایر طلبگی.

فصل چهارم – بسط و شکوفایی و تاریخ اسلام از ۷۰۰ تا ۱۷۰۰: اواخر دوران اموی، اوایل دوران عباسی، قلمروهای مستقل یا خودمختار، جنگ‌های صلیبی و پس از آن، مغول‌ها و پس از آن، عثمانی و صوفیه، آسیای مرکزی و چین و آسیای جنوبی، آسیای جنوب شرقی و آفریقا.

فصل پنجم – قرآن: محتوای قرآن، قرآن در نظر حاکم مسلمان، بعضی آموزه‌های قرآن، موارد روحانی و معنوی، آموزه‌های اجتماعی، تفاسیر و مفاهیم قرآن، نگرش منتقدانه غرب نسبت به آن.

فصل ششم – پیامبری بهترین مخلوق عالم یعنی حضرت رسول: پیامبر یک انسان ولی ویژه، سنت و حدیث، میزان اعتبار احادیث، حضرت رسول به عنوان شفیع و روحانی، نگرش جدید از حضرت رسول به عنوان یک قهرمان.

فصل هفتم– مراسم و شعائر مذهبی: بعضی القاب و تشخص‌ها، ارکان دین، زیارت‌ها، تولد حضرت رسول، تشریفات مذهبی در چرخه زندگی، تسبیح، طعام حلال.

فصل هشتم – فرقه‌های امت: خوارج، شیعیان، اهل سنت، سهم ایرانیان و یونانیان.

فصل نهم – محققان و پژوهشگران: علما، مساجد، دانش، آموزش، حکومت.

فصل دهم – اراده خداوند و حقوق اسلامی: فقه و شریعت، پنج ارزش دینی (واجب، مستحب، مباح، مکروه و حرام)، ریشه‌های فقاهت، مکاتب مذاهب سنی، فقه شیعه دوازده امامی، فتواها و مفتی‌ها، تاریخ فقه، شریعت و وقف.

فصل یازدهم – الهیات و فلسفه: مبحث کلام، مباحث علوم الهی، توحید، عدل، ترس و امید، حد اعتدال و میانه، امر به معروف و نهی از منکر، فلسفه، آموزه‌های اصلی فلسفه.

فصل دوازدهم – صوفی‌گری و تعقل: دانش، پرستش و ذکر خدا، طریقت، فنا و بقا، شیطان، ژرف‌نگری و اندیشه‌ورزی، زمینه تاریخی، شعر، تحولات جدید.

فصل سیزدهم – فیلسوف و محقق و تجدیدنظرطلب: ابن‌سینا، غزالی، ابن‌تیمیه.

فصل چهاردهم – ادبیات و دیگر هنرها: هنر بصری، معماری، شعر، موزیک، نثر.

فصل پانزدهم – امپریالیسم غرب و واکنش مسلمانان: تجددگرایی و غرب‌گرایی، چالش با اسلام، نوگرایی، واکنش به چالش، سنت‌گرایی، اسلام و مدرنیسم، سکولاریسم، اسلام، ظهور مجدد اسلام.

فصل شانزدهم – ترکیهٔ سکولار: مبارزات امپراطوری عثمانی، پان‌اسلامیسم عثمانی و خلیفه‌گری، ترکیسم در اوایل قرن بیستم، جمهوری سکولار و ناسیونالیست بنیادشده از طرف آتاتورک، دوری از سکولاریسم از سال ۱۹۵۰، احیای علوی.

فصل هفدهم – ایدئولوژی و سیاست در مصر: آغاز مدرنیزم و سکولاریسم در قرن نوزدهم، محمد عبده و مدرنیسم اسلامی، ناسیونالیسم و سکولاریسم در قرن نوزدهم، اخوان‌المسلمین، حمایت و کنترل و ممانعت، ظهور مجدد اسلام.

فصل هجدهم – ایدئولوژی و سیاست در ایران: قرآن و مذهب و دخالت خارجی، رضاشاه پهلوی و ناسیونالیسم ایران، محمدرضا شاه و انقلاب سفید، انقلاب اسلامی، جمهوری اسلامی.

فصل نوزدهم – اندونزی (جامعه اسلامی یا دولت اسلامی): اسلامی‌شدن جاوه و سوماترا، تداوم اسلامی‌شدن، جنبش‌های قرن بیستم، استقلال و موضوع دولت اسلامی، حوادث سال ۱۹۵۶ و رژیم سوهارتو، انتخابات بعد از سوهارتو.

فصل بیستم – جهانی‌شدن: معنای جهانی‌شدن، جهاد جهانی، چرایی عملیات شهادت‌طلبانه، مهاجران مسلمان در غرب، اسلام مترقی و لیبرال.

نکته قابل ذکر آنکه کتاب *آشنایی با اسلام* پنج ضمیمه شامل: مجموعه نام‌ها و اصطلاحات خاص، گاه‌شمار، تقویم وقایع، اسامی کلاسیک عربی، نگرش حضرت رسول را داراست و همچنین نقشه‌های: جهان یونانی- ایرانی، سرزمین‌های مسلمان‌نشین در آغاز قرن نوزدهم میلادی، سرزمین‌های مسلمان‌نشین در سال‌های ۱۲۵۰ تا ۱۵۰۰ میلادی، مسیر بین مکه و عرفات، سرزمین‌های مسلمان‌نشین در آغاز قرن سیزدهم میلادی، جهان مسلمان در عصر حاضر، امپراطوری عثمانی و ترکیه، مصر، ایران و اندونزی را در بر دارد که به شناخت محقق از سیر گسترش اسلام از آغاز تاکنون کمک بسیار می‌نماید. در اینجا به جهت مقدمه خواندنی کتاب آشنایی با اسلام بخشی از کتاب که در آن مباحث: «چه کسی معرف اسلام است؟ اسلام واقعی کجاست؟ درک تلفیقی، زبان، ارائه و اجرای اسلام» طرح می‌گردد نقل می‌شود.

«اسلام در سال‌های اخیر به لحاظ وسایل ارتباط جمعی جهانی جایگاه مناسبی نداشته است. ویرانی برج‌های دوقلو در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک، اقدامات تروریستی در بالی اندونزی، مادرید، لندن و جنگ‌های عراق و افغانستان منجر به این ذهنیت شده است که اسلام با جزم‌گرایی و خشونت گره می‌خورد و تجانس دارند. این حوادث در ظاهر نظرگاه اسلام را بیان می‌دارند یا شاید یک گروه از مسلمانان چنین وانمود می‌کنند. اما در واقع این امر وجهی کوچک از اسلام و حجم عظیم مسلمانانی می‌باشد که به آرامی گذران امور می‌نمایند کودکانشان را آموزش می‌دهند به همسایگان خود کمک می‌کنند دست یاری به سوی دیگران دراز می‌کنند و تلاش مثبت در جوامع خود دارند. کتاب حاضر می‌گوید مسلمانان چهارده قرن است آموزه‌های حضرت رسول را اجرا می‌نمایند. اسلام در سه سطح مشاهده می‌گردد: دیدگاه شخصی، اسلام به‌عنوان نظامی از باورها و مناسک، فرهنگ و تمدن. امروزه اینکه آیا اسلام طریق صحیح است یا اسلام واقعی چیست مسئله مطرح و اصلی نمی‌باشد ولی آنچه مهم و کلیدی است درک و فهم اسلام و رفتار و سلوک مسلمانان است. اسلام به معنای تسلیم و تعهد در مقابل خداوند می‌باشد چرا که هیچ‌کس جز خداوند شایسته پرستش نیست. حضرت رسول آخرین فرستاده خداوند متعال است و معجزه وی یعنی قرآن کریم و سنت منابع اصلی حقوق و قانون برای زندگی مسلمانان است.

نقد و معرفی کتاب

علیت در روابط بین‌الملل: تصحیح موشکافی سببی و علّی

Milja Kurki, *Causation in International Relations (IR): Reclaiming Causal Analysis*, UK: Cambridge, (2008), 349 p.

فاطمه شایان[1]

تصمیم‌گیری در دنیای سیاست و در مسائل روابط بین‌الملل امری خطیر است. تصمیم‌گیری صحیح، به‌موقع و فعالانه در روابط بین‌الملل حاصل شناخت درست موضوعات و درک کامل روابط علت و معلولی می‌باشد. با فهم وسیع روابط علت و معلولی ریشه‌های مشکلات جهانی بهتر شناخته‌شده و در نتیجه راه‌حل و کلید رفع آن‌ها درست ارائه می‌گردد. کتاب علیت در روابط بین‌الملل: تصحیح موشکافی سببی و علّی یکی از مهم‌ترین مسائل روابط بین‌الملل یعنی علّیت موضوع‌ها را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد. نویسندهٔ کتاب دکتر «میلجا کورکی» مدرس رشته روابط بین‌الملل در دانشگاه «ابریستویت»[2] می‌باشد. تحقیق در مورد کاربرد مفهوم علیت در روابط بین‌الملل بخشی از تز دکترای «میلجا کورکی» است. هدف اولیه نویسنده کتاب بررسی چگونگی کاربرد علیت در روابط بین‌الملل بوده و وی مدلی ارائه می‌دهد که در پراتیک مفید و قابل استفاده می‌گردد.

کتاب علیت در روابط بین‌الملل: تصحیح موشکافی سببی و علی برنده جایزه انجمن مطالعات بین‌الملل بریتانیا و انجمن مطالعات سیاسی می‌باشد.

فصل اول این کتاب در مورد گفتمان هیوم با فلاسفه علیت در روابط بین‌الملل بحث می‌کند. به‌منظور درک بیشتر این مفهوم، نویسنده ابتدا اصول فلسفه علیت هیوم و

1. Fatemeh Shayan, Doctoral Studnt of International Relations, Finland.

اثرات آن را بر فلسفه علوم و علوم اجتماعی بررسی می‌نماید. نویسنده، سپس به شرح و توضیح فرضیات هیوم در قرن بیستم می‌پردازد. قابل ذکر آنکه فلسفه و فرضیات هیوم به‌طور عمیق در فلسفه علم قرن بیستم نهفته است.

فصل دوم کتاب مذکور به چگونگی نهادینه شدن فلسفه علوم با فرضیات هیوم می‌پردازد. پذیرش فرضیه‌های علّی هیوم سبب منازعات بین رویکردهای پوزیتیویست‌ها[1] و هرمنوتیک‌ها[2] شده است. در قرن بیستم، پوزیتیویست‌ها تحلیل‌های علی هیوم را گسترش داده در حالی که تئوریسین‌های هرمنوتیک علیت را به مفهوم دلیلی برای کنش‌ها ذکر کرده‌اند.

فصل سوم و چهارم، علیت در روابط بین‌الملل را بحث می‌کند. از دیدگاه دکتر «کورکی» رشته روابط بین‌الملل از مفهوم علیت هیوم متأثر شده است. در بخش سوم، به طور اخص این مطلب بررسی می‌شود که تحلیل‌های علی هیوم به طور آشکار و پنهان در جریان کلی علوم به کار گرفته شده است. برتری گفتمان علّی هیوم بدین دلیل است که تئوریسین‌های روابط بین‌الملل هرگونه تحلیل علیت خارج از بحث هیوم را رد کرده‌اند. به همین دلیل، آن‌ها بر اثرات علی قابل مشاهده تأکید کرده و از دلایل علی غیرقابل مشاهده مانند ایده‌ها، قوانین، معیارها و ساختارهای اجتماعی بازمانده‌اند.

در فصل چهارم، نویسنده به طور اخص مشاهده می‌کند که اگرچه رفلکتیویست‌ها[3] کاربرد علیت در علوم اجتماعی را مطرح کرده‌اند. ماهیت علیت که در روابط بین‌الملل مسلط است را به چالش نکشیده‌اند. در نتیجه، فقدان دانش عمیق کافی سبب شده رفلکتیویست‌ها و ساختارگرایان[4] نتوانند به ماورای مفهوم هیوم فکر کنند. به‌طور کلی رویکردهای تئوریک در روابط بین‌الملل قادر به فهم دلایل اجتماعی و هستی‌شناسی اجتماعی نبوده است.

در بخش دوم کتاب با رویکردی نوین در مورد علّیت و تحلیل علّی بحث می‌شود و به تحلیل مشکلات گفتمان علّی هیوم در روابط بین‌الملل اشاره می‌کند. بدین منظور در فصل پنجم به نقاط قوت و ضعف تئوری‌های علمی برای رهایی از مفهوم

---

1. Positivist
2. Hermenutic
3. Reflectivist
4. Constructivist

علّیت هیوم پرداخته است. به عنوان مثال پراگماتیست‌ها مفهوم نظم[1] را در تعریف علّی هیوم رد کرده با واقع‌گرایان[2] بر هستی‌شناسی مفهوم علیت پا می‌فشارند.

در فصل ششم، نویسنده به بررسی مفهوم علّیت ماورای بحث هیوم و نهادینه‌ساختن مفهوم علیت پرداخته است. بدین‌منظور علّیت از دیدگاه ارسطو بررسی می‌شود و علیت تنها شامل آنچه که قابل مشاهده است نمی‌باشد. بدین ترتیب ایده‌ها، فرهنگ‌ها و گفتمان‌ها نیز در بحث علّیت قرار می‌گیرند.

فصل هفتم، به نتایج مفهوم نوین علّیت یا به عبارتی علیت پست هیوم می‌پردازد. ازجمله هستی‌شناسی روابط بین‌الملل بازسازی شده تا بتواند از علّیت هیوم بهره گیرد.

فصل هشتم، به نکاتی جزئی‌تر در مورد مفهوم نوین علیت در روابط بین‌الملل می‌پردازد. مهم‌ترین کاربرد مفهوم علیت نوین در روابط بین‌الملل امکان نقد رویکردهای پوزیتیویست و عقل‌گرایی را فراهم می‌کند.

این کتاب حاوی تحلیلی از مفهوم علیت در روابط بین‌الملل می‌باشد. نویسنده خط‌مشی خود را ماورای تحلیل علّی هیوم برده است. در قسمتی از مقدمه کتاب این‌چنین می‌خوانیم: «... جریانات سیاسی مانند جنگ، جهانی‌شدن باعث به وجود آمدن مجموعه‌ای از شرایط علّی پیچیده می‌باشد، اگرچه علّیت بحثی اساسی در روابط بین‌الملل است اما هستی‌شناسی علّیت و تعریف دقیق آن همچنان در هاله‌ای از ابهام است. در دهه‌های اخیر، بحث‌هایی در مورد علّیت صورت گرفته و حتی دانش‌آموختگان روابط بین‌الملل مشروعیت کاربرد مفهوم علیت را در مورد روابط بین‌الملل مورد سئوال قرار داده‌اند. کتاب حاضر به این مسئله می‌پردازد که منازعات مربوط به علّیت در روابط بین‌الملل شامل فرضیات مشکل‌زا می‌باشد و بدین‌جهت علیت از جنبه گفتمان مسلط علّیت مورد بررسی قرار می‌گیرد. تفسیر دوباره مفهوم علیت، اهداف و مقدمات نوین تحلیل، افق جدیدی از علیت در روابط بین‌الملل باز می‌کند».

نویسنده کتاب همچنین به این مطلب اشاره می‌کند که مطالعات درباره علیت در رشته روابط بین‌الملل کافی و جامع نبوده و در دو دهه گدشته مطالعات جامع‌تری در این زمینه شکل گرفته است و علت آن نیز کلیدی بودن مفهوم علیت برای تحلیل وقایع

---

1. Regularity

دنیای سیاست است. از دیدگاه کورکی فرضیات هیوم در علوم اجتماعی و حتی در رشته روابط بین‌الملل جایگاه خاصی پیدا کرده است. فرضیات هیوم عبارتند از:

۱. روابط علّی وابسته به الگوی منظم وقایع است و تحلیل علّی وابسته به مطالعه الگوهای منظم در دنیای اطراف ما می‌باشد.

۲. روابط علّی، روابط منظم الگوهای قابل مشاهده هستند.

۳. روابط علّی منظم و جبرگرا[1] می‌باشد بدین معنا که با وقوع A، B نیز به دنبال آن اتفاق می‌افتد.

۴. بدون در نظر گرفتن فرضیات بالا، علّیت همان به حرکت درآوردن[2] دلایل است. به عبارت دیگر علیت یک رشته از دلایل است که هر کدام باعث وقوع دیگری می‌شود.

در پایان پتوماکی[3] استاد روابط بین‌الملل دانشگاه هلسینکی در تأیید اهمیت مباحث علّی در کتاب کورکی اشاره می‌کند که علیت مفهومی کلیدی در علوم انسانی است در حالی که بسیاری نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل به علیت در رشته روابط بین‌الملل توجهی نداشته و کتاب کورکی گامی نوین در مطالعات روابط بین‌الملل ایجاد کرده است.

1. Deterministic
2. Moving
3. Patomaki

interpretation of the article 51 of the charter of the United Nations which legitimizes the use of force in combating terrorism, what would be the confrontation between two extensive and intensive interpretations of the mentioned article? To answer these questions, the view of customary international law on the subject of legitimacy of use of force in combating terrorism will be analyzed.

The Evolution of the Concept of Head of State Immunity in International Law

The concept of head of state immunity from the beginning of 20th century has evolved dramatically. The process of developments in this concept from Versailles Pact of 1919 up to now which has been reflected in charters of courts in Nurnberg, Tokyo, former Yugoslavia, Rwanda, Sierra Leon, International Criminal Court and other international and internal courts make obvious that nowadays the heads of states in case of committing international crimes and violating human rights and international humanitarian law will not enjoy the individual nor job immunity. In other words the heads of states if violate international *ergo omnes* will have criminal responsibility.

International Responsibility of States vis-a-vis the Violent Acts of Individuals in the Framework of Terrorism

The international violent acts of states create their responsibility. Any violent act is consisted of two subjective and objective aspects. The critical principle in subjective aspect is that the acts of individuals are not attributable to states, though in certain conditions the individuals could be perceived as the actual pillar of the state. These cases are mentioned in debates of the Commission of International Law on international responsibility of states. There are some new incidents after September 11 like supporting terrorists which are not included in those debates. Following these considerations, in case of attribution of acts of terrorists to the state, that state is responsible and the targeted state will have the right of defense in any condition.

domestic courts of other countries through implementing the global authority.

The Project of State-Building, the Project of Modernization: the Taliban Challenge and the US Intervention

The presence and exert of sovereignty by Taliban in wide areas of Afghanistan, in particular Southern and Southwestern parts, is a reflection of historical facts in the country. The failure of state-building and modernization projects from above – the first was initiated from the second half of 18^{th} century and the second from the beginning of 20^{th} century- has provided a fertile ground as well as social legitimacy for challenging the authority of the central government in Afghanistan. The US presence in Afghanistan following the presidency of Barack Obama has increasingly engaged the US in a war which based on the particular characteristics of Afghanistan and historical experience is doomed to failure. The final success of Taliban in a special form of participation in political power structure and the failure of the United Nations in implementing the aims in Afghanistan is more a product of the lack of legitimate authority and development than strength or weakness of the US or Taliban.

The Political Meaning of Sexual Conflict in Western Societies

Studies on different cultures prove that the individual identity based on dual sexual concepts of feminine and masculine which in Western society is called sexuality is not a universal question not in Eastern societies nor in Western subcultures. So, the core of sexual distinction is based mostly in developed capitalist states. The current article claims that sexual conflict is a product of ruling elites in those societies to substitute the class conflicts.

The Legitimacy of Recourse to Force in Combating Terrorism

Terrorism and terrorist organizations are important players in international relations. Terrorist attacks and the reaction of states against these attacks have contributed to the discussion of the subject of recourse to force against acts of terrorism. The present article aims to answer the following questions regarding this issue: What is the view of customary international law with regard to the legitimacy of recourse to force in combating terrorism? Following the extensive

progress in this process among these states is quite different. Some has almost failed in this process and some have a better situation. The Republic of Azerbaijan is among the countries the process of nation-state building has faced several challenges. Despite all efforts, Azerbaijan has not been able to overcome the most vital challenges, in particular with regard to Karabakh.

The present article while considering some important elements in the process of nation-state building will analyze the situation of this process in this country.

The Palestine Partition Resolution: the Base for Two State Solution and a Factor for Referendum Solution

Palestine has been always the subject of partition. The UN selected a special committee in 1947 to solve the issue of Palestine. After debates and negotiations, the members of the committee introduced a scheme which recommended two Jewish and Arab states in Palestine with economic unity and giving the Qods an international regime.

The present article aims to assess Palestine Partition Resolution as a basis for establishing two nation-states and then with regard to the article on the condition of the Qods, by utilizing the unity factor, will appraise the possibility of benefiting this factor for the referendum plan.

The Mechanisms for Criminal Prosecution of Israel Crimes in Gaza

The proportionate punishment of those who commit crimes against humanity has always been a serious concern. In line with this concern, international criminal courts in Nurnberg, Tokyo, Yugoslavia, Rwanda and ultimately International Criminal Court were established. The major aim of these efforts is to avoid impunity of criminals and to prevent the reoccurrence of these crimes. But what happened in occupied Palestine - Gaza in particular – emphasized that there are still serious impediments to achieve his goal. Freedom of those who committed crimes in Gaza from prosecution in a legitimate neutral and just authority will pave the way for similar crimes by the Zionist regime. Although there are some impediments for legal and just prosecution of criminals, some capacities in international criminal law and domestic law provide the ground for criminal prosecution by

making and actions of French politicians be from Gaullist or Socialist front.

Russia's Reference to "Responsibility to Protect" Doctrine in Attacking Georgia: A Legal Assessment

In summer 2008 Russia attacked Georgia claiming to protect Russian citizens under the "Responsibility to Protect" Doctrine to prevent genocide. The Responsibility to Protect Doctrine which was introduced by the " International Commission on Intervention and State Sovereignty" was an effort to answer to intervention/sovereignty paradox which international community faced during 1990s. This doctrine which was adopted in 2005 summit of world leaders puts the makes states responsible to protect the citizens against responsibility of protecting the citizens against four major crimes of genocide, war crimes, crime against humanity and ethnic cleansing. Under the shoulder of the states.

Despite Russia's claims, Russian behavior is not in line with the logic and conditions of responsibility to protect. Russia's claims prove that this concept is still faced with being misused by some states for their unilateral aims.

The Evolution of the Concept of Security in Modern State

With the emergence of new technologies and dramatic changes in the way of life, some basic concepts in social sciences are also transformed. The concept of security is one of these basic concepts which require redefinition due to transformation in social interactions of human being.

The present article aims to study the factors affecting the concept of security and to review contemporary security discourse. It emphasizes the necessity for restructuring the security and welfare structures of states, and the way security, functions of states as the players of providing security change in different levels.

The Process of Nation-State Building in Azerbaijan

Nation-State building is a new important subject in international relations. Among the areas of concern on this subject are the republics of former Soviet Union. The process of Nation-State building in these countries has faced challenges and impediments. The situation of

The European Union Mediterranean Policy: Challenges Ahead

After a year of establishment of the Mediterranean Union, assessing the status of this Union is an interesting subject. The first summit of the Mediterranean Union which was held in Paris in July 2008 was an extensive show-off diplomacy, but differences and lack of political consensus among the governments of Southern and Northern Mediterranean in particular with regard to developments in the Middle East weakened the initial optimism of European countries and made obvious the challenges and impediments for the EU Mediterranean policy. Due to this situation, the Mediterranean Union has not had any progress yet.

The present article aims to study, review and evaluate the status, challenges and prospects of this Union.

The International Crisis of Rise in Military Expenditures: Causes and Implications

The international community is facing different crises like poverty, global warming, economic crisis, epidemic diseases, deployment of WMDs, regional and domestic disputes and lack of food and water. Tackling each of these challenges would require actions and capacities which are beyond the limited abilities of international community. The other crisis which is increasingly warning is the rise in military expenditures.

The present article takes a look at the military expenditures, trade of weapons in the Middle East and the issues related to international security.

The Relation between Culture and Diplomacy in French Foreign Policy

Nowadays the culture and national identity is one of the best sources for analyzing behavior of players in international politics. These two concepts which were brought into the theories of international relations by constructivist theory are important in a sense that states identify and recognize their friends and foes and make their policies based on identity which is derived from their internal environment. In line with this concept, due to its civilization and its geographical, cultural and historical characteristics, France perceives a certain identity for itself. This national identity is the basis for decision

In The Name of God

The Institute for Political and International Studies was founded in September 1983 with the objective of undertaking and encouraging the study and research of issues relevant to Islamic Republic of Iran's foreign policy. Thus, the Institute's main aims are: to conduct and promote independent research in the field of international relation; to undertake and encourage the analysis, investigation, and dissemination of knowledge in the political, economic, legal, strategic, and cultural areas; to gather, present, and publish reliable information and accourate and intelligent judgement of international affairs and, to advance the analytical understanding of vital issues affecting Iran and other Islamic countries.

The Institute has a staff of approximately 100, made up of researchers, sepcialists, and diplomats. Scholars from different universities also participate in some of the research projects. IPIS organizes seminars as well as conferences both at the Institute and universities such as Tehran University to acquaint the public more fully with its activities and with vital foreign policy issues. Seminar lectures and discussions are usually published as "Seminar reports". As the Institute regards the publication of its research findings an important part of its activities, they are published in the form of books, articles , and occasional papers.

The *Journal of Foreign Policy* is the quarterly Journal of the Institute, and is devoted to the study of international affairs. It publishes original articles on political, economic, strategic, legal, and cultural issues in international relations, with a special emphasis on foreign policy issues.

All correspondence concerning subscriptions to the *Journal of Foreign Policy* or information on the Institute's publications should be sent to:

The Publishing- House of the Foreign Ministry,

Tehran: P.O. Box: 15875/6353 Tel: 22802649

Tehran, Iran.